



نظامی کنجایی

نخان ال سردار
Ketabton.com

متن علمی - انتقادی از روایی ۱۴ نسخه خطی

تصحیح

دکتر بھروسہ روشنیان

جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف
متخلص به نظامی در سال ۵۳۵ هق. در
شهر گنجه تولد یافت. وی با خاقانی
معاصر بوده و با او دوستی داشته است.
نظامی افزون بر قریحه خداداد و دانش
کم نظیرش در شعر و ادب فارسی، از
دانش‌های رایج روزگار خویش همچون
نجوم، اطلاعات اسلامی، و زبان عرب نیز
آگاهی تام داشته است، که این خصوصیت
از شعروی بروشنی دانسته می‌شود.

اثر معروف و شاهکاری مانند او «خمسه»
است، که در قلمرو داستانهای غنایی از
برجستگی خاصی برخوردار بوده است.
عنوانین پنج گنج نظامی از این قرار است:
مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و
مجنون، هفت پیکر، و اسکندرنامه که این
آخری خود حاوی دو دفتر است به
نامهای شرفنامه و اقبالنامه.

نظامی گنجوی از نظر تخلیل و قدرت
و صفت، خصوصاً در زمینه‌های غنایی و
عاطفی، بسیار موفق و تواناست؛ و در کار
داستان‌پردازی نیز استادی مسلم به شمار
می‌رود.

وی در ۶۱۴ هق. در شهر گنجه وفات
یافت.



ISBN: 978-964-00-1094-5

9 789640 010945

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظامی گنجه‌ای

مخزن الاصرار

متن علمی - انتقادی
از روی ۱۴ نسخه خطی

تصحیح

بهروز ثروتیان



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
 تهران، ۱۳۸۹

نظمی، الیاس بن یوسف، ۱۴۵۰-۵۳۰ ق.

[مخزن الاسرار]

مخزن الاسرار: متن علمی - انتقادی از روی ۱۴ نسخه خطی / نظامی گنجه‌ای: تصحیح بهروز ثروتیان. - تهران:

امیرکبیر، ۱۳۸۶.

۴۶ ص.

ISBN 978-964-00-1094-5

فهرستنويسي براساس اطلاعات فیبا.

همراه با مقدمه مصحح درباره روند تصحیح انتقادی «مخزن الاسرار».

نمایه.

۱. نظامی، الیاس بن یوسف، ۱۴۵۰-۵۳۰ ق. - تصحیح انتقادی. ۲. شعر فارسی - قرن ۶ ق. الف. عنوان. ب.

ثروتیان، بهروز، ۱۳۱۶ - ، مصحح.

۸ فا ۱/۳۲

PIR ۵۱۲۱

۱۰۷۲۳۶۱

۱۳۸۶

شابک: ۹۷۸_۹۶۴_۰۰_۱۰۹۴_۵



مؤسسة انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

مخزن الاسرار (نظمی گنجه‌ای)

© حق چاپ: ۱۳۸۹، ۱۳۸۷، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: دوم

تصحیح: دکتر بهروز ثروتیان

صفحه‌آرای: معصومه محمدی

طراح جلد: محمدرضا نبوی

حروف متن: لوتوس ۱۰ روی ۲۲ پوینت

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۱۵۰۰

بهای: ۱۱۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (بهجز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	دیباچه
۱۱	پیشگفتار
۲۷	ارزیابی نسخه‌ها
۳۱	علایم قراردادی
۳۳	مخزن الاسرار
۳۵	۱. توحید
۳۹	۲. توحید و مناجات
۴۲	۳. مناجات
۴۴	۴. نعت رسول اکرم(ص)
۴۶	۵. معراج پیامبر(ص)
۵۰	۶. نعت دوم
۵۲	۷. نعت سیم
۵۵	۸. نعت چهارم
۵۷	۹. نعت پنجم
۶۰	۱۰. مدح فخرالدین بهرامشاه

۶۲	۱۱. در خطاب زمین بوس
۶۵	۱۲. سبب نظم کتاب
۶۸	۱۳. فضیلت سخن
۷۰	۱۴. سخن پروری
۷۴	۱۵. شناختن دل
۷۹	۱۶. خلوت اول و صفت گلهای
۸۴	۱۷. خلوت دوم و دیدن معشوق
۸۶	۱۸. خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان
۹۲	۱۹. بیست مقاله در پند و حکمت
۹۷	۲۰. حکایت خواب دادگر
۹۹	۲۱. مقالت دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف
۱۰۲	۲۲. حکایت انوشیروان و ده ویران
۱۰۵	۲۳. مقالت سیم در حوادث
۱۰۸	۲۴. حکایت سلیمان و بزرگ پیر
۱۱۰	۲۵. مقالت چهارم در حسن رعایت
۱۱۲	۲۶. حکایت پیرزن و سنجر
۱۱۵	۲۷. مقالت پنجم در بیوفایی دنیا
۱۱۹	۲۸. حکایت پیر خشتزن
۱۲۱	۲۹. مقالت ششم در اعتبار موجودات
۱۲۴	۳۰. حکایت صیاد و شیر سگ
۱۲۸	۳۱. مقالت هفتم در ترجیح ادمی
۱۳۱	۳۲. حکایت فریدون و آهور
۱۳۳	۳۳. مقالت هشتم در حسن آفرینش
۱۳۷	۳۴. حکایت میوه فروش و کیسه بُر
۱۳۸	۳۵. مقالت نهم در بزرگ منشی و بلند همتی
۱۴۲	۳۶. حکایت مسجدی خراباتی
۱۴۴	۳۷. مقالت دهم در نمودار علامات آخر زمان
۱۴۸	۳۸. حکایت عیسی و گرگ سگ

۱۵۰	۳۹	مقالت یازدهم در مشقت دنیا
۱۵۲	۴۰	۴۰. حکایت موبید هندوستان
۱۵۵	۴۱	۴۱. مقالت دوازدهم در وداع این منزل
۱۵۸	۴۲	۴۲. حکایتِ دو حکیم
۱۶۱	۴۳	۴۳. مقالت سیزدهم در ترک علائق
۱۶۲	۴۴	۴۴. حکایت حاجی و صوفی
۱۶۷	۴۵	۴۵. مقالت چهاردهم در شرط بیداری
۱۷۱	۴۶	۴۶. حکایت پادشاه ظالم و پیر
۱۷۳	۴۷	۴۷. مقالت پانزدهم در حسد نوآمدگان
۱۷۶	۴۸	۴۸. حکایت ملکزاده و پیر
۱۷۸	۴۹	۴۹. مقالت شانزدهم در چابک رُوی
۱۸۲	۵۰	۵۰. حکایت کودک عاقبت‌اندیش
۱۸۴	۵۱	۵۱. مقالت هفدهم در ریاضت
۱۸۸	۵۲	۵۲. حکایت پیر و مریدان وی
۱۹۰	۵۳	۵۳. مقالت هزدهم در وحشت حاسدان
۱۹۲	۵۴	۵۴. حکایت خاصگی جمشید
۱۹۰	۵۵	۵۵. مقالت نوزدهم در استقبال آخرت
۱۹۹	۵۶	۵۶. حکایت هارون و موی‌تراش
۲۰۱	۵۷	۵۷. مقالت بیستم در وقاحت ابنای عصر
۲۰۴	۵۸	۵۸. حکایت بلبل و باز
۲۰۶	۵۹	۵۹. در ختم کتاب
۲۰۹		تعلیقات
۲۱۱		توضیحات و شرح ابیات
۳۵۰		واژه‌نامه
۴۱۲		کشف الابیات
۴۵۲		فهرست مأخذ
۴۵۹		فهرست اعلام

دیباچه

خلوتی پرده اسرار دین
 گنجور خطة آتش فروز
 سحر سحر در دل شب ساخته
 رفته به خرگاه عروس ادب
 در صدف سینه او ریخته
 برده پس پرده کاخ خیال
 با گل راز ادب آراسته
 زلف ادب داده به دست جمال
 شاعر ما شب همه در تاب و تب
 چشم آن ریخته در چشم سنگ
 مخزن الاسرار نظامی چو گنج
 گوهریان در طلبش آزمند
 فلکران فتنه سرسام او
 یا به کلیدی بشود بسته باز
 رازگهی یافته جادو فریب
 دست قلم برده به سندان سنگ

پیر درون پرور خلوت نشین
 بختور گنجه هاروت سوز
 ژرک دل از هندوی شب باخته
 شیفتہ بازی شب نیم شب
 از گهر و لعل دل انگیخته
 خوانده برو حکمت سحر حلال
 حجّله آن پرده نوخاسته
 نادره مشاطه صاحب کمال
 از دو هم آغوش خبالات شب
 شعبدہای ساخته سیماب رنگ
 بسته از آن شعبدہ نکته سنج
 گنج به دریا و کلیدش به بند
 قفل گران بر در و بر بام او
 تا به طلسی بگشایند راز
 جمله درین پرده خلوت شکیب
 رفته بسی نامده چیزی به چنگ

نوبت من آمد و جان کندنم
 زانکه درین دایرۀ بسی هنر
 لاجرم از بهر تماشای گنج
 دست تهی از همه افزار و کار
 دست ز جان شسته به دریا زدم
 رازگه گنج نهان یافتم
 لیک مرا پای نوشتن نبود
 بسته این فته خط ساحری
 کوهکنی باید فرهاد فن
 هاف دل گفت به آهنگ زیر
 در دهن چشمۀ سیماب خیز
 تا شود آسوده و آید به چنگ
 رمز ادب برلب این بسته دم
 گر نرهد بسته بود بر تو راه
 هیچ میندیش برو پیشتر
 گرچه ترا گنج نیاید به دست
 اینکه درین بحر شدی غوطهور
 سعی تو مأجور و خیالت خوشت
 چاره بگریختن از دیرو دد
 این سخنم در صد گوش رفت
 تا گره از رسته این گنج راز
 چون کمر همت این کار بست
 خوش بود این مشغله روزگار
 حاصل این مشق شب و روز من

نوبت من آمد و جان کندنم
 بخت فرا برده به کان کندنم
 شب نتوان خفت ز بیم سحر
 چند شبی رفته به دریای گنج
 سینه پر از خار غم روزگار
 از بن دندان پسی دل پازدم
 رشته‌ای از ریزۀ جان تافتم
 رمز نهانیش ندانم چه سود
 باز نگردد به صد افسونگری
 با عالم کاوۀ جادو شکن
 ریزۀ جان تافته داری بگیر
 از دل خود قطرۀ خوناب ریز
 گنج نهان از جگر سنگ سنگ
 باز رهان از گره خط خم
 نیت خیر است نباشد گناه
 تا قدمی رخنه کنی بیشتر
 بوکه به دست تو طلسمش شکست
 مانده زهر ناکس و کس بسی خبر
 صحبت نادان غم مردم کشست
 گوشنهشینی است چه نیک و چه بد
 عقل به نازشگری هوش رفت
 باز کشاید به سرانگشت ناز
 ثروتیان از غم دل باز رست
 رحمت حق بر همه آموزگار
 پیشکش پرورش آموز من

تبریز، سوم دی ۱۳۶۱

دکتر بهروز ثروتیان

پیشگفتار

سینه صافی و دل روشن است

گنج نظامی که طلسماً فگن است

الحمد لله پس از ربع قرن توفيق حق یاریگر است و یک بار دیگر شرح و تصحیح ابیات و آثار
نظامی از سر آغاز می شود.

دست شکر بر آسمانش و چشم امید بر آستانش دارم که سی سال عمر همراه با تحقیق و
تصحیح اندک نیست و بسیار است، اگرچه امروز دیگر زور اندیشه جوانی در سر و توان قلمزنی
در دست و بازو نیست و هیچ نمی دانم این کار سرانجام به کجا می کشد.

خشک شد آن دل که زغم ریش بود کآن نمکش نیست کزین پیش بود

نخستین تصحیح و توضیح آثار نظامی با انتشار مخزنالاسرار از سوی انتشارات توسع در سال
۱۳۶۲ شمسی آغاز شد. هفت سال بهترین دوران جوانی را در تبریز بی هیچ اشتغال دیگری در
زیرزمین خانه‌ای به حل مشکلات نظامی گنجه‌ای صرف کردم و به خاطر دارم تنها مخزنالاسرار
را پنج بار به دست خود نوشتتم و چشم و گوش بر سر درستی پاورقی‌ها و اختلاف دوازده نسخه
خطی گماشتتم و کاری را که در سال ۱۳۵۸ آغاز کرده بودم در سال ۱۳۶۵ شمسی به پایان بردم،
لیکن چاپ و انتشار آن درست هجده سال طول کشید و اقبالنامه در سال ۱۳۷۹ چاپ و منتشر
شد. هجده سال دلهره و چشم در راهی همه رگهای قلب را گرفت و دستی را که هر شب‌نه روز
شانزده ساعت کار بی امان می کرد از کار انداخت.

این زمان بگذار تا وقتی دگر شرح این هجران و این خون جگر
ناگفته نماند که همیشه دغدغه‌ای نیز با آن دلهره جگرسوز همراه بود و آن اینکه ای کاش آن
همه ابیات دشوار را با زیروزیر (مشکول) می‌نوشتم تا خواندن ابیات برای همگان آسانتر می‌بود
و ای کاش فرصتی پیش می‌آمد و برتری تنها نسخه مکتوب ۷۶۳ ه.ق (نسخه پاریس با نشانه
ب) را یک بار دیگر با ترازوی تجربه و عقل می‌سنجدم و به یاوه هفت هشت نسخه دستنویس
را در پاورقی قرار نمی‌دادم که همیشه با هم یک شکل و یک رنگ هستند و همچنین آرزو
می‌کرم که بخت یاری بکند و ابیات دشوار مخزن الاسرار را نیز همچون دیگر مثنویهای نظامی
گنجه‌ای به صورتی موجز و مختصر شرح می‌کرم. و همیشه احساس می‌کرم که آثار نظامی به
یک بازنگری جدی و عمیق نیاز دارد که با خاطری آسوده سر بر لحد نهیم.

غارت کنیم باده و شاهد به در کشیم
بیرون جهیم سرخوش و از بزم عارفان خوشبختانه بخت یاری کرد و با موافقت رای فاضل گرامی جناب آقای دکتر حشمت‌الله قنبری
و تأیید نظر شورای علمی مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر به شرط تجدیدنظر کلی، چاپ و انتشار
آثار نظامی گنجه‌ای در آن مؤسسه گرانسنس گرانقدر به تصویب رسید و هیچ نمی‌دانستم کار پس
از سالیان دراز خون دل خوردن به این نیکویی و خوشی ختم بشود اگرچه راهی بس دراز در پیش
است و با این قلب از کارافتاده طبیانم را امید زنده ماندن نیست ولیکن من خود نامید نیستم و از
صمیم جان می‌فهمم که چرا خداوند آفریننده می‌فرماید: «... و مَنْ يَقْنُطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ
الْأَلْضَالُونَ - ۵۶ / حِجز١۵»

يعنى: «چه کسی - جز گمراهان - از رحمت پروردگارش نامید می‌شود؟».

از خواجه شیراز همت خواستم و کتابش را باز کردم، فرمود:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

اینک با اندوخته‌ای سی ساله و آموخته‌هایی از دوستانم و مخصوصاً نقدگران شریف و
تذکرات و راهنمایی عزیزانی چون آقای دکتر رضا انزاپی نژاد و آقای دکتر محمد روشن و در این
آغاز کار تصمیم‌گیری فاضل گرامی آقای دکتر مرتضی کاخی، کار نظامی را از سر گرفتم - همگی
عمرشان دراز و عزّشان افزون باد که سپاس‌گزار محبت همه ایشانم.

که از بالا بلندان شرمسام

ز دست کوتاه خود زیر بارم

(۱) آغاز کار

شرح این قصه را با یاد و نام خدا آغاز می‌کنم که نظامی گنجهای دو بیت آغازین مخزن‌الاسرار را به «بسم الله» آراسته چنین می‌سرايد:

هست کلید در گنج حکیم	بسم الله الرحمن الرحيم
نام خدایست، برین ختم کن	فاتحه فکرت و ختم سخن

«براين ختم کن» در همه نسخه‌های خطی و چاپی - که من دیده‌ام - به صورت «بر او ختم کن» آمده است بجز دو نسخه پاریس و آکسفورد که اساس تصحیح این متن قرار گرفته‌اند. نسخه پاریس، مکتوب به سال ۷۶۳ ه. به دست احمد بن الحسین بن سان با نشانه «ب». و نسخه بودلیان آکسفورد نوشته همان کاتب به سال ۷۶۶ ه. با نشانه «ت». هرآن معنی‌شناس سخن‌دانی که اندکی تأمل بکند به روشنی می‌بیند که «بر او» معنی نمی‌دهد. یعنی این که شاعر بگوید: «آغازگر اندیشه و پایان‌بخش سخن نام خدای است بر او یعنی بر نام خدا ختم کن» شنونده با خود می‌اندیشد که کلام باید چنین بوده باشد: «به نام خدا آغاز کن و به نام خدا ختم کن!» و اما «بر این» در دو نسخه‌ای که قدیم‌ترین دستنویس باقی‌مانده از آثار نظامی هستند دارای معنی است به شرح زیر:

شاعر کتاب خود را با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌کند و بسم الله را در بحر سریع (مفععلن مفععلن فاعلان) قرار می‌دهد و می‌گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم کلید در گنج حکیم است، فاتحه فکر و ختم سخن نام خدای است	[ای نظامی] بر این و بر همین گفته سخن را ختم کن و بر سر مطلب برگرد و بگوی که:
بیش وجود همه آیندگان	بیش بقای همه پایندگان...

«براين ختم کن»، یعنی همین که گفتی بس است. مرجع ضمیر این عبارت است از سه مصروع سخن پیشین والسلام.

سالیان درازی است که برای نخستین بار دیدم، متن علمی و انتقادی مخزن‌الاسرار به سعی و اهتمام شادروان عبدالکریم علی اوغلی علیزاده (باکو ۱۹۶۰ م) در متن نوشته:

نام خدایست برو ختم کن	فاتحه فکرت و ختم سخن
و مضبوط دو نسخه اساس خود را به پاورقی برده و نوشته است: ۲ ب: ح - ناخوانا، ب: چ،	
برین، د: بدرو.	

فهمیدم که مصحح متن باکو، از همان آغاز کار، نسخه اساس را نادیده گرفته و گوشة نظری داشته است به نسخه چاپی مرحوم حسن وحید دستگردی و به معنی توجهی نداشته است. اکنون شاید سی و پنج سال بیشتر است چشمم به دنبال نسخه‌ایست تا ببینم کاتب آن به جای «برو»، ترکیب «برین» نوشته است.

به اصرار و راهنمایی آقای دکتر محمد روشن به کتابخانه دانشگاه تهران مراجعه کردم و نسخه مکتوب به سال ۷۹۰ ه.ق را از نزدیک دیدم (ش ۱۲۱ ب کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) وقتی متوجه شدم در بیت دوم «بر او ختم کن» نوشته است فهمیدم که در ردیف اکثریتی قرار می‌گیرد که به نظر من همه دستنویسهای نوشته شده از روی نسخه‌ای تفسیری است که شعر نظامی را معنی کرده‌اند و یا معنی را ندانسته کلمه را تغییر داده‌اند چنانکه در دو نسخه اساس آمده است:

ناخن سیمین سمن صبحِ بام
جَّ حَ خَ دَذْرَ: ناخن سیمین سمن صبحِ فام
ثَجَّ حَ خَ دَذْ: بُرْدَه زَشْبَ ناخنَهَ گَلَ تمام (← متن و معنی ۱۶/۶۶)

حتی برای اطاعت از امر آن عزیز، دوست و برادر گرامی آقای علیرضا قوچه‌زاده تصویری از نسخه ۷۹۰ ه. دانشگاه را با حمایت تمام تهیه کردند و آوردند؛ پس از شماره‌گذاری ابیات، متن مخزن الاسرار و لیلی و مجنون را بیت بیت تطبیق کرده نوشتیم و در عمل دیدیم با اکثریت دیگر در پاورقی قرار می‌گیرد و اصالت و استواری و صحت نسخه پاریس (۷۶۳ ه.ق) را ندارد.

امروز با گذشت زمان و تحمل آن همه رنج و زحمت هنگامی که برای چندمین بار و به عنوان آخرین نظر مسؤولانه، به جان می‌کوشم تا صحیح بیت را تشخیص داده با شرحی مختصر تقدیم پیشگاه علاقه‌مندان آثار نظامی گنجه‌ای بکنم آشکار می‌بینم که زحمت و مشقت دوران جوانی ام به هدر نرفته است و اگر بسیاری از مشکلات در آن روزگار حل نمی‌شد امروز در این خستگی و بی‌زوری توان گشادن آن گره‌ها نبود اگرچه تجربه و تدریس در این سالیان دراز آگاهی‌های همه جانبی‌ای در اختیار شارح و مصحح این متن می‌گذارد. راز این نکته گفتگی است که مصحح هرگز به خود اجازه نداده است که به سلیقه شخصی و یا تمایی دل و خوشامد نفس، کلمه‌ای را تغییر و یا به تعجب مضبوط نسخه‌ای را ترجیح بدهد و یا حتی به حجت و سند، دست به سوی کلمه‌ای دراز کند. برای روشن شدن این مطلب از هزاران نمونه یکی را عرض می‌کنم.

شاعر در مقاله ۳۱ مخزن الاسرار بر آن عقیده است که نظر نیک‌بختان و اولیاء حافظ و نگهبان

روشن‌دلان است، چنانکه بوی خوش حضرت رسول اکرم(ص) و امید به نظر آن حضرت در روز رستاخیز شحنة ابوطالب خواهد بود اگرچه مسلمان نشده بود.

تا رهی از کشمکش رستاخیز	در حرم دین به حمایت گریز
بوی نبی شحنة بوطالب است	زآتش دوزخ که چنان غالب است
درع پناهندۀ روشن دلان	هست حقیقت نظر مقبلان

(۳۱/۳۹ - ۴۱)

در همین بیت معلوم است که «نظر مقبلان» پناهندۀ روشن دلان نیست بلکه روشن دلان به نظر عنایت اولیاء پناهندۀ هستند و پناه می‌برند. بسیار آسان است که مصحح به یک نقطه دست رد بزند و بنویسد:

«درع پناهیده» روشن دلان.

و اما دل و جرأت این کار را ندارد برای آنکه در لغت‌نامه‌ها «پناهندۀ» در معنی دوم (انتقالی) به معنی «باری تعالیٰ» و پناه دهنده نیز آمده است. و نظامی در اثبات و تأیید این نظر، حکایتی می‌نویسد و می‌گوید: فریدون به شکار رفت، آهُوكی فریدون شکار دید، اسب به دنبال او تاخت و تیری انداخت، اسب به گرد او نگشت و به گرد او نرسید.

فریدون در مقام سرزنش به اسب و به تیر گفت:

خرده این خرد گیا خواره‌اید	هر دو در این باره نه پس باره‌اید
تصحیح و معنی این بیت ممکن نشد و صریح نوشتم که نتوانستم (← شرح بیت ۳۱/۹)	
و تیر در این ملامت زبان (تیز) شده می‌گوید: ای مرزبان این آهو در کتف درع تو جولان می‌زند».	
هست نظرگاه تو این بی‌زبان	تیر زبان شد همه کای مرزبان
بر سر درع تو که پیکان زند	در کتف درع تو جولان زند
بر رَقِ او جز کفِ خنیاگران	خوش نبود با نظر مهتران

(۳۲/۱۰ - ۱۲)

و شاعر بلاfacسله می‌گوید:

DAGH BELNDAN TELB AY HOSHMAND
تا شوی از DAGH BELNDAN BELND

(۳۲/۱۳)

«درع» یعنی زره و حلقه‌های آهنی که در جنگ می‌پوشند. بیت ۱۱ معنی به دست نمی‌دهد: در پناه زره تو جولان می‌زند، بر سر زره تو کسی نمی‌تواند پیکان بزند. این که آهوك فریدون شکار

بوده و پیشاپیش گفته: «آهوکی دید فریدون شکار» و این که دو بیت بعد می‌گوید: داغ بلندان طلب تا از داغ بلندان بلند شوی. به نظر می‌رسد که شاید کلمه «درع»، داغ به معنی نشان و نظر بوده است و از همان بند ۳۱ غلط افتاده و می‌گوید: ای پادشاه این آهو داغ و نشان تو را دارد:

[هست حقیقت نظر مقبلان
داغ پناهندۀ روشن دلان]

[در کنف داغ تو جولان زند
بر سر داغ تو که پیکان زند]

و این نظر وقتی بیشتر رنگ می‌گیرد که می‌دانیم در هفت‌پیکر و در شرح حال بهرام گور می‌نویسد: بهرام هر گور خری را که شکار می‌کرد اگر از چهار سال کمتر داشت داغ و نشان خود بر ران او می‌زد و آزاد می‌کرد و اگر کسی آن گور را شکار می‌کرد، جای داغش را می‌بوسید و رها می‌کرد و در واقع داغ بهرام سند آزادی او بود.

گور اگر صد فکند پُشتاپشت

خون آن گور کرده بود حرام

نام خود کرده داغ بر رانش

هر که ز آن گور داغ دار یکی

چونک داغ ملک بر او دیدی

پای او را ز بند بگشادی

کمتر از چار ساله هیچ نگشت

که نبودش چهار سال تمام

داده سرمهنگی بیابانش

زnde بگرفتی از هزار یکی

گرد آزار او نگردیدی

بوسه بر داغگاه او دادی...

(هفت‌پیکر ۳۱ - ۲۶/۱۲)

با این همه حجت و سند روشن و ناتوانی معنی حقیقی کلمه «درع» در بیت زیر.

در کنف درع تو جولان زند
بر سر درع تو که پیکان زند

به نظر می‌آید که «درع» را در معنی نظر مساعد شاه به کار برده است و این معنی کنایی به مراتب هنرمندانه‌تر و زیباتر از معنی حقیقی داغ است.

و این تجربه و تمرین در آثار نظامی بیشتر در تعبیر و تفسیر معانی و تشخیص مضبوط نسخه‌ها ارزش دارد، چنانکه در بیتی از مخزن الاسرار می‌گوید:

کفشه دهی باز دهنده کلاه
پرده دری پرده درنده چو ماه

(۳۱/۱۶)

مصارع اول ظاهراً به «خلع نعلین» موسی در کوه طور اشاره دارد و می‌گوید اگر ادب نگهداری و فروتنی بکنی کلاه و تاج سلطنت معنی می‌دهند. و اما دریده شدن پرده ماه در مصارع دوم،

روشن نیست و پرده دری ماه روشن است که با برآمدن ماه و روشن شدن هوا در هنگام شب بسیاری از اشیاء و اعمال دیده می‌شود. شاید اگر آگاهی از جهان‌بینی نظامی گنجه‌ای در میان نباشد به معنی مصراع دوم پی نبریم، چنانکه هیچ یک از شارحان پی نبرده‌اند و گرنه کسانی که دستنویس‌های شرح قوامی یا تقوی را دیده‌اند از اظهار نظر، خاموش و بی‌اشارة نمی‌گذشتند و یا ممکن است به خطافکر بکنیم که به موضوع شق القمر اشاره‌ای دارد در حالی که نظامی گنجه‌ای بی‌آبرویی و دریده شدن ماه را در آن می‌داند که هنگام خسوف ماه مردم طشت می‌زنند و شاعر آن را دلیل رسایی ماه و طشت زدن بر ماه (طشت رسایی و طبل رسایی) می‌داند:

طشتِ تو رسواش نکردی چنین
مه که سیه روی شدی در زمین

(۳۳/۱۶)

۲) دستنویس ۷۶۳ ه.ق پاریس

ما هیچ نمی‌دانیم بر سر نسخه‌های خطی آثار نظامی چه بلایی آمده است که یکصد و پنجاه سال پس از گذشت زمان از عصر نظامی، نسخه‌ای به تاریخ ماه ربیع سال ۷۶۳ ه.ق، در شیراز نوشته شده و همان نیز پس از گذشت قرنها متمادی به دست دانشمندان فرانسوی افتاده است و به شماره (Supplement Persan 1817) در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود که با علامت «ب» در این تحقیق اساس قرار گرفته است.

و نسخه‌ای بی‌نظیر و به طلا و شنگرف آراسته نیز نه سال پیش از آن در سال ۷۵۴ ه.ق به خط اسماعیل محمود کتابت شده است که از سوی مرحوم حاج حسین نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز اهداء گردیده و با شماره چهل (۴۰) در دفتر کتابخانه ملی ثبت شده است، متأسفانه این نسخه نفیس تنها سه مثنوی هفت‌پیکر و شرفنامه و اقبالنامه را در یک جلد چرمی ضربی به رنگ قرمز به همراه دارد و از سرنوشت جلد اول آن خبری در دست نیست که سه مثنوی نخستین شاعر را در برابر می‌گرفته است.

و باز نسخه «ت» در ردیف نسخه «ب» قرار می‌گیرد که در کتابخانه بودلیان آکسفورد نگهداری می‌شود و به سال ۷۶۶ ه.ق نوشته شده ولیکن گاهی در آن تغییراتی داده شده است و متن تغییر یافته با اکثریت هم شکل همخوانی دارد و اغلب به حاشیه رفته است و این اکثریت با نشانه‌های «پ ژ چ چ خ در» مجموعه‌ای تقریباً یک شکل و یک نواخت است که دو نسخه پ و ژ در رأس این گروه قرار می‌گیرد.

نسخه «پ» نیز در کتابخانه ملی پاریس است و به سال ۷۶۷ ه.ق. نوشته شده در تحقیق متن آن معلوم می‌شود. کاتب نسخه، خود هیچ‌گونه تحریف و تصحیحی به کار نبرده و عین آنچه را که دیده ضبط کرده است بی‌آنکه از معنی و صورت کلمات چیزی بداند، یعنی خود اجتهاد نداشته و کلمات را کپی کرده است و از همین جهت نیز دارای ارزش است و اغلب در مواردی که یک کلمه از تمام نسخه‌ها تشخیص داده نمی‌شود نسخه پ به پاری می‌شتابد.

و نسخه «ث» از نوشته‌های قرن ۱۵ میلادی یعنی قرن نهم است و اما دو نسخه ج در برلین به تاریخ ۷۶۵ ه. و ج به تاریخ ۷۷۶ در کتابخانه فاتح ترکیه همه از یک گروه هستند که گاهی یکی از دیگران جدا می‌شود و این طبیعی است که یا نسخه‌ای که از روی آن می‌نویسند افتادگی دارد ناگزیر از خود می‌سازند و یا بی‌آنکه خود بدانند دست خطای می‌کند و گاهی نیز به ندرت کاتب سمند طبع را در میدان شعر می‌تاخد تا خودی نشان بدهد؛ چنانکه:

در نسخه پاریس یعنی «ب» آمده است که پیرزن به سلطان سنجر می‌گوید:

بسندهای و دعوی شاهی کنی شاه نهای چونکه تباھی کنی

(۲۶/۱۷)

و در نسخه‌های دیگر یعنی «پ ج چ ح خ د» می‌نویستند:

بندهای و دعوی شاهی کنی شاه مشو چونکه تباھی کنی

و نسخه ت از گروه اخير جدا شده مى نويسد:

بندهای و دعوی شاهی کنی

با مطالعه داستان و توجه به محور عمودی منظومه و خود بیت و کلام از نظر صورت و معنی، درستی مضبوط نسخه پاریس مانند هر جای دیگر کاملاً روشن است و تنها در مواردی که همانند دیگر کاتبان گرفتار مسامحه شده و یا نسخه افتادگی داشته، از خود ساخته یا اشتباهی نوشته است که طبعاً به حاشیه رفته است.

اگر قرار بر عرض و عرضه شواهد استواری و درستی نسخه پاریس بوده باشد باید همه متن مخزن الاسرار در اینجا مورد بحث قرار گیرد که چنین کاری ممکن نیست ولیکن خوشبختانه در همه مواردی که نسخه پاریس به تنها بی در برابر اکثریت قریب به اتفاق قرار گرفته مضبوط اکثریت در پاورقی نگه داری شده است، تا خواننده و پژوهشگر متن اگر خواست بتواند خود به داوری پنשیدند و بهترین شکل پسندیده و منطقی را بگزینند و اما پیش از اینکه بهتر است پداند که

مصحح این متن دست کم دوبار تصمیم گرفت اکثریت را به حرمت اکثریت در متن قرار دهد ولیکن چون نوبت شرح و تعبیر معنی بیت به میان آمده، دور از انصاف دانسته که متن صحیح و محکم در پاورقی بماند و ضبط غلط در متن خودنمایی بکند. ناگزیر به یکی دو نمونه قناعت می‌شود:

ب ت:

روی جهان کاینث پاک شد	زین نفس سرد خلل ناک شد
-----------------------	------------------------

(۳۳/۲۲)

پ ج ح خ د ذ ر:

روی جهان کاینث پاک شد	زین نفسی چند خلل ناک شد
-----------------------	-------------------------

ج: نفس چند.

در تأمل معنی معلوم می‌شود که مضبوط دو نسخه اقدم و اساس منطقی‌تر و حتی زیباتر است چون آینه، با نفس سرد یعنی آه، تیره و خلل ناک می‌شود و «نفسی چند» نیز غلط نیست بلکه ناشی از تفسیر نفس سرد است و یا عدم درک مفهوم آن به وجود آمده است.

ب ت:

چون دل و چشمت به هم آورد سر	ناله و اشکی به رهاورد بر
-----------------------------	--------------------------

(۴۱/۳)

کاتب سرگروه دستنویسهای دیگر از این که «در عالم ذکر، چشم و دل سر به هم می‌آورند» خبر نداشته و از پیش خود نوشته است: چون به رهآورده سر و آن را با رهاورد قرینه ساخته: پ ث ج ح خ د ذ ر: چون دل و چشمت به رهآورده سر.

بی هیچ تردیدی این شکل معنی مقصود را نمی‌رساند و نادرست و خام است.

در این راه بسیار اندیشیده شد که شاید هر دو شکل از خود نظامی گنجه‌ای بوده و شکل نخستین یعنی مضبوط نسخه پاریس حاصل تأمل و تصحیح خود شاعر بوده باشد ولیکن به تجربه معلوم گردید که این حکم در همه‌جا نمی‌تواند صادق باشد اگرچه گاهی اثبات خلاف آن ناممکن است.

واقعیت این است که در موارد بسیاری هردو وجه ممکن است درست و همسنگ باشند ولیکن اثبات درستی و استواری نسخه «ب» در این صورت همسنگی، او را در صدر قرار داده است.

ب:

تا که در آن پاره قوی دل ترست
شربت زهر که هلاهل ترست
(۴۲/۹)

پ چ ح خ ذ ر: تا که در آن (درین) پایه قوی دل ترست.
گاهی نیز مضبوط گروه اکثریت ناشی از عدم درک معنی است، چنانکه در لیلی و مجنون، و در منظومه
صحراء گرفتن مجنون از عشق لیلی، از زیان مجنون می‌گوید:

گل بر دستم نه گل به دستم
چون زر منگر که بُت پرستم
(۱۷/۲۸)

کاتب زَ معنی «زر» یعنی آزر بستراش را نفهمیده و به شکل زیر تغییر داده است.
پ ج خ د: در من منگر که بُت پرستم.
تصادفاً در همین بیت و در مصراع دوم آن سه نسخه هم گروه و اساس و اقدام «ب ت ز» معنی را ندانسته
و ظاهراً به عمد تغییر داده و نوشته‌اند:

ب ت ز: گل بر دستم نه گل پرستم. د: نه دل به دستم.
این بحث بسیار خسته‌کننده و حتی گاهی ناخوشایند است و بهترین راه برای استنباط حقیقت، نظر نقد
بر متن و حاشیه با توجه به توضیح مختصر ابیات در پایان کتاب است ولیکن دل می‌خواهد همه بدانند که
نسخه پاریس چگونه حقیقت صحت خود را به اثبات می‌رساند:

ب ت:
تعییه‌ای را که در او کارهاست
جنبش افلاك نمودارهاست
(۳۷/۲۲)

گروه دیگر با توجه به بیت بعدی که می‌گوید:
سر بجهد چونکه بخواهد شکست
وین جهش امروز در این خاک هست
(۳۷/۲۳)

در بیت اول به جنبش زمین هنگام زلزله فکر کرده افلاك را به اطراف بدل نموده و نوشته‌اند:
پ چ ح خ ذ:

تعییه‌ای را که درو کارهاست
جنبش اطراف نمودارهاست
در حالی که «تعییه» اصطلاح شترنج و منصوبه و طرح ریزی بازی است و شاعر این تعییه را
درباره فلک‌ها دقیقاً همانند بازی شترنج پیش چشم دارد و در متنوی لیلی و مجنون می‌گوید:

بسیار شبها تا صبح به آسمان می‌نگرم تا بدانم آنجا چه خبر است لیکن هیچ سر در نمی‌آورم و در تخته هیکل رقومی می‌بینم که هرچه در دنیا هست در جنبش و حرکت است و سکونی نیست و هر آن چیزی که هست برای تعییه‌ای است:

سریست ز چشم ما نهانی	در پرده راز آسمانی
پی بُرد نمی‌توانم آنجا	چندانکه جنیه رانم آنجا
خواندم همه نسخه نجومی	در تخته هیکل رقومی
آرامگاهی در او ندیدم	بر هرچه از آن برون کشیدم
بر تعییه‌ایش باز کردند	دانم که هرآنچه ساز کردند

(لیلی و مجنون ۳۷ - ۴۳)

در مواردی نیز اختلافات اصلاً اهمیتی ندارد و ظاهراً به سلیقه و سبک کاتب بستگی دارد و لیکن مضبوط دو نسخه اساس «ب ت» در متن قرار گرفته است، مانند ورنه = گرنه.

ب ت:

گرنه برون آی چو موی از خمیر	بر سر مویی سر مویی مگیر
-----------------------------	-------------------------

(۳۷/۳۸)

پ ث ج چ ح خ د ذ ر: ورنه برون آی چو موی از خمیر
همچنانکه گفته شد نسخه «ت» گاهی از نسخه «ب» جدا شده به گروه اکثریت می‌پیونددند که معنی را آسان کرده و در واقع بیت نظامی را با اندک تغییری تعبیر و تفسیر نموده‌اند:

ب:

در کس اگر نیست دیانت دروست	در دلش آمد که امانت دروست
----------------------------	---------------------------

(۴۴/۴)

ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر:
در دلم آید که دیانت (ج: امانت) دروست در کس اگر نیست امانت دروست در همه این موارد، شرح و معنی منطقی بیت تکلیف نهایی را تعیین می‌کند.

۳) شرح مختصر ایيات مخزن الاسرار

مخزن الاسرار چهل مقاله است که در شصت منظومه (بند) پشت سرهم قرار گرفته‌اند. و این مثنوی رازناک دو بخش کاملاً جدا از هم است چنانکه نظامی خود نیز به دوگانگی کتاب اشاره‌ای

دارد و ضمن تقدیم آن به پادشاه یا ملک ارزنگان - یا شهری دیگر - می‌گوید:
 خوان تو را این دو نواله سخن
 دست نکرد هست برا او دست کن

(۱۶/۱۷)

بخش دوم را که بیست مقاله است در پند و حکمت نوشته و هر مقاله‌ای را به تمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است و این بخش مربوط به دوره حکیمی این شاعر عارف است که خطیب گنجه بوده و برای تبلیغ شرع اسلام با فلسفه یونان منظومه‌ای می‌ساخته است و چهار مقاله نخستین دارای ضعف تألیف‌هایی نسبت به آثار دیگر شاعر هست که البته با خام دستی‌های سعدی در بوستان قابل قیاس نیست و نکات ضعف این چهار مقاله اگر با معایب و نواقص بوستان مقایسه بشود گویی سخنور گشاده زیان شیراز در آغاز کار مطلقاً زیان فارسی نمی‌دانسته و با فن بلاغت نیز آشنایی نداشته بلکه تنها استعداد ذاتی و فصاحت خداداد او را به عالم شعر کشیده است^۱ ولیکن نظامی گنجه‌ای در آغاز کار به تکلف سخن گفته و از آن است که در شرح چهار مقاله نخستین از بخش دوم، شرح و تعبیر چند بیت ممکن نشده و به صراحة نیز به این موضوع اشاره شده است، چنانکه در شرح حال آدم (ع) می‌فرماید:

شاهد قئینه افلاتیان
نو خط فرد آینه خاکیان

(۱۹/۷)

و یا در نخستین بیت از مقاله سوم می‌گوید:
 یک نفس ای خواجه دامن کشان
 آستنی بر همه عالم فشان
 هنوز «آستین بر چیزی افشارندن» یا «شاهد قئینه» به روشنی معلوم نیست.
 بخش نخستین از مثنوی مخزن الاسرار، رمز نامه‌ایست از دست بسیار بلند و موضوع آن افزون بر توحید و نعمت رسول اکرم (ص) و سبب نظم کتاب، از بند ۱۴ آغاز می‌شود که یک منظومه در ارزش «سخن» و التزام آن در همه ابیات و منظومه‌ای در برتری «سخن منظوم» یا شعر سروده است و آن گاه به شیوه و شرح شاعرانه ذکر دل به زبان رمز و کنایه پرداخته، حاصل مشاهدات خویش را در خلوتهاش شبانه به شعر کشیده است به گونه‌ای که زیباتر و فصیح و بلیغ‌تر از آن به تصور نمی‌آید و تنها در غزلیات خواجه حافظ شیرازی چند غزل در شرح این موضوع یعنی

۱. نگارنده در این باره مقاله‌ای در شیراز و در همایش سعدی نوشته و خوانده است که فیلم سخنرانی آن دوبار از صدا و سیما پخش شده ولیکن به نظرم مقاله هنوز چاپ نشده است - نمی‌دانم.

مشاهدات عارفانه سروده شده است و چنین حادثه‌ای در تاریخ ادبیات جهان کمتر اتفاق می‌افتد و چنان جادویی کمتر دیده می‌شود.

خوبشختانه بخش نخستین مثنوی مخزن‌الاسرار یعنی رمزنامه آن پیشاپیش به صورتی کامل‌اگسترده و بسنده شرح شده است و معانی حقیقی و مجازی و کنایی ابیات و تعابیر ایهامی کلمات در حد امکان و توانایی بازگو شده است که به سال ۱۳۷۰ ش از سوی انتشارات برگ (حوزه هنری تبلیغات اسلامی) در ۴۲۴ صفحه چاپ و منتشر شده است و اما شرح بخش دوم - با اینکه مسأله آن سال‌هاست آماده شده، هنوز پایان نیافته و جای خوشوقتی است که هم‌اکنون فرصتی پیش آمده توضیح کوتاه معانی ابیات دشوار - نه همه ابیات - در پایان این متن نوشته شد تا اگر خداوند بزرگ یاری فرماید ابیات بخش دوم نیز به صورتی کامل گزارش خواهد شد و اما در هر دو حال شرح مختصر ابیات دشوار در این متن خود ضرورتی بود که چشم‌پوشی از آن ممکن نمی‌شد، چون خواننده مخزن‌الاسرار نیازمند است در حین مطالعه از مقصود شاعر حکیم و عارف گنجه آگاه بشود و ای بسا به کتاب شرح مفصل دسترسی نداشته باشد.

درباره شرح مخزن‌الاسرار نکته‌ای گفتنی است که در طول این ربع قرن برخی از عزیزان به شرح ابیات نظامی گنجه‌ای اهتمام ورزیده‌اند و برخی از ذکر مأخذ شرح انتشارات برگ خودداری کرده‌اند اگرچه عین مطلب را با نقطه و ویرگول برداشته‌اند، بزرگ‌منشی ایشان رخصت نام بردن نداده است و حتی گاهی برای رفع مسؤولیت تلفنی عذرخواهی کرده‌اند و برخی نیز با نهایت شجاعت و بزرگواری به ذکر مأخذ اشاره فرموده‌اند. نگارنده همه عزیزان را به حق می‌داند و در اصل به اشاعة فرهنگ و ادب ایرانی و فارسی اعتقاد دارد و بر آن باور است که هدف همه ما شناخت و شناساندن درست امثال سنایی و عطار و نظامی و مولانا و حافظ است و اگر یکی به هر شیوه‌ای بتواند این رسالت را به جای آورد و حقیقت گفته عارفان و شاعران ما را به پیشگاه علاقه‌مندان عرضه بکند، کاری ارزنده و مهم انجام داده است و جای سپاس هست و گلایه نیست ولیکن رسم مرسوم ما و همه اهل قلم جهان بر آن است که حق نخستین شارح و مصحح را محفوظ دارند و بر عمر تلف شده دیگران ارج نهند.

هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد

۴) مزیت‌های تصحیح و شرح مجدد آثار نظامی گنجه‌ای

افزون بر تجربه سالیان دراز و اطمینان خاطر بیشتر، مزیت‌های این متن در چند نکته اساسی به

شرح زیر خلاصه می شود:

۱ - ۴) مشکول نویسی: یعنی نوشتن متن با زیر و زیر حروف که خواندن و معنی کردن بیت را آسان می کند و مخصوصاً در کلماتی که به دو شکل خوانده می شود، ضبط حرکات و نشانه های مربوط به حروف، ضرورت دارد:

مانند: مَلِك و مَلِك، سَر و سِر و يَا گُل و گِل.

خیز نظامی که مَلِك بَر دَرَست
بِيمِ سَر این جا چه شوی پَای بَست
(۳۶/۱۷)

ای مَلِكِ جانوران رَايِ تو
وَيْ گَهْرِ تاجوران پَایِ تو
(۲۱/۱)
نیازی به شرح این مزیت نیست که حتی گاهی اهل فضل و ادب ممکن است گرفتار سهو و خطاب شوند چنانکه عزیزی در کنگره بینالمللی تبریز مقاله ای نوشته اثبات می کرد نظامی گاهی در قافیه سازی راه خطاب رفته است و این بیت را شاهد آور دند:

خَمِ گِيسو شِ كَابِ از دلِ كَشيده
بِه گِيسو سِبزه را بِر گِلِ كَشيده
(خ. ش - ۳۶/۱۷)
و ایشان به گمان این که در مصراج دوم غرض گیسو را بِر گِل رخسار کشیدن است این کلمه «گِل» را به ضم گاف یعنی گُل می خوانند که پس از سخن رانی به محضر شان عرض شد گِل صحیح است و شاعر می گوید: گیسوی او آن چنان دلنواز و سرسیز بود که با گیسوی خود سبزه را در خاک و گِل کشیده، شکست داده بود و یا بی قدر کرده بود.

در این مورد هر خواننده ای بی گمان دهها مثال به خاطر دارد و هنوز که این سطراها نگاشته می شود، عزیزی در محافل ادبی سخنرانی می کند و از صدا و سیما پخش می کند کلمات و ابیات را همچنانکه در دوران کودکی آموخته به سهو می خواند و بارها شنیده ام که در بیت مشهور مخزن الاسرار «دیرگه» را که به معنی دنیای کهن سال و به فتح دال است (deyrgah) به کسر دال و به معنی دیره نگام می خواند (dïrgah)

کَاوِ لِمِنِ الْمُلْكُ زَنْدِ جَزْ خَدَائِ
کیست درین دیرگه دیر پَای
(۱/۱۵)

و دیشب از ایشان از تلویزیون شنیدم چندین بار عُطارد (otäred) را عَطاُرُد (atärod) می گفتند.

و شاید برخی نمی‌دانند که فتحه ماقبل یا ساکن (ey) خوانده می‌شود نه (ay) مانند مَی (Mey)، خَوی (xey)، دَی (dey)، آی (ey) و کسره پیش از یا ساکن (İ) تلفظ می‌شود: دِی (dī)، مِیل (Mīl) و مَیل (Meyl). خَیر (Xeyr) و خَیری (xirī).. الخ.

در هر حال همه اهل فضل می‌دانند که هر متنه مشکول قدری گران دارد ولیکن این کار افزون بر زحمت و کوشش، نیازمند گونه‌ای دلیری ناشی از اطمینان خاطر نیز هست که اغلب مصححان خارجی متهای فارسی با نهایت شجاعت به این کار خطیر دست زده‌اند.

۲ - ۴) بسیاری از حواشی و پاورقی‌ها حذف شد که غلط مسلم بود و یا سهو قلم یک کاتب از میان ده دوازده، دست‌نویس به شمار می‌رفت. و حتی نسخه مرحوم وحید دستگردی نیز اگر به تنهایی دارای شکلی نادرست بود از حاشیه حذف گردید ولیکن آنجا که به نظر می‌رسید بیتی به ذوق سلیم شاعرانه سروده بر متن افزوده‌اند، در اضافات ضبط گردید: برای مثال لیلی و مجنون نظامی به شهادت همه نسخه‌های خطی به صورت زیر آغاز می‌شود:

ای نام تو بهترین سرآغاز

ای کارگشای هرچه هستند

تنها نسخه چاپی شادروان وحید دستگردی در میان دو بیت و پس از بیت اول افزوده دارد:

ای یاد تو مونس روانم

این بیت در هیچ یک از دستنویس‌های مورد استفاده (۱۴ نسخه) نبود، در اضافات لیلی و مجنون به نام ایشان ضبط شد.

در هر حال به خاطر کاستن از حجم کتاب، مضبوط غلط برخی از دستنویسها از پاورقی حذف شده است که امیدمندم گناه و خطا محسوب نشود.

۳ - ۴) اضافات و محدودفات ابیات در هر پنج گنج نگه داشته شد تا معلوم گردد با گذشت زمان بر شماره ابیات افزوده می‌گردد و نیز در تحقیق کار روشن می‌شود که کدام ابیات در کدام نسخه‌ها افزوده گشته و از کدام نسخه حذف شده است.

۴ - ۴) امثال و حکم از پایان هر پنج گنج حذف گردید به خاطر آن که همسرم خانم پروین ثروتیان، امثال و حکم نظامی را به صورت الفبایی تنظیم کرده‌اند و از سوی انتشارات آیدین در تبریز به چاپ رسیده است با عنوان زیر:

گنجنامه حکمت (امثال و حکم الفبایی نظامی گنجه‌ای) تدوین پروین ثروتیان، انتشارات آیدین، ۱۳۷۸ شمسی، تبریز.

۵-۴) شماره ابیات در هر بند و منظومه به صورتی جداگانه نوشته شده است به خاطر آن که اعداد و ارقام سه چهار رقمی صورت صفحه را پریشان میکرد و شماره بند در سمت راست و شماره بیت در سمت چپ نوشته شده و این شیوه قدیم محفوظ و با همان ترتیب به بندها و ابیات در پایان کتاب اشاره شده و در هر بیتی شماره بند تکرار گردیده است.

۶-۴) شرح ابیات دشوار در هر دو بخش کتاب به اختصار نوشته شده و در پایان آمده است به امید آنکه بخش دوم نیز در آینده به صورت مبسوط شرح بشود - اگر خدا بخواهد.

در پایان ضمن سپاس صمیمانه از مدیریت محترم انتشارات امیرکبیر، امیدوارم این زحمت صادقانه و مسؤولانه در پیشگاه اهل ادب مقبول باشد.

بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
چون لاله، می میین و قدح، در میان کار این داغ بین که بر دل ویران نهاده‌ایم

گوهردشت کرج، اول شهریور ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثروتیان

ارزیابی نسخه‌ها

متن مصحح حاضر با بررسی و مقایله چهارده نسخه خطی و چاپی تهیه شده است که عبارتند از:
مب - «مب» علامت متن مصحح A.ی. برتس است به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علیزاده
چاپ باکو ۱۹۶۰ میلادی.

نسخه باکو از روی نسخه‌های -ب پ ت ث ج چ خ د ذ ر ش M - تصحیح شده است.
درستکاری و امانت‌داری رداکتورهای این نسخه قابل تحسین و اطمینان است^۱ و صرف نظر از
اشتباهاتی که در تصحیح متن رخ داده است، این نسخه فعلاً صحیح‌ترین نسخه چاپی موجود
است.

عدم آشنایی مصحح متن باکو با فن بیان و قواعد مربوط به وزن و قافیه و عدم فهم معانی
بعضی از ایيات و باورهای خوشبینانه او درباره حواشی شادروان وحید دستگردی، او را دچار
لغزشها بیکاری کرده است و قلم افتادگیهای متن نیز بر آنهمه افزوده می‌شود که همه این اشتباهات
مهم بر طرف گردیده اگر چه بطور قطع می‌توان گفت نه تنها در تصحیح بلکه در همه زندگی،
اشتباه تا روز مرگ با انسان همراه است.

ب - نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Supplement persan 1817 توسط احمد بن الحسین بن
سان در ششم ماه ربیع سال ۷۶۳ هـ. (اول مه ۱۳۶۲ م) تحریر یافته است.

۱. بر عکس متن انتقادی خسرو و شیرین که نقایص ضبط حواشی و متن قابل اغماض نیست.

با وجود دویست و چند جای غلط صریح کلی و جزئی در این نسخه، با اطمینان می‌توان گفت که اگر امروز این نسخه خطی باقی نمانده بود بسیاری از اغلات نباب بر ابیات مخزن راه یافته و استوار شده بود و کشف حقیقت امر غیرممکن می‌نمود.

ت - نسخه متعلق به کتابخانه بودلیان در آکسفورد می‌باشد 275 Ouseley در ماه شوال سال ۷۶۶ ه. (ژوئیه ۱۳۶۵ م) نوشته شده است.

تقریباً هم سنگ و هم نوشته نسخه - ب - است و یا هردو از روی یک نسخه نوشته شده‌اند و اکثر اختلافات ناشی از آنست که کاتب نسخه - ت - مطالب را از راه گوش می‌شنیده و می‌نوشته است.^۱

پ - دستنویس ۷۶۷ ه. ق در کتابخانه ملی پاریس Supplpersun کلا نسخه‌ای است غیرقابل اطمینان و نزدیک به - ث - و با تحریفات ناشی از عدم درک معنی، بنظر می‌رسد از روی نسخه‌ای تحریف شده و بی هیچ تغییری نوشته‌اند.

ث - از نسخه‌های قرن ۱۵ میلادی است در موزه بریتانیا I Add. 2726 بسیاری از تحریفات بی‌معنی و گاهی نیز آن چنان ماهرانه و تکامل یافته در این نسخه دیده می‌شود که بسیار گیج کننده است و در صورت عدم آشنایی با سابقه بد این نسخه گمان می‌رود خود شاعر بعداً کلمات را عوض کرده است.

ج - نسخه ۸۳۵ ه. در موزه ارمیتاژ نگهداری می‌شود. در موارد بسیاری به تصحیح و درک حقیقت و صحت متن اصلی یاری می‌کند. د - از دستنویس‌های قرن ۱۶ میلادی است در انتیتوی زیان و ادبیات فرهنگستان آذربایجان شوروی نگهداری می‌شود.

این نسخه از روی نسخه بهتری تصحیح شده و حواشی آن قابل توجه است.

چ خ - سه نسخه‌ای که کمتر در تصحیح یاری می‌کنند و اغلب به پاورقی رفته‌اند:

چ - دستنویس متعلق به کتابخانه عمومی لینز گراد M 337

ح - در کتابخانه انتیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی است MC 57

خ - در انتیتوی خاورشناسی I735 Noc در ۸۹۹ ه. نوشته شده است.

۱. ر. ک: پروف ۲۵/۲۵؛ جهد و جهت ۳۰/۴۴، ت بش و نفس ۳۱/۳۳، بگشتن درند = بکشت اندرند، بگذشتن درند = بگذشت اندرند ۲۰/۲۲... الخ.

س - نسخه خطی بسیار نفیس و مُذَهَّب و بدون تاریخ کتابت کتابخانه ملی تبریز است که مرحوم حاج محمد نخجوانی اهداء کرده و شادروان میر ودود سید یونسی در فهرست کتابخانه ملی تبریز (جلد اول، کتب خطی ص ۴۷۵) درباره آن اظهار عقیده کرده‌اند که «تاریخ تحریر ندارد ولی نسخه کهن و نفیسی است و بدون شک از آثار قرن هفتم به بعد نیست.»

متأسفانه با نهایت مهارت، بسیاری از کلمات این نسخه را تراشیده و عوض کرده‌اند که در برخورد اول قابل احساس نیست و با مقابله و بررسی دقیق معلوم می‌شود ارزش برابری با نسخه

- ب - را ندارد و شاید مثنویهای دیگر خمسه خلاف این امر را ثابت کند.

این نسخه با شماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸ در کتابخانه ملی تبریز نگهداری می‌شود.

ر - نسخه چاپی شادروان وحید دستگردی است و برای آشنایی با کیفیت این نسخه کافیست پاورقی متن مصحح حاضر ملاحظه گردد که بیش از ثلث ابیات آن مغوش و مشوش است و مرحوم وحید بحق و کاملاً صادقانه در مقدمه کتاب خود نوشه‌اند: «در تشخیص اصح و صحیح و غلط حکمیت ما ذوق سلیم بود و بس» (ص الف مقدمه مخزن الاسرار چاپ وحید ۱۳۴۳).

علایم قراردادی

● - نشانه است برای نشان دادن اینکه پاورقی و متن بیت، در تعلیقات توضیح دارد و با هم سنجیده شده است.

۱۸ آ - نشانه است برای مصraig اول بیت ۵، (آ: بیت ۸ مصraig اول...)

۳۲ ب - یعنی بیت ۳۲ مصraig دوم...

عدد / عدد - عدد سمت راست شماره بیت و عدد سمت چپ شماره بند متن حاضر کتاب مخزن الاسرار نظامی است: ۱۷/۵۲ یعنی بیت ۱۷ بند ۵۲

[] - اگر در طرفین بیت قرار دارد یعنی بیت الحاقی بنظر می‌رسد و اگر در طرفین کلمه هست یعنی کلمه تصحیح قیاسی شده و دلایل آن در تعلیقات ذکر گردیده است.
رک - رجوع کنید.
← - رجوع کنید.

* - سرفصل، در پاورقی نسخه بدل دارد.

محذوفات - یعنی ابیاتی که از نسخه‌ها حذف شده با ذکر علایم نسخه‌های مربوط.

اصفات - ابیاتی که در نسخه‌ها افزوده شده و زاید است با ذکر نشانه‌های نسخ مربوط.

ترتیب - ابیاتی که در نسخه‌ها به ترتیبی دیگر آمده‌اند با ذکر علایم نسخه‌ها و شماره ابیات.

ب - نشان قراردادی برای دستنویس مورخ ۷۶۳ ه.ق. است نسخه خطی آن در کتابخانه ملی

پاریس نگهداری شده است با شماره ۱۸۱۷ Supplement persan و نسخه اساس تصحیح متن حاضر است.

پ - نسخه کتابخانه ملی پاریس است و تاریخ ۷۶۷ ه.ق دارد Suppl persan ۵۸۰ ه.ق نوشته شده است.

ث - نسخه موزه بریتانیا (Add. 2726) از دستنویسهای قرن ۱۵ میلادی!

س - نسخه دستنویس کتابخانه ملی تبریز است از کتب اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی بشماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸.

ج - علامت قراردادی نسخه‌های خطی و چاپی است ← ارزیابی نسخه‌ها

مب - علامت اختصاری است برای متن مصحح علمی و انتقادی مختزن الاسرار، چاپ باکو،

۱۹۶۰ م.

مخزن الاسرار

۱

توحید

هست کلید در گنج حکیم
نام خدایست، برین ختم کن

بسم الله الرحمن الرحيم
فاتحة فکرت و ختم سخن

بیش بقای همه پایندگان
مرسله پیوند گلوی قلم
مخترع هرچه وجودیش هست ۵
پردگی پرده‌شناسان کار
حله گر خاک و حلی بند آب
روز برآرنده روزی خوران

پیش وجود همه آیندگان
سابقه سalar جهان قدم
مبیع هر چشمکه جودیش هست
پرده‌گشای فلک پرده‌دار
لعل طراز کمر آفتاب
پرورش آموز درون پروران

۲ ب - برین: ت ث ج خ ذ ر: برو، د: بدو، ح: ناخوانا.

روشنی دیده بینای عقل	مُهره کش رشته یکتای عقل
تاج ده تخت نشینان خاک	۱۰ داغ نه ناصیه داران پاک
عذر پذیرنده تقصیرها	خام کن پخته تدبیرها
چشمۀ تدبیر شناسندگان	شحنة غوغای هراسندگان
هست کن و نیست کن کاینات	اول و آخر به وجود و حیات
اول ما و آخر ما یک دمست	با جبروتش که دو عالم کم است
کولِمَنِ الْمُلْك زند جز خدای	۱۵ کیست درین دیرگه دیرپایی
باشد و این نیز نباشد که هست	بودونبو دآنچه بلند است و پست
مشکل این حرف نکردن حل	پرورش آموختگان ازل
تا بدلش ملک چه صحراست این	کزا لش علم چه دریاست این
پیش خداوندی او بندگیست	کشمکش هر چه دروزندگیست
نرگس بینای ترا نور ازوست	۲۰ روضه ترکیب ترا حور ازوست
بر کمر کوه و کلاه زمین	میئت او راست هزار آستین
خار زگل نی ز شکر دور بود	تا کرمش در تُق نور بود
بند وجود از عدم آزاد شد	چونکه به جودش کرم آباد شد
کار فلک بود گره بر گره	در هوس این دو سه ویرانه ده
زلف شب ایمن نشداز روی روز	۲۵ تا نگشاد این گره وهم سوز
جَعِد شب از گرد عدم شانه کرد	چون گهر عقد فلک دانه کرد
هفت گره بر قدم خاک زد	زین دو سه چنبر که بر افلاک زد
زین دو گلهوار سپید و سیاه	کرد قبا جبهه خورشید و ماه
چشمۀ خضر از لب خضر آگشاد	زهره میغ از دل دریا گشاد

۹ ب - بینای: ح درس - تاریک.

آ - یکتای: ح درس - باریک.
۲۸ ب - گلهوار: پ ت ج خ - گله دار.

۳۰	جرعه‌ه آن دردهن سنگ ریخت پیه دُر و گُرده یاقوت بست در جگر لعل جگر سان نهاد مرغ سخن را فلک آوازه کرد دُر دهان را صدف گوش داد	جام‌سحر در گل شبرنگ ریخت زآتش و آبی که بهم در شکست خون دل خاک ز بحران باد باغ سخا را چو فلک تازه کرد نخل زیان را رطب نوش داد
۳۵	کِسوت جان داد تن آب را حال عَصی بر رخ آدم فکند حَبِضِ گل از ابر بهاری بشست جان صبا را به ریاحین سپرد نبض خرد در مَجَسِ دل گرفت	پرده‌نشین کرد سَرِ خواب را زلف زمین در بَرِ عالم فکند لَوحِ زراز صورت خواری بشست زنگ هوا را به کواكب سِردد خونِ جهان در جگر گل گرفت
۴۰	زُهره به خُنیاگری شب نشاند ماه نواز حلقه به گوشان اوست سنگ سراپرده او سر شکست هم ز درش دست تهی بازگشت دیده بسی جست نظیرش نیافت	خنده به غم‌خوارگی لب نشاند ناف شب از مشک فروشان اوست پای سخن را که دراز است دست وَهْمِ تهی پای بسی ره نوشت راه بسی رفت ضمیرش نیافت
۴۵	ترک ادب بود ادب کردمش عرش روان نیز همین در زند گر دل خاکست پُراز شوق اوست بر دَرِ او دعوی خاکی کند	عقل درآمد که طلب کردمش سِدْرَه نشینان سوی او پر زند گرسَرِ چرخست پُراز طوق اوست دل که ز جان نسبت پاکی کند

۳۱ - در: ب - بر.

۳۲ - جگر سان: پ - دگرگون، ث ج ح ذ ر: جگرگون.

۳۳ - ب - خ: درد؛ دهان: پ ث ج ح ر - سخن. ۳۸ - زنگ: پ ث خ - رنگ؛ ث خ: سپرد.

۴۴ - ت ج ر: رفت و؛ ج: نظیرش. ۴۴ - آ - ت: ذوق.

۴۷ - ب - گر: ج ح خ ر: ور؛ پ: ذوق.

کزگل با غش ارم افسانه است
مزرعه دانه توحید اوست

رسته خاک از در او دانه است
خاک نظامی که بتأیید اوست

۵۰

۴۹ - ت: رسته؛ ث: رسته با غی که درو، چ: رسته ز خاک در او؛ ر: خاک در او؛ پ: است.
۴۹ ب - ث خ ذ س: از؛ ث: با غ؛ پ: کرم افسانه است.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - پ.

۱۹ - د: ۱۱ تا ۱۷ - پ.

۳۹ - ب: ۴۰ - پ ح: ۲۱ تا ۳۰ - د.

۳۱ تا ۴۰ - د.

۴۱ تا ۵۰ - د: ۴۲ تا ۵۰ - ب.

ترتیب: ۶، ۵: ث ج ح خ ذ ر، ۵، ۶، ۱ ب، ۱ آ: ح ۱۱، ۱ ب.

۲۰، ۲۱: ر ۱۹، ۲۰، ۲۱ - ۲۰ - ح ۲۰، ۲۱

۳۸، ۳۹: خ ۳۸، ۳۹ - ۴۲، ۴۳ - ۴۲ ب ت ج ۴۲، ۴۳

اضافات: ۴ - ج:

سکه نام جبروتش احد

۱۴ - ج، ۱۸ - ر:

اول او اول بی ابتداست

۱۹ - ر:

هرچه جزو هست بقائیش نیست

۴۵ - ر:

هر که فتاد از سر پرگار او

۴۱ - خ:

ابر گهر بار ازو یافت بخش

۴۶ - خ:

خاک زمین بسته بفتراک اوست

۴۷ - ر:

زنده نام جبروتش احد

خاص نوالش نفس خستگان

پایه کام ملکوت شabd

آخر او آخر بی انتهای است

اوست مقدس که فناییش نیست

جمله چو ما هست طلبکار او

مقرعه رعد و سنان در خش

آب نظامی همه از خاک اوست

پایه تخت ملکوت شabd

پیک روانش قدم بستگان

۲

توحید و مناجات

خاک ضعیف از تو توانا شده
ما به تو قایم چو تو قایم به ذات
تو به کس و کس به تو مانند نی
و آنکه نمردهست و نمیرد تو بی
ملک - ظالی و ظالیش - ترا
دیگ جسد را نمک جان که داد
جز تو که یارد که انا الحق زند
طاقت عشق از کشش نام تو
پشت زمین بارگران برگرفت

۵
ناف زمین از شکم افتاده بود
جز به تو برهست پرسش حرام

ای همه هستی زتو پیدا شده
زیرنشین عَلمَت کاینات
هستی تو صورت و پیوند نی
آنچه تغیر نپذیرد تو بی
ما همه فانی و بقا بس ترا
جز تو فلک راخم دوران که داد
چون قدمت بانگ برابلق زند
رفتی - اگر نامدی آرام تو-
تا کرمت راه جهان برگرفت
گر نه زپشت کرمت زاده بود
عقد پرسش به تو گیرد نظام

۷- ت: ح: چون که عدم بانگ؛ ث: کرمت؛ ح: بابلق.

۱۰- پ: ث: ح: خ: بترو.
۱۱- ت: ث: ح: ح: عقل؛ ح: ر: زتو.

هرچه نه یادِ تو فراموش بِه
مرغ سحر دست خوش نام تست
گر منم آن پرده بهم در نورد
عقد جهان را ز جهان و اگشای
مسخ کن این صورت آجرام را
وام زمین را به عدم بازده
جوهريان را ز عَرض دور کن
منبرُه پایه بهم در فکن
سنگ زُحل بر قدر زُهره زن
پرشکن این مرغ شب و روز را
قالب یک خشت زمین گوم باش
جبهه بِفتْتِ آخبيه گو بر مخیز
پرده آن راه قدیمی بیار
گردن چرخ از حرکات و سکون
زیرتر از خاک نشان باد را
دیده خورشید پرستان بدوز
باذکن این پرده ز مشتی خیال
بر عدم خویش گوایی دهند
روی شکایت نه کسی راز ما
بی بدل است آنکه تو آویزیش
چاشنی دل به زبان داده ای
روزِ فرورفته تو باز آوری
باغِ وجود آبِ حیات از تو یافت

هر که نه گویا به تو خاموش بِه
ساقی شب دست کش جام تست
پرده برانداز و برون آی فرد
عَجزِ فلک را به فلک وانمای
١٥ نَسخ کن این آیت ایام را
حرفِ زیان را به قلم بازده
ظلمتیان را بُنه بی نور کن
کرسی شش گوشه بهم در شکن
حَقَّة مَهْ بِر گِل این مُهره زن
دانه کن این عَقد شب افروز را
از زَمِی این پُشته گل بر تراش
گَردِ شب از جبهت گردون بریز
تا کَی ازین راه نو روزگار
٢٥ طرح درانداز و برون کن برون
آب بریز آتش بسیداد را
دفتر افلک شناسان بسوز
صِفر کُن این برج ز جوقِ هلال
تا به تو اقرار خدایی دهند
گرچه کنی قهر، بسی راز ما
بی دِیت است آنکه تو خونریزیش
روشنی عقل به جان داده ای
منزل شب را تو دراز آوری
چرخ رَوْش قطب ثبات از تو یافت
٣٠

۲۵ - پ: ج ج ح خ ذ: برون کش.

۲۸ - آ: برج: ث - چرخ؛ د: دام؛ جوق: ث د - برج، ج: خوف، ح خ ذ: جوقی، ر: جرم (چاپ سوم: طوق).

۲۸ - ب - ت: د: مشت.

از اثر خاک تو شد تو تیا
گل همه تن جان که به تو زنده ایم
در دو جهان خاک سرکوی تست
گردنش از دام غم آزاد کن

غمزة نسرین، نه زیاد صبا
غنجه کمرسته که ما بنده ایم
بنده نظامی که یکی گوی تست
خاطرش از معرفت آبادکن

۳

مناجات

وی به ابد زنده و فرسوده ما
 سُفتِ فلک غاشیه گردان تست
 چون دَرِ تو حلقه بگوش توايم
 جز تو نداريم نوازنده‌ای
 هم تو ببخشاي و ببخش اي کريم
 گر تو برانی به که روی آوريم
 می نپذيرند شهان در شکار
 قمری طوق و سگ داغ توايم
 گفته و ناگفته پشيماني است
 من که و تعظيم جلال از کجا!
 دل به چه گستاخی ازین چشمeh خورد؟
 منْ عَرَفَ اللَّهَ فَرَوْخَوَانِدَهَا يَمْ

ای به ازل بوده و نابوده ما
 دَزْرِ جَنِيْثَ كَشِ فرمان تست
 حلقه زِنِ خانه فروش توايم
 بي طمعيم از همه سازنده‌اي
 از پِي تُست اين همه اميد و بيم ۵
 چاره ما ساز که بي ياوريم
 داغِ تو داريم و سگِ داغ دار
 هم تو پذيري که ز باع توايم
 اين چه زيان و چه زيان دانی است
 دل ز کجا وين پرويال از کجا! ۱۰
 جان به چه دل راه درين بحر کرد؟
 در صفت گنگ فرو مانده‌اي

	هم تو بیامُرْز به انعام خویش	چون خجلیم از سخن خام خویش
	هم به امید تو خدای آمدیم	پیش تو گر بی سروپای آمدیم
۱۵	چاره کن ای چاره بیچارگان	یازشَو ای مونس غمخوارگان
	ای کس ما بیکسی ما ببین	قافله شد واپسی ما ببین
	در که گریزیم تو بی دست گیر	بر که پناهیم تو بی نظر
	گرنوازی تو که خواهد نواخت؟	جز در تو قبله نخواهیم ساخت
	زاری ازین بیش که آرد که ما!	دست چنین پیش که دارد که ما!
۲۰	چاره ما کن که پناهنده ایم	در گذر از جرم که خواهند ایم
	خواجگی اوست غلامی به تو	ای شرف نام نظامی به تو
	معرفت خویش به جانش رسان	ئزل تَحیَّت به زبانش رسان

محذوفات: ۴ - ث: ۱ تا ۱۰ - ب: ۳ تا ۱۰ - د.

۱۱ تا ۲۲ - ب: ۱۱، ۱۲ - د.

ترتیب: نسخه ربجای بیت ۳ بیت‌های ۸ و ۷ را نوشته.

۴

نعت رسول اکرم (ص)

بر ذِر مَحْجُوبَة اَحْمَد نَسْتَت
 طَوْق زَدَال وَكَمْر اَزْ مَيْمَ دَاد
 دَائِرَه دُولَت وَخَطْ كَمَال
 تَازَه تُرْنَجِي زَسَرَاي بَهْشَت
 پَيْشْ دَهَدْ مَيْوَه پَسْ آرَدْ بَهَار
 خَتَمْ نَبَوتْ بَهْ مُحَمَّدْ سَپَرد
 خَاتَمْ اوْ مَهْرْ مُحَمَّدْ شَدَهْست
 خَوْذَدْ جَهَانْ حَلَقَهْ تَسْلِيمْ اوْست
 آنتْ بَشِيرْ اَيْنَتْ مَبَشَّرْ بَنَام
 اَزْ الْفَ آدَمْ وَمَيْمَ مَسِيحْ
 اَوْلَ وَآخِرْ شَدَهْ بَرْ اَنْبَيا

تَخْتَه اَوْلَ كَهْ اَلْفَ نَقْشْ بَسْت
 حَلَقَه حَى رَا كَالْفَ اَقْلِيمْ دَاد
 لَاجَرَمْ اوْ يَافَتْ اَزانْ مَيْمَ وَدَال
 بَودْ دَرِينْ گَبَندْ پَيْرَوَزَهْ خَشْت
 رَسْمْ تُرْنَجَسْتْ كَهْ دَرْ رَوْزَگَار
 ۵ كَنْتْ نَيْنَا كَهْ عَلَمْ پَيْشْ بَرَد
 مَهْ كَهْ نَكِينْ دَانِ زَبَرْ جَدْ شَدَهْست
 گَوشْ جَهَانْ حَلَقَهْ كَشْ مَيْمَ اوْست
 خَواجَهْ مَسَاحْ مَسِيحَشْ غَلامْ
 ۱۰ اَمَسِيْ گَوِيَا بَهْ زَيَانْ فَصِيحْ
 هَمَچُو اَلْفِ رَاستْ بَهْ عَهْدْ وَوَفا

۱۲ - ج ج ح د ذ ر: حارا؛ ث: حى كالف؛ د ذ: الف.
 ۹ ب - ت ج خ ذ: اينت بشير. آنت، ح: انت بشير انت.

	نکته بَرکارترین سَخُن سر ز جهان هم به جهان بر نکرد وز کمر او فلک اندازه‌ای	نقْطَة روشْن تِر پِرگَار گُنْ كِبِرِ جهان گرچه به سر در نکرد از سَخُن او ادب آوازه‌ای
۱۵	عصمت ازو یافته پروردگی غربتش از مَكَهِ جِبَايَت سَتَان دوستی او چو هنر عَيْب سوز فتنه شدن نَيْز برو ناگزير قطِبِ گرانسازِ سبک سَيَر بود	عصمتیان در حرمش پرددگی ئُرْبَتْش از دیده جنایت سَتَان خَامُشی او چو سخن دلفروز فتنه فرو كُشتن ازو دلپذیر بر همه سرخیل و سَرِخِير بود
۲۰	درس ازل تا ابد آموخته نیم هلال از شب معراج اوست نعل زده خِنگِ شباهنگ را مزِکِيَانِ سَحَر ابلق به دست غاشیه‌داری به نظامی رسید	شمع الْهِى ز دل افروخته چشمَه خورشیدكِه محتاج اوست داده فراخی نفِس تنگ را وزَبِي باز آمدنش پای بست چون تگِ ابلق به تمامی رسید

۱۲ - ذ: پرکار.

۱۲ ب - ذ: و پرکارترین، پ ت ث ج چ ح خ در: پرگارترین.

۱۳ - د: کرز جهان: ر: بر نکرد.

۱۶ - پ چ ح: خیانت فشان، ذ: جنابت فشان، ث ج د: فشان، خ: نشان.

۱۶ ب - پ ث ج چ ح خ: جنابت؛ د: چه زینت کشان.

۱۸ - ث ج ح خ د: ناگزیر.

۱۹ ب - خ ذ س: گران سار، در: گرانسنج، پ: گران سارو.

محذوفات: ۱ - نسخه پ از بیت ۱ تابیت ۲۳ بند ۸ تحت عنوانین و بندھای مختلف نوشته شده است؛ ۱ تا ۱۰ - ب.

محذوفات: ۱۱ تا ۲۴ - ب؛ ۱۸ تا ۲۴ - ج.

ترتیب: ۹، ۸، ۷، ۶، ۱۴ - ۹، ۱۳، ۱۲؛ ر ۱۴، ۱۳، ۲۲، ۲۳ - ذ؛ ۲۲، ۲۳، ۲۲.

۵

معراج پیامبر(ص)

کرد روان مَشعل گیتی فروز
زُهره و مَهْ مَشعله داریش کرد
هفت خط و چار حد و شش جهات
زَامدنش آمده شب در سَماع
کاو سَبُک از خواب عنان تاب گشت
مرغِ دلش رفته به آرامگاه
خرقه در انداخته یعنی فلك
قالبشن از قلب سبکتر شده
مِيل به مِيلش بِتبرُك رسود
سَر زَپِي سَجده فرو داشتند
مرحله بر مرحله صدیش داشت

نیم شبان کان مَلِک نیمروز
خود فلك از دیده عماریش کرد
کرد رها در حرم کایبات
روز شده با قدمش در وداع
دیده آغیار گران خواب گشت ۵
با قفسِ قالب ازین دامگاه
مرغِ پرنداخته یعنی مَلِک
مرغِ الهیش قفسن پر شده
گام به گام او چو تحرُك نمود
چون دو جهان دیده در او داشتند ۱۰
پایش از آن جمله که سَر پیش داشت

۱۸ - ج: قفس ترشده، سـح ذ: قفس بر شده.

۱۹ - ت خ درس: نیم شبی.

۹ ب - ث: زمیلش؛ ذ: نمود.

۲۰ - ر: چه؛ ث: اوچ؛ چو تحرک: ح - بتحرک.

۱۰ - در: براو.

غاشیه را بر گَتِفِ هرچه هست
برده سپهر از پی تاج سرشن
گاو فلک بُرده ز گاو زمین
از سرطان تاج و ز جوزا کمر ۱۵

سنبله را بر اسد انداخته
زُهره شب سنج ترازو به دست
بر دُم این عقرب نیلوفری
زهر ز بزرگاله خوانش گریخت
یوئیس حوتی شده، چون دلو آب ۲۰

لشکر گل خیمه به صحراء زده
زنبع زمین یافته رنگ ریبع
گل شده سرو، اینت سواری شگرف!
نرگس او سرمه مازاغ داشت
عذرِ قدم خواسته از انبیا ۲۵

سُفتِ ملایک علمش می‌کشید
نعل مَهْ افکنده سُمِ مرکبیش
برق شده پویه پای بُراق
فاخته رُوف گشته به فُر همای
دست به دست آمده تا ساق عرش ۳۰

رَخْشِ بلند آخرش افکنده پست
بحر زمین کان شد و او گوهرش
گوهه شب را به شب عنبرین
او ستدۀ پیشکش آن سفر ۴۱

خوشه کزو سنبلِ تَر ساخته
تا شب او را چه قَدر قَدر هست
ریخته نوش از دَم سیسبری
چو ز کمان تیر شکر زخمه ریخت
یوسفِ دلوی شده، چون آفتاب ۴۲

تابه حَمَل تخت ثریا زده
از گل آن رَوْضَه باغ رفیع
شب شده روز، اینت بهاری شِگرف!
زان گل و آن نرگس کان باغ داشت
عَشَرِ ادب خوانده ز سَبِعِ سما ۴۳

سِثِرِ کواكب قَدَمش می‌درید
ناف شب آکنده زمشک لبس
در شب تاریک به آن اتفاق
کبکوش آن باز کبوترنمای
چون گل ازین پایه فیروزه فرش ۴۴

۱۲ - ث: رخت بلند اخترش؛ پ: د: اخترش، ت: خ: افکنده، ت: راست.

۱۲ - ب - د ذ ر پ: هر که.

۱۴ - ث: چ ح خ د ذ س: بشب گوهرين، پ: زشب گوهرين.

۱۴ - ب - ر: برد.

۱۹ - ب - زهر: ب: زُهره. ذ: زهره ز بزرگاله چو آتش گریخت.

۲۰ - ب - چون: ب: ت: ث: چ: ح: ذ: زان. ۲۲ - چ: بهاري، ر: نهاري.

۲۳ - ب - ث: شکاري؛ ر: بهاري.

۲۴ - خ: از گل و: ث: چ: د: زان گل و نرگس که دران (چ: چنان) باغ داشت، ذ: زان گل و زان نرگس و زان باغ داشت، ر: وزان؛ نرگس: ح - سرو.

۲۹ - ب - ت: ث: چ: ح: زو، د: پر؛ ر: گشت؛ ح: ذ: بپ، د: زفر.

عرش گریبان زده در دامنش
بال شکستند و پرانداختند
حلقه زده بر در آن بارگاه
هزودج او یکته بگذاشتند
این قدمش زان قدم آگه نبود
او هم از آمیزش خود بازماند
عرش بدان مایده محتاج بود
زاستی عرش غلم برکشید
خواجه جان راه به تن می‌سپرد
کار دل و جان به دل و جان رسید
دیده چنان شد که خیالش نیافت
پرده خلقت زمیان برگرفت
سر زگریبان طبیعت برون
آمده در منزل بی‌منزلی
حیرث از آن گوشه عنانش گرفت
جُست، ولی رخصت جایی نداشت
یافت همان لحظه قبول سلام
از در تعظیم سرای جلال
جان به تماشای نظر تاخته
دید به چشمی که خیالش نبود
دید خدا را و خدا دیدنیست
کز عرض و جوهر ازان سوتrst
کوری آنکس که به دیدن نگفت

صدره سدره شده پیراهنش
هم سفرانش سپر انداختند
او متختیر چو غریبان راه
پردهنشینان که رهش داشتند
۳۵ رفت به آن راه که همرة نبود
هر که جز او بر در آن راز ماند
بر سرِ هستی قدمش تاج بود
چون به همه حرف قلم درکشید
تا تن هستی دم جان می‌شمرد
۴۰ چون تن عرش به پایان رسید
تن به گهرخانه اصلی شتافت
راه قدم پیش قدم درگرفت
کرد چو ره رفت زغایت فزون
همّش از غایت روشن دلی
۴۵ غیرث ازین پرده میانش گرفت
رفت، ولی زحمت پایی نداشت
چون همه از خود به درآمد تمام
پرده برانداخته دست وصال
پائی شد آمد به سز انداخته
۵۰ آیت نوری که زوالش نبود
مطلق از آنجا که پسندید نیست
دیدن او بی عرض و جوهرست
دیدنش از دیده نباید نهفت

۳۱ - ر: سدره شده صدره: چ: پیرامنش.

۳۲ - ب: پـ چـ جـ حـ ذـ: راستی؛ پـ: درکشید.

۴۰ آـ چـ: پـ: بـ تـ: جـایش.

۴۷ آـ هـمـهـ: بـ پـ چـ جـ حـ خـ ذـ رـ: سـخـنـ.

۴۷ بـ - بـ چـ حـ ذـ رـ: تـ سـخـنـ (حـ: با سـخـنـ، دـ: پـاسـخـیـشـ) یافت قبول سلام.

دیدنی و دیدنی و دیدنیست
رفتن آن راه زمانی نبود ۵۵
از جهت بسی جهتی راه یافت
جای بود وقف جهاتش مکن
هر که چنین نیست نباشد خدای
بلکه بدین چشم سر آن چشم سر
جرعه آن در دل ما ریخته ۶۰
رحمت حق نازگش او نازنین
آمت خود را زخدا خواسته
جمله مقصود میسر شده
روئی درآورده بـ دین کارگاه
در نفسی رفته و باز آمده ۶۵
بوی تو جانداروی جانهای ما
ختم سخن را به نظامی رسان

دیدن معبد پسندیدنیست
دیدن آن پرده مکانی نبود
هر که در آن پرده نظرگاه یافت
گُز بُود نفی صفاتش مکن
هست ولیکن نه مقرر به جای
دید محمد نه به چشمی دگر
خورده شرابی که حق آمیخته
لطف ازل با نفس همنشین
لب به شکرخنده بیاراسته
همتیش از گنج توانگر شده
پشت قوی گشته از آن بارگاه
زان سفر عشق به ناز آمده
ای سخت مهر زیانهای ما
دور سخرا به تمامی رسان

۱۵۹ - ث ذ: دیده؛ محمد: ر - پیغمبر؛ پ ث ج د: بچشم.

۵۹ ب - د: بل بهمین خ: باین ذ: چشم و ح: چشم و بدان؛ ث: چشم بدان چشم و سر؛ ح: چشم که بینی ز سر؛ ر: سراین؛ چ خ س: چشم و سر.

۶۲ ب - زخدا: ث ر - بدعما؛ پ ج چ ح خ: همه درخواسته.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - ب ج.

۱۱ تا ۱۵ - ب؛ ۱۱ تا ۲۰ - ج.

۲۱ تا ۳۰ - ج.

محذوفات: ۳۱ تا ۳۳ - ج؛ ۳۴، ۳۲ - ب.

۵۱ - ج، ۵۲ - ج ث پ ذ، ۵۳، ۵۴ - ث.

ترتیب: ۱۸، ۱۷؛ ۱۷، ۱۸؛ ۱۰ تا ۲۰ - ج.

- ۲۹، ۲۸ - ب؛ ۳۰، ۳۱ - پ ث ج ح د ذ، ۳۰، ۳۱؛ ر ۳۱، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۱، ۲۳، ۲۴، ۳۰؛ ح ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۱ - ۲۵، ۲۳، ۲۲.

. ۴۸، ۴۹، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۴۰، ۳۸، ۳۹ - ۳۹، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۹، ۴۱ - ۳۸، ۳۹.

۵۱: ر ۵۱، ۵۲ - ۵۲، ۵۳ - ۵۳، ۵۲، ۵۳ - ۵۲، ۵۱، ۵۰؛ د ۵۲، ۵۳ - ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰.

۶۶، ۶۵: ذ ۶۵، ۶۶

اضافات: ۱۷ - ر:

سنگ و را کرده ترازو سجود

۴۱ - ر:

زانکه بمقدار ترازو نبود

سر بخيالات فرو نايدهش

ديده که نور ازلى بایدش

٦

نعت دوم

نعت رسول اکرم(ص)

ختمِ رُسُل صاحبِ پیغمبران
 هر دو جهان بسته فِتراق اوست
 خاص‌ترین گوهر دریای راز
 گوهر او لعل گرِ آفتاب
 تا نَبَرَد آبِ صدف گوهرش
 سنگ چرا گوهر او را شکست؟
 خشکی سوداش در آهنگ بود
 گر نشدی در شکن و لعل سای
 گوهری از رهگذر گوهرش
 نیست عجب گوهر زادن ز سنگ

شمسه نه مسند هفت اختران
 احمدِ مُرسَل که خرد خاک اوست
 تازه‌ترین سنبِل صحرای ناز
 سنبِل او سنبله روز تاب
 خنده خوش زان نزدی شکرش ۵
 چون گهر او دل سنگی نخست
 آری از آنجا که دل سنگ بود
 کی شدی آن سنگ مُفرّح گرای
 کرد جدا سنگِ ملامت گرش
 یافت فراخی گهر از درجِ سنگ ۱۰

اب - صاحب: پ ث ج ج ر - خاتم.

کامد و خست آن دهن تنگ را
با لبس از جمله دندان بهاست
کسی دیت گوهر دندان اوست
از بُن دندان شده دندان گنان
۱۵ نام کرم کرد به خود بر درست
داد به شکرانه کم آن گرفت
کز دو جهان هیچ به دندان نداشت
دست علم بود و زیان خنجرش
خوش تبود خنجر دندانه دار
۲۰ خار نهند از گل او بَرخورند
رشته پر از مهره دم مار چیست؟
بر گل او نغزنا ببلست

سیم دیت بود مگر سنگ را؟
هر گهری کز دهن سنگ خاست
گوهر سنگی که زمین کان اوست
فتح به دندان دیتش جان‌گنان
چون دهن سنگ به خونابه شست
از بُن دندان سر دندان گرفت
زارزوی داشته دندان گذاشت
در صف ناوردگه لشکرش
خنجر او ساخته دندان نثار
اینهمه چه تا کرمش بنگرند
باغ پر از گل سخن خار چیست؟
طبع نظامی که به او چون گلست

۱۱ ب - ب ت: دادن گوهر.

۱۲ آ - پ د ذ: گوهر و ر: سنگین.

۱۳ آ - پ چ ح خ د ذ ر: دهن از: ج: دهن سنگ بخوناب.

۱۴ آ - ج: آرزوی، ث: که داشت، ت ج چ خ: کداشت، پ: گرفت.

محذوفات: ۴ - ث د.

ترتیب: ۱۰، ۱۱، ۸، ۹، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱.

بعد از ۱۳ نسخه ج ۱۸، ۱۹ را نوشته.

اضافات: ۲۱ - ث ج ر:

با دم ببل طرف باغ گیر

۲۲: ج:

بلبل او چون که نظامی بود

با دم طاوس کم زاغ گیر

(ث: کمر باغ، بجای کم زاغ)

لا جرمنش طبع گرامی بود

۷

نعت سیم

نعت رسول اکرم (ص)

روحِ تو پروردۀ رُوحِی فَدَاک
 خانه بَرِ نقطۀ زحمت تویی
 باوَگیانِ عجمی را تو شاه
 مهتردۀ خود تو و در دِ نهای
 رُستی شبها نه به تنها کنند
 از پَسِ ما زَلَه چه آورده‌ای؟
 زَابِ دهانت رطبِ تر برند

ای تنِ تو پاکتر از جان پاک
 نقطه‌گِ خانه رحمت تویی
 راه روانِ سَحرَی را تو ماه
 رَهْ به تو یابند و تو رَهْ دِ نهای
 چون تو کریمان که تماشا کنند
 از سرآن خوان که رطب خورده‌ای
 لب بگشنا تا همه شکر بَرَند

۲ ب - ج ح: خامه؛ ب ت ث چ ح خ د ذ: خانه پر نقطۀ رحمت؛ پ: بی، ث ج: پ... حشمت، خ: دولت، د: جنت.

۳ آ - ح: سفری؛ ر - عربی، پ: آه زنان سحری را تو شاه.

۴ ب - ر: تاجوران، پ: راه روان عجمی را تو راه، د: یاوه کیان.

۵ ب - ث ج: رستن، ح: مایده، خ: رفتن؛ د: عشرت شبها. ح: خورند، س: دعوت شبها، پ ث چ ح خ ذ ر: تنها.

	آتش سودای تو آب حیات	ای شبِ گیسوی تو روزِ نجات
	سلسله شیفتگان موی تو	عقل شده شیفته روی تو
۱۰	صبح ز خورشید رخت خنده‌ای	چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای
	ناف زمین نافه مُشک از تو یافت	عالَمِ تر، دامنِ خشک از تو یافت
	پیکر آن قوم شده مشکبار	از اثر خاک تو مُشکین غبار
	روضه چه گویم که ز رضوان بهست	خاک تو از باد سلیمان بهست
	تشنه جُلابِ تباشير تست	کعبه که سجّاده تکبیر تست
۱۵	تخت زمین آمد و تاج آسمان	تاج تو و تخت تو دارد جهان
	رُز که تو خود سایه نورالله‌ی	سایه نداری تو که نورِ مهی
	پنج دعا نوبت سلطانیت	چار عَلَمْ رُکنِ مسلمانیت
	چشم عزیزان شده روشن به تو	خاکِ ذلیلان شده گلشن به تو
	بر سرِ گردون شده دامن‌کشان	تا فَدَمت در شبِ گیسو فشان
۲۰	خشتكِزَر سوزه پیراهنش	پُر زر و دُر گشته زتو دامنش
	غالبه بوی تو ساید صبا	در صدف صبح به دست وفا
	لشکرِ عنبر عَلَم انداخته	لاجرم آنجا که صبا تاخته
	گر به دو عالم دهی ارزان دهی	بوئی کزان عنبر لرzan دهی
	عرش در ایوان تو کرسی گهیست	سِذرهازارایشِ صدره‌ت رهیست
۲۵	ذره بُود عرش دران آفتاب	روزنِ جانت چوشود صبح تاب
	نورِ تو بر خاک زمین چون فتاد؟	گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد؟
	گنج نهای خاک‌نشین از چهای؟	ای دو جهان زیر زمین از چهای

۱۶ - ب - ت: سایه تو داری که تو نور مهی؛ ث ح خ: که تو.

۱۶ ب - رو: د - وه؛ چ: رو تو که.

۱۷ آ - ح: نور سلمانی است، ب پ ت ث ج چ خ: مسلمانیست.

۱۷ ب - ب پ ت ث ج چ ح خ: سلطانیست.

۲۰ ب - ب ت: خشک زر سورة، ث: خشک زر سوده؛ ذ: سوچه. چ خ: پرزر سوده شده پیرامنش. ح د: خشک زر سوده به پیراهنش (ح: زیراهنش). ۲۲ ب - چ: افراختست، ت ث ج خ: افراخته.

۲۴ آ - ذ: صدره، پ چ ح ر: ز آرایش؛ ث: صورت؛ ذ: صدرش رهست؛ در: زهیست.

۲۴ ب - پ ث ج ح در: نهیست، ذ: نهست، مب: کهیست.

شرط بُود گنج سپردن به خاک
 شمعِ ترا ظلُّ تو پروانه بس
 چنبرِ دَلْوش رَسَنِ چاه تست
 راه بَرَند از تو به پیکان راه
 ماهِ سفرساز غریبیش تویی
 طبع نظامی طرب افروزان

تابو به خاک اندری ای گنج پاک
 گنجِ ترا فقرِ تو ویرانه بس
 چرخِ مُقوس هدف آه تست ۳۰
 این دو طرف دارِ سپید و سیاه
 عقلِ شفاجوی طبییش تویی
 خیز و شب متظران روزگن

•

-
- ۱۲۸ - ث ج ح د: ای جان.
 ۱۲۹ - ث: مقدس، چ خ: مقرنس؛ پ ث ج ح خ ذ: راه.
 ۱۳۰ - دار: ث ج ح ذ - کرده، پ خ در: گرد.
 ۱۳۱ - ب - ث ح: راه ترا پیک بیکان (ث: نیک بنیکان)، چ: راه ترا پیکر بیکان راه، خ ذ: راه ترا دیده بیکان (ذ: هر دو ز بیکان) راه، پ: راهبر نیک به نیکان راه، د: راه برانند چو بیکان راه، راه تو را پیک ز بیکان راه.
 محدودفات: ۵ - ب.
 ۱۳۲ - ح، ۲۰ - پ.
 ۱۳۳ - ث.

ترتیب: ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰: د ۱۴، ۱۵، ۱۶ - ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱: ث

۸

نعت چهارم

نعت رسول اکرم (ص)

سایه‌نشین چند بُرد آفتاب؟	ای مَذْنی بُرقِع مَكَّی نِقاب
گرگلی از باعُغ تو بُویی بیار	گر مَهی از مَهر تو مَویی بیار
ای ز تو فریاد تو فریاد رس	مستظران را به لب آمد نفس
زرده روز اینک و شب‌دیز شب	سوی عجم ران منشین در عرب
هر دو جهان را پر از آوازه کن	ملکِ نو آرای و جهان تازه کن
خطبه توکن تا خُلفا دم زنند	سَکَه تو زن تا اُمرَاکم زنند
بادِ نفاق آمد و آن بُوئی برد	خاکِ تو بُویی به ولايت سپرد
غسل کن این مِنبر از آلودگان	بازکش این مَسند از آسودگان
در غُله‌دان عدم اندازشان	خانه غولند بِپردازشان

۵

۱۲ - ب ت رح خ: سویی، چ خ: کویی، د: رویی. ۲ ب - ج ح خ در: ور.
 ۱۳ - ح: بازکن این چنبر آسودگان، ث: این چنبر آسودگان، پ چ د ذ: مسند آسودگان.
 ۱۴ - ح: پاک کن؛ ذر: غسل ده؛ ث ح د ذ: منبر آلودگان.

<p>خاص کن اقطاع که غارتگرند ما همه دیویم سلیمان تو باش قلت تو داری عَلَم آنجا چراست؟ وزدگر اطراف کمین می‌کنند]</p> <p>يا عمرى بر در شیطان فرست سَزْ چو مَهْ از بُرْدِ یمانی برآر کم زَنِ این کم زده چند باش روز بلندست به مجلس شتاب</p> <p>باد دمیدن دو سه قندیل را ما همه خفتیم تو بیدار شو دست برآور همه را دست گیر با تو کسی راسر و اخواست نیست</p> <p>جمله مُهمَّاتْ کفایت کنی تابه تو بخشیده شود هرچه هست از پسی آمرزش مشتی غبار وز دو جهان خرقه درانداختن</p> <p>زنده دل از غالیه بوی تست ملک سلیمان به گدایی ببخش</p>	<p>کم بکن اجری که زیادت خورند ما همه جسمیم بیا جان تو باش شیخنه تویی قافله تنها چراست از طرفی رخنه دین می‌کنند</p> <p>یا علیی در صف میدان فرست شب به سَرِ ماہ یمانی درار با دو سه دریند کمریند باش پانصد و پنجاه، نه بس ایام خواب!</p> <p>خیز و بفرمای سرافیل را خلوتی پرده آسرار شو زآفتِ این گنبد آفت پذیر</p> <p>هرچه رضای توبجز راست نیست گر نظر از راه عنایت کنی دایره بنمای به انگشتِ دست با تو تصرف که کند وقت کار</p> <p>از تو یکی پرده برانداختن مغز نظامی که خبر جوی تست از نفسش بوی وفایی ببخش</p>
	۱۰
	۱۵
	۲۰
	۲۵

۱۰ - ب - ث - ح - د - ذ: کم مکن، ت - ج - خ: کم کن، پ: کم مکن اخر، ب - چ - خ: اجری.

۱۱ - ب - ج - چ - خ - د - ذ: اینجا.

۱۳ - ب - ت - س - حذف شده.

۱۷ - آ - ذ: پانصد و پنجاه بس. ث - ج - ح - س: پانصد و هشتاد بس؛ چ - خ - در: پانصد و هفتاد بس.

۲۷ - ب - پ - ث - ج - ح - ر: ملک فریدون، ذ - د: ملک دو عالم، ببخش: ث - فرست.

محذوفات: ۱۳ - ب - ت - س.

۲۲ - ث.

ترتیب: ۱۰، ۹، ۹: ج

۱۲، ۱۲، ۱۳: ر

۹

نعت پنجم

نعت رسول اکرم (ص)

تاج ده گوهر آزادگان	ای گهرِ تاج فرستادگان
جمله درین خانه طفیل تواند	هرچه زیگانه و خیلِ تواند
نام تو چون قافیه آخر نشست	اولِ بیت ارچه به نام تو بست
از تو و آدم به عمارت رسید	این ده ویران چو اشارت رسید
خشتِ پسین دای نخستین بود	آنچه بدو خانه نواین بود
۵ مُرزَلَه بک گره از هر دوی	آدم و نوحی، نه بِه از هر دوی
تویه شدش گلشکر ناگوار	آدم از آن دانه که شد هَیضه دار
گلشکرش خاک سر کوی تست	توبه دل در چمنش بوی تست

۳ ب - نام: ت ث ج چ ح خ د - حکم، ح: قافية آخرست.

۴ آ - پ ث ح د ذ: زین؛ چ: چه.

۵ ب - ر: واب (چاپ سوم - واي)، داي: ب پ ت ث ج چ ح د ذ: وان، س: دان.

۷ ب - خ: بدش؛ ج ح د ذ: خوشگوار. ۸ آ - چمنش: ب ت - جهتش.

۱۰	گلشکر از گلشکری توبه کرد در صف میدان دل انداختند تا برد آن گوئی به چوگان خویش گوی فرو ماند و فراگوش رفت چشمہ طلب کرد و به طوفان رسید نیمه راه آمد دو سه جای او فتاد در خور این زیز کم آهنگ داشت ملکت الوده نجست این کلاه جز رسن و دلخ نشانی ندید دامن خود ترشده چشمہ یافت شیشه به گهپایه آزنی شکست کاو ز درون تهمتی خانه بود سایه به این کار برانداختی ختم شد این خطبه به دوران تو کاو نکند کاز تو کاری بکن گوی زمین در خم چوگان تست می تگ و می تاز که میدان تراست یا عدم سفله که نامت برد دست فنا را به فنا یاره کن مرهم سودای جگر خستگان	دل زتو چون گلشکر توبه خورد گوی قبولی به ازل ساختند آدم نوز خم درآمد ز پیش بازگیش چون ز پی خوش رفت نوح که لب تشنه به این خوان رسید مهدی براهیم چو رای او فتاد ۱۵ خود دل داود دلی تنگ داشت داشت سلیمان ادب خود نگاه یوسف ازین آب عیانی ندید حضر عنان زین سفر خشک تافت موysi ازین جام تهی دید دست عزم مسیحانه به این دانه بود هم تو ملک طرح درانداختی مهر شد این نامه به عنوان تو خیز و به از چرخ مداری بکن خط فلک خطه میدان تست ۲۰ تاز عدم گرد فنا بر نخاست کیست فنا کاب ز جامت برد پای عدم در عدم آواره کن ای نفست نطق زیان بستگان
----	---	--

۱۰ - پ ث ج ذ: قبولت: ح: زاول.

۱۱ - ث ج ح د: بدین، چ خ: بدان؛ باین خوان: ر - بحیوان.

۱۲ - ب - طلب: پ ث ج چ ح خ دذر: غلط، و: ث ج ح خ ذر - حذف شده.

۱۳ - خود: ث ج ر - چون؛ دلی: پ ث ج چ ح خ دذر: نفس.

۱۴ - ب - ج خ ذ: الود، د: الودو؛ پ خ: آن، نجست: مب - بخست.

۱۵ - گرد: مب - کرد.

۱۶ - خطه: ب پ ت ذ: خطبه.

۱۷ - ب - یاره: پ ت ث ج چ خ د ذ: پاره.

۱۸ - زیان: ب خ: دهان.

	کشتنی جان برده به ساحل برون	عقل به شرع تو ز دریای خون
۳۰	عبره شش روزه به مویت دَرست	قبله نه چرخ به کویت دَرست
	گر سر مویی ز سرت کم شود	مُلک چو مویت همه درهم شود
	با خرد از مغز درون دان تویی	باقلم از پوست برون خوان تویی
	تا نشود حرف تو انگشت سای	زان نَزَد انگشتِ تو بر حرف پای
	حرف تو بی زحمت انگشت کس	حرف همه خلق شد انگشت رس
۳۵	پسته و خرما صدف و گوهرت	پست و شکر گشت غبار دَرست
	برگ چهل روزه تماشای عشق	یک کف پست توبه صحرای عشق
	خاک توام کاپ حیاتی مرا	تازه‌ترین صبح نجاتی مرا
	روضه تو جان و جهان منست	خاک تو خود روضه جان منست
	خیزم چون باد و نشینم چو خاک	بر سر آن روضه چون جان پاک
۴۰	غاشیه بر سفت غلامی کشم	خاک تو در چشم نظامی کشم
	خاک مرا غالیه سر کنند	تا چو سران غالیه تر کنند

۳۰ ب - پ ث: غیرت شش روز، ج د: عنبر شش روضه؛ خ: غیرت، ر: عبره، مب: عبره.
۳۲ ب - مب: تری.

۳۵ ب - پ چ خ ذ ر: پسته و عناب شده شکرت (ذ: لب شکرت) ث ج س: پسته و خرما صدف گوهرت.

۳۹ ب - ج د: خیزم و چون باد نشینم بخاک، ث: نشینم. بخاک؛ چ: نشینم خاک.
محذوفات: ۹ - د (در حاشیه ناقص نوشته شده).

۱۶ تا ۲۰ - ح.

۲۵ - ذ، ۲۹ - ب، ۳۰ - ذ، ۲۱ تا ۳۰ - ح.

۳۴ ۳۲، ۳۳، ۳۱ - ب ت؛ ۳۴ - ث؛ ۳۸ - ب ت؛ ۳۱ تا ۴۰ - ح.

ترتیب: ۲۰، ۱۹، ۱۹ پ

۴۰، ۳۹، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۹ د

۴۰، ۳۹، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۹ ر

۱۰

مدح فخرالدین بهرامشاه

چون گره نقطه شدم شهر بند
 سایه گه فر هماییم نیست
 با فلکم دست به فتراک در
 وز سر زانو قدمی ساختم
 آینه دل سر زانوی من
 آینه دیده در انداختم
 باز کدام آتشم آبی رسد
 گرد جهان دست برآورد چست
 پایه دهی را که ولی نعمتست
 گلبن این روضه پیروزه رنگ
 قطب رصد بند مَجسُطی گشای

من که درین دایره دهریند
 دسترس پای گشاییم نیست
 پای فرو رفته به این خان در
 فرق به زیر قدم انداختم
 گشته ز بس روشنی روی من ۵
 من که به آن آینه پرداختم
 تاز کدام آینه تابی رسد
 چون نظر عقل به رای درست
 دید ازان پایه که در همتست
 شاه قوی طالع فیروز جنگ ۱۰
 خضر سکندر منش چشمہ رای

۹۹ - پ: دیده: ت ج ح خ د ذ س: دیدم ث: دیدم ازین، چ، دیدم از آنجا که.
 ۱۱۱ - منش: پ - زرهش؛ پ ت ح د ذ: زای.

	وآیت مقصود بدو مُنْزَلست مَفْحِرِ آفَاقِ مَلِكِ فَخْرِ دِينِ بِرْ شَرْفَشِ نَامِ سَلِيمَانِ درست ضَدِّ شِسْ اَگْرَهْستِ سَمَا عِيلِيِ است	آنکه زمقصود وجود او لست شاه فلک تاج سلیمان نگین نسبت داودی او کرده چست رایت اسحاقی ازو عالی است
۱۵	نَقْطَهُ دَايِرهِ بهرام شاه گور بَوَدْ بهرهِ بهرام گور نَامُورَ دَوزْ به داناتری هم مَلِكِ ارمن و هم شاه روم	يك دِله شش طرف هفتگاه آنکه ز بهرامی او وقت زور سَرْزَورِ شاهان به تواناتری خاص کن مَلِكِ جهان بر عموم
۲۰	روم سَتَانِنَه اَبْخَازْ گَير محسن و مکرم تر ابنای جود ملک صد خاک درش گوهرست چشمه آسوده و دریای پُر	سلطنه اورنگِ خلافت سریر عالِم و عادل تر اهل وجود دین فلک و دولت او اخترس چشمہ و دریاست به ماهی و دُر
۲۵	بَرْ كَمَرْ لَعْلَكَشْ اَفْتاب پنجه درو زد که درو پنجه کرد شیشه مَهْ را نَفْسَش بشکند نیک سرانجام تر از مردمی	خنده زنان از کمرش لعل ناب رفعت این پنجره لاجورد گوش فلک را جرسش بشکند خوب سرآغاز تر از خرمی
	باقي بادا که همین باقی است	جام سخارا که کفش ساقی است

۱۵ - پ: اسحق بدو؛ ث: ج خ ذر: اسحاق.

۱۴ - ب - بر: ث ج ج خ - از.

۱۶ - پ ذ: يك دله و شش طرف و، ث: يك کلمه، د: يك کله شش طرف و (زيرکله، دله)، ر: يگدله شش جهت و؛ چ: شش جهت و، خ: شش جهت، ح: شش طرف.

۱۸ - دور: پ ث د ذر - دهر.

۲۰ - پ: ستاننده و، ث: گشاینده؛ ذ: ستاننده و ایجاز؛ ج ح: ایجاز، خ: بلغار.

۲۵ - پ: در آورد که، خ: در آن زد؛ پ ث ج ج ح د ذ: چنین پنجه کرد، ر: بدو پنجه کرد.

۲۶ - ب پ ث د ذ: کوش، خ: کوی؛ چ: جرش.

محذوفات: ۶ - ب؛ ۱ تا ۸ - ح

۱۹ - ر

ترتیب: ۱۲، ۱۱، ۱۱ د - ۱۲، ۱۱، ۱۸، ۱۷، ۱۷، ۱۸، ۱۷ ج

اضافات: ۲۳ - ث ج ج ح خ د ذر: (خ: کرده، ح: از گریز)

باکفش این چشمه سیما ب ریز

خوانده چو سیما ب گریز اگریز

۱۱

در خطاب زمین بوس

روشنی دیده عالم به تو
ئه شکم آبستن یک ناز تست
شد صدف گوهر شمشیر تو
با سر تیغت سپر انداخته است
ریخته قرابه آب حیات
گر به مثل نوح شد آش برد
ظل تو پروانه خورشید کش
شیر خطا گفتم شیرافکنی
از تو کند بیشتر اندیشه‌ای

ای شرف گوهر آدم به تو
چرخ یکم پشت ظفرساز تست
گوش دو ماهی زیر و زیر تو
مه که به شب تیغ درانداخته است
چشمه تیغ تو چو آب فرات ۵
هر که به طوفان تو خوابش نبرد
جام تو کیخسرو جمشید هش
شیر دلی کن که دلیر افکنی
چرخ ز شیران چنین بیشه‌ای

۱۲ - پ: چرخ کمان، ح ذ ر: چرخ که یک؛ ث: چرخ که یک پشت طرب؛ خ: چرخ ظفرپشت کمان ساز تست؛ ج: تو.

۱۳ - ب - پ: نوشکم، ح ذ: راز؛ ج: تو.
۱۴ - ج: مه که؛ ج خ د ذ: برد، ج ر: برد.
۱۵ - ب - ور؛ بمثیل: ج - بلبل، پ ت ث ح: نبرد؛ ج ر: برد.
۱۶ - ب - ب ت: جمشید وش.

کز دل و از زَهره زند با تو لاف ۱۰
 دستِ مُرادِ تو برو مطلقت
 دست نشین تو فرشته است و بس
 باد به خاک تو سليمان نوشت
 مُلک ترا داد تودانی و مُلک
 زَهر به ياد تو شکر می شود ۱۵
 رشته ضحاک برآرد زدوش
 غم چه خوری دولت باقیت هست
 صاحب شمشیری و صاحب کلاه
 تاج ستان آمدی و تخت گیر
 تاج دهی تخت ستانی کنی ۲۰
 از مَلکان چون نستانی خراج
 بختور آن دل که درو جای تست
 سر که رسد پیش تو پایی کند
 وز تو شکایت به شکایت شده
 خصم تو چون نعل شده چار میخ ۲۵
 هشت بهشت از علمت شَهَمَی
 بر سرشن افسار شود افسرشن
 جانِ دو عالم به یکی تن تویی
 شمع سخن را نفس افروز کن
 بوی قبولی به نظامی فرست ۳۰
 چونکه به خوان تو رسد لاغرست
 گوهرش از کف ده و لعل از دهان

این دل و این زَهره که را دَر مصاف
 هرچه به زیر فلک آزَرَقَست
 دست نشان هست ترا چندکس
 دوز به تو خاتِم دوران نوشت
 ایزد کاو داد جوانی و مُلک
 خاک به اقبال تو زر می شود
 مَی که فریدون نکند با تو نوش
 می خور مَی مطرب و ساقیت هست
 مُلک حفاظتی و سلاطین پناه
 گرچه به شمشیر صَلابت پذیر
 چون خلفا گنج فشانی کنی
 هست سر تیغ تو بالای تاج
 دولتی آن سر که برو پای تست
 جغد به دَوْرِ تو همایی کند
 عدل تو معروف عنایت شده
 در سُمِ رَخْشَت که زمین راست بیخ
 هفت فلک با کمرت حقهای
 هرکه نه در حکم تو باشد سرشن
 در همه فن صاحب یکفن تویی
 گوش صبا را ادب آموز کن
 خلعت گردون به غلامی فرست
 گرچه سخن فربه و جان پرورست
 بیگهر و لعل شد این بحر و کان

۲۰ - ب - ث: ده و؛ پ - پ - ج - چ - د - ذ: نشانی.

۲۱ - پ - پ - ج - ح - د: دولت؛ ر: تختبر؛ خ: دولت او سر که بران؛ د: بدرو.

۲۲ - ب - پ - ح: بخت برآن، ث: تخت در آن؛ ح: د: بخت دران، چ: نج نج ازان، ذ: تختور آن؛ خ: در آن، پ: براوپایی.

۲۳ - پ - ح - خ: د: باگهرت؛ ذ: برگهرت.

لعل زبیکان ده و گوهر ز تیغ
عاقبت کارِ تو محمود باد
ساخته من سوخته بدخواه تو
خصم تو سر چون قلم انداخته

وانکه حسودست به او بسی دریغ
چون فلکت طالع مسعود داد
٣٥ ساخته و سوخته در راه تو
فتح تو سر چون علم افراخته

چرخ سرش در سر این کار کرد
(در حاشیه بخط دیگری)

هر که نه بر حکم تو اقرار کرد

۱۲

سبب نظم کتاب

باغ ترا نغز نوا ببلم	من که سراینده این نوگلم
بر سر کویت جرسی می زنم	در ره عشقت نفسی می زنم
آنچه دلم گفت بگو گفته ام	عاریت کس نپذیرفته ام
هیکلی از قالب نو ریختم	شعبدهای تازه برانگیختم
پرده سحر سحری دوختم	صبحدمی چند ادب آموختم
مخزن آسرار الهی درو	ماية درویشی و شاهی درو
نه مگس او شکرآلای کس	بر شکر او ننشسته مگس
حضردرین چشمهم سبو بشکند	نوح درین بحر سپر بفکند
قرعه زدم نام تو آمد به فال	برهمه شاهان ز پی این جمال

۴ ب - هیکلی: ث - نوکلی.

۵ آ - دمی: ب ث ج ح - روی، ج خ: رو؛ ب ث ج ج ح خ: آموخته.

۵ ب - ث د: پرده ز سحر؛ ت: سحری سحری؛ پ: سوختم، ب ث ج ج ح خ د: دوخته.

۶ آ - ماية: ث ج ج ح خ د: پایه.

۷ ب - پ ح خ ر: نی؛ ث: نه شکر او مگس؛ ج: نی شکر او مگس آلودکن، ر: شکرآلود کس.

<p>هر دو مُسْجَل به دو بھرامشہ وین ذری از بحرِ نو انگیخته وین زده بر سکھ رومی رقم سکھ و زر من از آن بھترست بھتر از آنست خریدار من گر بنوازیش نباشد غریب عاریت افروز نشد چون چراغ دست نکرده است به او دست کن گر نه ز یاد تو فراموش باد پیش من آور قدری استخوان دبده بندگیت می زنم بستن خود بر تو پسندیده ام هم سرِ این رشته به جایی کشد روی نهادند ستایندگان من دگرم این دگران کیستند؟ مرحله‌ای پیشترک رانده ام هر که بس آمد سر ش اند اختم پای مرا هم سر بالاتریست باشد کز همت خود برخورم سر نئم آنجا که بود پای تو تانرسانی تو، به تو چون رسم؟</p>	<p>نامه دوآمد ز دو ناموسگاه آن زری از کانِ کهن ریخته آن به دَر آورده ز غزنین علم گرچدر آن سکھ سخن چون زرست گر کم از آن شد بُنه و بار من شیوه غریبست مشو نامجیب کاین سخن رُسته تراز نقش باع خوانِ ترا این دو نواله سخُن گر نمکش هست بخورنوش باد بافلک آن شب که نشینی به خوان کآخر لاف سگیت می زنم از ملکانی که وفا دیده ام خدمتم آخر به وفایی کشد گرچه به این درگه پایندگان پیش نظامی به حساب ایستند منکه درین منزلشان مانده ام تیغی از الماس سخن ساختم گرچه خود این پایه بی همسریست اوچ بلندست درو می پرم تا مگر از روشنی رای تو گرد تو گیرم که به گردون رسم</p>
	۱۰
	۱۵
	۲۰
	۲۵
	۳۰

۱۳ ب - پ ث ج چ ح خ ر - و: حذف شده؛ ث: خوشتراست.

۱۷ ب - ج ر: برو. ۱۸ ب - پ - ث - ح - چ - خ در: ورنه.

۱۹ ب - پ ت ث ج چ ح خ در، افکن.
۲۰ آ - پ خ: بر این.

۲۴ ب - ج: این دگرست آن؛ این: ج ح - آن؛ خ: نیستند.

۲۶ ب - ر. مب: هر که پس آمد. ۲۸ آ - ب ت: بلندست و، خ: در آن.

۲۸ ب - برخورم: ب پ ث ج ح خ د - بگذرم. ۳۰ ر: تو مرا چون: ب ت: نرسانی به تو من.

تازه کنم عهد زمین بوس شاه راه بروون آمدنم بسته اند خواستم از پوست بروون آمدن پیش و پسم بسته شمشیر بود بر تو کنم خطبه به بانگ بلند	بود بسیچم که درین یک دو ماه گرچه درین حلقه که پیوسته اند پیش تو از بهر فزون آمدن باز چو دیدم همه ره شیر بود لیک درین خطة شمشیر بند
۳۵ ریگ منم اینکه به جا مانده ام باد دعای سحرم مستجاب گوهر جانم کمراویز تو گوهر شاهیت شب افروز باد	آب سخن بر درت افشاردهام ذره صفت پیش توای آفتاب گشته دلم بحر گهر ریز تو تا شب و روز است شب روز باد
۴۰ بهتر باد آن سریت زین سری	این سریت هست به نیک اختری

۱۳۵ - ب: آنک.

۳۱ ب - ب ت: عزم زمین.

۱۳۸ - ب ج ح د: گشت.

محذوفات: ۸ - ث؛ ۱ تا ۱۰ - ذ.

۱۱ تا ۲۰ - ذ.

۲۶ - ث؛ ۲۱ تا ۳۰ - ذ.

۴۰ - ث؛ ۳۱ تا ۳۹ - ذ.

ترتیب: ۳۹، ۳۸، ۳۷ - پ

اضافات: ۱۶ - ر: دو بیت ۱۶، ۱۷ بند ۱۳ را افزوده است:

تازه تر از چرخ کهن زادتر
راست نیاید بربانی که هست

کند نشد گرچه کهن ساز شد

اوست درین ده زده آبادتر

رنگ ندارد ز نشانی که هست

اضافات: ۲۶ - ر:

تیغ نظامی که سرانداز شد

۱۳

فضیلت سخن

حرف نُخستین ز سخن درگرفت
 جلوه اول به سخن ساختند
 جان تن آزاده به گل در نداد
 چشم جهان را به سخن باز کرد
 این همه گفتند و سخن کم نبود
 ما سخنیم این طلَل ایوان ماست
 در پِر مرغان سخن بسته شد
 موی شکافی ز سخن تیزتر
 این سخنست این سخن اینجا بدار
 و آن دگران آن دگرش خوانده‌اند
 که به نگاری قلمش درکشند

جُنبش اول که قلم برگرفت
 پرده خلوت چو برآند اختند
 تا سخن آوازه دل در نداد
 چون قلم آمد شدن آغاز کرد
 بسی سخن آوازه عالم نبود ۵
 در لغت عشق سخن جان ماست
 خط هرآندیشه که پیوسته شد
 نیست درین بیشه نوخیزتر
 اول اندیشه پسین شمار
 ۱۰ تاجران تاجران خوانده‌اند
 گه به نوایی علمش برکشند

۶ ب - پ ت: ما طلليم این سخن، ذ: ما سخنیم و طلله؛ طلل: ب د - فلک؛ ث: مراست.

۷ ب - ر: برپر؛ پ ث ح ذ ر: پیوسته‌اند.

۸ آ - پ: گر؛ پ ج چ خ ر: بنوای، ت ذ: بلوائی، د: بنواین.

۹ ب - پ ح ر: بنگار، ج د: بنگارین. ج: بادای، خ: بادائی، ذ: برکشند.

	وز قلم اقلیم گشاینده‌تر پیش پرستنده مشتی خیال مردۀ اوییم و بدو زنده‌ایم گرم روان آب درو یافتند تازه‌ای از چرخ کهن زادتر راست نیايد به زیانی که هست حرف زیادست و زبان نیز هم جان سر این رشته کجا یافتنی مهر شریعت به سخن کرده‌اند هردو به صراف عرض پیش داشت گفت چه بِه؟ گفت سخن به سخن کس نَبرَد آنچه سخن پیش برد زرچه سگست؟ آهُوی فِتراک اوست دولت این مُلْك سخن راست بس شرح سخن بیشترست از سخن نام نظامی به سخن تازه باد	او ز عَلَم فتح نماینده‌تر گر چه سخن خود ننماید جمال ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم سرد پیان آتش ازو تافتند اوست درین ده ز ده آبادتر رنگ ندارد ز نشانی که هست با سخن آنجا که برآرد علم گر نه سخن رشته جان تافتی ملک طبیعت به سخن خورده‌اند کآن سخن ما وزیر خویش داشت از سخن تازه و زَرَ کهن پیک سخن ره به سر خویش بُرد سیم سخن زن که درم خاک اوست صدر نشین تر ز سخن نیست کس هرچه نه دل بی خبرست از سخن تا سخنست از سخن آوازه باد
۱۵		
۲۰		
۲۵		

۱۵- ت: سردو؛ پ: ج ذ: تنان، د: دمان؛ پ: ت ث ج ح خ ذ: یافتند.

۱۸- ب: ت ث ح د ذ: تا.

محذوفات: ۵- پ؛ ۸- ح ذ.

۱۵- ب.

اضافات: ۲۶- ح:

طبع لطیفیش بسخن آفرین

باد بهر نکته دو صد آفرین

۱۴

سخن پروری

هست بَرِ گوهریان گوهری
 نکته سنجیده که موزون بود
 گنج دو عالم به سخن درکشند
 زیر زبان مرد سخن سنج راست
 بخت وران را به سخن بخته کرد
 بازِ چه مانند به این دیگران
 با ملک از جمله خویشان شوند
 سایه‌ای از سایهٔ پیغمبریست
 پن شُعراً آمد و پیش انبیا

چونکه نَسْخَتِه سخن سرسی
 نکته نگهدار ببین چون بود
 قافیه سنجان که سخن برکشند
 خاصه کلیدی که در گنج راست
 آنکه ترازوی سخن سَخْتَه کرد
 بسلبل عرشند سخن پروران
 زآتش فکرت چو پریشان شوند
 پرده رازی که سخن پروریست
 پیش و پسی بست صَفِ کبریا

۵ ب - پ ث ج ح: بختوران... بخته کرد، ر: بختوران... بخته کرد، ذ: تختوران؛ د: بخت ورانکه... تخته؛ چ خ س: تخت وران.. تخته کرد.

۶ آ - چو: ب ت - که.

۷ آآ - پروریست: ب پ ت: پرورست.

۸ ب - ث ح ذ: سایه آن پرده، خ: پایه از پایه؛ ج: از پایه، ر: از پرده؛ پ: از پرده پیغمبر است؛ ب پ ت: پیغمبر است.

<p>۱۰ آن همه مغزند و دگر پوستند آن نه رُطب پاره‌ای از جان بود نکرت خاییده به دندان دل آب شده زین دو سه یک نانی است خوشترازین حُجره سراپیش هست</p> <p>۱۵ سر ننهد بر سر هر آستان در دو جهان دست حمایل کند حلقه صفت پای و سر آرد بهم جان شکند باز درستش کند حلقه دهد گوش فلک را هزار</p> <p>۲۰ مهره یکی دَه به در آرد زچنگ جان به لب آید که ببوسد لبشن رَخنه کند بَیضه هفت آسمان بر پدر طبع برآرد دُرست باز رهد زافتِ خدمتگری</p> <p>۲۵ هم سخن‌ش مُهر زبانها شود بر سخن‌ش زن که سخن پرورست زُهره هاروت‌شکن دانمش پایه خوار از سر خواران گرفت کَاب سخن را سخن آرای برد</p> <p>۳۰ کی بُود آبی که به نانی دهند این گِرهانی که کمر بسته‌اند این گره از پای سخن واگشای</p>	<p>این دو نظر محرم یک دوستند هر رطبی کز سر آن خوان بود جان تراشیده به منقار گل چشمۀ حکمت‌که سخن‌دانی است آنکه درین پرده نوابیش هست</p> <p>با سَرِ زانوی ولایت ستان چون سَرِ زانو قَدَمِ دل کند آید فرقش به سلامِ قَدَم در خَمِ آن حلقه که چُستش کند گاهی از آن حلقة زانو قرار</p> <p>گاه به این حقه پیروزه رنگ چون به سخن گرم شود مرکبیش از پی لعلی که برآرد زکان نسبت فرزندی ابیاتِ چُست</p> <p>خدمتش آرد فلک چنبری هم نفسش راحت جانها شود</p> <p>هر که نگارنده این پیکرست مشتری سحر سخن خوانمش</p> <p>این بُنه کاهنگ سواران گرفت رای مرا این سخن از جای بُرد</p> <p>میوه دل را که به جانی دهند ای فلک از دست تو چون رَسته‌اند</p> <p>کار شد از دست به انگشت پای</p>
--	---

۱۰ ب - پ: این، ج: این دوشده مغز دگر، ح: این همه مغز آمد و آن، ث - چ د - ذ: مغز آمد و این، ر: این دو چو
مغز آنمه چون پوستند.

۱۱ ب - رطب: پ - ث - ح - ذ - ر - سخن.

.

۳۱ ب - ب: گرهانی، ش: گهرانی، ر: گرههانی، ث: این کهنهانی که سخن.

۳۲ ب - پای: پ - ث - ج - ح - خ - د - ذ - کار.

<p>سَكَّه این کار به زر برده‌اند سنگ ستد لعل شب افروز داد زیرترند ارچه به بالاترند بازپسین لقمه ز آهن چشید نقره شد و آهن سنجر نخورد شهد سخن را مگس افshan مکن تا نیوشنند مگوگر دعاست نامزد شعر مشو زینهار کز کمرت سایه به جوزا رسد سلطنتِ مُلکِ معانی دهد ک الشّعْرَاءُ امْرَاءُ الْكَلام تا سخنی بر فلك آری به دست روز فرو مرده و شب زنده باش ئندرو چرخ به نرمی رسد گر نپستدی بِه از آنت دهند بهتر از آن جوی که در سینه هست تا سخن از دست بلند آوری گوی ز خورشید و تگ از ماه برد یک نفس از گرم روی کم نکرد بُرْزَه فلك را ولی آزرم داشت</p>	<p>سیم کشانی که ز زر مرده‌اند هرکه به زر نکته چون روز داد ۳۵ لا جرم این قوم که داناترند آنکه سرش زرکش سلطان کشید و آنکه چو سیما ب غمِ زر نخورد چون سخنت شهد شدارزان مکن تا ندهندت میستان گر وفات ۴۰ تا نکند شرع ترا نامدار شعر تو از شرع به آنجا رسد شعر ترا سدره نشانی دهد شعر برآرد به امیریت نام چون فلك از پای نباید نشست بر صفت شمع سرافکنده باش ۴۵ چون تگ اندیشه به گرمی رسد هرچه بَری نام نشانت دهند سینه مکن گرگهاری به دست بِه که سخن دیز پسند آوری ۵۰ هر که عَلَم بِر سر این راه بُرد گر نفسش گرم روی هم نکرد در تگ فکرت که رَوِش گرم داشت</p>
--	--

۳۳ آ - پ ث خ ج ج ذ س: که چو زر، ت ر: که بزر، د: که زر.

۳۳ ب - کار: ر - سیم.

۳۶ ح: و آنکه سرش زرکر؛ ج ج ح خ: کشد.

۳۶ ب - پ ذ: نه آهن، ث: از آهن؛ ح ح: لقمه آهن چشد؛ خ: لقمه که آهن چشد، چ: لقمه به آهن چشد.

۴۳ ب - پ ح ج خ د ذ: کالشعراء الامراء، ت ح: کالشعراء و امراء.

۴۴ ب - پ: تا که سخن از، ذ: تا که سخن؛ ح: تا چو سخن گوهری آری؛ ج ج خ د ر: تا سخنی چون، س: از فلك.

۴۷ آ - پ ث: براین، د: بدین (بالای سطر: برو)، ج: بدین نام نشانت، چ خ ر: هرچه درین پرده نشانت، ب پ ت ث د ذ: نام و؛ ح: برو نام نشانت.

	بادزن از باد سرافیل ساخت باز مده سر به کس این رشته را گر همه مرغی شدی انجیرخوار	بارگی از شهر چبریل ساخت پن سپر کس مکن این کشته را سفره انجیر شدی صفووار
۵۵	دیدنی ارزد که غریب آمدم شاعری از مصتبه آزاد شد هردو به من خرقه درانداختند مستظر باد شمالم هنوز	منکه درین شیوه مصیب آمدم شعر به من صومعه بنیاد شد زاهد و راهب سوی من تاختند سرخ گلی غنچه مثالم هنوز
۶۰	صور قیامت کنم آوازه را فتنه شود بر من جادو سخن سحر من افسون ملایک فریب زهرا من خاطر انجم فروز	گر بنمایم سخن تازه را هر چه وجودست ز نو تا کهن صنعت من بردہ ز جادو شکیب بابل من گنجه هاروت سوز
۶۵	لاجرمش منطق روحانی است نسخ کن نسخه هاروت شد جانور از سحر حلال منست	زهرا این منطقه میزانی است سحر حلالم سحری قوٹ شد شکل نظامی که خیال منست

۵۵ ب - پ: ار همه؛ پ ح ذ ر: بُدی.

۵۶ ب - چ ح خ ر: ارم.

۵۸ ب - هردو بمن خرقه: پ ث چ ح خ د ذ ر - خرقه و زnar، چ: خرقه زnar.

۶۰ آ ب - ب ت: اوست.

محذوفات: ۱۱۸، ۱۷، ۱۶ ب - ح: ۱۹ - پ.

۲۸، ۲۹، ۳۰ - ب: ۲۸ - ج.

۳۱ - ج.

۴۱ - ح.

ترتیب: ۴۲، ۴۱ ر، ۴۱، ۴۲ - ۴۲، ۴۱، ۴۳، ۴۴ - ۴۴، ۴۳، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹ - ۴۹، ۴۷، ۴۸، ۴۹ ح

۵۴ ۵۳ ذ ۵۳، ۵۴

۶۳ ب، ۶۳ آ: خ ۶۳، ۶۳ ب - ح ۶۴، ۶۴، ۶۵، ۶۵، ۶۶، ۶۶ ح

۱۵

شناختن دل

گفت زمین را سپر افکن براب
وز سپرش من سپر کن رنگ تر
تیغ کشیدند به قصد سرش
چونکه بیفتند همه خنجر کشند
زنگله روز فراپاش بست
ساخته معجون مفرخ زخاک
آب زن آتش سودای او
خانه سودا شده پرداخته
گشته ز سر تا قدم آنقاں گون

چون سپر انداختن آفتاب
گشت جهان از نفسش تنگ تر
با سپر افکندن او لشکرش
گاو که خرمهره بدو درکشند
طفل شب آمیخت چوبردایه دست
از پی سودای شب اندیشناک
خاک شده باد مسیحای او
شربت و رنجور بهم ساخته
ریخته رنجوز یکی طاس خون

۲ ب - پ چ د: وز سپر من (د: وز سپرش من) سپرک رنگ تر، ث: وز سپرش مرک سبک رنگ تر، ج: وز سپرش روی برآرنگ تر، ذ: وز سپرک من سپرک رنگ تر، ر: وز سپر او، ب ت خ س: من شده بی رنگ تر.
۴ آ - ب ت: به او.

۵ آ - ب ت ج: آمیخت چو پروانه، ر: چو در، چ خ د: آمیخت، دست: چ - داشت، ح: آمیخته بیران دست.
۷ ب - ج ح د ذ: سودا.

<p>۱۰ گفته قضا کائ مِنَ الْكَافِرِينَ بازِی شب ساخته شب بازی گاه دَفِ زُهرَه درم ریز کرد بلبل آن رَوْضَه که باعی نداشت آتش از آب جگر انگیختم</p> <p>۱۵ بی کَسَمَ اندیشه درین پند رفت وام چنان کن که توان باز داد باد جَنِيْثُ کَشِ خاکت چراست آتش تابنده به یاقوت بخش مِقْرَعَه کم زن که فرس پای تست</p> <p>۲۰ بر در دل ریز گر آبیت هست قصه دل گر که سرو دش خوش است راه تو دل داند دل را شناس شہپر چبریل برو بسته اند قوث ز دریوزه دل یافتد</p> <p>۲۵ کارگر پرده بیرونی اند نرگس چشم آبله هوش تو ای ز تو هم نرگس و هم گل به داغ آتش او آب جوانی بس است منتظر نقد چهل سالگیست</p> <p>۳۰ نقد سفرهاش مبالغ شود درس چهل سالگی اکنون مخوان این غم دل را دل غمخواره جوی</p>	<p>زنگ درونی شده بیرون نشین هر نفسی از سر طنازی که قَصَبِ مَاة گل آمیز کرد من به چنین شب که چرا غی نداشت خون جگر با سخن آمیختم</p> <p>با سخنم چون سخنی چند رفت هاتِ خلوث به من آواز داد آب درین آتش پاکت چراست خاک تب آرنده به تابوت بخش تیر می‌فکن که هدف رای تست</p> <p>غافل ازین بیش نشاید نشست در خم این خم که کبودش خوش است دُور شو از راه زنان حواس عرش پرانی که ز تن رسته اند وانکه عنان از دو جهان تافتند</p> <p>دیده و گوش از غرض افزونی اند پنه در آگنده چو گل گوش تو نرگس و گل را چه پرستی به باع دیده که آیینه هر ناکس است طبع تو با عقل به دلالگیست</p> <p>تابه چهل سال که بالغ شود یار کنون باید افسون مخوان دست برآور زمیان چاره جوی</p>
---	---

۱۴- ح: خون دلی، پ: خون سخن با جگر، ب: ت: با جگر آمیختم.

۲۱- ج ح خ د ذ ر: سرو دی.

۲۷- ب: چو باع.

۳۰- ث ح د ذ: چرخ. ح ج خ ر: خرج سفرهاش.

۲۱- ج ح د ذ ر: کبودی.

۲۳- ب - ث ج د: و؛ ج خ ر: بدلت بسته اند.

۲۹- تو: پ ث ج ح د ذ ر - که.

۳۹ ب - پ ذ ر: یار طلب کن که به.	۱۳۹ - پ ث د: مملکت، ح: مملکتش.
۴۰ ب - شود: پ ج خ ذ ر: شوی.	۱۴۱ - ث ج ج ح در: یاری.
۴۱ آ - پ: ز ترتیب، ب ت ج ج ح خ: بتركیب، د: بترتیب و؛ ر: بترتیب ادب.	۱۴۲ - آ - پ: اکدش؛ پ: اکدش روحانی و جسمانیست.
۴۲ ب - ج خ ر: اکدش؛ پ: اکدش روحانی و جسمانیست.	۱۴۳ - ب - پ ج ح خ ذ: دل هدف.
۴۳ ب - دیگ: ج ح ش ذ ر - آب، د: دیگ دلم.	۱۵۱ - ر: چشمہ چشم؛ ب: چشمہ دل آب گرم.

نیمة عمرم شده تا نیم شب حلقه شده قامت چوگانیم دامن من گشته گریبان من گوئی صفت گشته و چوگان نمای صد، ز یکی دیده، یکی صد شده غیربتم از بسیم تلخ تر پای درون نی و سر بازگشت عشق نقیانه عنانم گرفت گفتم اگر بار دهی آدمیست پرده ترکیب درانداختند بانگ برآمد که نظامی درای	من سوی دل رفته و جان سوی لب بر در مقصورة روحانیم گوئی به دست آمده چوگان من پایی ز سر ساخته و سرز پای کار من از دست و من از خود شده همسفران جاهم و من نو سفر رَه نه کزان دَرْ بتوانم گذشت چونکه دران نقب زیانم گرفت حلقه زدم گفت درین وقت کیست پیش دران پرده برانداختند از حرم خاص‌ترین سرای
۵۵	۶۰

[شناخت دل]

۶۵ گفت درون آی درون‌تر شدم چشم بد از دیدن او دوخته هشت حکایت به یک افسانه دَر دولتی آن باد که آن خاک را سَت صلذنشین گشته شِ نیم روز	خاص‌ترین حاجب آن دَر شدم بارگهی یافتم افروخته هفت خلیفه به یکی خانه دَر ملکی ازان بیش که افلاؤ را سَت در نفس آبادَم نیم سوز
---	---

۶۲ ب - ح: مقیمانه، ب ت: باین، ر: بدین.

۶۱ ب - ح: رقیانه.

۶۳ آ - ث: پیش‌وران، ح: بیشران، ر: پیش‌روان، خ: پیش در آن؛ پرده برانداختند: ب ت: حلقه در
انداختند، ذ: پرده در انداختند، ج: پرده پرداختند.

۶۴ ب - ب ت: برانداختند.

۶۵ ب - ب ت - بر شدم، ج ذ: بر شدم.

۶۶ ب - پ ح خ رس: آن، د: پرده سحر سحری سوخته.

۶۷ ب - پ ث ج ج خ د ذ: هفت.

۶۸ ب - پ ح: دولتیان خاک کزان، ث: دولت آن خاک که خاک، ج: دولت ازان بیش که این، چ: دولتی آن
خانه که آن، خ: دولتی آن خاک که آن، ش: دولت آن خاک که آن، ذ: دولتی آن خاک که این، ر: دولتیا
خاک که آن؛ که آن: ب ت س - کزان.

لعل قبایی ظفز اندیش او
زیرتِر او سینه‌ی دُر دخوار
سین زره ساخته رویین تنی
جمله پراگنده و دل جمع بود
جان به نوا داده به سلطان دل
روی خود از عالمیان تا فم
مرغ طلب بگذر ازین آشیان
از نمک تازه نمک سود نیست
پایه ازین پایه به بالاترست
با توان و از تو به بیرون نیم
پُر زیان ریخته از شرم او
گوش ادب حلقه‌کش بندگی
نام نظامی فلک آوازه کرد
گشتم ازان خواجه ریاضت‌پذیر

٧٠ سُرخه سواری به ادب پیش او
تلخ جوانی به بَزَک در شکار
قصد کمین کرده کمند افکنی
ابن همه پروانه و دل شمع بود
من به قناعت شده مهمان دل
٧٥ چون عَلَمِ لشکر دل یافتم
دل به زیان گفت که ای بی‌زیان
آتش من مَحْرَمِ ابن دود نیست
سایه ازین سرو تواناترست
گنجم و در کیسه قارون نیم
٨٠ مرغ لبم با نفس گرم او
ساختم از شرم سر انکنده‌گی
خواجه دل عهد مرا تازه کرد
چونکه ندیدم زریاضت گزیر

٧٠ آ - پ ث ج ح خ د ذ ر: سرخ سواری، ح: لعل قبایی.

٧١ ب - ح: سرخ سواری، پ ت ث ذ: قبای. آ - ذ: تلخ؛ ث ح ش ذ ر: بُزکی، پ: برکی در در.

٧٢ ب - ر: زیر ترازوی، پ ث ح: سبهی، ج: سپهی.

٧٣ ب - پ: ان نمک این تازه، ج چ: وین (چ: این) جگر تازه، ش: این نمک از تازه، ذ: این نمک آن تازه، ر: کان نمک این پاره؛ از: ث د - آن، ح خ: این. آ - ب: سایه این، ش: سایمه، چ در: سایم ازین.

٧٤ ب - پ ث ج ح د ذ ر: پایم ازین، خ: پایه‌ام.

٧٥ ب - پ چ ح خ ش ر: با تو نیم وزتو.

محدودفات: ۲ - ح. ۲۵ - پ.

٧٦ ۳۷ - ب ث. ٧٢ - ج.

٧٧ ب: ۸۰ - د (در حاشیه بخط دیگری نوشته): ۸۳ - ث.

ترتیب: ۱۹، ۲۰، ۱۸، ۱۹، ۱۷، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰.

٧٨ ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷ د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.

اصفات - بعد از ۲۴:

خر هم از اقبال تو صاحبدل است
زنده بدل باش که عمر آن بود

دل اگر این مهره آب و گل است
زنده بجان خود همه حیوان بود

۱۶

خلوت اول و صفت گلها

از گرِه نه فلکم باز کرد
 بر نگرفت از سرِ آن رشته پای
 کآن گره از رشته بخواهد برید
 گرچه خدا نیست خداوند ماست
 گرنه چرا در غم جان منست ۵
 شفقت خود باز ندارد ز من
 آن ادب آموز مرا کرد رام
 صحبت خاکی به غنیمت شمرد
 یوسف خوش خلق برون شد ز چاه
 چشم و چراغ سحر افروختند ۱۰

رایض من چون ادب آغاز کرد
 گرچه گرِه در گرَهم بود جای
 تا سرِ آن رشته به جایی کشید
 خواجه مع القصه که در بند ماست
 شِحنة راه دو جهان منست
 گرچه بسی ساز ندارد ز من
 گشت چو من بسی ادبی را غلام
 کز چومنی سر به هزیمت نُبرد
 روزی ازین مصر زلیخا پناه
 چشم شب از خواب چو بردوختند

۱۱ - پ ح د ذ رس: در گرهاش، ج ش: برگرهاش. ۱۲ - ب: ج ج خ د ذ ر: این، ج: جای.

۱۳ - پ ح خ ذ ر: رسید.

۱۴

ب - پ ج ج ح خ د ذ ر: یوسفی کرد و برون شد.

۱۵ - ب: ث ر: چشم چراغ.

۱۳	ب - ب: زَگل، ح: گل؛ ج ح خ: آلوده، ذ: اندوده؛ پ: آموده گشت.	صَبْحٌ چَراغٌ فَلَكٌ افروز شد
۱۴	آ - ب ت: ژاله.	خَوَاجَهُ گَرِيبَانٌ چَراغَى گَرَفَت
۱۵		دَامِنْ اَزْ خَارَ غَمَّ اَسْوَدَهُ كَرَد
۱۶		مَنْ چَوْ لَبَ لَالَّهُ شَدَهُ خَنْدَهَنَاك
۱۷		۱۵ لَالَّهُ دَلْ خَوَيْشَ بَهْ جَانَمْ سَپَرَد
۱۸		گَهْ چَوْ مَىْ آلوَدَهُ بَهْ خَونَ آمَدَه
۱۹		گَلْ بَهْ گَلْ وَ شَاخَ بَهْ شَاخَ اَزْ شَتَاب
۲۰		تَاهَ عَلَمَ عَشَقَ بَهْ جَايَيِ رسَيد
۲۱		نَكَتَهُ بَادِي بَهْ زَيَانَ فَصِيحَ
۲۲		۲۰ زَرَ بَهْ زَمِينَ رِيَختَ عَمَارِيمَ رَا
۲۳		گَفَتْ فَرَودَ آَيَ وَ زَخُودَ دَمَ مَزَنَ
۲۴		مَنَكَهُ بَرَآنَ آَبَ چَوْ كَشْتَهِ شَدَه
۲۵		آَبَ رَوانَ بَسَودَ فَرَودَ آَمَدَه
		چَشْمَهَهِي اَفْرُونْخَتَهِ تَرَزَ آَفْتَاب
		۲۵ خَوابَگَهِي بَودَ سَمَنَ زَارِ او
		دَايَرَهُ خَطَّ سَپَهَرَشَ مَقامَ
		گَلْ زَگَرِيبَانَ چَمَنَ كَرَدَهُ جَايَ
		آَهُو وَ روَيَاهُ درَآنَ مَرْغَزَار

- ۱۳ ب - ب: زَگل، ح: گل؛ ج ح خ: آلوده، ذ: اندوده؛ پ: آموده گشت.
- ۱۴ آ - ب ت: ژاله.
- ۱۵ آ - ح: مل آلوده خون؛ خ: آلوده خون، پ: آلوده جون؛ ذ: گاه من آلوده خون.
- ۱۶ آ - ب - پ ج ح ذ ر: رسید.
- ۱۷ آ - د: نکته گویا؛ ذ: نکته تازی بزبانی؛ ش: نکته تازی.
- ۱۸ آ - پ ث ذ: در بزمین، ر: زیر زمین.
- ۱۹ آ - ب ت: تشنه روان.

- ۲۰ آ - ت ج خ: در آن؛ ذ: بدآن آب چو کشته بدم.
- ۲۱ آ - ج ج خ: در آن؛ ذ: بدآن آب چو کشته بدم.
- ۲۲ آ - باد: پ - خاک؛ ر: ساکن از آن باد؛ ذ: بدم.
- ۲۳ آ - ب ت: تشنه روان.
- ۲۴ آ - ب ب ت ج ح د: نه خضراش، خ: چه خضراش، ذ ر: بخضراش.
- ۲۵ آ - د: ازو.
- ۲۶ آ - ب ب ت ث: خواب کن. ب: خواب کن ان؛ ج د: بیمار او؛ د: ازو.

بر سر سبزیش پراگنده دید آهوكانش ز شکر شیرمست ۳۰ گل شکر از شاخ گیاها غزال مِزوَحَة عَنْبَر أَشَبَ شَدَه سوسن آفُعِي چو زمرَد گیاش قافیه گو قمری و بليل بهم داده به صبح از کف موسی نشان ۳۵ فاخته گون کرده فلک را به آه قصه گل بر ورق مشک بید گه به سپاس ایزد گل رفت خار ماه زَبَرْ، خیمه ثریا زده چون مُغِ هندو به نماز آمده ۴۰ سَهْلِ عرب بود و سَهْلِ یمن طُرفه بُود قاَقُم سِنجابسای پنجره‌ها ساخته بَر لاجورد در قدم سایه درم ریخته زنده شده ریگ به تسبیح آب ۴۵	طوطی از آن گل که شکر خنده دید تازه گیا شیر چو شکر به دست جلوه گر از حِجله گلها شَمال خیری و مَثُور مرَكَب شده سرمه بیننده چو نرگس نماش قافله زن یاسمَن و گل بهم سوسن یکروزه عیسی زبان فاخته فریاد کنان صبحگاه باذ نویسنده به دستِ امید گه به سلام سمن آمد بهار ژرک سمن خیمه به صحرا زده لاله به آتشگه راز آمده هندوک لاله و ژرک سمن آب ز نرمی شده قاَقُم نمای روزن باغ از عَلَم سرخ و زرد شاخ زُورِ فلک انگیخته سایه سخنگو به لب آفتاب
---	--

۱۲۹ - ج د: از آن گل بشکر؛ دید: پ ج ح خ د ذ ر - بود.

۱۳۰ - ب - ج ح خ د ر: پرافکنده بود، پ ذ: پراکنده بود، ج: بر پر خود سبزیش افکنده بود.

۱۳۱ - پ: آهوكان از شکرش سیر، ث ج ح ذ ر: آهوكان از شکرش (ث: شکر، ح: وزشکر).

۱۳۲ - ب - پ ت ج ح خ د ذ: گل شکن؛ ج: گیaba، ح: گیاهان.

۱۳۳ - و: ج خ - حذف شده، ح: منشور؛ ر: خیری منشور؛ ش: خیری و سوریش.

۱۳۴ - ث: سوسن بیننده، ج: سوسن گوینده؛ پ ج ح: بیننده.

۱۳۵ - ب - ب ت ج خ د ذ: سوزن، ج: سودن، پ: لباس.

۱۳۶ - پ: گه بسپاس آمد و گل، ج خ: گه بسپاس از بر گل، ث، گه بسپاس ایزد گل رفته، ح ذ: از در گل؛ د: از در گل - زیر کلمه «در» کلمه «بر» افزوده، ش: آمده گل نزد خار، ر: آمده گل پیش خار؛ ج: رفته.

۱۳۷ - ج ج خ: مه؛ ح: ماه بدین؛ ش: مه زیر چرخ؛ ث: ماه قدم را بثريا، د: ماهچه بر چتر ثريا، ر: ماهچه خیمه بثريا، س: ماهچه بر اوچ ثريا.

۱۳۸ - ذ: سوزن، ر: زورق، پ: باغ علم.

۱۳۹ - پ - ج ح خ ر: از لاجورد، ذ: بر لاثورد.

از مرۀ غنچه لب گل به زخم گاه سپر خواست گهی زینهار مجمیر لاله شده دود افکنش خواست چکیدن سمن از نازکی زرده گل نعل به خون آمده از نفسش باذ سخنگوی بود آمده نارنج به دست آن زمان سبزه به کشتیش به در خواسته جان زمین بود و دل آسمان گفت زمین را که سرت سبزیاد سبزه به بیجاده فرو کرده بود تا برداز از چشمۀ خورشید نور شکر وضو کرده و پرداخته ناله داوودی از آن برکشید سلسله‌ای ریخته بر پای سرو فتحی بلبل شده بر خون زاغ سیر دلش گشته قضای سرش ساخته گئیمخت زمین را آدیم از جهش دل خفقان یافته	نسترن از بوسة سنبل به زخم ترکش خیری تهی از تیرخوار سخر زده بید به لرزه تنش خواست پریدن چمن از چابکی ۵۰ نیشکر از خنده برون آمده آن گل خود رای که خود روی یود سبزتر از برگ ژرنج آسمان چون فلک آنجا علم آراسته هر گره از رشتۀ آن سبز خوان ۵۵ اختر سرسبز مگر بامداد یا فلک آنجا گذر آورده بود چشمۀ درخشندۀ تر از چشم حور سبزه به آن چشمۀ وضو ساخته مرغ ز گل بوی سلیمان شنید چنگل دُراج به خون ڈزو ۶۰ محضر منشوز نویسان باغ بوم کزان بوم شده پیکرش باد بمانی ز سهیل نسیم لاله ز تعجیل که بشتافته
--	---

۴۸ - آ - ث - ج: سخت شده؛ بید؛ ب پ ت ج ح خ ذ - بیدو.

۴۹ - آ - پ - ث - چ - در؛ نی بشکر خنده؛ ج - خ: نی شکر خنده، ح: نی ز شکر خنده، ذ: گل بشکر خنده.

۵۰ - ب - ب - ت: زرد، ب پ ت ث - ج - ح - خ - ذ: لعل.

۵۱ - ب - پ: بیشش؛ ج: زکینش سپر انداخته، ح: بکشتنش تبر؛ د: سبزه بسیزه شده پیراسته.

۵۲ - آ - ج - ح - خ - ذ: نا؛ ث: بافلک آنجا که زر.

۵۳ - ب - ر - گرو، ث: گره، ج: بیچاره فرو خورده بود، ح: بسجاده در آورده بود.

۵۴ - ب - پ: ساخته در پای؛ ث - ج - ح: سلسله را (ج: سلسله‌ها) ریخته در پای، چ - خ - ر: سلسله آویخته در (خ: بر) پای؛ د: سلسله - بالای «ریخته» کلمۀ «ساخته» افزوده شده؛ ذ: سلسله بیخته.

۵۵ - آ - ث - ج - ح - در: بسهیل.

۵۶ - ب - از: د: زان، ذ: زین؛ پ: از نفسش؛ جهش: ب ت ث - ج - د - جهش، ح: از چمنش رش: از تپش دل

سوی دل لاله فرو بردہ دست ۶۵
 بُردہ ز شب ناخنخ شب تمام
 چاهگنان در زنخ یاسمن
 کاب چو موسی ید بیضا نمود
 هرچه فرو بُردہ برانداخته
 سایه رَوی را به صبا داده شاخ ۷۰
 شانه زده باذ سَر بید را
 رقصگنان بر طرف جویبار
 کاتشِ گلِ مجرمی از عود بود
 زلف بـنفـشـهـ کـمـرـ گـلـ شـدـهـ
 گـلـ زـ نظامـیـ شـکـرـ انـداـزـتـرـ ۷۵

سایه شمشاد شمايل پرست
 ناخن سیمین سمن صبح بام
 صبح که شد یوسف زرین رَسَن
 زرد قَصَبَ خاک به رسم جهود
 خاک به آن آب دوا ساخته
 نور سَحَرَ یافته میدان فراخ
 [بـیدـ] گـزـیدـهـ لـبـ خـورـشـیدـ رـاـ
 سـایـهـ وـ نـورـ اـزـ عـلـمـ شـاخـسـارـ
 عـودـ شـدـ آـنـ خـارـ کـهـ مـقـصـودـ بـودـ
 گـرـدنـ گـلـ مـنـبرـ بـلـبـلـ شـدـهـ
 مـرـغـ زـ دـاوـودـ خـوشـ آـواـزـتـرـ

- (بعقیده منتقد متن باکو: «از تپش دل باید صحیح تر باشد.»).

۶۶ آ - ذ: ناخن سیمیش، ث: سحن صبح بام؛ ج ح خ د ذ ر: صبح فام.

۶۶ ب - ث ج ح خ د ذ: گل تمام، ج: مه تمام (د: حاشیه مه).

۶۹ آ - ث ذ: بد آن، ج ح خ ذ: بدان.

۷۱ آ - ب ت ج ح د: باد گزیده، پ ذ: باده گزیده، ث: باز گزیده، ج خ: ابر گزیده، ر: سایه گزیده.

۷۳ ب - ح: آتش و گل مجرم آن؛ د: آتش دل مجرم آن؛ پ ث ج ح خ ذ ر: آتش گل مجرم آن.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - ث.

۱۵ - ب ت؛ ۲۰ - ب ت؛ ۱۱ تا ۲۰ - ث.

۲۱ تا ۲۹ - ث.

۳۹ - پ ذ.

۵۴، ۵۵ - ث.

۶۳ - ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده): ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹ - پ.

نرتب: ۵۸، ۵۷ پ ۵۷، ۵۸

۶۹، ۶۸ ب ت ذ ۶۸، ۶۹

۷۳، ۷۲ پ ۷۲، ۷۳

اضافات: ۶۶ - ذ: خلوت دوم.

۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

خواجه سبک عاشقی درگرفت
بر گل و شکر نفس افکنده‌ای
خر منِ مه را چو قصَب سوخته
تا قدم از فرق نمک یافته
هر که درو دید نمک ریز شد
شکرِ شیرین نمکان ریخته
چون سر طوطی زنخش طوق دار
غبیب سیمین چو ترنجی به کش
توبه فربی چو می دوستان
مغز طبرزد به طبرخون شکست
خشک نباتی همه جلاب‌تر
غالیه‌سای از صدف روز بود

با ذِ نقاب از طرفی برگرفت
گل نفسی دید شکر خنده‌ای
فتنه آن ماه قَصَب دوخته
تا کمر از زلف زِرَه بافته
دیدن او چون نمکانگیز شد ۵
تا نمکش با شکر آمیخته
طوطی باغ از شکرش شرمسار
زان زنخ گرد چو نارنج خوش
مست نوازی چو گل بوستان
لب طبری وار طبرخون به دست ۱۰
سرخ گلی سبزتر از نیشکر
حال چو عودش که جگرسوز بود

۱۲ آ - ب پ ت ث چ: خاک، چ: که شکر ریز بود.

۴ ب - ب ت: ساخته.

۱۲ ب - از: پ ث چ ج ح خ د ذ ر: حذف شده.

	جمله تن خاک شده روی ماه لعل ز مهتاب شب افروزتر	در غم آن دانه خال سیاه جزع ز خورشید جگرسوز تر
۱۵	راه چو میدان دهن تنگ داشت بر جگر او دل من پاره گشت رخ به دعا غمزه به افسونگری راهگذر مانده یکی مهرهوار	از بُنَه دل که به فرسنگ داشت زان دل سختش که جگرخواره گشت لب به سخن خنده به شکر خوری بسته چو حُقَّه دهن مَهْرَه دار
۲۰	بوالعجبی کرد و بساطی کشید طوق تن از گردن جانم گشاد آب حیاتم ز دهن برگذشت نقره آن کار به آهن کشید	عشق چو آن حُقَّه و آن مهره دید کبیسه صورت زمیانم گشاد کار من از طاقت من درگذشت عقل عزیمتگرِ ما دیو دید
۲۵	چشمه خورشید به گل می گرفت چاره گر می زده هم مَی بود بیخبر از سبزه و از باغ من باگ سخن بود و سرشک آپ او	دل که به شادی غم دل می گرفت مونس غم خواره غم وی بود ای تَبِیش ناصیه از داغ من سبزه نظر بود و فلک تاب او
۳۰	آینه صورتِ اخلاص بود تا سر این رشته بیامد به دست راه چنین رو که چنین رفته‌اند کار نظامی به نظامی گذار	وانکه رُخش پرده‌گی خاص بود بس که سَرم بر سر زانو نشست این سفر از راه یقین رفته‌اند محرم این راه نهای زینهار

۱۶ ب - پ ث ج ج خ د ذ ر: بر جگر من.

۱۲۶ آ - ذ: سبز، پ ث ج ج ح خ درس: سبزه فلک بود و نظر؛ بودو: ح - برد، و: د - حذف شده.

۲۶ ب - سخن: پ ث ج خ د ذ رس: سحر، ح: شجر؛ و: ذ - حذف شده، سرشک: پ - شکر.

۱۲۹ آ - ذ: این سخن؛ پ: اراده؛ پ ث ج ج ح ر: رفته‌ام، ذ: گفته‌ام.

۲۹ ب - پ ث ج ج ح ذ ر: رفته‌ام.

۱۳۰ آ - پ: این پرده نه، ح: آن راه نه؛ ر: راه نه؛ ج خ: نه توئی، د: چونه؛ ب ت ث ج ذ: راه توئه.

محذوفات: ۲ - ب ت، ۳ - خ.

۱۸، ۱۷، ۱۶ - ح.

اضافات: ایيات ۴۰ - ۲۰ بند ۱۸ بعد از بیت ۲۰ در نسخه - ث - نوشته شده است.

۱۸

خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان

زد دو سه دم با دو سه آبنای جنس
 خواسته‌های به دعا خواسته
 عشرتی آسوده‌تر از روزگار
 شرخ ده یوسُف و پیراهن‌ش
 بر شَکْرَشَ پَرَ مَكْسَ رِيخته
 پرده‌نشینان به وفا در شِگَرف
 لعل فشان بر سر دُرَ يَتيم
 آتش دل چون دل آتش فروخت
 عود شکرساز و شکر عودسوز
 شمع به دستارچه زر می‌فشناد
 چشم و دهان شکر و بادام ریز

خواجه یکی رَه به تمنای جنس
 یافت شبی چون سحر آراسته
 مجلسی افروخته چون نوبهار
 آه بـ خور از نفس روزنش
 شـحـنةـ شبـ خـونـ عـسـسـ رـيـختـه
 پـرـدـهـ شـنـاسـانـ بهـ نـواـدرـ شـيـگـرـفـ
 پـايـ سـهـيلـ اـزـ سـرـ نـطـعـ آـديـمـ
 شـمـعـ جـگـرـ چـونـ جـگـرـ شـمـعـ سـوـختـ
 در طبق مـخـمـرـ مجلسـ فـرـوزـ
 شـيـشهـ زـگـلـابـ شـكـرـ مـيـ فـشـانـدـ
 اـزـ پـيـ نـقـلانـ شـدـهـ مـئـ بـوـسـهـ خـيـزـ

۱۰ - ره: ج ح در - شب: خ: یکی شب بتعاشی.
 ۱۱ - نقلان شده می: ذ - آن نقل می، ج: آن نقل و می، ح: نقل آن زمی؛ پ ث ر: نقلان می، د: (در حاشیه -

<p>زُهره و مِریخ بهم عشق باز خنده به در یوزه نوش آمده نافه آهو شده زنجیر شیر آستی از رقص جواهرفشنان ۱۵ طشت می‌آلوده و پروانه مست شمع به شکرانه سر انداخته زخمه شکسته به آدای دُرست نور ستاننده چراغ از چراغ هم نفسی در نفسی یافته ۲۰ دل به دل و تن به تن و جان به جان رَخت عدم در عدم انداختند هفت پَرِ مرغِ ثریا شکست بر جگر خوش نمکان آب زن پایی فلک بسته‌تر از دست ماه ۲۵ زلفِ پری، حلقة دیوانگان تنگ‌تر از حلقة انگشت‌تری همچو پری بر دل افتادگان خاز به نوک مژه برداشته گلینْ جان نارون قدشان ۳۰ سبز خط از پسته عناب رنگ بابلی غمزه و هندوی خال</p>	<p>شکر و بادام بهم نکته‌ساز وعده به دروازه گوش آمده نیفة روبه چو پلنگی به زیر ناز گریبان‌کش دامن‌کشان شمع چو ساقی قلح می‌به دست خواب چو پروانه پر انداخته پردگی زُهره در آن پرده چُست خواب ریاینده دماغ از دماغ آنچه به صد عمر کسی یافته ئُزل فرستنده زمان تا زمان گفتی از آن حُجره که پرداختند مرغ طرب نامه به پر بازیست آتش مرغ سحر از بابزن مرغ گران خواب‌تر از صبحگاه حلقه دَر، پرده بیگانگان در غمِ آن حلقه دلِ مُشتری تاختن آورده پَری زادگان بر ره دل شاخِ سمن کاشته میوه دل نیشکر خَدُشان فَندِقَه شکر و بادام تنگ در شب خط ساخته سِخِرِ حلال</p>
--	---

চনم بوسه خير).

۱۵ - ناز: ب ت ج ج خ ذ ر - يار، پ: ناز، ح: باد، ج ج ح خ ذ ر: گریبان‌کش و.

۱۸ - زخمه: پ ج ج خ د س: نعمه، ر: زخمه (نفعه).

۲۷ - غم: ج ج ح خ ر - خم. ۳۲ - ث پ ج ج ح خ ذ: در خط شب.

۳۲ - ب: ببلة، ت: بابل؛ ث: بابلی از غمزه هندو و خال.

گشت جهان بابل و هندوستان دل به زیارت‌گری دیده رفت جَعْدِ گِرِه گیرتر از کارها تیز نینداخته برکار شد آب حیات از دهن گل چکید مَهْ چو فلک غاشیه بردوش داشت گل به حمایت به شکر درگریخت هر مژه بُتخانه جانی شده مُشك فشان بر ورقِ مُشك بید قوس و قُرَح شد زَفِ آفتاب چشم سِماعیل و مُژه خنجرش خنجر از آن نرگس خندان شده لب چو مسیحا سبب زندگی خرمنِ مَهْ خوشة پروین شده خطُ سَحر یافته طُغرای نور شیفته زآن نور چو سرسامیان چشم سخنگو که زیان بسته بود جام چونرگش زر در سیم شد عاقبت از صبر تهی دست ماند طاقت را طاقت آهی نبود	هر نفس از غمزه و خالی چنان چون نظری چند پسندیده رفت غمزه زیان تیزتر از خارها شست کرشمه چو کماندار شد باد مسیح از نفس دل دمید گل چو سمن غالیه برگوش داشت چون رخ ولب شکر و بادام ریخت هر نظری جان جهانی شده زلف سیه بر سر سیم سپید غَبَقِ سیمین که کمر بست از آب زلف براهمیم و رخ آتشگرش آتش ازین دسته ریحان شده بوسه چو مَنی ماية افکندگی خوی چو به گل قطره نسرین شده باز شده گوی گریبان حور همت خاصان و دل عامیان غمزه منادی که دهن خسته بود مَنی چو گل آرایش اقلیم شد عقل درآن دایره سرمست ماند در دهن از خنده که راهی نبود	٢٥ ٤٠ ٤٥ ٥٠
--	---	----------------------

۱۳۵ - مب: ما.

۳۳ ب - پ: ج ح خ د ذ ر: گشته.

۲۵ ب - مب: کار ما.

۱۳۸ - ج: خ ر: درگوش.

۴۰ آ - پ: ث ج ح خ ذ: جان و.

۴۲ ب - قزح: ث - قدح، ث ج ح درس: قوس فرح.

۴۶ آ - پ: خوی چو برخ گل نسرین شدی، ر: خوی برخ چون گل و نسرین شده، ج: خوی که روان برگل

و نسرین شدی، چ: خوی چو زرخ برگل و نسرین شدی، ح: خوی برخ او گل نسرین شده، خ: خوی

زرخش برگل نسرین شدی د: خوی چو پران صفحه نسرین شدی، ذ: خوی چو برخ برگل و نسرین

شده، ث: خوی برخش برگل و نسرین شده، س: خوی گل قطره نسرین شده.

۴۶ ب - ج: خ د: شدی؛ پ: خوشة او خرمن پروین شدی.

فته سر زیر دو آهنگ داشت(ا)	صبر بسی زیر نوا تنگ داشت
قصه محمود و حدیث ایاز	یافته در غنه داوودساز
ورد غزالان غزل خوان شده ۵۵	شعر نظامی شکر افشار شده
آنچه شده باز ز سر یافته	عمر برآن فرش ازل یافته
گوش درآن نامه تحيت رسان	دیده درآن سجده تحيات خوان
سرمه بر از چشم غزالان نگر	تنگدل از خنده ترکان شکر
کرده دلم را چو قصب زخمگاه	ئرك قصب پوش من آنجا چو ماه
آن شب تا روز درآن مانده بود ۶۰	مه که به شب دست برافشانده بود
جان به زمین بوس برابر شدی	ناوک غمزه ش چو سبک پر شدی
چشم چراغ آبله زآن رشك داشت	شمع ز نورش مژه پر اشک داشت
دل به تبرک به وفا برگرفت	هر ستمی کاو ز جفا درگرفت
گه شده من گازر او جوی آب	گه شده او سبزه و من آفتاب
بی خبرم گر خبری داشتم ۶۵	زان رُطب آن شب که بری داشتم
ماه نواز شیفتگان دور داشت	کان مه نو کاو کمر از نور داشت
رغبتی از من ده ازو بیش بود	شیفتة شیفتة خویش بود
گر شب ما را نشدی پرده سوز	دل به تمنا که چه بودی ز روز
هم نفس صبح قیامت شدی	امشب اگر جفت سلامت شدی

۵۳ - بسی: پ - سر، ح: بسر؛ ذ: صبر سر زیر نواهنه، ث: صبر بسر دید نوا، در: صبر دران پرده نوا.

۵۴ - دو: ر - در؛ ذ: زیرودو.

۵۵ - غنه: ث در - نغمه، ب ت: داعیه، پ: غنچه، ح: لهجه؛ خ: یافته دل در غنه.

۵۶ - برآن: ث ح خ ذ - بدان، ج: ازان؛ پ ت ث ج ح د ذ: یافته.

۵۷ - ح خ ذ: پراز؛ ث: بران چشم؛ نگر: پ ت ج ج خ ذر: نظر، ت: سر بر از چشم غزالان شکر، د: سرمه از چشم غزالان نگر (د - در حاشیه: سرمه بر از چشم غزالان نگر)، س: قمر.

۵۸ - بود: پ ج ج دخ ذر - داشت.

۵۹ - ب ت ث ح: چشم و چراغ؛ بود: پ ج ج خ د ذر - داشت.

۶۰ - زجا: ث - بجهان، ج ح خ در: بجفا؛ پ ج ذ: برگرفت.

۶۱ - سبزه: د - جامه؛ ث: گه شده من سبزه واو؛ آفتاب: پ ت ج ج ح خ د ذر - جوی آب.

۶۲ - ث: من کان وزر آفتاب؛ پ ج ح خ در: من کازر و او آفتاب؛ ت ج ذ: گه شده او کازرو (ذ: کادرو) من آفتاب (ت: جوی آب).

۶۳ - کان: پ ت ث ج - آن؛ کو: خ - کان، ح: کر.

<p>جویم بسیار و نبینم به خواب تا شب خوش کرد شبم خوش نبود بو که شبی چاره آن شب کنم بود شب اما شب معراج بود در غم آن شب همه شب جان کند هم به تمنای چنان یک شبست تبیغ زنان صبح درآمد به سر آب روان کرد ز ایوان من جامه خورشید نمازی کنان چون من و تو چند سبورا شکست زَرْ طَلاز ورقِ آفتاب دَشنه به دست از پَی خونریز شد جانُ سپِرِ دَشنه او ساختم دَشنه گشی کرد و برو پُل شکست کای سَحر این نیست مكافات من شمعِ شب افروز بسی داشتم نیست چنان شد که تو گویی نبود پشم درآن کش که ترا پنه کرد سوخته را سوختن آسان بود بر شفق از شَفقتِ من خون گریست</p>	<p>٧٠ روشنی آن شب چون آفتاب جز به چنان شب طربم خوش نبود زان همه شب یارب یارب کنم روز سپید آن نه شب داج بود ماه که بر لعل فلک کان کند ٧٥ روز که شب دشمنیش مذهبست من شده فارغ که زراه سحر آتش خورشید ز مژگان من ابنر به آب آمده بازی کنان حوضه آن چشمکه خورشید بست ٨٠ جَزِعِ ستاره زده بر سیمِ ناب صبحِ گران خُسب سبک خیز شد من ز مَصافش سپر انداختم در پَی جانم سَحر از جوی جست بانگ برآمد ز خرابات من ٨٥ پیشترک زین که کسی داشتم آن شب و آن شمع نماندم چه سود نیش درآن زن که ترا نوش خورد خام گشی کن که صواب آن بود صبح چو در گریه من بنگریست</p>
---	---

٧٦ ب - بسر: پ ث ح س: ز در، ر: زدر (بسر).

٧٧ ب - زایوان من: پ ث ج ح ذ: در ایوان، ر: برایوان من.

٧٨ آ - بآب: ر - بیاغ، چ: پرآب؛ ب پ: آمد.

٧٩ آ - ر: حوضه اینچشمکه؛ ح: آن چشمکه خورشید بست.

٨٠ ب - ج: تو چند سبوها شکست، ب ت: مایه جمشید بست.

آ - جَزِع: پ - جرم، ت ث ج در: چرخ؛ ح: چرخ نشانی زده از؛ پ ذ: از زرناب، ت ث د: از سیم ناب.

٨٣ ب - دشنه: ج ح خ ذر - تشه، پ: دشته.

٨٧ آ - ترا: ر - زتو؛ پ ث ج ح د ذس: زن (ذ: زد) که زنوش (ث: نیش) تو خورد.

چشمه خورشید فیسرد از دَمَم ۹۰
 مارِ شبم مَهْرَه خورشید داد
 بُسی خبرم کرد خبر یافتم
 بیشتر از نور سحرگاه بافت
 رُو سِیه از روزِ طربهای تو
 آن صفت از معرفتی کردام ۹۵
 شمع، درو گوهر بینایی است
 ناله و اشک دو سه دل خسته‌اند
 نور خیالات شب قدر بود
 کیست درین دایره لاجورد
 خوشتر ازان شمع نیفروخته‌ست ۱۰۰
 تا چو نظامی به چراغی رسی

سوخته شد خرمِ روز از غم
 با همه زَهْرَم فلک أَمَید داد
 چون اثر نور سَحَرِ یافتم
 هرکه درین مهِ روان راه بافت
 ای زَخَجَالت همه شبهای تو
 من که ازان شب صفتی کردام
 شب، صفت پرده تنهایی است
 عود و گلابی که برو بسته‌اند
 و آنهمه خوبی که درآن صدر بود
 محرم آن پرده زنگی نورد
 صبح که پروانگی آموخته‌ست
 کوش کزان شمع به داغی رسی

۹۲ ب - کرد: پذر - گرچه، ت: کرد، ث: سخت؛ ج: بیخبر آنگاه؛ د: بیخبرم گر خبری یافتم.
 ۹۳ آ - ث ج خ در: ازین.

۹۴ ب - ج خ در: دلخسته شد، ث: ناله او اشک دو دلخسته شد.

۹۵ آ - ث ج ح خ دس: این؛ ذ: محرم این پرده رنگین نبرد.

۹۶ ب - پ ث ح خ ذرس: پرده زنگار خورد.

محذوفات: ۱۵ - ث.

۹۷ ۲۲ - ح، ۲۷ - پ.

۹۸ ۳۴ - ب ت، ۳۷ - ث.

۹۹ ۴۹ - ح، ۵۰ - ث.

ترتیب: ۶ ب، ۱۶ ح، ۱۶، ۶ ب.

ح: بعد از بیت ۱۷ بیت ۴۹ نوشته شده؛ پ ذ: بعد از ۱۸ بیت ۲۴ بند ۱۹ نوشته شده؛ ث: از ۴۸ - ۱۹ بعد از بیت شماره ۲۰ بند ۱۷ نوشته شده است. ۵۷ ب، ۵۷ آ، ۵۷ ب - ۵۷ ب، ۶۰، ۵۹ ث ج خ ۶۰، ۵۹ بیت شماره ۷۹ و ابیات بعد آن در نسخه - پ - تا بیت شماره ۸ بند ۱۹، پس از بیت شماره ۳۶ بند ۱۹ نوشته شده است و در نسخه - ذ - نیز با همان ترتیب پس از بیت شماره ۳۷ بند ۱۹ ضبط گردیده.

۱۰۰ ۹۸ - د: پس از بیت ۱۰۰ نوشته شده است.

اصفات - ر: بعد از بیت ۵۵ افزوده: ثمرة خلوت دوم.

۹۹ اضافات - ح بعد از

هستی من جمله پرستی تست

شمع و چراغم همه هستی تست

۱۹

بیست مقاله در پند و حکمت**مقالات اول در مرتبه آدم**

در عدم آوازه هستی نبود
سوی وجود آمد و در باز کرد
پیشترین بشری زادگان
چون عَلم افتاده و برخاسته
خَمَر طینه شرفِ خاک اوست
هم مِحک و هم زر و هم صَیرفى
نوخط فرد آینه خاکیان
ساعدهش از هفت فلك یاره دار
مغز دو گوهر بهم آمیخته

اول کاین عشق پرسنی نبود
مُقبلی از گنج عدم ساز کرد
بازپسین طفیل پریزادگان
آن به خلافت عَلم آراسته
علم آدم صفت پاک اوست ۵
آن به گهر هم کَدِر و هم صَفی
شاهدِ قَنینه افلاکیان
سارة او ساعد جان را نگار
آن ز دو گهواره برانگیخته

۲ آ - ب: گنج: ج خ درس: کتم.

۳ ب - بشری: ح ذ - بشر، ج: نشری؛ ح: زآزادگان؛ ث: پیشتری بشری آزادگان، ب ت ج خ د ذ: بشری آزادگان.

۴ آ - ب: وقتینه، پ: وقیسه، ث: دفتینه، ح: وقتینه، خ: قینه، ر: نوقتنه، س: دوشینه.

۵ ب - گوهر: ث ت ج ح د ذ - عالم.

۱۰	محتسب و ساقی روحانیان پُنگری رحمت شده در کار او پیر چهل ساله برو درس خوان چون گلی از باعث بهشت آمده مرغی ازان شاخ که بالاترست	پیشکش خلعت زندانیان سرحد خلقت شده بازار او طفل چهل روزه کژمز زبان خوب خطی عشق نبشت آمده نوری ازان دیده که بیناترست
۱۵	زان همه راه آمده سر برزمین حیله درانداخته و حله هم کمتر از آوازه شکرانه‌ای جمله عالم به سجود آمده سهو شده سجدة سوریده‌ای	زو شده مرغان فلک دانه‌چین او به یکی دانه ز راه کرم آمده در دام چنان دانه‌ای زان به دعاها به وجود آمده بر در آن قبله هر دیده‌ای
۲۰	بر همه گل برگ و برابلیس داغ در ازمش یک نفس آرام نسی کز غم کارِ تو رهایی نداشت خوردن گندم به یکی جو برو چون دل گندم به دو بشکافته	گشته گل افشار وی از هشت باع بی تو نشاطیش در اندام نسی طاقة آن کار و کیابی نداشت زارزوی ما که شده نو برو گرمی گندم جگرش تافته
۲۵	بی زمی و سنگ نوایی نداشت تا نشکستند نشد روسفید	او که چو گندم سرو پایی نداشت تا نفکندند نرست آن امید

۱۱۱ - پ ث ح ذ: خلعت.

۱۰ آ ب - ب پ ت ث: محتسب ساقی.

۱۱ آ ب - رحمت: ث ح ر - قدرت.

۱۲ آ - ج: روزه از و مرزیان؛ کژ: پ - کج، ث: کژو، ح: روزه کش مرزیان.

۱۲ ب - چ: پیر و چهل برو: برو: د - بدرو. ۱۳ آ - ث ح: خط.

۱۳ ب - چون گلی: پ ت ث ج ح خ دذر: گلبنی.

۱۴ آ - ث ح: نور.

۱۵ آ - فلک: پ - چمن.

۱۶ آ - ر: واو.

۱۶ ب - پ ث ت ح ذ درس: حله (پ: حمله) در انداخته و حیله (ذر: حیله) هم.

۲۲ آ - آن: ح این؛ ذ: طاقت از ان کار گیانی؛ خ: این کار گیانی، ث: کار گیانی، ج در: کار گیانی.

۲۳ ب - پ ث ح خ دذر: گندم خوردن.

۲۶ آ - پ ت ث ج ح خ: از امید.

یافته جو دانه چو گئیمخت ماه
در غم توای جو گندم نمای
کرده برهنه چو دل گندمش
پکدلى گندمش از راه برد
خُردی او مایه بی خردگیست
از سر تا پای دهن باز کرد
دام تو از دانه گندم شده
تا نخوری گندم آدم فریب
شیر امیری سگ دریان مباش
تا نکنی توبه آدم درست
کادم ازان عذر به جایی رسید
مقطع این مزرعه خاک شد
خویشن افکنده این دام کرد
زد به سراندیب سراپرده را
بر سر آن خاک سیاهی بریخت
نیلگری کرد به هندوستان
نیلگیا در قدمش رسته شد
زلف خطا برزده زیر کلاه
ملک زمین را به خلافت گرفت
وقfi ازان مزرعه برما نوشت
جمله درین حجره نه در نهاد

گندم گون گشته آدیمش چو کاه
چون جو و گندم شده خاک آزمای
خوردن آن گندم نا مردمش
آن همه خواری که ز بد خواه برد
گندم سخت از جگر افسردگیست
گندم چون خوردن تو ساز کرد
ای به تو سررسته جان گم شده
قرص جوین می شکن و می شکیب
پیک دلی پیرو شیطان مباش
چرک نشاید ز آدیم تو شست
عذز ب آن را که خطایی رسید
چون ز پی دانه هوسناک شد
دید که در دانه طمع خام کرد
آب رساند این گل پرورده را
روئی سیاه از گنه آنجا گریخت
مدتی از نیل خم آسمان
چون کفشه از نیل فلک شسته شد
ثُرك خطایی شده یعنی چو ماه
چون دلش از توبه لطافت گرفت
تخم وفا در زمی عدل کشت
هرچه بدو خازن فردوس داد

۲۷ ب - د: یافت؛ ذ: یافته دانه، ب: یافت جودانه چو کیمخت شاه، پ: یافته دانه و کیمخت ماه، ت: یافته چون دانه زکیمخت ماه، ث: یافته خود دانه کیمخت ماه.

۳۲ آ - گندم: ر - مردم: چون: ب ت: و جو، ج: خون؛ تو: دذر - او، ح: تر.

۳۳ ب - تواز (ر: ان)، ب ت: دام ترا. آ ۳۴ - جوین: ج دس.

۳۵ آ - پ ذ: تنگ دل و، ت: تیک دلی: ج خ س: نیک دلی، د: تنگ دلی، ح: نیک روی، ث: نیک روی پیکر.

۳۶ ب - درست: ث چ خ د ذ - نخست. آ ۴۰ - ث: رسان؛ ح: آن؛ ج ت در: پژمرده را.

۴۲ ب - ب: نیل کوی، ح: رنگرزی کرد.

	کشتنش او را و درودش تراست رنج خر از راحت پالانگرست	برخورازین مایه که سودش تراست ناله عود از نفس مجمرست
۵۰	نامزد لطف ترا ساختند تا نشوی لنگر بستان چو خار کاب به سر می شود آتش به جان گرچه دلت هست دلیریت نیست	کارِ ترا بی تو چو پرداختند کشتی گل باش چو موج بهار راه به دل شو چو برید خزان صورت شیری دل شیریت نیست
۵۵	لیک به صد سال نجنبد ز جای خاکی و جز خاک نمی زیبدت دل به کمی غم به فزوئی درست شهرگشایی چو ترا شهربند	شیر توان بست ز نقش سرای خلعت آفلان نمی زیبدت طالع کارت به زیونی درست گرنه چرا کرد سپهر بلند
۶۰	در فلکی با فلک آهسته باش باز نمایی ز تگ آن خوش بود کاپ سبک هست به قیمت گران قیمت جان در سبکی یافتدند	دایره کردار میان بسته باش تیزتگی پیشنه آتش بود آب صفت باش سبکتر بران گوهر تن در تنگی یافتند
۶۵	خود تو گران جانتری از کوه قاف رخ چو بنفسه به سوی خود مدار از پی آن دیده تو سوی تست از همه چون هیچ مُجرَّد شوی	باذ سبک روح بود در طوف گرنه فریبنده رنگی چو خار خانه مُصَفْل همه جا روی تست گرچه پذیرنده هر حَذ شوی

۴۸ ب - د: کشتن؛ پ: کشت مر اورا، ذ: کشتنش او راست و؛ اورا؛ ب ت: اوراست.

۴۹ ب - ب: رنج خران، ذ: رنج خران (به ضم اول) راحت بالانگرست.

۵۰ آ - برید: ث ت ر - بدیدی، پ: بریدی، چ: برند، ح: درامد؛ ذ: که پرید خزان.

۵۲ ب - بسر: پ ذر - بدل؛ میشود: ج خ د - میرود، ث: کار بسر میرود، چ: کاب بدل میرود.

۵۹ ب - ب پ ث: بازنمائی.

۶۱ آ - تن: ج ح د - جان، ث چ: گوهر جان از تنگی یافتند، تنگی: مب - تنگی، ب ت: سبکی.

۶۱ ب - ج چ ح خ د: قیمت آب (خ: آن) از سبکی یافتند؛ در: ث - از.

۶۳ آ - ب: گر فریبنده؛ پ ت ث ج چ ح خ د ذ: فریبنده.

۶۴ ب - تو: ب ت - او.

۶۵ آ - پذیرنده: پ ذ - پرستنده؛ شوی: ث چ ح د ذر: شدی.

۶۵ ب - هیچ: ت - صبح، شوی: ث چ ح د ذر - شدی؛ ج: از همه آن به که مجرد شوی.

زادن چو سپهر آینه داری به دست
دامن ازین بی نمکی در کشی
خلق چه باشد به خدا در گریز
بر بدی خویشن اقرار کن
فضل کند رحمت فریادرس

عاشق خویشی توی صورت پرست
گر جو سنگی نمک غم چشی
ظلم رها کن به وفا در گریز
نیکی او بین و به او کارکن
چون تو خجل وار برآری نفس ۷۰

۴۶۶ - پ - ج ح خ د ذ ر: تو و، ب ت ث: توه.
۴۶۷ - جو: ذ - چو، ج: گر همه سنگی، ب پ ت ث ح خ د: گر تو چو؛ خ: نمکی؛ غم: ث - جان؛ ر: گر
جو سنگی نمک خود چشی. ۶۷ ب - پ - ج خ بی نمکان.

۴۶۸ - ب: قصد وفا کن به وفا.
۴۶۹ - باو: پ ث ر - بران، ج ج د: برو، ح خ: بدو، ذ: بدان.
محذوفات: ۲۶، ۲۵ - ذ، ۲۶ - ب، ۲۴، ۲۳ - د (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
۴۴ - ح، ۴۷ - ج، ۵۰ - ب ت.
۶۶ - ث.

ترتیب: ۴، ۳ ب ت ۳، ۴ - بیت شماره ۷ تا ۳۷ در - پ - و تا شماره ۲۸ در نسخه - ذ - بعد از بیت شماره ۴۸
بند ۱۸ نوشته شده است.

۲۵ ب، ۲۲ ب: ث ۲۲ ب، ۲۵ ب - ۲۵، ۲۶ - ۲۴، ۲۳، ۲۴ - ۲۶، ۲۵ د ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۶ - ۲۴، ۲۳ ر ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۶ - ۲۴، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۲۶ خ ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۶ - ۲۷، ۲۸، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۶ - ۲۷، ۳۲، ۳۱، ۳۳ ب - ذ ۳۷ - ۳۲، ۳۱، ۳۳ ب بعد پ بعد از بیت ۶ نوشته شده - ۳۸ ب بعد ذ بعد از بیت ۶ نوشته شده
است.

۴۴، ۴۳ ت ۴۳، ۴۴
۵۹، ۶۰، ۶۱، ۵۸، ۵۹: ح ۵۷، ۵۸، ۵۹
۶۹، ۶۸ ت ۶۸، ۶۹
اضافات - ت: بعد از ۶۷:

آب چهل ساله بیک نان مریز

قصد وفا کن بوفا در گریز

۲۰

[حکایتِ خواب دادگر]

<p>صورت بیدادگری را به خواب در شبت از روز مظالم چه کرد در نگریدم به همه کابنات یا به خدا چشم عنایت کِراست</p> <p>هیچ کسی را به کرم ظن نبود ۵ روئی سیه گشته و دل نامید تکیه بر آمرزش حق ساختم از خَجلان درگذر و درگذار</p> <p>رز مَکْنَم کز همه رد گشته‌ام یا به خلاف همه کاری بکن ۱۰ باری من کرد کس بیکسان</p>	<p>دادگری دید به رای صواب گفت خدا با توى ظالم چه کرد گفت چو بر من به سرآمد حیات تا به من امید هدایت کِراست</p> <p>در دل کس شفقتی از من نبود لرزه برافتاد به من بر چو بید طرح به غرقاب درانداختم کای من مسکین به تو در شرمسار</p> <p>گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ام یا ادب من به شراری بکن چون خَجلَم دید زیاری رسان</p>
--	--

۶۰ - پ: در افتاد، ج: لرزه در افتاد بمن در چوبید.
۶۱ - سیه: ثجج دس - خجل، ر: خجل (سیه); پ ح خ ذ: روی خجل (خ: سیه) گشتم و.

بار من افکند و مرا برگرفت شِحنة غوغای قیامت بود گیل زیانست و ترازوی رنج این مه و این سال بپیموده گیر گیل تهی گشته و پیمانه پُر مهره گل مهره بازو مکن یک نفسست آنچه بدو زنده‌ای خود میستان تا بتوانی بده گردنت آزاد و دهانت تهی بارکش بیوه زنان گردنت طرح کن این دامن آلوده را با چو نظامی زجهان گوشه گیر	فَيَضِّلْ كَرَمَ رَا سَخْنَمْ درگرفت هَرْ نَفْسِي كَانَ بِهِ نَدَامَتْ بَود جَمْلَهْ نَفْسَهَايِ تَوَاعِي بَادِسْنَجْ كَيل زِنِ سَالْ وَ مَهَتْ بَودَهْ گِير ماَنَدَهْ تَرازوِي تو بِسِنَجْ وَ دَرْ سَنَجْ زَمِينْ سَنَجْ تَرازوِي مَكَنْ يَكْ دِرَمَسْتَ آنِچَهْ بَدَوْ بَنَدَهَايِ هَرْ چَهْ درِينْ پَرَدَهْ سَتَانِي بَدَهْ تَا بُورَدَ آنْ رَوْزَ كَهْ باَشَدْ بَهَيْ دَامْ يَتِيمَانْ نَشَودْ دَامَنَتْ بَازَدَهْ اِينْ فَرَشْ كَهَنْ پَوَدَهْ رَاهْ يَا چَوْ غَرِيبَانْ پَيِّ رَاهْ تَوَشَهْ گِير
	۱۵ مانده ترازوی تو بِسِنَجْ وَ دَرْ سَنَجْ زَمِينْ سَنَجْ تَرازوِي مَكَنْ يَكْ دِرَمَسْتَ آنِچَهْ بَدَوْ بَنَدَهَايِ هَرْ چَهْ درِينْ پَرَدَهْ سَتَانِي بَدَهْ تَا بُورَدَ آنْ رَوْزَ كَهْ باَشَدْ بَهَيْ ۲۰ دام يَتِيمَانْ نَشَودْ دَامَنَتْ بَازَدَهْ اِينْ فَرَشْ كَهَنْ پَوَدَهْ رَاهْ يَا چَوْ غَرِيبَانْ پَيِّ رَاهْ تَوَشَهْ گِير
	۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴

۱۴ ب - زیانست: ب پ ح - زیانست، ث: زیانست ترازوی.

۱۸ آ - ب ت: اینکه باو.

۲۱ آ - ر: یتیمان نبود؛ نشود؛ ث - نبود؛ دامن: ح - گردنت.

۲۱ ب - بیوه: پ ذ - پیر؛ ر: پیره؛ ح: پیرزنان دامن.

۲۲ آ - بازده: پ ج خ د ذ ر - بازهل؛ ث: بارکش، ح: بارکن، س: بازکش.

ترتیب: ۱۱، ۱۰، ۹، ۱۰، ۹، ۱۱

۱۶، ۱۵ ث

مقالات دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

وی گهر تاجوران پای تو
ورگهری تاجالهی طلب
جز من و تو هیچکس آگاه نیست
در تو زیادت نظری کرده‌اند
نقد جهان یک به یک از بهر تست ۵
سینه کن این سینه گشایی تراست
از دو جهان قدر تو افزون تر است
نا تورخ خویش ببینی مگر

ای ملکِ جانوران رای تو
گر ملکی خانه شاهی طلب
زانسوی عالم که وگر راه نیست
زان ازلی نور که پروردگارند
نقد عزیزی و جهان شهرت است
ملک به این کار و کیابی تراست
دور تو از دایره بیرون تراست
آینه‌دار از پی آن شد سحر

۳ ب - پ ث ح ذ س: جز من و جز تو کسی.

۴ آ - عزیزی: ث د چ ح خ ذ - غریبی؛ ر: غریبی (جهانی) و جهان، پ: نقد غریبی نه جهان سیر تست.

۵ آ - باین: ت ث ح ر - بدین؛ ج چ خ: ملک سپیدی و سیاهی تراست.

۶ ب - پ د ذ: سینه کنی (کن و) سینه، ب: سینه کن آین گنایی تراست؛ ج چ خ: سینه کن ای سینه (ج چ: ای خواجه) که شاهی تراست.

طفل رهی از پی خوشخواب تست
 چون تو کسی گر بود آنهم تویی
 روی تو می بینند ازان دلخوش است
 خنده زند چون نگرد روی تو
 غصه مخور بندۀ عالم نهای
 وز همه چون باد تهیدست باش
 گرد بُود خاک برانگیخته
 ایست جداگانه خداوندی
 ما به کجايم و امانت کجاست
 زأسوی عالم خبرش داده‌اند
 تا مگر آن نیز بیاري به دست
 کن مکن دیو نباید شنید
 هر جو سنگی به منی کیمیا
 خاک زمین می‌ده و زر می‌ستان
 از تو یکی خواهد و ده می‌دهد
 سود گن آخر که زیانیت نیست
 کارکنان کار چنین کرده‌اند
 نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
 دولت باقی زکم آزاری است
 کرده خود بین و بیندیش ازان

جنیش این مهد که مهراپ تست
 ۱۰ مرغ دل و عیسی جان هم تویی
 سینه خورشید که پرآتش است
 مه که شود کاسته چون موی تو
 عالّم خوش خور که زکس کم نهای
 با همه چون خاک زمین پست باش
 ۱۵ خاک تهی بِه، نه در آمیخته
 دل به خدایی نِه و خرسندی
 گو خبر دین و دیانت کجاست
 آن دل کز دین اثرش داده‌اند
 چاره دین ساز که دنیات هست
 ۲۰ دین چو به دنیا بتوانی خرید
 می‌رود از جوهر این کهربا
 سنگ بینداز و گهر می‌ستان
 آنکه ٿرا توشه رَه می‌دهد
 بهتر ازین مایه ستانیت نیست
 ۲۵ کارِ تو پروردن دین کرده‌اند
 شهر و سپه را چو شوی نیکخواه
 خانه بَرِ ملک ستم کاری است
 عاقبتی هست بیا پیش ازان

۹ ب - رهی: ث - تهی، ر: صفت؛ ب ت: طفل خوش از ناخوشی خواب تست.

۱۰ آ - دل: پ ج خ د ذ - گل.

۱۵ آ - تهی: پ - بود؛ ت: بهزدر، ح س: به که در؛ ب: برآمیخته، ح د: بهتر از آمیخته، ذ: خاک بهست ساکن و آمیخته.

۱۶ آ - ج: بجدائی، ذ: بخدایت؛ بخدائی نهوز: پ - بخدا درنه، ج: بخدا در ده و، خ ر: بخدا برنه، ث: دل نه خدائی و نه خرسندی، ح: دل بخدا بند و بخورسنديشی.

۲۵ ب - کارکنان: پ ث ج ح د ذ ر - دادگران؛ کار: پ د - داد.

۲۷ آ - ح: خانه کن ملک؛ ر: خانه بر (کن) ملک؛ د: خانه خرابی زستمکاریست.

جز خجلی حاصل این کار چیست
کشتی تدبیر به غرقاب در ۳۰
مال یتیمان به ستم خورده گیر
شرم نداری که چه عذر آوری
پشت به خورشید که زردشی است
چون زن حایض پس لعبت مگرد
بازی این لعبت زرنیخی است ۳۵
باز رهان روغن خود زین چراغ
پیش چراغی سپر انداختن
تا پر عیسیت بروید زپای
از سر انصاف جهان را گرفت
مُلکِن به انصاف توان یافتند ۴۰
وآنچه نه انصاف به بادت دهد
کارگری مملکت آباد کن
کار تو از عدل تو گیرد قرار

راحت مردم طلب آزار چیست
مست شده عقل به خوشخواب دَر
مُلکِ ضعیفان به کف آورده گیر
روز قیامت که بُود داوری
روی به دین کن که قوی پشتی است
لعبت زرنیخ شد این گوی زرد
هرچه درین پرده نه میخی است
باد درو دم چو مسیح از دماغ
چند چو پروانه پرانداختن
پاره کن این پرده عیسی گرای
هر که چو عیسی رگ جان را گرفت
رسم ستم نیست جهان یافتن
هرچه نه عدلست زیادت براد
عدل تو میریست جهان شادکن
مملکت از عدل شود پایدار

۳۴آ - این: ح - آن.

۳۴ب - پس: پ ج ج خ در - پی؛ ذ: چون آن حایض پی؛ لعبت: ح - پرده.

۴۱آ - زیادت براد: پ ج ج خ درس: چه دادت دهد، ث: چوداده دهنده، ذ: هر چه جز عدلست چه دادت
دهنده.

۴۱ب - ث ذ: بیادت (ث: بیاده) دهنده؛ پ ج ج خ درس: دهد.

۴۲آ - پ ث ج ذ س: عدل بشیرست خرد، چ: عدل بانصف و خرد، ح خ در: عدل بشیریست خرد.

۴۲ب - کارگری: ب - کارگه، پ د: کارگر، ت ث: کارکن و، چ - کارگه، ح: کاری ازو.
محذوفات: ۶ - ت.

۱۲ - پ، ۱۴ - د: در حاشیه بخط دیگری نوشته.

ترتیب، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵ ب: پ - ۱۱، ۱۰، ۸، ۹، ۷، ۶ ب - ۱۱، ۱۰، ۸، ۶ ب - ۱۱، ۱۰، ۸، ۶، ۷ د ۶، ۷، ۸ ب.

اضافات: پ ث ج ج خ د ذ ر: بعد از بیت ۲۵ بیت زیر را به اشکال مختلف نوشته‌اند:

دادگری مصلحت اندیشه‌ایست

مصارع اول: دادگری: پ ح ذ - دادکنی، ث: دادگرین، پ ج ج خ د: اندیشی (ج خ: اندیشه) است.

مصارع دوم: ث: رستن این قوم بهین؛ مهین: ذ - هم این، ج: قوم به اندیشی است، ج خ د: بهین پیشه (د:
پیشی) است، ح: بهی پیشه نیست؛ پ: پیشی است.

۲۲

[حکایت انوشیروان و ده ویران]

دور شد از گوکه خسروان
 خسرو و دستور و دگر هیچ کس
 دید دهی چون دل دشمن خراب
 وز دل شه قافیه‌شان تنگ تر
 چیست صفیری که بهم می‌زند
 گویم اگر شه بود [آمرزگار]
 خطبه‌ای از بهر زنا شوهریست
 شیرها خواهد ازو بامداد
 نیز چنین چند سپاری به ما
 جور ملک بین و برو غم مَخور

صیذ گنان مركب نوشین روان
 مونس خسرو شده دستور و بس
 شاه در آن ناحیت صیدیاب
 تنگ دو مرغ آمده در یکدگر
 گفت به دستور چه دم می‌زند ۵
 گفت وزیر ای ملک نامدار
 این دو نوانز پس رامشگریست
 دختری این مرغ بدان مرغ داد
 کاین ده ویران بگذاری به ما
 آن دگرش گوید ازین درگذر ۱۰

۱. آ - ت ج چ ح خ د ذ ر: نوشیروان، ث: موکب نوشین روان.
- ۲ ب - ث چ د: دستور دگر؛ ذ: خسروی دستور و، پ: خسرو دستور دگر هیچکس.
۳. آ - ت ج چ خ ذ: ناحیه.
- ۴ آ - ب ت: نامدار.
- ۵ ب - آمرزگار: ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: آمرزگار.

زین ده ویران دهمت صدهزار
کاه برآورد و فغان درگرفت
حاصل بیداد بجز گریه چیست
گفت ستم بین که به مرغان رسید

جغد نشانم بدل ماکیان ۱۵
بس که زنم بر سر ازین کار دست
فارغم از مردن فردا و گور
با سر خود بین که چه بازی کنم

تا نکنم آنچه نیاید به کار
می کنم آنها که نفرموده‌اند ۲۰
ظلم کنم وای که بر خود کنم
یا ز خودم یا ز خدا شرم باد

وای به رسوایی فردای من
سوزد ازین غصه دلم بر دلم

خون دل بیگنهان ریختن ۲۵
باز بپرسند بپرسند باز
سنگدلم چون نشوم تنگدل
کاین خجلی را به قیامت برم
چاره من بردن بیچارگیست

سام چه برداشت نریمان چه برد ۳۰
عاقبت الامر چه آرم به دست!

گر ملک اینست نه بس روزگار
در ملک این لفظ چنان درگرفت
دست به سر برزد و لختی گریست
زین ستم انگشت به دندان گزید

جوز نگر کز جهت خاکیان
ای من غافل شده دنیا پرست
مال کسان چند ستانم به زور
تا کی و کی دست درازی کنم

ملک بدان داد مرا کردگار
من که مسم را به زر اندوده‌اند
نام خود از ظلم چرا بد کنم
بهتر ازین در دلم آزم باد

ظلم شد امروز تماشای من
سوختنی شد تن بی حاصلم
چند غبار ستم انگیختن
روز قیامت زمن این ترکتاز

شرم زدهم چون ننشینم خجل
بنگر تا چند ملامت برم
بار منست آنچه مرا بارگیست
زین گهر و گنج که نتوان شمرد

تا من ازین امر ولايت که هست

۱۲ ب - پ ج چ خ: برگرفت.

۱۷ ب - ث پ ح د ذ ر: غافلم از؛ پ ج چ در: مردن و فردای گور؛ ذ: مردن و فردا و گور، ت: فردای.

۲۶ ب - ث د س: باز نپرسند و؛ ح: نپرسند بار؛ د: باز نپرسند و، پ ت ح ذ: نپرسند بپرسند، چ خ: بپرسند
(خ: نپرسند) و بپرسند، ر: باز بپرسند و بپرسند باز.

۲۷ آ - ث ج چ خ د ذ ر - زدم، ب ت: زده؛ چون: ث - گر.

۳۰ ب - نریمان: پ ج خ ذ ر - فریدون؛ ث ح: سام چه برداشت (ح: برداشت و) فریدون چه برد.

۳۱ آ - ب ث ح ذ ر: امر و ولايت.

کز نفسش نعل فرس نرم گشت بوی نوازش به ولايت رسید رسم بد و راه ستم برگرفت تأنفس آخر ازان برنگشت او شده و آوازه عدلش به جای سگه نامش رقم عادلی هر که درِ عدل زد آن نام یافت تاز تو خشنود بُود کردگار رنج خود و راحت یاران طلب تات رسانند به فرماندهی چون مه و خورشید جهانگرد باش نیکی او روی بدو باز کرد هست به نیکی و بدی حق شناس طاعت کن کز همه بِه طاعتست تا نشوی چون خجلان عذرخواه این سخنست از تو عمل خواستند کارِ نظامی به فلک برشدی	شاه در آن باره چنان گرم گشت چونکه به لشکرگه و رایت رسید حالی ازان خطه قلم برگرفت ۳۵ داد بگسترد و ستم در نوشت بعد بسی گردش چرخ آزمای یافته در خطه صاحبدلی عاقبته نیک سرانجام یافت عمر به خشنودی دله‌اگذار ۴۰ سایه خورشید سواران طلب دزد سستانی کن و درماندهی گرم شو از مهر و زکین سرد باش هر که به نیکی عمل آغاز کرد گنبد گردنده ز روی قیاس ۴۵ حاصل دنیا چو یکی ساعتست طاعت کن روی بتاب از گناه عذر میاور نه حیل خواستند گر به سخن کار میسر شدی
---	--

آ۳۲ - پ ـ ث ـ چ ـ ح ـ خ ـ ذ: درین، پ: ناله چنان، ج: شاه جهان سوز چنان؛ ب - بالای «در» کلمه «بر» نوشته شده.

۳۴ ب - ث ـ چ ـ ح ـ خ ـ ذ: راه بدو رسم ستم؛ راه: ح - دادو.

۳۶ ب - شده: پ ـ ت ـ چ ـ ح ـ ذ - شد و. ب ـ ث: شده آوازه.

۳۸ ب - آن: ث ـ چ ـ در: این، ب ـ ت: او.

۴۲ ب - جهانگرد: پ ـ ث ـ چ ـ ح ـ ذ ـ ر - جوانمرد، ح: همه نور، ت: در حاشیه «جوانمرد». محدودفات: ۳۱ - ح.

۴۳ ۴۲، ۴۳ - ج.

ترتیب: ب ـ ت ـ د - بعد از بیت ۱۲ بیت ۳۲ نوشته شده؛ ۱۷، ۱۶: چ بعد از ۲۱ نوشته شده.

۲۲، ۲۱ ح

۳۵، ۳۴ ب ـ ت ـ د - ۳۲ بعد از ۱۲ نوشته شده، ۳۵، ۳۴ ب ـ ت ـ ۳۴

۴۶، ۴۵ ر ۴۵، ۴۶

اصفات: ۱۲، ۱۱ ب - ۱۶ آ: پ تکرار شده است.

۲۳

مقالات سیم در حوادث

آستینی بر همه عالم فشان
یک نفس از محتشمی دور باش
محتشمی بندۀ درویشی است
ملک همانست سلیمان کجاست
بزم همانست که وامق نشست ۵
وامقش افتاده و عذرآ شده
از سر مویش سرمویی نگشت
چرخ همان ظالم گردن زنست

یک نفس ای خواجه دامنکشان
رنجه مشو راحت رنجور باش
حکم چو بر عاقبت اندیشی است
ملکِ سلیمان مطلب کآن کجاست
حجله همانست که عذرآش بست
حجله و بزم اینک مهیا شده
سال جهان گرچه بسی برگذشت
خاک همان خصم قوی گردنشت

- ۱ ب - ث ج خ د ذ: آستینی، ح: آستینی.
۲ آ - پ ث ج ج د ذ: رنج، ر: رنج (رنجه) ۲۰ - ب ت: رنجه.
۳ ب - یک نفس از.
۴ آ - کجاست: چ ح د - هباست.
۵ آ - چ: حجله بزم: اینک: پ خ - این که، ج: اینست، مهیا: پ ث ج ح د ذر - تنها.
۶ ب - ث ج ذر: وامق، ح: وامقت.
۷ ب - ث ج چ ح ذ: از سر موئی سر؛ رج: سر موکم نگشت.

با که وفا کرد که با ما کند
 خاک چه داند که درین خاک چیست
 هر قدمی فرق ملکزاده ایست
 پیر چرا یم کزو زاده ایم
 بود جوان گرچه پسر پیر داشت
 جز به خلاف تو گراینده نیست
 گاه گل کوزه گرانات کند
 هر کسی از کار به تنگ آمده
 کای خنک آنان که به دریا درند
 نعل در آتش که بیابان خوش است
 برتر و بر خشک مسلم نیند
 زین بنه بگذشن و بگذاشت
 شهر برون کرده و ده رانده است
 در عدم از دور نشان می دهند
 ظلمت این سایه چه نورت دهد
 بازی از اندازه به در می برسی
 نز پی بازیچه گرفت این دو رنگ
 غفلت خوش بود خوشای غافلی
 دولت شادی به نهایت رسید
 غافلی از جمله دیوانگیست
 گر نسیونی قلمی می تراش

صحت گیتی که تمنا کند
 ۱۰ خاک شد آنکس که برین خاک زیست
 هر ورقی چهره آزاده ایست
 ما که جوانی به جهان داده ایم
 سام که سیمرغ پسرگیر داشت
 گند پوینده که پاینده نیست
 ۱۵ گه ملک جانورات کند
 هست برین فرش دورنگ آمده
 گفته گروهی که به صحراء درند
 و آنکه به دریا دز سختی کش است
 آدمی از حادثه بی غم نیند
 ۲۰ فرض شد این قافله برداشت
 هر که درین حلقه فرومانده است
 راه روی را که امان می دهند
 ملک رها کن که غرورت دهد
 عمر به بازیچه به سر می برسی
 ۲۵ گردش این گند بازیچه رنگ
 پیشتر از مرتبه عاقلی
 چون نظر عقل به غایت رسید
 غافل بودن نه ز فرزانگیست
 غافل منشین ورقی می خراش

۱۶ آ - خاک: چ خار؛ ت ث ج ح د: درین.

۱۷ آ - پ ت ث ذ: گفت.

۲۳ ب - چه: ت - چو، این: ب ت: ازین.

۲۵ ب - نز: ت - از؛ دورنگ: پ ت ث ج چ ح خ ر: درنگ، د: برتو فرا خست و براندیشه تنگ.

۲۶ ب - ث: غافلی بود، ر: غفلتخوش (غافلی) بود، ج چ ح خ د: غافلی بود خوش آن غافلی.

۲۹ ب - گر: ث ج د ذ - ور.

۱۰ آ - خاک: چ خار؛ ت ث ج ح د: درین.

۱۶ ب - ح: هر کس از این کار.

۱۷ ب - آنان: پ ت ج ح د - آنها.

<p>۳۰ دست مدار از کمر مُقبلان غالیه در دامن سپل کند بادیه را در عرصات آورند آب جگر خورده دل خستگان ۳۵ ریگ مریزید نه خون کرده‌ام با جگری چند برآمیختم محرم دستینه حوران شوم مطرب خلخال بهشتش کنند آید روزیش ضرورت به کار] ۴۰ خوان عسل خانه زنبور گشت بر حذرند آدمی از آدمی وآدمیان را زمیان برداشند آدمی آنست که اکنون پریست مصلحت آن بود که بگریختم ۴۵ صحبت کس بوی وفایی نداد حق وفا چیست نگه داشتن آید روزی که ازان برخورند</p>	<p>سرمکش از خدمت روشنده‌ان خارکه هم صحبتی گل کند روز قیامت که برات آورند کای جگرآلود زیان بستگان ریگ تو و آب حیات از کجا ریگ زند ناله که خون خورده‌ام بر سر خوانی نمکی ریختم تا چو هم آغوش غیوران شوم حکم چو بر حکم سرنشیش کنند هر که کند صحبت نیک اختیار صحبت نیکان ز جهان دور گشت دور نگر کز سر نامردمی معرفت از آدمیان برداشند چون فلک از عهد سلیمان بَریست با نفس هر که درآمیختم سایه کس فر همایی نداد تخم ادب چیست وفا کاشتن برزگران دانه که می‌پرورند</p>
--	---

۳۳۰ - ب ت ث ح د ذ: جگرآلوده.

۳۲۸ - سرنشیش: ج خ د ذ - سرنشیش، چ: بر اصل سرنشیش، ب پ ث ح: پرنشیش.

۳۲۸ آب - ب ت: کند.

۴۱ ب - ت: پرحدرند، ذ: پرحدرنست، پ ث ح چ ح د ر: برحدرنست، م ب: آزادمی.

۴۴ آ - پ ج چ خ د: برآمیختم.

۴۷ ب - آید: ج - از پی (بالای سطر: آید)، چ ح خ: که ازو؛ در: که ازو برخورد.

محذوفات: ۷، ۸، ۶ - پ.

۲۲ آ، ۲۲ ب - پ.

۳۱ - ث، ۳۲ - ت، ۳۸ - ح، ۳۵ - ث، ۳۷ - پ، ۳۸ - ت، ۳۹ - ب.

۴۳ - ت، ۴۴ - ت در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.

	تشنه و بی آب چه آری به روز فارغم از پرورش خاک و آب دانه ز من پرورش از کردگار بیل من اینک سر انگشت من تا زیم این دانه کفایت مرا دانه یکی هفتصد می دهد تا ز یکی هفتصد آید به بار تا گره خوشہ گشاید درست جامه به اندازه تن دوختند ۲۰ محرم دولت نبود هر سری مور زپای ملخی نگذرد جوانی به یک سیل برآرد نفیر مرتبه مرد به مقدار مرد کز قدری بار نیاید به تنگ ۲۵ هر شکمی حامله راز نیست بارکشی کار نظامی بود	تا تو درین مزرعه دانه سوز پیر بد و گفت مَرْنج از جواب با تر و با خشک مرا نیست کار آب من اینک عرق پشت من نیست غم مُلک و ولایت مرا آنکه بشارت به خودم می دهد دانه به انبازی شیطان مکار دانه شایسته بباید نخست هر نظری را که برافروختند رخت مسیحا نکشد هر خری کرگدنی گردن پیلی خورد بحر به صد رُود شد آرام گیر هست درین دایره لا جورد دولتی باید صاحب درنگ هر نفسی حوصله ناز نیست باز نگویم که ز خامی بود
۱۵		
۲۰		
۲۵		

۱۱ ب - چه: ب ث چ خ د - که: ح: کشته بی آب کی آری بروز.

۱۲ آ - مب: با تر و خشگ، ث: با تر و خشگ تو مرا.

۲۴ ب - ث: کرقدر نار؛ بار: ج - نار، ج ح خ ذ: ناز. آ ۲۵ - ناز: ج - راز، د: از، ذ: باز.

۲۶ آ - باز: ت ح خ - ناز.

۲۶ ب - بار: ح - نار؛ خ: نازکشی باز

محذوفات: ۱۳ - ب، (ت: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

۲۱ - ح.

ترتیب: ۵، ۴ ب ت ۵، ۴

۲۲، ۲۱، ۲۱ - ۲۱ ب، آ: ب ۲۱، آ، ب.

۲۵

مقالات چهارم در حسن رعایت

غول تو بینغوله دیوانگی
 زنده به عمری که بقاپیش نیست
 دست خوش بازی سیارگان
 جام و صراحی عوضش ساخته
 چون زن رعنای شده گیسوپرست
 گیسوی خود را بنگر تا چه کرد
 از هنر بیوه زنی شرمدار
 کم کن و کم زن که کم از یک زنی
 هیچ هنر خوبتر از داد نیست

ای سپرافکنده ز مردانگی
 غرّه به ملکی که وفاپیش نیست
 پی سپر جرعه می خوارگان
 مضحف و شمشیر بینداخته
 آینه و شانه گرفته به دست ۵
 رابعه با رابع آن هفت مرد
 ای هنر از مردی تو شرمدار
 چند کنی دعوی مردادفکنی
 گردن عقل از هنر آزاد نیست

۱۱ - پ ح خ ذ: افکنده مردانگی.

۱ ب - دیوانگی: پ ج ح ر - بیگانگی، ث: بیگانه بیگانگی؛ ذ: غول به پینغوله بیگانگی.

۲ آ - بملکی: ج - بمالی؛ د: بقاپیش، ذ: وفاپیش؛ نیست: ب ت - نه.

۲ ب - د: وفاپیش، ذ: بقاپیش؛ نیست: ب ت - نه. ۵ - ب ت بیتی افزوده دارد.

۸ ب - ج: تن زن و کم؛ پ د ج ح خ: کم زن و کم، ذ: کم زن و تن؛ که: پ - چه، س: کم زن و گم زن.

نفر شد این خاک که در کوی تست ۱۰
 نیک بیندیش ز چرخ بلند
 سود توان کرد بدین مایه سود
 آب خود و خون کسان ریختن
 تا دو سه همت بهم آید مگر ۱۵
 نیمشب از بانگ تظلم بترس
 خوار مگیرش که اثرها کند
 با تنِ محمود بین تا چه کرد
 با تو بین تا چه کند وقت کار
 در رو کشف از گشته کم نیند ۲۰
 تا نخوری تیر سحرگاهشان
 شرط جهان بس که ستمکاری است
 خانه فردای خود آباد کرد

تازه شد این آب که در جوی تست
 چرخ نهای محضر نیکی پسند
 جرزگهر نیک نباید نمود
 نیست مبارک ستم انگیختن
 رفت بسی دعوی ازین پیشتر
 داد کن از همت مردم بترس
 همت از آنجا که نظرها کند
 همت الوده آن یک دو مرد
 همت چندین نفس بسی غبار
 راه روانی که ملایک پیشند
 تیغ ستم دور کن از راهشان
 دادگری شرط جهانداری است
 هر که درین خانه شبی داد کرد

- ۱۰ - ث ج چ خ دذرس: آب و نه در، پ: این جوی نه در، ح: آن آب نه در، که: ذ - حذف شده.
 ۱۰ - ج خ درس: این خال و نه برروی، پ: خاک نه برروی؛ ج ح ذ: این (ح: آن) خال نه برروی؛ ث: این خاک و نه در روی.
 ۱۵ - بانگ: پ ث ج چ خ دذر - تیر.
 ۱۶ - مگیرش: پ ث ج دذر - مدارش.
 ۱۹ - پیند: ت ج خ ذ - نیند، ح: تند؛ د: که درین ره روند.
 محدودفات: ۱۳؛ ۱۲ - ت: ۱۹ - ث.
 ترتیب: ۱۳ - ح بعد از ۱۶ نوشته شده، ۱۸ - ح بعد از ۲۱ نوشته شده.
 اضافات - ب ت، بعد از بیت ۵:
 بس که زنی دست زدامت بدست
 ای نه بمعنی شده شیطان پرست
 ت: بس زدامت که زنی دست بدست.

۲۶

[حکایت پیرزن و سنجرا]

دست زد و دامن سنجر گرفت
وزتو همه ساله ستم دیده ام
زد لگدی چند فرا روی من
موی کشان بر سر خونم کشید
مهر ستم بر در خانم نهاد
بر سر کوی تو فلاں را که گشت
ای شه ازین بیش زیونی کجاست
عربده با پیرزنی چون کند

پیرزنی را ستمی در گرفت
کای ملک آزرم تو کم دیده ام
شحنة مست آمده در کوی من
بی گنه از خانه برونم کشید
در ستم آباد زمانم نهاد ۵
گفت فلاں نیم شب ای گوژپشت
خانه من بُرده که خونی کجاست
شحنه بُود مست که آن خون کند

۲ ب - وز: ت ث ج ح د ذ س: از.

۴ آ - برونم: ح خ ر - برویم (د: زیر سطر - برویم)، ج چ: برویم.

۴ ب - خونم: ت پ ج چ ح خ ذ ر - کویم (د: زیر سطر - کویم).

۵ آ - زمانم: ر - زبانم؛ نهاد: پ ت ج خ ذ - نداد، ج: بداد؛ ث: امام نداد.

۵ ب - ج: خاتم، د: بردل و برجام نهاد، ب ت: جانم.

۶ ب - ت ث ح ذ: فلانرا بکشت.

۷ آ - برد: ث ج ح ذ - برد، ر: جست؛ پ: خانه آن مردک خونی کجاست.

	پیر زنان را به جنایت برند	رطل زنان دخل ولايت بَرَند
۱۰	بِسْرِ من و عدل تو برداشته است	آنکه درین ظلم نظر داشته است
	هیچ نماند از من و از روح من	کوفته شد سینه مجروح من
	با تو رَوَد روزِ شمار این شمار	گر ندهی داد من ای شهریار
	وز سَتم آزاد نمی‌بینمت	داوری و داد نـمـیـبـینـمـت
	از توبه ما بین که چه خواری رسد	از مـلـکـانـ قـوـتـ وـ بـارـیـ رسـدـ
۱۵	بگذر کین غارت آبخاز نیست	مال یتیمان ستدن ساز نیست
	دست بدار از پله پیره زن	بر پله پیره زنان ره مزن
	شاه نهای چونکه تباہی کنی	بندهای و دعوی شاهی کنی
	حکمِ رعیت به رعایت کند	شاه که ترتیب ولايت کند
	دوستیش در دل و در جان نهند	تا همه سر بر خط فرمان نهند
۲۰	تا توبی آخر چه هنر کرده ای	عالَم را زیر و زیر کرده ای
	مملکت از داد پسندی گرفت	دولت ُرکان که بلندی گرفت
	ُرک نهای هندوی غارتگری	چونکه تو بیدادگری پروری
	خرمن دهقان زتو بی دانه شد	مسکن شهری ز تو ویرانه شد
	می رسدت دست حصاری بکن	زآمدن مرگ شماری بکن
۲۵	مونس فردای تو امروز تست	عدل تو قندیل شب افروز تست
	وین سخن از پیرزنی یاد دار	پیرزنان را به سخن شاد دار
	تا نخوری یاسج غم خوارگان .	دست بدار از سر بیچارگان

۱۹ - رطل: پ ت ح - طبل.

۱۵ ب - ابخاز: ب - ابخاز، خ: ابخاز؛ پ: عادت ابحار، ت: عادت اپحاد، ث: عادت اپحارح: عادت ایجاز، ج: بگذر ازین غارت ابحار، ج در: عادت احرار، ذ: غارت ایخاز.

۲۰ آ - پله: چ خ - بنه، ذ: سله.

۱۶ ب - دست: پ ث ج ح خ در - شرم، ذ: دست بدار از سله، ح: شرم بدار آخر ازین پیره زن؛ پ د: از پل این (از پل و آن) پیره زن.

۱۷ ب - نهای: پ ح ج ح خ د - مشو، ث: شاه نباشی چو تباہی کنی.

۲۱ آ - شهری: پ - پیران، ویرانه: ث ج د ذ - بی خانه، ب ت: بیگانه.

۲۲ ب - بی دانه: چ - ویرانه.

۲۳ ب - یاسج: ت ج ح خ - پاسخ، ح: ناوک، د ذ: ناجخ.

فاراغی از توشه بی‌توشه‌ای نر پس بیداد پدید آمدی گر دگران ریش، تو مرهم کنی رسم تو باید که نوازش بود گوشنه‌نشینی دوشه را پاس‌دار کرد زیان کاین سخن آسان‌گرفت در پر سیمرغ وطن ساخته‌ست آب درین خاک معلق نماند بر دل خوناب شده خون‌گیری	چند زنی تیر به هر گوشه‌ای فتح جهان را تو کلید آمدی ۳۰ شاه بدانی که جفاکم کنی رسم ضعیفان به تو نازش بود گوش به دریوزه آنفاس دار سنجر کاقلیم خراسان گرفت داد درین دوده پر انداخته‌ست ۳۵ شرم درین طارم آزرق نماند خیز نظامی ز حد افزون‌گیری
---	--

۲۸ ب - فاراغی: پ ث ح ذر - غافلی: ت ح: از تیشه.

۳۴ آ - دوده: پ ث ح ح د ذر: دور، ح: داد در امروز؛ پر: ب ت ث ح ح خ ذس: بر، پ: در.
محذوفات: ۱۶ - ث.

ترتیب: پ - بعد از ۱۶ بیت‌های ۱ تا ۲۶ بند ۵۷ نوشته شده.

۳۲، ۳۱ ح

اصفات - ج بعد از ۳۲:

دشمنت آنگه غم و خواری رسد	دولت تو تا بعماری رسد
بر سر تو تاج کرامت بود	دولت تو تا بقیامت بود

۲۷

مقالات پنجم در بیوفایی دنیا

<p>خاک به باد آب به آتش رسید کز سر دیوار گذشت آفتاب حکم جوانی مکن این پیری است کآن نمکش نیست کزین پیش بود</p> <p>۵ آبله شد دست و زمین گشت پای پای فروکش که خوشآسایش است خوشتر از آسودگی آسودگی لاله سیراب تو زردی گرفت</p> <p>تازی و ژرك آمده در ژرکتاز روز جوانی ادب آموز تست ۱۰</p>	<p>روز خوش عمر به شب خوش رسید صبح برآمد چه شوی مست خواب بگذر ازین پی که جهانگیری است خشک شد آن دل که ز غم ریش بود</p> <p>شیفته شد عقل و تبه گشت رای با تو زمین را سنر بخشايش است نیست درین پاکی و آلودگی چشمۀ مهتابِ تو سردی گرفت</p> <p>موی به مویت ز حبّش تا طراز پیرِ دو مویی که شب و روز تست</p>
---	--

۲ ب - از.

۴ آ - شد: ب ت: کن، پ، خشک این دل؛ ث: آن غم که زدل، س: خنک آن دل.

۶ ب - زمن: ت ث ج خ ذ - ورم.

۵ ب - که خوش: پ ث ج خ در - که بس.

خود نشود پیر درین بند بود آمد پیری و جوانیش برد پیری و صد عیب چنین گفته‌اند موی سپید آیت نومیدی است نیست مرا یارب گویی کر است جای دریغ است دریغی بخور گم شدنش جای تأسف بود تا نشوی پیر ندانی که چیست پیری تلخست و جوانی خوش است پیر شود بشکندش با غبان هیزم خشک از پی خاکسترست سنگ سیه صیرفى زر بود روز شد اینک سحر آمد مخسب مشک ترا رنگ چو کافور کرد برف سپید آورد ابر سیاه کلبه خورشید و مسیحا یکیست رنگرزی پیشة مهتاب شد عیسی ازان رنگرزی پیشه کرد	کز تو جوانتر به جهان چند بود پرده گل باد خزانیش برد عیب جوانی نپذیرفته‌اند دولت اگر دولت جمشیدی است ۱۵ ملک جوانی و نکویی کراست رفت جوانی به تغافل به سر گم شده هرکه چو یوسف بود فارغی از قدر جوانی که چیست گرچه جوانی همه خود آتش است ۲۰ شاهد با غست درخت جوان شاخ تراز بهر گل نوبست موی سیه غالیه سر بود عهد جوانی به سر آمد مخسب آتش طبع تو چو کافور خورد چونکه هوا سرد شود یک دو ماه ۲۵ گازری از رنگرزی دور نیست گازرکاری صفت آب شد رنگ خرست این خزف لا جورد
--	--

۱۱ ب - خود: پ - گر، ر: خود(نا)، ح: هیچ نشد پیر، چ: کو نشود پیر در آن، د: خود نتوان پیر در آن، خ: در آن؛ بود: ث - زود.

۱۲ آ - پرده: ر - پره؛ گل: ب - دل. ث: پرده گل و؛ ح: خزانیت.

۱۷ آ - ب ت ح: هرکه که، پ ذ: هرکس که چو، ث: را که چو.

۱۹ ب - و: ث ح چ خ - حذف شده.

۲۴ ب - رنگ: پ ث ح چ خ د ذ رس - طبع، چو: ث ح چ خ د س - تو.

۲۵ آ - شود: ح - بود.

۲۸ آ - ت ث د: رنگ خورست؛ خزف: مب - خرف، ث ح د ذ ر: کره، پ ج: خره، چ: خزف لازورد، ذ: لازورد.

	جمله هوا را به جوی سنگ نیست	چونکه هوا را جوی از رنگ نیست
۳۰	صورت رومی دل زنگی مدار	چون شب و چون روز دو رنگی مدار
	پشت بُریدهست میان پلنگ	در کمر کوه ز خوی دو رنگ
	داغ جهولی و ظلومی تراست	تا پی این زنگی و رومی تراست
	گاه قَصْبَ پوشی و گاهی پلاس	تا چو عروسان درخت از قیاس
	گرمی و صد جبه و سردی و هیچ	داری ازین خوی مخالف بسیچ
۳۵	کاؤری آنرا همه ساله به چنگ	آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ
	کَفْجَهِ مَكْنُون بر سرِ هر کاسه دست	تا شکمی نان، دهنی آب هست
	آب و گیارا که ستاند ز تو	نان اگر آتش بنشاند ز تو
	بِه که خوری چون خر عیسی گیا	زان که زنی نان کسان را صلا
	نان ندهد تا نبرد آب مرد	آتش این خاکِ خم بازگرد
۴۰	بَسَّیَّش است آتش روحانیان	گرنه درین دخمه زندانیان
	شیردلی گربه خوانی چراست	گرگ دمی یوسف جانی چراست
	دانه دل چون جو و گندم مسای	از پی مشتی جو گندم نمای
	وز دل خود ساز چو آتش کباب	نانخورش از سینه خود گن چو آب
	خاک نه ای زخم ذلیلان مخور	خاک خور و نان بخیلان مخور

۳۱ ب - بشیرست: پ ث ج ج خ ذ رس - بردیست، ح: بدیدست، ب ت: بشیرست.

۳۲ ب - ب ث ج خ: ظلومی و جهولی.

۳۴ ب - ج: جبه سردی و؛ ت: سردی بهیچ، پ: گرمی صد جبه و سردی بهیچ.

۳۶ آ - دهنی: پ ت چ ح خ ذ ذر - ودمی.

۳۷ آ - ج ج خ: بنشاند؛ زتو: ذ - تو را؛ پ: باز اگر آتش بنشاند زتو، ب ت: گرسنگی نان.

۳۸ آ - کسان: پ چ خ ذ - سگان.

۳۹ آ - پ: آتشی؛ ت: آتش ازین؛ خاک: ث - باد؛ پ: آبگر، چ خ: باد خورد؛ ج: آتش این باد خم خاک خورد.

۴۰ آ - ح: گر به درین؛ دخمه: ب ت - زخمه، ث: خانه.

۴۲ ب - ذ: چون دل گندم؛ ت: جو گندم نمای، ج: جو گندم مخای؛ د: گندم مخای.

۴۴ آ - پ ذ: خاک بخور نان، ب ت: خاک شو و.

۴۳ ب - چو: ت - در.

٤٥ بردل و دستت همه خاری بزن
تن مزن و دست به کاری بزن
به که به کاری بکنی دست خوش
تا نشوی پیش کسی دستکش

۱۴۵. ب ت ح ذ: دست.

محذوفات: ۳۹ - ح.

۴۱ - ب ت، ۴۶ - ب.

ترتیب: ۲۰، ۱۹، ۱۹، ۲۰ - ۱۹، ۱۷، ۱۸ ذ ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۱۹ ر.

۳۱، ۳۰، ۳۱ ج

۳۲، ۳۱ ب ر ۳۸ - ۳۲ ب، ۳۱ آث ۳۸ ب.

اضافات: ر بعد از ۱۴

موی سپید از اجل آرد پیام

ح بعد از ۴۳

پشت خم از مرگ رساند سلام

از پی دونان در دونان مشو

نفس سگست ای اخی سگبان مشو

[حکایت پیر خشت زن]

<p>چون پَری از خلق طرف گیر بود خشت زدی روزی ازان یافتی در لَحد آن خشت سپر ساختند گرچه گُنه بود عذابش نبود ۵ کار فَرایش در افزود کار نفر جوانی سخن آغاز کرد کاه و گل این پیشه خربندگیست کز تو ندارند یکی نان دریغ</p>	<p>در طَرف شام یکی پیر بود پیرهن خود ز گیا بافتی تیغ زنان چون سپر انداختند هر که جز آن خشت نقاشب نبود پیر یکی روز درین کار و بار آمد از آنجا که قضا ساز کرد کاین چه زبونی و چه افکندگیست خیز و مزن بر سپر خاک تیغ</p>
---	--

۱ ب - ب ت ح: جهانگیر بود، س: کرانگیر بود. ۴ ب - بود: ث ج خ ذ: کرد، ر: داشت.
۵ آ - پ ج ذ: در آن.

۵ ب - کار فرایش: ب پ ت ث ج خ د: کار فرایش، ذ: کار فرایش، ج: پیش و در افزوده کار.

۶ ب - خوب: ب - نفر. چ خ د س: جیره (س د: خیره) زیانی.

۷ ب - پ خ: کاه گل، د: کارگل، ث: کارگل ... بخرندگیست.

۸ آ - ث ذ: خیز بزن، ح: خیز مزن، خ: بزن، بر سپر: ب ت: بر سر این. پ: خیز مزن بر سپر خاک و تیغ.

خشت نو از قالب دیگر بزن در گل و آبی چه تصرف کنی کار جوانان به جوانان گذار در گذراز کار و گرانی مکن بارکشی کار اسیران بود تا نکشم پیش تو یک روز دست دستگشی می خورم از دست رنج گرنه چنین است حلالم مکن گریان گریان بگذشت از برش خیز در دین زن اگر می زنی	قالب این خشت برآتش فکن چند گلوخی به تکلف کنی خویشتن از جمله پیران شمار پیر بدو گفت جوانی مکن خشت زدن پیشه پیران بود دست بدین پیشه کشیدم که هست دستگش کس نیم از بهر گنج از پی این رزق و بالم مکن از سخن پیر ملامت گرس چند نظامی در دنیا زنی
	۱۰ ۱۵

- ۱۲ ب - کار: ج - ما، ج خ: جور، ذ: کارگرانی، ث: ... انکار گرانی مکن.
 ۱۳ آ - نیم: ث - مشو؛ گنج: ب ت - رنج.
 ۱۴ ب - دس: دستخوشی می خورم، پ: از بهر رنج.
 ۱۵ آ - پ ث ح ذ: با سخن.
 ۱۶ ب - ج ج ر: خیز و؛ پ: اگر مردمی.
 ۱۷ محدودات: ۶ - پ ث ح ذ.
 ۱۸ - ذ.

ترتیب: ۱۸، ۱۷، ۱۷ ج
اصفات - بعد از ۱۷:

کز پی این کار پسندیده بود

پیر بدین وصف جهاندیده بود

۲۹

مقالات ششم در اعتبار موجودات

گرنه برو این همه لعبت که بست
تا چه برون آید ازین پرده باز
غاریبانند ز غایت برون
بر کمِ خدمتِ دل دوخته
کز خط این دایره برکار نیست ۵
از پس ما دست گزین کرده‌اند
نُو سفران گهن آوازگان
دست کشِ عشق نه ما خورده‌ایم
هر دو به فتراک تو بربسته‌اند

لُعبت بازی پس این پرده هست
دیده دل مَحْرَم این پرده ساز
کز پس این پرده زنگار گون
گوهر چشم از ادب افروخته
هیچ درین نقطه و پرگار نیست
این دو سه مرکب که به زین کرده‌اند
پیشتر از جُنبِش این تازگان
پایگِه عشق نه ما کرده‌ایم
در دو جهان عیب و هنر بسته‌اند

۱ ب - ح چ خ د: ورنه.

۲ ب - باز: پ ح ح ذ - راز؛ ث: آرد ازین پرده راز.
۳ ب - ث ح چ خ ر: عاریبانند، پ ذ: غایبانند، ح: عاییبانند، غایت: چ - غارت؛ برون: پ ث ح د - فرون.

۴ آ - درین: ت پ ث ح خ ذ - برین؛ و: ت ث ح در - حذف شده؛ ح: بران.

۵ ب - ح: آن، ذ س: پرکار.

<p>مرغ زمین را زتو بِه دانه‌ای برسر این مرغ چو سیمرغ باش زیر تو پر دارد و بالای تست یا قفسِ خویش بدو کن رها در پِر خویشت به حمایت برد لَوحِ ترا از تو بشویند پاک مخزن اسرار الٰهی شوی اهل شوی در حرمِ کبریا نیمه ره یک نفس دل شده‌ست کعبه جان در حرم دل نهاد گردِ گلیم سِیه تن مگیر رنگرزِ جامه مس کیمیاست هم دل و هم دل که سخن در دلست خواجه عقل و ملک جان شوی نافه صفت تن به درشتی سپار حکم بر ابریشم و بادامه نیست رَقْش از آن نامزدِ دوستیست گردد پُرگنده چو پوشد حریر گرگه‌ری با صدف سنگ‌ساز</p>	<p>۱۰ نیست جهان را چو تو همخانه‌ای بگذر ازین مرغ طبیعت خراش مرغ قفس بَر که مسیحای تست یاز قفسن چنگل او کن جدا تا بُنه چون سوی ولايت بَرَد چون گذری زین دو سه دهليزِ خاک ختم سپیدی و سیاهی شوی سَهْل شوی بر قدمِ انبیا راه دو عالم که دو منزل شده‌ست آنکه اساس تو بربین گل نهاد ۱۵ نقش قبول از دل روشن پذیر سرمه‌کش دیده نرگس صبابست تن که بُود؟ ریزه مشتی گلست بنده دل باش که سلطان شوی نرمی دل می‌طلبی نیفه وار ۲۰ آی که ترا بِه ز خَشِن جامه نیست خوبی آهو ز خَشِن پوستیست مشک بُود در خَشِن آرام گیر گر شَکری با نفسِ تنگ ساز</p>
---	--

۱۶ آ - قفس: پ: سحر، س: قفس بَر. مب، ر: قفس پَر.

۱۷ ب - پ: جَجَ خَدَرَس: محرم.

۱۸ ب - مب: نیمه ره، جَجَ ر: نیم ره؛ ث: شده.

۱۹ آ - ر: تن چه بود؛ ریزه: ت پَثَجَجَ خَدَرَس: ریزش.

۲۰ ب - جَحَ د: دل هم؛ جَجَ خَذ: با دلست.

۲۱ ب - رقش: ت چَحَ - رفتن؛ نامزد: پَثَ - مایه دل: ح: دوست است.

۲۲ ب - ث: گرددو؛ ح دَذَرَ: گشت پراکنده.

۲۳ ب - گر: ثَجَحَ ر: ور؛ صدف: ح - شکم: بَث: با صدف و سنگ؛ ذ: گرگه‌ری بر شکم.

گه چو سحر زخمگه آه باش	گاه چو مَهْ نعلِ سحرگاه باش
هرچه عنا بیش عنایت فزون ۳۰	بارِ عنا کش به شب قیرگون
بیشتر از راه عنایی رسید	زِ اهل وفا هرکه به جایی رسید
وانچه ثرا عافیت آید بلاست	ئُزلِ بلا عافیتِ انیباست
تلخی می مایه شیرینی است	زخم بلا مرهم خودبینی است
شمع شُواز خوردن خود شاد باش	سر و شُواز بند خود آزاد باش
خازنی راحتها رنج راست ۳۵	حارسی اژدرها گنج راست
در عَقِبِ رنج بسی راحتست	رنج زفرياد بَری ساختست
نا نگشاید گِرهی دیگرت	چرخ نبندد گِرهی بر سرت
شحنة غم پیش رو شادی است	در سفری کان رو آزادی است

۱۲۹ - نعل: ت ر - لعل؛ ح ذ: گاه چومه نعل (ح: نقل). مه: ب ت ث پ ج ج خ در - شب (ب بالای کلمه: مه).

۱۳۰ - ب - ث خ ذ ر: زخمه گه؛ پ: زخمه هرآه؛ ت: زخمگه آگاه باش.

۱۳۱ - بلا: ح - عنا؛ پ: ترک بلا عاقبت.

۱۳۲ - وانچه: پ ث - آنچه، ذ: و آنکه، پ ث ج ح د: آمد؛ چ: آرد.

۱۳۳ - حارسی: ب ت ذ - خازنی، پ: چارسوی؛ اژدرها: ث - اندرها، چ: اژدها، د: حارسی گنج مکن کاژدهاست.

۱۳۴ - ج خ: ساختست، پ ث ج: رنج (پ: زنخ) زفريادرسي راحتست (ج: ساختست)؛ فرياد بَری: ح - فرياد توبی.

محذوفات: ۱۳ - ح.

۱۳۵ - ت.

۱۳۶ - ت، ۳۶ - ت، ۳۷ - پ.

ترتیب: ۷، ۶، ۷، ۶، ۷.

۱۳۷ - ۲۱ پ ث ۲۱، ۲۲.

۱۳۸ - پ: بیت ۳ تکرار شده. اضافات - پ: بیت ۳ نوشته شده.

[حکاپت صیّاد و شیر سگ]

بادیه پیمای و مراحل گزین
سایه خورشید بر آهو گرفت
گور ز دندان گوزن افگنش
چند شب‌نروز به کار آمده
پاس شب و روزی روزش بدو
مرد برآن دل که جگر گربه خورد
پای سگی را سر شیری بهاست
هم جگر خویش به دندان گرفت

صَيْدگری بود عَجَب تیزین
شیرسگی داشت که چون پو گرفت
سَهْم زده کرگدن از گردنش
در سفرش مونس و یار آمده
بَود دل مهرفروزش بدو
گشت گُم آن شیرسگِ شیز مرد
گفت درین ره که میان قضاست
گرچه درآن غم دلش از جان گرفت

- ۱ ب - بادیه: چ خ - راحله؛ ذ: مرحله پیمای مراحل، ب پ: و - حذف شده؛ پ ث ج ح: مراحل نشین.

۲ آ - پ: شیر کسی؛ پو: ب چ پ: بو. ۲ ب - خورشید: ب ج - خرگوش؛ ر: باهو.

۳ آ - بدو: ب - براو د: باو.

۴ ب - برآن: خ - بدان؛ ح د: مرد برآن (ح: بدان) کوچکر؛ ذ: در آن غم جگر؛ ت: برانسان که جگر گرگ.

۵ آ - میان: چ ح ر - میانجی؛ ت: میان فر است؛ د: فضاست (ت: در حاشیه بخط دیگری «میانجی»).

۶ آ - در: درین؛ پ ث ذ ر - غم جگر از.

هر جو صبری دزمی سود کرد
گفت صبوری مکن ای ناصبور ۱۰
باد بقای تو گر آن سگ نماند
تیزتگی کرد و عدمگیر شد
تا دو مهت بس بُود ای شیرمرد
مغز تو خور پوست به درویش ده
روبه فربه نخوری بیش ازین ۱۵
رست مِزاج تو ز صفارای ما
فارغم از گشتن سودای تو
غم نخوری این چه جگرخواری است
این غم یکروزه برای من است
شادی و غم هر دو ندارد درنگ ۲۰
هست درین قالب گردندگی
راحت و محنت به گذشتن درند
کامدن غم سبب خرمیست
گرگ نیم جامه نخواهم درید
با چو تو صیدش به من آرند باز ۲۵
گشت سگ از پرده گزد آشکار
نیفه روباه به دندان گرفت

صابری کان نه به او بود کرد
طنزگنان رُوبه‌هی آمد ز دور
می‌شنوم کان هنری تگ نماند
دی که زپیش تو به نخجیر شد
اینکه سگ امروز شکار تو کرد
خیز کبابی به دل خویش ده
چرب خورش بود لبت پیش ازین
ایمنی از روغن اعضای ما
ایمنم از دام و دغلهای تو
دوری ازو این چه وفاداری است
صیدگرش گفت شب آبستن است
شاد برآنم که درین دیرتنگ
این همه میری و همه بندگی
انجم و افلات به گشتن درند
شاد دلم زآنکه دل من غمیست
گرگ مرا حالت یوسف رسید
گرستندش ز من ای حیله‌ساز
او به سخن در که برآمد غبار
آمد و گردش دو سه جولان گرفت

۱۹ - باو: ج - ازو: ج ح خ د: بد.

۲۰ - صبری: ج - سنگی، خ: سنگش، ر: صبرش، پ: جوهر صبری، ج: هر که صبوری کند او سود کرد (ت در حاشیه: هر که در صبر زد او سود کرد). ۲۱ - ب ت: خیزو بدل: ت - زدل، ذ: بدل ریش ده.

۲۱ - لبت: پ ث ذر - ترا.

۲۲ - برآنم: ب پ ث: بدانم.

۲۳ - دلم: ب ت - نیم: ج ح خ: شاد از انم که.

۲۴ - صیدش: ح دذر - صیدی؛ ث خ: با تو چو، ب: باز چو.

۲۵ - ب - گرد: پ - گرگ، خ - غیب؛ ج: از پره دشت آشکار، ذ: از بره گرگ آشکار.

روبه داند که چو شیر آمدم گنده روباءه یقین تو شد خاتم کارش به سعادت کشد نیست مبارکتر ازین منزلی سنگ به پندار یقین زر شود گرذز دریائمه از آتش برآر بر کرم الرُّزْقَ عَلَى اللَّهِ نوشته هر چه به پیش آیدت از پس مشو کار خداکن غم روزی مَخْور روزی ازو خواه که روزی ده اوست هر که بود بی غرضی برنگشت ما همه پاییم گر ایشان سرند رنگ عسل در می ناب افگنتد روزی ده ساله چه باید نهاد قسمت روزی به ازل ساختند آن خوری اینجا که ترا داده اند بیشتر از روزی خودکس نخورد روزی و دولت نفزاید به جهد	گفت بدین خُرده که دیر آمدم طَوقِ من آویزش دین تو شد ۲۰ هر که یقینش به ارادت کشد راه یقین جوی ز هر حاصلی پائی به رفتار یقین سر شود گر قَدَمت شد به یقین استوار هر که یقین را به توگل سرشت ۳۵ پشة خوان و مگس کس مشو روزی تو باز نگردد ز در بر در او شو که ازینان به اوست از من و تو هر که بدان در گذشت اهل یقین طایفه‌ای دیگرند ۴۰ چون سرِ سجاده برآب افگنتد عمر چو یکروزه قرارت نداد صورت ما را که عمل ساختند روزی از آنجات فرستاده اند گرچه درین خلق بسی جهد کرد ۴۵ جهد بدین کن که بدینست عهد
--	--

۲۸ آ - بدین: پ ث - باین، ت: خورده؛ ذ: گفت باین خورده.

۲۸ ب - چو: پ ث ج ح خ د - چه. ۲۹ آ - آویزش: ب ت ث ج - آمیزش.

۲۹ ب - کنده: ت ح د: گفته، ج خ ذ: کرده، س: کننه.

۳۵ آ - ذ: گشته خوانم مگس؛ نشد: مشو.

۳۵ ب - ذ: هرکه: ح چ: هرچه نه پیش؛ ب ت: آیدش از پس مشو.

۳۸ آ - ج: جز من و تو؛ بدان: ت ث ج ذ - بران، خ: برین، د: بدین.

۳۸ ب - هر که بود: پ ث ج ح ج د ذ ر: هیچکسی بیغرضی وانگشت.

۴۰ آ - ج خ: افکند.

۴۱ ب - ده: ر - صد؛ چه باید: ب - نباید.

۴۳ آ - آنجات: ب - آنجا که. ۴۳ ب - پ ح: آنجا.

۴۵ آ - ب ت خ: ... برین ... برینست ... ر: جهد به دین.

تاشوی از جمله عالم عزیز
جهد نظمی نفسی بود سرد
جهد تو میباید و توفیق نیز
گرمی توفیق به چیزیش کرد

آخر برداشت فرو داشتیست
(ر.ک: ۳۷/۲)

تاشوی از گفت و شنودن موی
تا شوی از گفت و شنیدن تهی

محدودفات: ۱۷ - پ ج ح ث د ذ ر.
۳۰ - د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده.
ترتیب: ۱۸ ب: پ ۱۹ ب.
۳۷، ۳۸ خ - بعد از ۴۱ نوشته شده.
۴۵، ۴۴ د ۴۴

إضافات - ب بعد از بیت ۲۳:

از پی هر شامگاهی چاشتیست

ح بیت ۳۶ مکرر نوشته شده است.
ب بعد از ۴۴:

نحن قسمنا تو بخوان از نوی
ت بعد از ۴۴:

نحن قسمنا تو بخوان از نهی

۳۱

مقالات هفتم در ترجیح آدمی

ناز کشت هم فلک و هم زمین
برتر از آن شد که تو پنداشتی
شیر نخوردی که شکر خورده‌ای
نیکویی افزون‌تر ازین چون بود
نفر نگاریت نگاریده‌اند
گوهر تن بر کمرت بسته‌اند
آهُوی فربه ندود با نزار
مرغ علف‌خواره دام تواند

ای به زمین در چو فلک نازنین
کار تو زانجا که خبر داشتی
اول از آن دانه که پروردۀ‌ای
نیکوییت باید گافزومن بود
از سر آن خامه که خاریده‌اند
رشته جان بر جگرت بسته‌اند
به که ضعیفی که درین مرغزار
جانورانی که غلام تواند

۱۱ - پ - ث - ج - ح - خ - د - ذ - ر: برو، ج: همچو.

۱۲ - ب - ت: این، دانه: پ - ث - ج - د - ذ - رس - دایه، پ: پروردۀ‌اند.

۱۳ - بود: پ - ث - ج - د - ذ - شود؛ ج: که افزون شود؛ ح: نیکوئی باید افزون شود.

۱۴ - ب - پ - ث - ج - ح - د - ذ - شود، ج: ازو چون شود. ۱۵ - پ - ث - ج - د - تو درین.

۱۶ - آهُوی: پ - کاهوی، ت: ندود وقت کار، ح: نبود پایدار، د: کاهوی... تازار؛ ث: کاهوی... بدد لاله‌زار.

کم خور و کم گوی و کم آزار باش
بر سر کاریست درین کارگاه ۱۰
بلبل گنجست به ویرانه در
در خور تن قیمت جانیش هست
چون تو همه گوهر این عالمند
رنج به قدر دیش چشم دار
در بد و نیک آینه دار تو آند ۱۵
پرده‌دری پرده دَرَنَدْت چو ماه
تا چو شب نام شود پرده‌دار
آن تو این پرده زنوری است
در دهن این تنه عنکبوت
راز تو در پرده نهان داشتند ۲۰
لا جرم از پرده برون آمدی
هرچه نه در پرده سماعش مکن
پرده این ساز به بازی نبست
خارج این پرده نوایی مزن
خلوتی پرده اسرار شو ۲۵
چونکه چهل روز به زندان کنی
یوسف ازین روی به زندان نشست
جز به ریاضت نتوان یافتن
زُ طبیعت به ریاضت سپار

چون تو همایی، شرف کاریاش
هرچه تو بینی ز سپید و سیاه
جغد که حشوست به افسانه در
هر که درین پرده نشانیش هست
گر چه ز بحر تو به گوهر کمند
بیش و کمی را که کشی در شمار
نیک و بدِ ملک بـ کار تو آند
کفش دهی باز دهندت کله
خیز و مکن پرده‌دری صبح وار
پرده زنور گل سوری است
چند پری چون مگس از بهر قوت
پردگیانی که جهان داشتند
از ره این پرده فزون آمدی
دل که نه در پرده وداعش مکن
شعبده بازی که درین پرده هست
دست جز این پرده به جایی مزن
 بشنو ازین پرده و بیدار شو
جسم ژرا پاکتر از جان کنی
مرد به زندان شرف آرد به دست
قدر دل و پایه جان یافتن
سیم ریاضت به طبایع شمار

۱۱ - پ - ث: جغده؛ حشوست؛ ذ - حشوست، ر: شوم است؛ خ: بـ ویرانه در.

۱۲ ب - پ - ث: ج ح خ دذر: گوهری عالمند. ۱۸ ب - آن: ب خ در: و آن، د: آز.

۲۲ ب - پ - ث: ج ح خ دذر: بر سرت این پرده! ات: در پس این پرده بـ بازی نشست.

۲۵ ب - خلوتی: ب - ت - حاکم.

۲۶ آ - ت: چشم ترا؛ ر: جسمت را؛ د: جسم طمع؛ ح: کند.

۲۹ آ - شمار: ح - گذار، ر: سپار (شمار)؛ پ - ث: ج ح خ دذر: سیم طبایع بریاضت شمار.

۲۹ ب - ح: طبایع؛ سپار: ر - برآر.

کِث به کسی درکشد این ناکسی
سَکه اخلاص به نامت شود
قصه آهنگر و عطار شد
وآن ز خوشی غالیه بويت کند
در قفس مرگ حیات، اينکه نیست
قافله سالار سعادت بود
ئَركِ هوا قُوت پیغمبریست
بس به حقیقت که بهشت آن تست
بنده دین باش نه مزدور دیو
تا رَهی از کش مکش رِستخیز
بوی نبی شحنة بوطالبست
درع پـناهندۀ روشن دلان

۳۰ تاز ریاضت به مقامی رسی
 تو سنی طبیع چورامت شود
 عقل و طبیعت که ترا یار شد
 کاین ز تبیش آبله رویت کند
 در بُنَة طبیع نجات، اینکه نیست

۳۵ هرچه خلاف آمدِ عادت بود
 سر ز هوا تافتن از سروریست
 گر نفس نفس به فرمان تست
 از جرسِ نفس برآور غریبو
 در حرم دین به حمایت گریز
 زأتش دوزخ که چنان غالیست

۴۰ هست حقیقت نظر مقبلان

۱۳۳ - کاین: ح - گه؛ تبیش: ت - تفس.

۳۳ ب - خوشی: ح ر - نفس، ب - ث ح چ خ د ذ س: وفا؛ ت: مويت کند.

۱۳۴- ج: این بس است، ح د ذ: نجاتیت هست، ر: اندکیست، طبع: د ذ - عقل.

۳۴ ب - مرگ: ث - مرغ، پ: در قفس مرغ؛ ذ دح: حیاتیت هست، ج:... عقل... این بس است. ح: در تنه نفس، د: در قفص، ر: در قفص (مرگ) مرغ حیات اندکیست.

۱۳۵- آمد: ب ت: آمده، ث: آمدو. ۱۳۷- ث پ ج چ ح خ د ذ ر: نفسی نفس.

۳۷ ب - پ ث ج خ د ذ ر: کفش بیاور که، ح: شک بیاور.

٤١ ب - ظ، داغ پناهیده.

محلذفات: ٧-خ، ٨-د، ٩-ب.

۱۳-ب-۱۸-ذ

• ८ - ३५

ترتیب: ۱، ۲، ۳

اضافات - بعد از ۱۴ د:

تا پر عیسیت بروید ز پای
از سر انصاف جهان را گرفت

پاره کن این پرده عیسی گرای
هر که چو عیسی رگ جان را گرفت

۳۲

[حکایت فریدون و آهُوک]

رفت فریدون به تماشا برون آهُوکی دید فریدون شکار چشم و سُرینی به حمایت‌گری از نظر شاه برون رُسته بود ۵ کِش همگی بسته آن قَید شد پشت کمان چون شکمش نرم کرد رَخْش بدان پویه به گِردش نگشت	صبح‌دمی با دو سه اهلِ درون چون به شکار آمد در مرغزار گردن و گوشی ز خصومت بری گفتی از آنجا که نظر جُسته بود شاه به آن صَید چنان صَید شد رَخْش برو چون جگرش گرم کرد تیر بدان مایه ازو درگذشت
--	--

- ۳ ب - سرینی: خ - سرینی؛ ث پ ج ج ح خ ذ ر: بشفاعت‌گری.
 ۴ آ - جسته: ت ث ح ح د: خسته، ج خ: حسته. ۴ ب - رسته بود: ت در - جسته بود.
 ۵ آ - بَان: ج چ خ ذ ر - بدان، ح د: بران، ت خ ذ: چنان قید شد.
 ۶ آ - برو: ح - برون؛ کرد: چ - حذف شده. خ، شد، ب ت: چون شکمش نرم کرد.
 ۶ ب - کرد: خ - شد؛ ب ت: چون جگرش گرم کرد.
 ۷ آ - بدان: پ - دران، ث: بان، مایه: پ ث ج ج ح خ ذ ر: پایه، ذ: تیرازان مایه.
 ۷ ب - بدان: پ ث ذ ر - بَان، خ: دران؛ خ: بگشت.

گفت به تیر آن پَرِ کینهٔت کجاست	گفت به تیر آن پَرِ کینهٔت کجاست
خردهٔ آن خرد گیاخواره‌اید	هر دو درین باره نه پس باره‌اید
هست نظرگاه تو این بی‌زیان	۱۰ تیر زیان شد همه کای مرزبان
بر سر درع تو که پیکان زند	در گَنْفِ درع تو جولان زند
بر رَقِ او جز کف خنیاگران	خوش نَبُود با نظر مهتران
تا شوی از داغ بلندان بلند	داع بلندان طلب ای هوشمند
خدمت کردن شرف آدمیست	صورت خدمت صفت مردمیست
خدمتی از عَهد پسندیده‌تر	۱۵ نیست بَرِ مردم صاحب هنر
تا نَشوی عهدشکن جهد کن	دستِ وفا در کمر عهد کن
از سر تا دم کمری بیش نیست	گنج نشین مار که درویش نیست
کز سر خدمت همه تن شد کمر	از پی آن گشت فلک تاج سر
بر ره خدمت کمری می‌کشد	هر که زمام هنری می‌کشد
از کمر خدمت زنبور یافت	۲۰ شمع که او خواجگی نور یافت
از پی خدمت کمری بسته‌ای	خیز نظامی که دری بسته‌ای

۱۹- ج خ: بدین؛ نه: ث - حذف شده، ذ: پاره‌اید، ح: باره به پس باره‌اند، ر: (پس باره) اید.

۲۰- ب - ب ت ج ذح: خورده؛ ت: ان کرد، ذ: این خرد، خ: خورده لب خورده گیاخواره‌اند.

۲۱- پ ث ذ: همگی بی؛ مرزبان: ح - مهربان. ۱۰ ب - ج ح: توان، ذ: توابی.

۲۲- ت ث: در گفت.

۲۳- د: در نظر.

۲۴- ب - رق: پ ث در - دف؛ ذ: بی‌رق، ت: بردن او جز کف میناگران.

۲۵- هنر: ث ج ر - نظر.

۲۶- ب - ج: که ز خدمت، ج ح: کز (ح: از) پی خدمت، کمر: ذ - سپر، ت: مکر.

۲۷- ب - پ ث ج د ذ ر: در ره؛ ج خ: بردر، ح: از پی خدمت.

۲۸- پ ث ج ح خ ذ: که نه بربسته، ت: که نه در بسته، د: پرسه.

۲۹- ب - پ ث چ ح خ در: چه کمر بسته، ت ج: نه کمر بسته، ذ: چو کمر بسته.

۳۴

مقالات هشتم در حسن آفرینش

کَابْ نَخُورَدَنْدَ زَ دَرِيَّاِيِ جَوَد
 در ره این خاک غباری نبود
 لعْبَتِي از پرده به در نَامَدَه
 جان و دل آمیزش هستی نداشت
 گُنْ مَكِنْ عَدْلَ نَهْ پَيدَا هَنْزَ ۵
 قَطْرَهَاِ افْگَنْدَ زَ دَرِيَّاِيِ خَوَيَش
 گَشْتَ روَانَ اينَ فَلَكَ آبَگُون
 جَوَهْرَ توَ زَانَ عَرَضَ آمِيختَند
 باشَدَ بَرَخَاستَهَ گَرْدَيِ زَ رَاهَ
 نقَشَ توَ بَى صَورَتَ وَ جَانَ بَى تَوبَود ۱۰

پَيَشْتَراَزَ پَيَشْتَراَنِ وَجَود
 در كَفَ اينَ مَلَكَ يَسَارِي نَبَود
 وَعْدَهَ تَارِيخَ بَهَ سَرَ نَامَدَه
 رَوْزَ وَ شَبَ آويَزَشَ پَسْتَي نَدَاشَت
 كَشَ مَكَشَ جَوَرَ درَ اعْصَمَ هَنْزَ
 فيَضَ كَرمَ كَردَ مَوَاسِيِ خَوَيَش
 حالَى ازاَنَ قَطْرَهَ كَهَ آمدَ بَرَونَ
 زَابَ رَوانَ گَرَدَ بَرَانَگِيختَند
 چَونَكَهَ توَ بَرَخِيزَى ازيَنَ دَامَگَاهَ
 ايَ خُنْكَ آنَ شَبَ كَهَ جَهَانَ بَى تَوبَود

۱۳ - تاریخ: ت - ناریخ، د: بالای سطر - تأخیر، پ ث ج چ ح خ ذ ر: تأخیر.

۱۴ - ب ت ذ: کرده.

۱۵ - ب ت ج: افکنده، ذ: افگنده؛ ذ: بدرياي (بالاي سطر: ز درياي).

۱۶ - ج: تا چو تو، خ: تا تو چو، پ: ازان، پ چ ج ح خ د ذ ر: کارگاه.

گوش زمین رسته ازین گفت و گوی
شکر بسی داشت وجود از عدم
خاک سراسیمه غباری نداشت
نامیه عَنْیَن و طبیعت عَزَب
از ورم رگ زدنت رسته بود
طشت تو رُسواش نکردی چنین
شهر هاروت به بابل نریخت
تو به کنار و غم تو در میان
گند پیروزه پرآوازه گشت
گوکه مهد کواکب شکست
تا تو نکردیش تعرّف گری
زین نفس سرد خلل ناک شد
صادق و کاذب تو نهادیش نام
گرنه چرا پیش تو بندد میان
می‌شنوش کان به زیان گفته‌اند
جُل ز سگ و توبره از خر بهست
بر تو جهان را به جوی خاک راه
یک جو گهگل به جهانی دهی
جای تو هم زیر زمین بِه، چو گنج
سرد به این فَنْدُقِ سِنجابی است
بگذر ازین فَنْدُقِ سِنجاب رنگ
این دله پیسه پلنگ اژدهاست

چشم فلک فارغ ازین جُست و جوی
تا تو درین ره ننهادی قدم
باغ جهان زحمت خاری نداشت
فارغ از آبستنیت روز و شب
١٥ طالع جوزا که کمر بسته بود
مه که سِیه روی شدی در زمین
زهره هنوز آب درین گل نریخت
از تو مجرَد زَمَى و آسمان
تا به تو طُغْرایی جهان تازه گشت
از بدی چشم تو گوکب تَرَست
بود مه و سال زگردش بَرَی
روی جهان کاینَه پاک شد
مشعله صبح تو بُرَدی به شام
خاک زمین در دهن آسمان
٢٥ بر فلکت میوه جان گفته‌اند
تاج تو افسوس که از سر بِهست
لاف بسی شد که درین لافگاه
خود تو کفی خاک به جانی دهی
ای ز تو بالای زمین زیر رنج
روغن مفرز تو که سیما بی است
تات چو فَنْدُق نَكْنَد خانه تنگ
روز و شب از قاَمُ و قَنْدَز جداست

۱۴ - ب ت ح ذ: آبستنی.

۱۵ ب - ب ت: زدنیش (ت در حاشیه بخط دیگری: از کمر راس ذنب رسته بود)

۱۶ - مه: ح - بر؛ ج خ: مه چو، ب: شد او بزمین.

۲۲ ب - پ ج ح خ د ذ ر: زین نفسی چند (ح: نفس چند).

۲۷ ب - جهانی: پ ذ: جهان بد، ب ت: جهان را. ۳۲ - قندز: ح ج - فندق، د: قندق؛ ح: چراست.

۳۲ ب - این: پ - کین، پیسه، ذ: بیسه، ب ت: پیس.

بادله‌ای ده دله بازی مکن
سر چو گوزنان چه نهی سوی آب
تا نفریبی که سرابی دهد ۲۵
آب دهن خور که نمک دیده‌ای
سوخته خرمَن چو تباشير باش
مِصر الهیش نظرگاه بود
چون تو به این چاه فرود آمدی
سرکه ابروی تو کاری نکرد ۴۰
سرکه ده ساله بر ابرو چه سود
آب مریز از پی این هفت نان
دولت خود را به لگد می‌زنی
کار بفرمای که فرمان تراست
خوش خورو خوش خسب و خوش آرام‌گیر ۴۵
زان رست سست رها کرده‌اند
سوخته روغن خویشی هنوز
روز قیامت علف دوزخی
ای سبک آنگاه نباشی گران
هر که بسی خورد بسی زیستی ۵۰

گُربه نهای دست درازی مکن
شیر تنیده‌ست برین ره لعاب
گر فلکت عشهه آبی دهد
تیز مران کاپ فلک دیده‌ای
تا نشوی تشهه به تدبیر باش
یوسُف تو تازَر چاه بود
زرذ رُخ از چرخ کبود آمدی
اینهمه صفرای تو با روی زرد
پیه تو چون روغن صد ساله بود
خون پدر دیده درین هفت خان
آتش در خرمَن خود می‌زنی
می‌تگ و می‌تاز که میدان ژراست
این دو سه روزی که شدی جام‌گیر
هم به تو بر سخت جفا کرده‌اند
کُند شده پای و میان گشته کوز
لاجَرم اینجا دَغَل مطبخی
پُرشده گیر این شکم از آب و نان
گر به خورش، بیش کسی زیستی

۱۳۴ - پ ت ذ: شیر فکنست، ج خ ر: درین، د: درین ده.

۱۳۵ - آب: ب ح - خواب.

۱۳۶ - خور: ت - خود، دیده‌ای: پ ذ - خورده.

۱۳۷ - ج د: درین، پ ح ج خ ذ: چونکه بدین (ح: درین خانه) چاه.

۱۳۸ - ج خ د: بر روی زرد.

۱۳۹ - برابر: ب - برابر، پ ج ح خ د: در ابرو، ج: بابرو؛ ت: چه بود.

۱۴۰ - خون: پ - خوانچه، ج ح: خوان؛ ذ: خوان بره دیده؛ ج: بدین.

۱۴۱ - میدان: پ ث ج خ ذ - دوران.

۱۴۲ - کند: ج ر - کنده، د: لنگ، گشته: ب - بسته، ح: کرده، ث خ: گشت، ج:... نشد... نشد پشت... مب:

۱۴۳ - روغن: ب ح ذ - خرمَن.

قیمت عمر از کمی عمر خاست	عمر کمست از پی آن پُربهاست
بیش خور و بیش جراحت نگر	کم خور و بسیاری راحت نگر
حرص ترا بر سر این کار داشت	عقل تو با خورد چه بازار داشت
کآن نخوری کت نفرستاده‌اند	حرص ترا عقل بدان داده‌اند
بگذر ازین ابله زیرک فریب	۵۵ حرص تو از فتنه بود ناشکیب
رنگ پذیرنده خویشت کند	ترسم ازین پیشه که پیشت کند
رنگ پذیرنده یکدیگرند	هر بد و نیکی که درین محضرند

۵۲ ب - ث: بیش رو و؛ ج: بیش خود و، پ: نیش خور و نوش؛ خ: بیش خور و نیش.
 ۵۳ آ، ب - ح ث ذ: کنند، ح: ازان.
 ۵۴ آ - ذ: کز بد و نیکی که بدین.
 محدودفات: ۴ - ذ، ۸ - ح.
 ۱۶ - ت، ۱۷ - پ.
 ترتیب: ۱۴، ۱۳ ر ۱۳، ۱۴
 ۵۵، ۵۴ ح ر ۵۴

[حکایت میوه فروش و کپسہ بُر]

رویه‌کی خازن کالاش بود
کلبه بقال نگه داشتی
هیچ قوامیش نمی‌داشت سود
خُفت به خفتن رگ خوابش گرفت
خواب درو آمد و سر درکشید ۵
آمد و از کلبه غنیمت ببرد
یا سرشن از دست رود یا کلاه
وقت به ترک همگی گفتن است

میوه فروشی که یمن جاش بود
چشم ادب بر سر ره داشتی
کیسه بُری، چند شگرفی نمود
دیده بهم زد چو شتابش گرفت
خفتن آن گرگ چو رویه بدید
کیسه بُر آن خواب غنیمت شمرد
هر که درین راه کند خوابگاه
خیز نظامی که بس ار خفتنه است

۳ ب - قوامیش: ت - قوافیش؛ ح: هیچ فربیش نمیکرد، ر: هیچ شگرفیش نمیکرد (د: حاشیه - شگرفیش)، پ ث ج ذ: نمیکرد.

۶ ب - کلبه: ج ح ر - کیسه، پ - ث خ ذ: آمد و آن کیسه.

۱۸- که بس از: ح - که بست: پ ث ح: بس اگر: چ خ: که نه بس، ر: نه گه، ح: خفته است؛ ذ: کار نظامی بس اگر خفتن است، ب ت د: که بس از.

۳۵

مقالات نهم در بزرگ منشی و بلند همتی

و ز عَلَمِ صَبَحَ سَبُكْ سَايَهَ تَر
 خَيْزَ كَه بَرَپَايِ نِكُوتَر عَلَم
 نَقْلِ بُنَهَ پِيشَتَر اَز خَودَ كَنَتَد
 زِينَ بِسْوَاتَر سَفَرِي سَازَ كَنَ
 تُوشَهَ فَرَدَايِ خَودَ اَكْنَونَ فَرَستَ
 خَانَهَ زَنْبُوزَ پُرَازَ انْگَبَينَ
 اَز پَسِي فَرَدا عَلْفَى مَى كَشَدَ
 كَمَتَراَزَانَ كِزَمَ وَازَانَ مَورَ نِيَسَتَ
 تَابِسْتَانُ غَمُّ زَمَسْتَانَ خَورَدَ
 صَيْرَفِي جَوَهَرَ يَكَ ساعَتَنَدَ
 بَيْنَشَ كَسَ تَا نَفَسِي بَيْشَ نِيَسَتَ

أَيِ زَ شَبَ وَصَلْ گَرَانِمَايَهَ تَر
 سَايَهَ صَفَتَ چَنَدَ نَشِينَيَ بَهَ غَمَ
 چَوَنَ مَلِكَانَ عَزَمَ شَدَ آَمَدَ كَنَتَدَ
 گَرَ مَلَكِي عَزَمَ رَهَ آَغَازَ كَنَ
 پِيشَتَر اَز خَودَ بُنَهَ بِيرَونَ فَرَستَ ۵.
 اَز پَسِي آَنَسَتَ كَه شَدَ پِيشَ بَينَ
 مَورَ كَه مَرَدانَهَ صَفَى مَى كَشَدَ
 آَدَمِي عَاقِلَ اَغَرَ كَورَ نِيَسَتَ
 هَرَ كَه جَهَانَ خَواهدَ كَاسَانَ خَورَدَ ۱۰.
 جَزَ مَنَ وَ توَ هَرَكَه درَينَ طَاعَتَنَدَ
 هِمَتِ كَسَ عَاقِبَتَ اَنْدِيشَ نِيَسَتَ

۱ ب - سبک: پ ـ ث ـ ذ - گران (پ: حاشیه - سبک).

۹ ب - ث: تابستانی بزمستان خورد، ر: تابستان برگ زمستان خورد، پ ـ ت ـ ج ـ خ ـ د ـ ذ:.. را بزمستان

	مَنْزِلَتِ عاقبت اندیشی است عاقبت اندیش تراز ما کسی عاقبت اندیشی ازان خوشت رست	مَنْزِلِ ما کز فلکش بیشی است نیست به هر نوع که بینم بسی کامه وقت ارجه ز جان خوشت رست
۱۵	گوهریم ارچه ز کان گلیم وز شدنیها شده صاحب خبر ابجد نه مکتب ازین لوح پاک نَوَيْرِ این باع تو بودی و من از پی معجون دل آمیختند	ما که ز صاحب خبران دلیم زآمدنی آمده ما را اثر خوانده به جان ریزه اندیشناک کس نه، به این داغ تو بودی و من خاک تو آنروز که می بیختند
۲۰	در دل این خاک بسی گنجه است [] خاک شناسی مکن ای ناسپاس و آمدن و رفتن ازین جایگاه باز شدن، حکمت اینجای چیست وین ده ویرانه مقامت نبود	[خاک تو آمیخته رنجهاست قیمت این خاک به واجب شناس منزل خود بین که کدام است راه زآمدن این سفرت رای چیست اول کاین مُلک به نام نبود
۲۵	أَوْجِ هَوَى ازلى داشتى رَاهِ ابَد نيز نهایت نداشت سايَه بَرِين آب و گل انداختى دامن خورشید گشى زيرپاي	فَرْ هَمَى حَمَلى داشتى گرچه پَر عشقِ تو غایت نداشت مانده شُدَى قصد زمین ساختى باز چو تنگ آيى ازین تنگ جاي

۱۴ - کامه: خ - کاسه: پ: زجا.

۱۵ - گلیم: ب ح ح خ - دلیم: د: ز آب و گلیم.

۱۶ - ریزه: ت - زنده، د: دیده: ت ج ج ح: اندیشه ناک.

۱۷ - ازین: ت این؛ پاک: ت ث پ ج ج ح خ د ذ ر: خاک.

۱۸ - باین: پ ث ج ج ح - بدین؛ ذ: درین؛ خ: مقصد این داغ، د:... بدین... بودی زن.

۱۹ - ج ر: خاک سپاسی بکن (ج: کن)، ج خ د ذ: خاک سپاسی مکن (خ: مکن) ناسپاس: پ - ناسناس، ث: ای ناشناس.

۲۰ - اینجای: ت ج ج ح خ ر: ازینجای، پ ث د ذ: آنجای.

۲۱ - پ ث ج ج ح د: ز اول.

۲۲ - فر: ت - پر، ذ: کار؛ حملی: ج - عملی، ح: ابدی، ر: ملکی؛ د: پر همای ازلى.

۲۳ - ازلى: د - ابدی، ر: فلکی.

۲۴ - ذ: تاکه چو تنگ، ت: باز بتنگ؛ تنگ جای: پ ث ج ح خ د ذ ر.

۲۵ - ث: پیش پای.

بر سر آن نیز نمانی بسی بر سرِ یک رشته قراریت نیست تازه دیرینه تویی در وجود آنچه پدر گفت بدو دار هش سُنت او گیر و بیین تا چه کرد کآن به چنین روز نباید به دست عمر به بازی شده باز آمدی شاد نشسته به کدامین دلی آن نه منم و آن نه تو، آزاد باش نه زپی گفت و شنید آمدیم راست بداریم به جانی که هست کامدنی را شدنی در پی است آمدن و رفتن بی اختیار شک به وجودست که هم هیچ نیست زود مَرَو دیز به چنگ آمدی سکه ما بر درمی نو زند	گرچه مجرّد شوی از هر کسی جز به تردد سر و کاریت نیست مُفلس بخشندۀ تویی گاه جود بگذر ازین مادر فرزندکش در پدر خود نگرای ساده مرد مستظر راحت نتوان نشست گر نفسی طبع نواز آمدی غم خور و بنگر زکدامین گلی آنکه بدو گفت فلک شادباش مازِ پی رنج پدید آمدیم تا ستد و داد جهانی که هست زمدنت رنگ چرا چون مَ است تاگی و تاگی تو ازین روزگار شک نه درآن شد که عدم هیچ نیست تیز مَپر چون به درنگ آمدی روز بیاید که روارو زند	٣٠ ٣٥ ٤٠
---	---	----------------

٣٢ ب - ح: وانچه؛ بدو: ث ج چ د ذ ر - بدان، ت: باو.

٣٣ ب - ح: سنت ازو، بیین: ر - نگر، پ ث ذ: کوچه (ذ: آنچه) کرد.

٣٤ ب - روز: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س - عمر.

٣٥ آ - ج: گر نفس، ب ت: گر نفسی (ب: نفس) طبع تو باز آمدی.

٣٥ ب - د: شد و.

٣٦ آ - بنگر: ر - بگذر؛ ت ج: که کدامین؛ ح: زکدامی؛ ج چ خ د: بگذر و بنگر زکدامین گلی.

٣٦ ب - ح - بکدامی.

٣٧ ب - وان: پ ث - این، خ: وین، د: آن، ذ: این نه منم آن، چ: نه تونی و نه من آزاد.

٣٨ ب - نه زپی: ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: نزجهت.

٣٩ آ - تا: ب ت ث ج در - با.

٣٩ ب - پ: ندانیم، ت: ندادیم، ث: بدانیم، ج: راست نباید بزبانی؛ ب ت ث پ ج در: نداریم.

٤١ آ - تو ازین: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: بود این. ٤٤ آ - وقت: ب ت - روز.

٤٤ ب - ث پ ج ح د ذ: بردرم، ث: سکه تو.

۴۵ باز هم آرند پراگنده را
آخر ازان روز دگر شرم دار
اینت صبوری که دل ریش ماست
چاره این کار همین است و بس
سست گمانی مکن ای سخت جان

۵۰ درنگر و پاس رخ خویش دار
جمله ز تسلیم قدر درمیای

تازه کنند این گل پرکنده را
ای که ز امروز نهای شرمسار
این همه محنت که فراپیش ماست
مرگ این بادیه دین است و بس
سختی ره بین و مشو سست ران

آینه جهد فراپیش دار
عذر ز خود بین و قبول از خدای

- ۴۵ - ذ: کوژه کنند این دل؛ افکنده: ب پ - پرکنده.
- ۴۶ ب - دگر: پ ث ج چ ح خ ذر - یکی، د: پسین؛ ازان: ت پ ث ج چ ح خ د ذر: ازین.
- ۴۷ ب - اینت: ب: سخت؛ ب ج ح خ د ذر: صبورا.
- ۴۸ - جهد: ب ت چ خ - چهره (ت: بالای سطر - جهد).
- ۴۹ ب - پاس رخ: ب ت - بردوخ (ت: بالای سطر - پاس).
- ۵۰ ب - جمله: ح - حلله؛ ز تسلیم قدر: پ - تسلیم و، مب: در میای (مپای)، ب ت ج: جمله ز تسلیم و
قدر (پ: بتسلیم قدر) در مپای (پ: میار، ح: میای).
- ۵۱ محدودات: ۱۴ - ت، ۲۰ - ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگری).
- ۵۲ ت (در حاشیه بخط دیگری).
- ۵۳ - ج، ۴۰ - ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
- ۵۴ - ت (در حاشیه به خط دیگری نوشته شده).
- ترتب: ۳، ۲ ب ت ۳، ۲ - ۳۶ ب ۶ آر آ ۶ ب.
- ۵۵ پ ۳۳، ۳۳ - ۳۴، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۵، ۳۶ ج
- ۵۶ ب ت ۴۱، ۴۲، ۴۳

٣٦

[حکایت مسجدی خراباتی]

نامزد کوی خرابات بود
کای من بیچاره مرا چاره چیست
دانة تسیح مرا دام کرد
خانه اصلیم خرابات بود
کم زده کوی قلندر شدم
کوی خرابات خراب از منست
گزد من از دامن من دور باد
مسجدی و کوی خرابات گئی

مسجدی بسته آفات بود
می به دهن بُردو چو می میگریست
مرغ هوا در دلم آرام کرد
کعبه مرا رهزن اوقات بود
طالع بَد بود بداختر شدم ۵
چشمِ خرد زیر نقاب از منست
ننگ جهان بر من مهجور باد
گرنه قضا بود من و لاث گئی

- ۱ ب - نامزد: ج چ ح س - معتکف، ر: نامزد (معتكف); بود: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - شد (آ، ب).
 ۴ آ - اوقات: چ خ - آفات، بود: ج - شد: ح: آفات شد، ج: شد: ح: خانه اسلام خرابات شد.
 ۵ ب - کم زده: پ ث ذ - نامزد، ت د: کم شده (در حاشیه: نامزد)، ر: نامزد (کم زده).
 ۶ آ - خرد: پ ث ج خ د ذ ر: ادب؛ ب: نقاب منست.
 ۷ آ - ننگ: ب - نیک، چ: سنگ، پ: نیک جهان من، ح خ د ر: تنگ.
 ۷ ب - من: پ ث خ - تو، ت خ: او.

گفت جوابی که در آن پرده بود
کاین روش از راه قضادوردار
بزر در عذرآی و گنه را بشوی
چون تو روی عذر پذیرت برند
سازه چریدن ز سر خاک بس
تانبرد خوابت ازان گوشه کن
خوش نبود دیده به خوناب در
دین که ترا دید چنین مست خواب
خیز نظامی که ملک بر درست

چون تو قضا را به جوی صد هزار ۱۰
وانگه ازین شیوه حدیثی بگوی
ورنه خود آیند و اسیرت برند
نیشکر سبز تو افلاک بس
اندکی از بهر عدم توشه کن
زنده و مرده به یکی خواب در ۱۵
چهره نهان کرد به زیر نقاب
بیم سر اینجا، چه شوی پای بست

-
- ۱۹ - جوابی: ب ت ج ج ح خ د ذ ر: جوانی.
۲۰ - وانگه: ت ح خ ذ - آنگه، د: دیگر، شیوه: پ ث ذ - گونه، ر: ازینگونه (شیوه).
۲۱ - ورنه: پ ت ث خ: گرنه.
۲۲ - ازان: ت پ ج ج ح خ د ذ ر: ازو؛ ت: ازان گوشه گیر.
۲۳ - ملک: ح ذ - فلک، بردرست: پ ث ج ج ح خ د ذ ر - برنشست.
۲۴ - سر: بیم سر: پ ث ج ح خ ذ - همسر؛ ر: نیم شب، د: بیم شب، ج: آنجا، ح: نیم شب آنجا، ب ت ج: نیم سر، خ: بیم سر آنجا؛ ث: هم سراین جامه شوی؛ چه: ت: چو.

۳۷

مقالات دهم در نمودار علامات آخر زمان

وَيَ زَمِنْ أَسْوَدَهُ تَرَ اِينْ جَوْرْ چَنْدَا!
 آخَرْ بَرَدَاشْتَ فَرُودَاشْتَى اَسْتَ
 زَلْزَلَةُ الْسَّاعَةِ شَئْ عَظِيمٍ
 حَلْقَةُ زَنجِيرِ فَلَكَ رَا چَه سُودَا!
 شَيفَتِهُ زَنجِيرِ بَخْواهَدَ گَسْتَ
 باَزْ گَشَابِدَ كَمَرْ آسَمَانَ
 چَرَخْ زَچَوْگَانَ زَمِنْ اَزْ گَوْنِ رَسْتَ
 چَرَخْ مَيَانْ گَزْدَ زَمِنْ مَى زَندَ
 يَكْ بَهْ يَكْ اَنْدَامَ زَمِنْ بَرَگَشَادَ
 مَهْرَهُ گَلَ رَشْتَهُ بَخْواهَدَ بُرِيدَ

آيْ فَلَكْ آهَسْتَهُ تَرَ اِينْ دَورْ چَنْدَا!
 اَزْ پَى هَرْ شَامَگَهِي چَاشْتَى اَسْتَ
 درْ طَبَقَاتِ زَمِنْ اَفْگَنْدَه بَيمَ
 شَيفَتِنْ خَانْ سِيَاسَتَ نَمُودَ
 باَذْ تَنْ شَيفَتِهُ دَرَهَمَ شَكْسَتَ
 باَكَهْ گَرَوبَستَ زَمِنْ كَزْ مَيَانَ
 شَامَ زَرنَگَ وَ سَحَرَ اَزْ بَوْنِ رَسْتَ
 خَانْ دَرِ چَرَخَ بَرِينَ مَى زَندَ
 حَادَثَه چَرَخَ كَمِينَ بَرَگَشَادَ
 پَيرِ فَلَكْ خَرقَه بَخْواهَدَ دَرِيدَ

۱ آ - ح - د: زَمِنْ؛ أَسْوَدَهُ تَر: پ - ت - آهَسْتَهُ تَر. ۲ آ - اَزْ پَى: پ - ت - چ - ح - خ - دَذَر - اَزْ پَس.

۴ ب - چَه سُود: ح - خ - ر - بَسُود؛ ب - ت: چَبُود.

۶ آ - ج - ح: گَرَو (خ: فَرُود) مَانَد؛ ت - ث: زَمِنْ؛ ح: تَاَكَهْ باَشَدَ كَهْ زَمِنْ اَزْ مَيَان، ذ: تَاَكَهْ گَرَوبَستَ زَمِنْ درْ مَيَان.

	چرخ زنان خاک به بالا شود پاک شود هر دو ره از گرد ما هم زمی از حیف تو ایمن شود چند پرسنده کفی خاک را	چرخ به زیر آید و یکتا شود رسته شود هردو سر از دردما هم فلک از شغل تو ساکن شود شرم گرفت آنجم و افلک را
۱۵	خاک خورَد مار سرانجام کار کیست درین خاک برون از شما رنگ خُمَش آزرَقِ ماتم چراست این گل ازین خُم به در انداختن	مار صفت شد فلکِ حلقهوار ای جگرِ خاک به خون از شما خاک درین خُمَبَرَه غم چراست گر نتوانند کمین ساختن
۲۰	پاک بشویند به هفت آب و خاک خطُ خرابی به جهان درکشند واقعه‌ای سخت بخواهد گذشت جنیش افلک نمودارهاست	دامن ازین خُمَبَرَه دودناک خرقه آنجم ز فلک برکشند بر سر خاک از فلک تیز گشت تعیه‌ای را که درو کارهاست
۲۵	وین جَهش امروز درین خاک هست دیده پُر از گوهر و دل پُر ز سنگ کاین صدف گوهر بینایی است هرکه ازو خورد هم آخر بمرد	سر بجهد چونکه بخواهد شکست دشمنِ ثُست این صدفِ مشک رنگ این نه صدف گوهر دریایی است هرکه درو دید دماغش فسرد

۱۳ ب - ح: هم زمین؛ حیف؛ پ - ث - ج - ح - ذ: مکر (ت: بالای سطر - فکر)، د: بار، ر: مکر (فکر).

۱۶ ب - درین: ج - برون: ج - ج - خ - فزون.

۱۷ آ - ج: برين؛ خمبَرَه: پ - خ - ذ - چنبَرَه؛ ح در: خنبَرَه؛ ج: برين خنبَرَه؛ ث: چنبَرَه دردنَاک.

۱۷ ب - خُمَش: پ - روش؛ خ: رخش؛ ث: پاک بشویند بهفت آب و خاک.

۱۸ آ - ب - ت: نتوانند، پ: نتوانند؛ ج - ذ: بتوانند؛ ر: نتوانید.

۱۹ آ - خمبَرَه: پ - حبَرَه؛ ج - ج - ح - ذ: خنبَرَه؛ خ: چمبَرَه؛ ذ: چمبَرَه دردنَاک.

۲۰ ب - خرقه: ب - خطبه؛ پ: بفلک برکشند، ث - ج: بفلک برکشید؛ ج - ر: برکشید.

۲۰ ب - خرابی: ث - خرابین؛ پ - چ: درکشند، ث - ج - ر: درکشید.

۲۲ ب - افلک: پ - ث - ج - ج - خ - ذ - اطراف. ۲۴ ب - زسنگ: پ - ث - ج - ح - ذ - ر - نهنگ.

۲۶ ب - ج: دیده افعی؛ پ - ث - ج - ج - ح - خ - ذ - ر: دیده چو افعی بزمرد سپرد.

رہ نتوان رفت به پای کسان گور بُود بھرہ بھرام گور بر نتوان کردن ازین بام سر روزن و در بسته چو بحرانیان خاک تھی بر سر پرباد او کافکشی را به یکی جَو مسنج تارهی از گردش پرگار تنگ زین ره باریک خَجل گشته است موی به موی این ره چون موی بین گرنہ برون آی چو موی از خمیر بد بُود اینجا که نشست آوری روئی درو مصلحت کار نیست هر کمر الوده صد بندگیست هر شکری زحمت زھری دروست نیم شراری زَنف دوزخ است هست زِ دریوزه ما رو غنش هم قَدری بلغم افسرددگیست کشتنی داند چه زیانها دروست	پای ترا درد سری می رسان گر به فلک بَر شود از زَر و زور در نتوان بست ازین کوئی در باش درین خانه چو زندانیان چند حدیث فلک و باد او از فلک و راه مِجره ش مرنج بر پرسازین گنبد دولاب رنگ وَهْم که باریکترین رشته است عاجزی وَهْم خَجل روئی بین بر سر مویی سرمومی بگیر چون بِه از این پایه به دست آوری پُشته این گل چو وفادار نیست هر عَلمی جای صدافتکندگیست هر هنری طعنہ شهری دروست آتش صبحی که درین مطبخ است مَه که چراغ فلکی شد تنش ابر که جانداروی پژمردگیست آب که آسایش جانها دروست	۳۰ در باش چند از بر وَهْم عاجزی بر چون پُشته هر هر آتش مَه ابر آب
۴۰		
۴۵		

۳۱ - ث: رفت؛ ح: برنتوان بستن؛ د: کوئی و در؛ ب: ت: بست.

۳۲ - ب: کردن: ت ج در: کرد؛ د: ازین روی و سر؛ پ: کوئی سر.

۳۳ - پ ث ح ذ ر: خانه زندانیان.

۳۴ - ب - ب ت ح: روزن در بسته؛ بحرانیان: ح خ د - روحانیان.

۳۵ - ب - گرنہ: پ ث ج ح خ د ذ ر: ورنہ.

۳۶ - ذ: گر هنری؛ دروست (آ، ب): پ ج ح خ ذ ر - درو، د: برو.

۳۷ - ب: ذ: گرشکری، زحمت: ج خ - زخمه.

۳۸ - ما: ج ح ر - خور؛ خ: خود؛ د: جار (حاشیه: خود).

۳۹ - ب - پ ث خ ذ (حاشیه ب): بلغم از.

۴۰ - ب - پ ث ذ: که زیانها (ث: زیانهاش) ازوست، پ: بدروست.

خود نکنی هیچ به عیش نگاه
عیب کسان را شده آینه پیش
تا نشوی از نفسی عیب دار
با بشکن آینه عیب خویش
صورت خود بین و درو عیب ساز
عیب مبین تا هنر آری به دست
در قفس روز توان دید زاغ
سرزنش پای کجا درخورست
دیده سپیدست درو کن نگاه

۵۰

۵۵

خانه پُز عیب شد این کارگاه
چشم فرو بسته‌ای از عیب خویش
عیب‌نویسی مکن آینه‌وار
با به دراگن هنر از جیب خویش
دیده زعیب دگران کن فراز
در همه چیزی هنر و عیب هست
می بتوان یافت به شب در چراغ
در پر طاوس که زر پیکرست
زاغ که او را همه تن شد سیاه

۴۸ ب - ج خ: عیب کسان شده، پ ح چ د: بیش، ذ: بیش.

۵۲ ب - آری: پ ث ح ح د ذ - آید.

۵۳ آ - می: ب ت - مه؛ چ: بتوان؛ د: مه نتوان (حاشیه: مه نتوان)؛ ج: مه نتوان دید؛ یافت: ح - دید، ر: در چراغ؟، ب ت ث پ ر: نتوان.

محذفهات: ۵ - ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگر).

۱۹ - ث.

۲۳ - ح: ۲۳ - ث.

۳۴ - د (در حاشیه بخط دیگر).

۴۰ - ت ب (ب: در حاشیه بخط دیگر)، ۴۸ - ح، ۵۰ - ت.

ترتیب: ۹، ۸، ۷، ۶ - ج خ

۱۴، ۱۳، ۱۲ - ج ۱۹، ۲۰، ۱۸، ۱۷، ۱۸ - ب

۵۴، ۵۳، ۵۲ - ح ۵۵

اضافات: بعد از ۵۵ ح (د: در حاشیه):

بیسه مشو چون شب و روزای بسر

تا نشود روز و شب نوحه گر

۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

بر سر بازارچه‌ای می‌گذشت
 یوسف‌ش از چه به در افتاده دید
 بر صفت کرکس مُردار خوار
 تیرگی آرد چو نفس در چراغ
 کوری چشمست و بلای دلست
 بر سر آن جیفه جفایی نمود
 عیب رها کرد و به معنی رسید
 در به سپیدی نه چو دندان اوست
 زآن صدف دوخته دندان سپید
 دیده فروکن به گریبان خویش
 خودشکن آنروز مشو خودپرست

پای مسیحا که جهان می‌نوشت
 گرگ سگی برگذر افتاده دید
 بر سر آن جیفه گروهی قطار
 گفت یکی وحشت این در دماغ
 و آن دگری گفت نه بس حاصلست
 صورت هر مرغ نوابی نمود
 چون به سخن نوبت عیسی رسید
 گفت ز نقشی که در آیوان اوست
 و آن دو سه تن کرده ز بیم و امید
 عیب کسان منگر و احسان خویش
 آینه روزی که بگیری به دست

-
- ۱۲ - ب: گرگ و؛ پ: ث: گرگ کشی؛ پ: ج ج ح د: افتاده بود.
 ۲ ب - ث: یوسف؛ پ: ج ج ح د: افتاده بود. ۱۵ - ج: ان دگر؛ ج ح خ: وان (خ: آن) دگرش.
 ۹ ب - رس: سوخته.

خویشتن آرای مَشَوْ چون بهار
 تا نُگَنْد در تو طمع روزگار
 جامه عَيْبِ تو ُتُنْك رشته‌اند
 زَان به تو ئَنْه پرده فروهشته‌اند
 چیست درین حلقة انگشتري
 کَانْ نَبُود طَوقِ تو چون بنگري
 گر نه سگى طَوقِ ئُرِيَا مکش
 چیست فلک پیر شده بیوه‌ای
 چون گذرنده‌ست نیزد دو جو
 جمله دنيا زکهن تا به ئَنْ
 گر تو خورى بخش نظامى بريز
 انْدِه دنيا مخور اى خواجه خيز

۱۴ ب - نبود: ج خ ذ - نشود، پ ث: کان نشود عیب تو (پ: زیر سطر - طوق).

۳۹

مقالات یازدهم در مشقت دنیا

زانکه وفا نیست درین تختِ نرد
خَصلت انصاف ز خَصلش مجوی
بار درین مروج گشادن که چه
گفت ثبت خوش که مرا جا خوش است
خون تو در گردن کالای تست
پیشترک زانکه به‌آبَت دهد
مغز وفا نیست درین استخوان
مايه ز انباری او بازکش

خیز و بساط فلکی درنورد
نقشِ مراد از دَرِ وصلش مجوی
پای درین بحر نهادن که چه
باز به بط گفت که صحرا خوش است
ای که درین کشتی غم جای تست
بار درافکن که عذابت دهد
گنج امان نیست درین خاکدان
نیست یکی ذره جهان نازکش

- ۱ آ - ب پ ث ذ: خیر بساط.
 ۲ ب - خصلت: پ ث - خطبه، ح: خصلة، ب: زاصلش مجوی.
 ۴ ب - پ: ندهدت او آب و بآبَت دهد؛ ذ: کوندهد آب و؛ ث ج در: نان ندهد تاکه، ح: دست بگیرند و بآبَت دهنند.
 ۶ آ - ناز: ب ج - ناز، ذ: باز؛ ب ت ث ج چ ح خ ذ: نازبخش، د: سازبخش.
 ۸ ب - ب ت ث ج چ ح خ ذ: بازبخش، مايه: ر - پای.

کاسه آلوده و خوان تهیست
 هر که بدو گفت زیانش بسوخت ۱۰
 هیچ نه در کاسه و چندین مگس
 کاسه سر حلقة انگشت کرد
 فتنه اندیشه و غوغای خواب
 بازگذار این ده ویرانه را
 خانه فروشی بزن آخر چه بود ۱۵
 نز شکم خود به در آوردهای
 دور شواز دور و مسلم بزی
 برگ ره و توشة منزل باز
 دوزخ محرومکش تشنه خوار
 چشمۀ خورشید نمکدان اوست ۲۰
 شور نمک دیده درو چون کباب
 زهره دل آب و دل زهره خون
 قافله طبع درو چون شود
 خانه دل تنگ و غم دل فراغ
 چون جگر افسرد و چو زهره گداخت ۲۵
 خیز و بده دوزخ و بستان بهشت
 پای به پایت سپرد روزگار
 دست به دست زمیان گم کند
 بر سر این خاک چه باید گذشت

آنچه بترین مایدۀ خرگهیست
 هر که درو دید دهاش بدوخت
 هیچ نه در محمّل و چندین جرس
 هر که ازین کاسه یک انگشت خورد
 نیست درین ده همه ساله صواب
 خلوت خوش ساز عدم خانه را
 روزن این خانه رهاکن به دود
 دست به عالم چه درآوردهای
 خط به جهان درکش و بی غم بزی
 راه تو دور آمد و منزل دراز
 خاصه درین بادیه دیوسار
 کاب جگر چشمۀ حیوان اوست
 شوره او بی نمکان را شراب
 آب نه و زین فلک آبگون
 ره که دل از دیدن او خون شود
 در تف این بادیه دیولاخ
 هر که درین بادیه طبع ساخت
 تا چه کنی این گل دوزخ سرشت
 تا بود این هیکل خاکی غبار
 عاقبت چونکه به مردم کند
 چونکه سوی خاک بود بازگشت

۱۰ - بدو: د - ازو؛ ج خ: وانکه ازو خورد...، ح: هر که درو دید دو چشمش بدوخت.

۱۱ - ده: ح - ره؛ پ ث چ خ دذر: نیست همه ساله درین ره (ر: ده) صواب.

۱۲ - خوش: پ ث ج ج ح خ دذر - خود؛ عدم: ث ذ - عزب.

۱۳ - شوره: ذ - سورت؛ شراب: پ ج خ دس - سراب.

۱۴ - ج خ: آب نه (خ: نه) وزیر؛ فلک: پ ث ج ج ح خ دذر - نمک.

۱۵ - ب - چ: خانه فروش، چه بود: ث در - چه سود.

۱۶ - آ - چ خ: آب نه (خ: نه) وزیر؛ فلک: پ ث ج ج ح خ دذر - نمک.

۱۷ - ب - پ ث ج ح خ دذر: خیز بده.

کاو چو تو سودهست بسی زیرپای
هیچکس این رُقمه به پایان نَبُرد
خویشن از خار نگه‌دار خیز
بیمگهی شد چه کنی جای بیم
باد خزانیست بهارش مبین

۳ زیرِ کفِ پای کسی را مسای
کس به جهان دَر ز جهان جان نَبُرد
پای مَنه بر سر این خار خیز
آنچه مقام تو نباشد مقیم
منزل فانیست قرارش مبین

آ۳۲ - ب ت: خار و خیز، ث ج ذ: خاک خیز، پ ح: خارتیز.
۳۲ ب - خار: ث ح - خاک، ذ: خانه، ب ت: نگه‌دار و خیز.
محذوفات: ۲۲، ۲۱ - ح.
ترتیب: ۲۰ - ح بعد از ۲۵ نوشته شده.

۴۰

[حکایت مُوبِدِ هندوستان]

رهگذری کرد سوی بوستان	مُوبِدی از کشور هندوستان
مملکتی یافت مُزَوْر بساط	مراحله‌ای دید مُنَفَّش رِباط
لاله کم عمر ز خود بی خبر	غنجه به خون بسته چو گردون کمر
وز شکر آمیخته نَنْ تَنگ تَنگ	از چمن انگیخته گُل رنگ رنگ
بید به لرزه شده بر جان خویش ۵	خاز سپر خسته پیکان خویش
دیده نرگس درم دامنش	زلف بسفشه رَسَن گردنش
یک نفسه لاله و یک روزه گل	لاله گَهَر سوده و پیروزه گل
کس نفسی عاقبت‌اندیش نه	مهلتسان تا نفسی بیش نه
بعد مهی چند برآن سو گذشت	پیر چوزان رَوضَه مینو گذشت
ناله مشتی زَغَن و زاغ دید ۱۰	زان گل و ببل که در آن باع دید

۴ ب - نَنْ: پ چ ڇ - مل، ج ر: می، خ: گل.

۵ آ - ت: خار جگر، چ: خارسر، ر: گل چوسپر؛ خسته: ج - گشته، ث ح: ز پیکان (ث: کشته به پیکان).

۶ ب - نفسه: ب ت ث ح خ: نفس؛ چ: یکنفسی. ۷ ب - ح خ: هیچکسی عاقبت.

۸ ب - بران: ج - ازان، ح: چوزان، ر: بدان، ث: بدانجا گذشت.

قیصر آن قصر شده در کنشت
 دسته گل بسته خاری شده
 بر همه خندید و به خود برگریست
 هیچ ندارد سر پایندگی
 عاقبت آن سر به خرابی کشید
 جز به خرابی شدنم روی نیست
 عارف خود گشت و خدا را شناخت
 تا به عدم سوی گهر باز شد
 چشمهای و قطره ابریت نیست
 ئرک جهانگیر و جهانگو مباش
 سر به کلاه و کمر افراختن
 کاو کمر خویش به خون تو بست
 هر دو گرفت کن به خرابات عشق
 گه کمرت بندگی گل دهد
 تا چو نظامی ز نظامی رهی

دوزخی افتاده به جای بهشت
 سبزه به تحلیل بخاری شده
 تیز دران باغ و خزان بنگریست
 گفت به هنگام نمایندگی
 ۱۵ هرکه سر از خاکی و آبی کشید
 به زخابی چودگر کوی نیست
 چون نظر از بینش توفیق ساخت
 صیرفى گوهر آن راز شد
 ای که مسلمانی و گنبریت نیست
 ۲۰ کمتر ازان موبید هندو مباش
 چند چو گل خیره سری ساختن
 خیز و رها کن کمر گل زدست
 هست کلاه و کمر آفات عشق
 گه کلهت خواجهگی دل دهد
 ۲۵ کوش کزین خواجه غلامی رهی

۱۲ ب - بسته: ر - پشتة.

۱۳ آ - چ: تیزدران تیر؛ پ ث ج ح خ د ذ ر: پیر در آن تیزروان بنگریست.

۱۵ ب - عاقبت آن سر: پ ج چ ح خ د ذ ر - عاقبتش.

۱۶ آ - پ ث ج چ ح: خیزرهای ج: بدست.

۱۷ ب - ث: کله خواجهگیت؛ دل: پ ث چ خ د ذ ر - گل.

۲۰ ب - پ: بندگه، گل: پ ث چ خ د ذ ر - دل.

ترتیب: ۲۰ ب ۲۰ آ: ت ۲۰ آ ب.

۴۱

مقالات دوازدهم در وداع این منزل

از پس دامن فکن این دام را
خوشترازین حُجره دَری بازکن
ناله و اشکی به رهآورد بَر
لاف ولی نعمتی دل زنی
گرنه میفکن دَبَه درپای پیل ۵
جز به عدم رای زدن روی نیست
باکه نشینی که حریفان شدند
با تويِ تنها که حریفی کند؟
روشنی آب درین تیره خاک

خیز و وَداعی بکن ایام را
مملکتی بهتر ازین سازکن
چون دل و چشمت بهم آوردَسَر
تا به یکی نم که برین گل زنی
گر شتری رقص کن اندر رَحیل
چونکه ترا مَحرم یکموی نیست
طبع نوازان و ظریفان شدند
گرچه بسی طَبع لطیفی کند
به که نجوید دل پرهیزناک

۱۰ - پ: پ ث د ذ - حذف شده.

۱۱ - بهتر: ب ت - خوشترا.

۱۲ - آ - چون: ح - خون؛ بهم: پ ث چ ح خ د ذ ر - بره، ب (آ، ب): آورده.

۱۳ - ب - بره: د - بهم، ح: ناله و آهی بره آورده بره.

۱۴ - ب - رای: ب پ ت ث: روی چ: دور زدن.

۱۵ - ب - پ: با تو بتنه، د: با تن تنها؛ که: ج چ ح خ ر - چه، پ (در حاشیه بخط دیگری): باتویی... نه...

<p>تفرقه کن حاصل معلوم خویش گر سبکی زود به منزل رسی تا تو درین خانه چه حاصل کنی رَخنه گُنَش تا به در افتی ز راه ره ندهد تا نکنندش دو نیم از خطِ این دایره در خطِ مباش از خطِ این دایره بیرون شوی پای مَنَه در طلب هیچ کار رَخنه بیرون شدنش بین درست خویشن از چاه نگه داشتن تا بُوَدَت فرصلت راه گریز خانه دو سوراخ به واجب گُزید دوده این گُند رویاه گیر غافلی از خود که ز خود غافلی تنگدل آیی و شوی باز جای جانِ تو از عهده کنی آید برون بر دو جهان زن که جهان دیده‌ای پس منگر تا نشوی سایه ترس آب ز چشم آر که زَه بی نم است</p>	<p>۱۰ تا نرسد بدرقه راه پیش رخت رها کن که گران رَفْ کسی بر فلک آی ار طلب دل کنی چون شده‌ای بسته این دامگاه کاین خط پیوسته بهم در چو میم ۱۵ ز خمگه چرخ مُنَقَط مباش گر ز خطِ روز و شب افزون شوی تا نگنی جای قدم استوار در همه کاری که گرایی نخست شرط بُوَد دیده به زَه داشتن ۲۰ رَخنه کن این خانه سیلان ریز روبهِ یک فن نفس سگ شنید وآگهیش نه که شود راه گیر این چه نشاطست کزو خوشدلی عهد چنان شد که درین تنگنای ۲۵ گر شکنی عهد الهی کنون راه چنان رَفْ که ز جان دیده‌ای زیر مبین تا نشوی پایه ترس توشه ز دین بَر که عمارت کم است</p>
---	--

- ۱۰ - بدرقه: پ ث ح ذر - تفرقه؛ ح: تفرقه خاک راه پیش، ح: تفرقه را به پیش.
- ۱۰ - ح: حاصل بدخواه خویش. ۱۱ - گر: ح ذر - کز.
- ۱۳ - ب - ر: آئی براه، ح: یانه در افتی بچاه؛ ز راه: ث ح - براه، ح خ ذ: ز چاه.
- ۱۴ - ب - ب ت: ره نکنندش زغم و ترس و بیم. ۱۸ - ب - بین: ث ح چ ح خ د ذر - کن، پ: شد.
- ۲۱ - یک فن: خ - پرفن، ث: فربه، پ: زیرک؛ نفس: پ ث ح ذ - سخن، ح: روبه فن یک صفت سگ شنید.
- ۲۲ - پ ث ذ: آگهیش؛ نه: ث ح خ - نی.
- ۲۷ - مبین: ب ح خ د - زمین؛ پ ث ذ: پایه بوس، ج: روی زمین تا نشوی مایه دوست، ح: زیر مشو تا نشوی پای پوش.
- ۲۷ - پ ث ذ: سایه بوس، ج: سایه دوست، ح: سایه پوش.

باز ره و باز رهان خاک را
دست قوی تر ز تو بسیار کشت ۳۰
تاش زمانی به زمین افکنی
از سپر و تیغ وی اندیشه نیست
باگشیش عشق تو هیچ است هیچ
کش به یکی سنگ توانی شکست
دشمن خود را به شکر کشته‌اند ۳۵
دشمن خود را به گلی کش چو روز

هم به صد نه گهر پاک را
دورِ فلك چون تو بسی یاز کشت
بوالعجبی ساز درین دشمنی
او که درین پایه هنرپیشه نیست
غم چه خوری کاین رسن پیچ پیچ
در غم آن شیشه چه باید نشست
سیم کشان کاتش زر کشته‌اند
تا بتوان ای دل دانش فروز

-
- ۱۲۹ - نه: پ ث ج ح خ دذر - ده.
۱۳۰ - پ ج ح خ ذ: مار مخوان کین، ث: مار که هست اورسن.
۱۳۱ - ب سنگ: - پ ث ج ح خ دذر - باد.
۱۳۲ - ر: تا بتوان از دل، دانش: پ ج ح - آتش؛ ذ: تا نوازی دل آتش فروز.
محذوفات: ۱۳ - پ د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
محذوفات: ۲۷ ت (در حاشیه ناقص و ناخوانا).
ترتیب: ۲۷، ۲۶ د ۲۶

٤٢

[حکایتِ دو حکیم]

شد سخنی چند زیگانگی
ملک یکی بود دویی برنتافت
سر دو نشاید که یکی بدروند
جای دو شمشیر نیامی که دید
کز دو یکی خاص کند خانه را
حجره ز پرداختن آیین گرفت
خانه فروشانه صلایی زدند
ساخته خویش دو شربت خورند

با دو حکیم از سر همخانگی
لاف مَنی بود تویی برنتافت
حق دو نباشد که یکی نشنوند
بزم دو جمشید، مقامی که دید
در طمع آن بود دو فرزانه را
چون عَصَبَیَت کمِرِ کین گرفت
هر دو به شبگیز نوایی زدند
کز سر ناساختنگی بگذرند

۱۲ - ت ج خ در: بودو؛ ج ر: توی.

۱۳ - ب - ت د ذ: بودو، ملک: د - حکم (در حاشیه - ملک)، ر: دوی؛ ج ح: خانه (ح: قبله) یکی بود دویی.

۱۴ - نباشد: ث پ چ ح خ - نشاید، ذ: (بالای سطر - نشاید)، پ: نشنود، ح خ د ذ ر: بشنوند.

۱۵ - نشاید: پ ث ج خ ذ ر - نباید، چ: نیامد، ح: نیامد، د: نباشد؛ پ: بدروند.

۱۶ - حجره: پ ث ح ر - خانه.

	شربت زه‌ر که هلال ترسست جان دو صورت به یکی تن دهنده	تا که در آن باره قوى دل ترسست مُلکِ دو حکمت به یکی فن دهنده
۱۰	کز عَفْنِي سنگ سِیه را گداخت زَهْر مدانش که بِه از شکرست زه‌ر به یاد شکر آسان بخورد رهگذر زه‌ر به تدبیر بست	خصم نُخستین قَدَری زه‌ر ساخت داد بد و کاین مَی جان پرورست شربت او را ستد آن شیز مرد نوش‌گیا پخت و بد و در نشست
۱۵	شمع صفت باز به مجلس شتافت خواند فسونی و بر آن گل دمید آن گل بر کارتراز زه‌ر او ترس بد و چیره شد و جان بداد وین ز یکی گل به تَوَهْم بِمَرْد	سوخت چو پروانه و پَر بازیافت از چمن باع یکی گل بچید داد به دشمن زَپِی قهر او دشمن از آن گل که فسون خوان بداد آن به علاج از تن خود زه‌ر بُرد
۲۰	قطراهای از خون دل آدمیست خانه غم دان که نگارش تویی آب درین سنگ معلق فشان بر پَر ازین خاک و خرابات او وافت ایشان بنگر در گُسوف	هر گل رنگی که به باع زمیست بااع زمانه که بهارش تویی سنگ درین خاک مُطَبَّق نشان بگذر ازین چرخ و خیالات او بر مَه و خورشید میاور وُقوف

۱۹ - در آن: ج چ خ ذ ر: درین، د: بران؛ باره: پ ث چ ح خ ذ ر: پایه؛ ح: باره.

۹ ب - پ ث ح ح ذ: زهری.

۱۴ ب - بتدبیر: پ ث چ ح ر: بتربیاک (د: بالای سطر - بتربیاک).

۱۶ آ - بچید: پ ث چ خ د ذ - برید.

۱۷ ب - برکارتراز: چ د - پر زهرتراز: پرکارتراز (پرخار) تراز، س: برکارتراز، ب ت ث چ: پرکارتراز.

۱۹ ب - پ ث: وین (ث: این) بیکی؛ وین: خ - وان، ح ر: بیکی گل ز توهم، ذ: این زیکی بوی گل از هم
بمرد.

۲۰ آ - رنگی: پ ت ث چ ح خ د ذ ر: رنگین، ح: زمینست.

۲۲ ب - آب درین: پ ث چ ح خ د ذ ر: خاک برین، سنگ: پ ث - چرخ، ج چ ح خ د ذ ر: آب فشان:
ت - نشان.

۲۳ آ - چرخ: پ ث چ ح خ د ذ ر: آب، چ: خواب.

۲۳ ب - خرابات: خ - فصالات.

۲۴ ب - ح: برمه و خورشید، د: صدمه و خورشید؛ ح: چون کسوف؛ پ ث چ خ ذ ر: مه خور و خورشید
شکن چون کسوف.

غول ره عشق خلیل الله است
 چرخت از آنروز به این روز کرد
 روزی ازین روز به روز آوری
 پشتُری این لوح سیاه و سپید
 چرب ترازوی قیامت شوی
 راست کند عدل ترازوت را
 در غم دنیا غم دنیا نخورد
 دین به نظامی ده و دنیا ترا

۲۵ کین مه زَرین که درین خرگه است
 روزِ ترا صبح جگرسوز کرد
 گر دل خورشید فروز آوری
 اشک فشان تا به گلاب امید
 تا چو عمل سنج سلامت شوی
 ۳۰ دین که قوی دارد بازوت را
 هیچ هنرپیشه آزاد مرد
 چونکه به دنیاست تحمنا ترا

۲۵ - درین: پ ـ ث ـ ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ د ـ ذ ـ بـرین. ۲۵ ب - عشق: پ - عین.

۲۶ ب - پ: چرخت ازین روز، باین: پ ـ ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ د - بدین، ذ: چرخت ازین روز باین.

۲۷ ب - پ: روی ازین دور، بروز: ج - فروز؛ ذ: برون، د: برون آمدی (زیر مصراج: بروز آوری).

۳۱ ب - ح: در خم دنیا؛ ب - ت: نخورد؛ ج: مخور، خ: بخورد؛ در: در غم دنیی غم دنیی.

محذوفات: ۱۲ - پ ـ ث ـ ح ـ ذ.

۲۷ - ح.

ترتیب: ۴ ب آر ۴ ب؛ ۹، ۱۰، ۱۰، ۹: ج ـ خ ـ د

۴۳

مقالات سیزدهم در ترک علایق

تا نَفَرِیَّیِ بِهِ جُوَانِ رَنْگِیَّش
دَسْتَهُ گَلِ مَسِنْگَرِیِ آتَشِ اَسْت
قَبْلَهُ صَلِیَّسْتِ نَمَازَشِ مَبَر
گَرِ هَمَهُ هَسْتَنَدِ تُو بَارِیِ نَهَای
آن بَرِیِ ازِ خَانَهِ کَهِ آورَدَهَايِ
بَیِ دِرَمانِ جَانِ بَهِ سَلامَتِ بَرَنَد
کَانِچَهِ دَهَنَدِ اَزِ تُو سَتَانَدِ باز
کَائِنِ بَدَهَدِ حَالَیِ وِ بَسَانَدِ آن
بَازِ يَكِیِ كَرْمِ بَرِیَّشِمِ خَوَرَست
تا چَوِ چَرَاغِ اَزِ گَلِ خَودِ بَرَخُورِی
زَرِ بَفَکَنِ شَشِ سَرِیِ گَوِ مَباش

پَیَرِیِ عَالَمِ نَگَرِ وِ تَنْگِیَّش
بَرَکَفِ اَيَنِ پَیَرِ کَهِ بُرَنَاؤَشِ اَسْت
چَشَمَهُ سَرَابِسْتِ فَرِیَّشِ مَخَور
زَینِ هَمَهُ گَلِ بَرِ سَرِ خَارِیِ نَهَای
چَوَنِ پَیَرِیِ زَانِچَهِ طَعَمِ كَرَدَهَايِ
چَوَنِ بَنَهِ درِ بَحَرِ قِيَامَتِ بَرَنَد
خَواهِ بَنَهِ مَابَهِ وِ خَواهِيِ بَبَاز
خَانَهِ دَادِ وِ سَتَدَسْتِ اَيَنِ جَهَان
گَرَچَهِ يَكِیِ كَرْمِ بَرِیَّشِمِ گَرَسَت
شَمْغِ كَنِ اَيَنِ زَرَذَ گَلِ جَعْفَرِی
تَنِ بَشَكَنِ نَهِ دَرِیِ گَوِ مَباش

۵

۱۰

آ - چَثِ دَذِ: نَبَرِی؛ جِ: آنِچَه؛ حِ: زَانَک.

۱۱ ب - بَفَکَنِ: بَتِ - بَشَكَنِ: حَخِ: سَرَه، جِ: زَرِ بَفَکَنِ بَا سَرَه.

تاث نخوانند چو زَر بَت پَرست	پایِ کَرَم بِر سِر زَرِنَه نَه دَسْت
آن زَر و زَرِنِخ به نَسْبَت يَكِيْسْت	زَر كَه بَر و سَكَه مَقْصُود نِيْسْت
بر دُم طاووس همان پَيْكِرَسْت	دَوْسْتِي زَر چو نَشَان زَرَسْت
پادشاهان بِيَشْتَر آهَنْگَرَنَد	١٥ سَكَه زَر چونَكَه بَه آهَن بَرَنَد
از سَر آن رَخْنَه فَرَو شَد بَه چَاه	سَاخْت ازو هِمَت قارون كلاه
باَرِگِيَّت شَد چو نَهَى زِيرَپَاي	باَرِ تو شَد تَاش سِر تَسْت جَاي
نَاسِتَن بَهْتَر اَن دَادَنَسْت	دادَن زَر گَر هَمَه جَان دَادَنَسْت
در شَدَن آسَايِش جَانَت دَهَد	در سِنَدَن حَرَصِ جَهَانَت دَهَد
بَهْتَر اَزَان نِيْسْت كَه نَسْتَانِيَّش	٢٠ زَانَكَه سَتَانِي و بِيَفْشَانِيَّش
چُون بَخُورِي مِيَوه صَفَرا بُرَسْت	زَر چو نَهَى روْغَن صَفَرا گَرَسْت
بِيَخْبَرَان مَغْرِبِيَّش خَوَانِدَهَانَد	زَر كَه زَمَشْرَق بَه در افْشَانِدَهَانَد
مَشْرَق و اَهْلَش بَه سَخَا روْشَنَانَد	مَغْرِب و آن قَوم سَخَا دَشْمَنَانَد
مَغْرِبِي شَام سَتَانَد بَه شَام	هَرْجَه دَهَد مَشْرَقِي صَبَخ بَام
نَايَب دَسْت هَمَه مرَغان پَرَسْت	٢٥ وَالِي جَانِ هَمَه كَانَهَا زَرَسْت
راَسْت بَرَآمد بَه تَرَازَوي عَشَق	آن زَر روْمَى كَه بَه سنَگ دَمِشَق
خَاك بَرَوْكُن كَه فَريَبِنَه اَسْت	گَرْجَه فَرَوْزَنَه و زَيَبِنَه اَسْت
وَأَفَتِ اِين غَول زَرَاهَش نَبَرَد	كَيَسْت كَه اِين دَزْد كَلاهَش نَبَرَد

١٢ ب - ج خ ر: چو گَل زَرِپَرَسْت.

١٤ آ - ج ح: دَوْسْتِي (ح: روْشَنِي) اَز زَر؛ نَشَان: ر - بَه سَان؛ پ: اَز زَر چُونَسَان؛ ث: اَز زَر كَه زَخُويَشَان.

١٤ ب - پ ح: در پَر طاووس؛ ث رس: در دَم؛ ح: هَمَه پَيْكِرَسْت.

١٧ آ - پ ب: باَز تو شَد؛ ث: تَار تو شَد باَس، ح: يَار تو شَد باَش.

١٧ ب - ب ت: بَارِگَهَت؛ ح: يَارِگَيَت. ١٨ آ - ج: گَر كَه هَمَه؛ پ ث: گَر هَمَه زَر دَادَنَسْت.

٢٠ آ - زَانَكَه: ج - چُونَكَه، د: گَرْجَه؛ ر: آنَكَه؛ پ: زَر كَه سَتَانِي كَه بِيَفْشَانِيَّش ب ح: بِيَفْشَانِيَّش، ت ج ح خ: نِيَفْشَانِيَّش، ث ذ: سَتَانِي كَه بِيَفْشَانِيَّش.

٢٤ آ - بام: پ ث ج ج خ ذ - فَام، ح د: وَام.

٢٦ ب - ث: راست نَيَابِد؛ ح: راست تَرَآيد، در: بَرَآيد، پ: بَيَابِد.

مَحْذُوفَات: ٣، ٤، ٥ - ب: ١٥ آ ب - ت.

١٢ ت ب (ب: در حَاشِيه بَخْط دِيَگَرِي نُوشَه شَدَه).

ترتیب: ٩، ٨، ٧، ٦

٢٣ ب ٢٣ آ: ح ٢٣ آ ب.

۴۴

[حکایت حاجی و صوفی]

قاعدۀ کعبه روان ساز کرد
مبلغ یک بدرۀ دینار داشت
بود سرآمد ز هرآبنای دهر
درکس اگر نیست دیانت دروست
بدرۀ دینار به صوفی سپرد ۵
تا چو من آیم به من آریش باز
شیخ زیر عاریه را برگرفت
تا دل درویش درآن بند بود

کعبه روی عزم ره آغاز کرد
آنچه فزون از غرض کار داشت
صوفی از جمله زهاد شهر
دردش آمد که امانت دروست
رفت و نهانیش فراخانه بُرد
گفت نگهدار درین پرده راز
خواجه ره بادیه را در گرفت
یارب زنها که خود چند بود

۱۲ - آنچه: ت ج چ خ د ذ ر - زانچه، ح: زانچه برون.

۳ - پ ث ج چ ح خ د ذ ر:

گفت فلان صوفی آزاد مرد

(فلان: د - بدان، عالم: ج چ ح خ د ذ - مشغله).

۴ - ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: در دلم آید که دیانت (ج: امانت).

۴ ب - پ ث ت ج چ ح خ د ذ ر: امانت.

۸ - ت چ د: یارب و، ح: زنها؛ پ ث خ چ ذ: که تاقد بود.

کاستی از عالم کوتاه کرد

یافتم آن گنج که من خواستم
اینچه خداداد به آهستگی
داد طرب داد شبی چند را
بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
زلف بستان حلقة زیار کرد
تنگدلی مانده و عذری فراغ
روغنى از بهر چراغش نماند
کرد بر هندوی خود ترکتاز
گفت چه گفتا زر گفتا خموش
از ده ویران که ستاند خراج
مُفلس و بدره ز کجا تا کجا
خانه به هندو نسپردهست کس
خردم ازین خرده که برمن نشست
رفت و به صد گریه به پای ایستاد
کافر بودیم و مسلمان شدیم
گر خَلَلی رفت خطابر من است
خیز که درویش به پایست خیز

گفت به زر کار خود آراستم
زو د خورم تا نکند بستگی
باز گشاد از گِرِه آن بند را
جمله آن زر که بَرِ خویش داشت
دست به آن حقة دینار کرد
خرقه به خُمخانه شده شاخ شاخ
صید چنان خورد که داغش نماند
 حاجی ما چون ز سفر گشت باز
گفت بیاور به من ای تیزهوش
در کرم اویز و رها کن لجاج
صرف شد آن بدره هبادر هوا
غارت ازین ژرک نبردهست کس
رکنی تو رکن دلم را شکست
مال به صد خنده به تاراج داد
گفت کرم کن که پشیمان شدیم
طبع جهان از خَلَلْ أَبْسْتَنْ است
تا کرمش گفت به صد رستخیز

۱۰ - پ - ج - ج - ح - خ - د - ذ - ر: آنچه.

۱۱ - به آن: ج - ح - خ - د - ذ - ر - بدان: حقه: ج - ح - بدره، د: حلقة.

۱۲ - خرقه به خمخانه: پ - ث - ج - چ - ح - د - ذ: خرقه شیخانه، خ: خرقه بیخانه.

۱۳ - آ - و: پ - ج - ج - خ - ذ - حذف شده. ۱۹ - پ - ث - ج - چ - ح - خ - ذ: هوا در هوا؛ د: هبادرها.

۱۴ - ب - بدره: پ - کنمه.

۱۵ - آ - ث - ج - چ - خ: غارتی از ترک، ح: غارت زین، ذ: غارت زی.

۱۶ - ب - خانه: ر - رخت.

۱۷ - ب - پ - خ: ازان: ث - ج - ذ: خوردم ازین (ث: ازان) خورده (ث: خرده)، ح: خوردم وزان خورده برمن؛

نشست: پ - گست.

۲۲ - آ - ج - خ: د: شدم.

۲۳ - ب - و: پ - ج - حذف شده؛ خ: شدم، چ: بودم مسلمان شدم، د: کفری اگر بود... شدم.

سیم کشی کرد و ازو درگذشت	سیم خدا چونکه به خود بازگشت
هیچ ندارد چه سtanم ز هیچ	ناصح خود شد که به این در مپیچ
جز گریدن گریوی نیستش	زو چه سtanم که جوی نیستش
میم مطوق الـفـ کوفی است	آنچه ازان مال درین صوفی است
وآنچه حرامست حلالت کنم	گفت نخواهی که و بالـتـ کنم
۳۰ زـآـسـتـیـ کـوتـهـ و دـستـ درـازـ	دـستـ بدـارـایـ چـوـ فـلـکـ زـرقـسـازـ
مـغـتمـدـیـ برـسـرـ اـینـ خـاـکـ نـیـسـتـ	هـیـچـ دـلـ اـزـ حـرـصـ وـ حـسـدـ پـاـکـ نـیـسـتـ
بـارـهـ فـغـفـورـ بـهـ سـگـبـانـ مـدـهـ	دـینـ سـرـهـ نـقـدـیـسـتـ بـهـ شـیـطـانـ مـدـهـ
ماـیـهـ زـمـفـلـسـ نـتـوـانـ باـزـ خـوـاستـ	گـرـدـهـیـ اـیـ خـوـاجـهـ غـرـامـتـرـ اـسـتـ
۳۵ دـامـنـ دـلـ گـبـیرـ وـ فـرـاـگـوـشـهـ روـ	مـنـزـلـ عـیـسـتـ هـنـرـ توـشـهـ روـ
مـفـلـسـیـ اـزـ مـحـثـمـیـ بـهـتـرـتـ	شـحـنـهـ اـیـنـ مـلـکـ چـوـ غـارـتـگـرـتـ
قـافـلـةـ مـحـثـمـانـ مـیـزـنـدـ	چـرـخـ نـهـ بـرـ بـیـدـرـمـانـ مـیـزـنـدـ
کـافـتـ زـنـبـورـ زـ شـیـرـینـیـ اـسـتـ	دـبـدـمـ اـزـ آـنـجـاـ کـهـ جـهـانـ بـیـنـیـ اـسـتـ
کـزـ پـسـ مـرـگـشـ نـدـرـدـ دـامـ وـ دـدـ	شـیـرـ مـگـرـ تـلـخـ بـدـانـ گـشـتـ خـودـ
۴۰ مـهـ زـ تـمـامـیـ طـلـبـیدـنـ شـکـستـ	شـمعـ زـبـرـخـاستـنـ پـرـ نـشـتـ
ایـمـنـ اـیـنـ رـاهـ زـ نـادـاشـتـیـسـتـ	بـادـ کـهـ باـ خـاـکـ بـهـ گـرـگـ آـشـتـیـسـتـ
کـافـتـ مـاهـیـ دـرـمـ مـاهـیـ اـسـتـ	مـرـغـ تـهـیـ رـاـ مـگـرـ آـگـاهـیـ اـسـتـ

۲۶ - ذ: سیم فدا کرد و بخود؛ چ: ر: چون بخدا بازگشت.

۲۶ - ح: کرد و زان؛ ازو: پ ث ج چ خ د ذ ر: ازان.

۲۹ - ت ج ح: آنچه ازین؛ ذ: آنچه درین حال؛ پ ث: از آن حال در آن؛ آنچه: چ - هرچه، ب: دران؛ خ: هرچه ازان مال که با صوفیست.

۳۵ ب - دل: ث چ ح خ ذ ر - دین، ج: گیر فرا.

۳۶ - ملک: پ ث ج چ ح د ذ ر - راه؛ پ: چو غوغاهرست.

۳۹ ب - کز: پ - کس؛ ح: کزی، نخورد: ب ت - ندرد.

۴۰ - چ خ: بrixastگی، زبرخاستن پر: ح ذ ر: زبرخاستن خود، د: زبرخاستن افسرده گشت.

۴۱ - د: ایمن ازان؛ ح: ایمن این، ذ: راه بیادآشتبیست، ث: ز باداشتبیست.

۴۲ - تهی: ث - روش؛ ح: بهی، ر: شمر، ت: هرچه نهی رومگر، چ د: هر نفسی را مگر.

فاتحه پنج نماز تو شد
تا چو نظامی شوی پاکباز

زر که ترازوی نیاز تو شد
پاک نگردی زر این نیاز

محدودفات: ۱۴ - ج.

۲۳ - ح.

۳۴ - پ، ۳۷ - پ.

۴۱، ۴۲ - ب.

ترتیب: ۸، ۷، ۷ د

۱۲، ۱۲ ج خ

۳۶، ۳۷ ح ر

اضافات - بعد از ۶، ج د:

بازدهی بار من ای شیخ خوب

ای بری از آفت و عیب و عیوب
(ج: آفت ریب)

پ ث ج ج خ د ذ ر، بجای بیت ۳:

گفت فلان صوفی آزاد مرد

کاستی از مشغله کوتاه کرد
(پ ث ر: عالم کوتاه)

اضافات: ۱۳ - ب در حاشیه بخط دیگری تکرار شده.

اضافات - بعد از ۴۲ ج د:

کنج تهی (ج: نهی)

کن طلب ای بی نهاد

گنج روان بین که نظامی نهاد

بعد از ۴۳ خ:

گنج تهی کن طلب ای بی نهاد

گنج روان که نظامی نهاد

بعد از ۴۴ ح:

ای دلکت سوخته خامی مکن

تکیه بریها چو نظامی مکن

۴۵

مقالات چهاردهم در شرط بیداری

چون خر و گاوی به علف خوارگی	ای شده خشنود به یکبارگی
غافل ازین دایره لاجورد	فارغ ازین مرکز خورشید گرد
بی خبران را چه غم روزگار	از پی صاحب خبرانست کار
کار چنان کن که پذیرفته‌ای	بر سر کار ای چرا خفته‌ای
کارشناسان نه چنین می‌کنند	مست چه خسبی که کمین می‌کنند
درنگر و عاجزی خویش بین	بر نگر این پشته غم پیش بین
تاز تو یادآرد یادش بیار	عقلِ تو پیریست فراموش کار
نام که بردی که ستودی ترا	گر شرف عقل نبودی ترا
گرنه خَری خر به بدَغل درمکش	عقل مسیحاست ازو سرمکش

۲ ب - غافل: پ ث ذ - ایمن؛ ذ: لازورد.

۱۵ آ - خسبی: ج - خفتی؛ میکنند: پ ث ج ح د ذ رس - کرده‌اند (۱۵، ب).

۹ ب - بدغل: ح د ج ر - بohl.

۱۰	با به ره عقل برو نور گیر مست مکن عقل ادب‌ساز را مَنِ که حلال آمد در هر مقام مَنِ که بُود کَابِ تو در جام اوست گر چه مَنِ اندوه جهان را برَد
۱۵	مَنِ نمکی دان جگر آمیخته گر خبرت باید چیزی مَخور بی خبر آن مرد که چیزی چشید میلکش چشم خرافات شو ای چو الف عاشق بالای خویش
۲۰	گر الفی مرغ پرافگنده باش چون ألف آراسته مجلسی خار نهای کاوج گرایی کنی طفل نهای پای به بازی مکش روز به آخر شد و خورشید دور
۲۵	روز شنیدم که به پایان شود سايه پرستی چه کنی همچو باع

۱۱- پ-ث-ج-ح-د-ذ-ر: یازده عقل.

۱۰- آ-ب-ج-خ-در-مکن.

۱۲- آ-آمد: ج-خ-در-آمدہ.

۱۳- ب-پ-د: که دل نام، ث-ج-خ: که با (ث: که از) نام؛ ح: عقل شود منع کن نام او.

۱۷- آ-ج-ج-خ: چشد.

۱۷- ب-بیقلمی: پ-ث-ج-ج-خ-د-ذ-ر-بی خبری، ج-ج-خ: درکشد.

۱۸- آ-خرافات: پ-ث-ج-ج-ح-خ-د-ذ-ر: خیالات.

۲۲- آ-خ-د: بادنه؛ کاوج: پ-کوچ، ت: کوچ، ح: خوارنه کاه گرایی مکن.

۲۴- ب-ت: بیش و کم خود زنور (ب: زدor) پ-ث-ذ: بیشترک شو چونور (پ: سوزنور)، ح: سایه تو بیش

تو کم شد چونور، ر: سایه شود بیش چو کم گشت نور، چ-خ-د: بیش تو کم شو.

عَيْبٌ تو چون سایه شود ناپدید
سایه‌نشین چشمۀ حیوان بس است
زیر و زیرتر ز فلک رای تو
تا تو ز خود دست بشویی مگر ۳۰
آب سراز چشمۀ خورشید جوی
شوخگین از جامۀ پرخون تست
در جگر عمر تو آبی نماند
نی همه زر سرخ بود باک نیست
مُعده دوزخ ز کجا پر شود ۳۵
راستی مرد بود دِرْع مرد
از همه غم رستی اگر راستی
راستی دل به ترازو سپار
کم گند از گیل و ترازوی تو
روز پسین جمله بیارند پیش ۴۰
کم دهی و بیش سستانیت را
گر نه فزون می‌ده و کم می‌ستان
گر تو ز خود سایه توانی بُرید
سایه‌نشینی نه فن هرکس است
ای زَبَر و زَبَر سروپای تو
صبح به آن می‌دهد طشت زر
چونکه درین طشت کنی جامه شوی
قرصۀ خورشید که صابون تست
از بسی آتش که طبیعت فشاند
گر تنت از چرک غرض پاک نیست
گر سخن از پاکی عنصر شود
زآتش تنها نه که از گرم و سرد
از کژی افتی به کم و کاستی
گر چو ترازو شده‌ای راستکار
هر جو و هر حبه که بازوی تو
هست یکایک همه بر جای خویش
با تو نمایند نهانیت را
خود مکن این تیغ ترازو روان

۲۹ - ب: زیرو، خ: زیر و سراپای تو، پت ج ج دس: سراپای تو.

۲۹ - ب - ر: زیرو زیر پای و سر رای تو. ۳۰ - بان: پت ح خ دذر: بدان.

۳۰ - دست: ت - شوخ. ۳۱ - آب ز سرچشمۀ: ب ت: آب سراز چشمۀ.

۳۲ - د (در حاشیه: سرخ کن)، ج ح: شوخ کن جامۀ، ر: شوخ کن (بر) جامۀ؛ پ: سرخ کن آن جامه.

۳۳ - پ ج خ دذر: از بس، ث: از پس، ح: از پی، ذ: نشاند.

۳۴ - نی: ت - بی، ح ذ: نه، د: گر (زیر مصراج - نه)، ث: گر چه زر، ر: زرنه همه، ذ: پاک نیست.

۳۵ - پاکی: ب ت - مایه (ت: بالای مصراج - پاکی)، شود (آ، ب): پ - بود.

۳۷ - پت ج ر: از کجی، خ: از کج، ث: افت، ح: از چه گرفتی بکم.

۳۸ - ت ث: گرچه، ذ: کم چو.

۳۸ - سپار: پت ج خ - برار، ث د: درار، ح: بدار، ر: گمار.

۴۲ - ث: خرد مکن آن؛ د: برمکش این، تیغ ترازو: ب ت ح: تیغ و، ذ: بیع و؛ روان: خ - زبان.

گل ز کڑی خار در آغوش بافت
نیشکر از راستی آن نوش یافت
راستی آنجا که عَلَم برزند
یاری حق دست بهم برزند

حرص فرونتر شد و غفلت نفور

سایه بود بیشترک شو چونور

۴۴ ب - ب ث ج: در زند.
محذوفات: ۱۷ - ح، ۲۱ - پ ذ.
۲۲ - ب ذ، ۲۵ - پ.

ترتیب: ج ۳۳، ۳۴، ۳۳؛ ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۴، ۳۵، د بعد از بیت ۴۲ نوشته شده.
۴۴: ۴۳ د بعد از بیت ۳۴ نوشته شده.

اصافات: ج بجای بیت ۴۲ نوشته است:

٤٦

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

وز سرِ حجت شده حجاج فن بر در او درس شدی بامداد راز گشاینده‌تر از صبحگاه وز سحر اندوخته غمازی خیره‌کش و ظالم و خونریز گفت ۵ گفت همین دم کنم او را هلاک دیو ز دیوانگیش می‌گریخت گفت ملک بر تو جنایت نهاد	پادشهی بود رعیت شکن هرچه به تاریک شب از صبح زاد رفت یکی پیش ملک در زراه از قمر آموخته شب بازی گفت فلان پیر ترا در نهفته شد ملک از گفتن او خشمناک نفع بیفگند و برو ریگ ریخت شد به بَر پیز جوانی چو باد
---	--

- ۱ ب - وز: ح - از، حجاج: پ: حاجیج، ت: حاجیج تن (حاشیه - حجاج)، ث: حاجاج من.
 ۲ آ - بتاریک: پ ج ح د ذ رس - بتاریخ، ث: بتاریح، خ: بتدریج، پ ر: از روز زاد.
 ۲ ب - ر: بردل او، درس: دس - درج. ۳ آ - در ز راه: ث ج ح خ د ذ ر: صبحگاه، پ: بامداد.
 ۳ ب - از صبحگاه: ج د - مهر و ماه، پ: ترا صبح باد؛ ث خ ح ذ ر: از صبح و ماه.
 ۴ آ - از: ح - وز؛ آموخته: ت ج ح ذ ر - اندوخته. ۴ ب - اندوخته: ب پ ج ح خ ذ ر - آموخته.
 ۶ ب - همین دم: ث ج ح خ د ذ ر - هم اکنون، پ: که اکنون.

خیز و بِرَوْ تاشِ بیاری به جای
پیشِ مَلِک رفت و سخن درگرفت
وزَسَرِ کین دید سوی پشت پای
کینه کش و خیره کُشم خوانده‌ای
دیو ستمکاره چرا خوانیم
زانچه تو گفتی بترت گفته‌ام
شهر و ده آزرده پیکار تو
در بد و نیک آینه‌دار توام
خودشکن آینه شکستن خطاست
گر نه چنین است، مَدارم بِکش
راستی پیر درو کار کرد
راستی او کڑی خویش دید
غالیه و خلعتش اندر کشید
دادگری گشت رعیت‌ناواز
بر سخن راست زیان کس نکرد
راستی از تو، ظفر از کِرددگار
تلخ بود تلخ که الحقُّ مُر
ناصر گفتار تو باشد خدای
کارش ازین راستی آراستند

پیشتر از خواندن آن دیواری
۱۰ پیز وَضو ساخت کفن برگرفت
دست بهم سود شَهِ تیز رای
گفت شنیدم که سخن رانده‌ای
آگهی از مَلِک سليمانیم
پیر بدو گفت نه من خفته‌ام
پیر و جوان بر خطر از کارتون
۱۵ منکه چنین عیب شمار توأم
آینه چون نقش تو بنمود راست
راستیم بین و به من دار هُش
پیر چو بر راستی اقرار کرد
چون ملک از راستیش پیش دید
۲۰ گفت حنوط و کفش برکشید
از سر بیدادگری گشت باز
راستی خویش نهان کس نکرد
راستی آور که شَوی رستگار
۲۵ گر سخن راست بُود جمله ذر
چون سخن از راستی آری به جای
طبع نظامی و دلش راستند

۱۴ ب - ب: آنچه؛ گفتی: ب خ - گوئی؛ ث ح د: زین چه تو گوئی، ت: زانچه تو گوئی بترين گفته‌ام.
۱۵ آ - ت ج خ ذ: پر خطر.

۱۵ ب - آزرده: پ ت ج ح خ دذر - آزرده ز؛ پیکار: ب ج چ - پیکار، پ ث خ د: پیکار، ت ح: پیکار (بیگار).

۲۱ ب - ث ج ح خ ذر: خلعت مادر، ما: ث - تو، پ: خلعت من برکشید، د: کشند.
۱۶ آ - ح: چون سخن راستی؛ پ ج ح خ ر: چون بسخن راستی.

محذوفات: ۹ - ر.
۲۰ ، ۱۳ - ث.

۴۷

مقالات پانزدهم در حسد نوآمدگان

	هر نَفَس این پرده چاپک رقیب نَطْع پُر از زخم و رَفَاص نه
	از دِرم و دولت و از تاج و تیغ گر بر سد دم به دمت جبرئیل
۵	ذَان بُنَه چندانکه بُری دیگرست پای درین ره نه و رفتار بین
	سنگش یاقوت و زمین کیمیاست دست تصرف قلم اینجا شکست
	باشی از پرده برآرد غریب بحر پُر از گوهر و غواص نه
	نیست دریغ ارتو نداری دریغ نیست قضا مُمْسِک و قُدرت بخیل
	دخل وی از خرج تو افزونترست حلقه این در زن و اسرار بین
	چون نشناسی تو غرامت کِراست کاین همه اسرار درین پرده هست

۳ ب - ح: از تو؛ نداری: ث خ ذر - نخواهی. ۴ آ - پ ج ح د ذر: گر رسdt دم بدم جبرئیل.
۵ آ - بری: ج - بر.

۶ ب - پ ث: دخل او (ث: تو) از دخل وی از خرج تو: ب ت - خرج وی از دخل تو.
۷ آ - زمین: ث ح ح خ ذر - گپا؛ د: سنگ ز یاقوت.

۸ ب - اسرار: پ ث ج خ د ذر - گنجینه؛ ث د: درین خاک هست، ج: پردهست.

نـغـزـتـرـ اـزـ نـغـزـتـرـیـ مـیـ رـسـدـ	هـرـدـمـ اـزـینـ بـاغـ بـرـیـ مـیـ رـسـدـ
مـرـسـلـهـ اـزـ مـرـسـلـهـ زـبـاتـرـسـتـ	۱۰ رـشـتـةـ دـلـهـ کـهـ درـینـ گـوـهـرـسـتـ
طـاـيـفـهـ اـزـ طـاـيـقـهـ زـيـرـكـتـرـنـدـ	رـاـفـرـواـنـ کـزـ پـسـ يـكـدـيـگـرـنـدـ
قـذـزـ بـهـ پـيـرـيـ وـ جـوـانـيـ نـدـادـ	عـقـلـ شـرـفـ جـزـ بـهـ مـعـانـيـ نـدـادـ
لـعـلـ شـوـدـ،ـ مـخـتـلـفـسـتـ اـيـنـ سـخـنـ	سـنـگـ شـنـيدـمـ کـهـ چـوـگـرـدـدـ کـهـنـ
هـيـچـ نـهـ جـزـ بـانـگـ زـ باـزوـيـ کـوهـ	هـرـچـهـ کـهـنـ تـرـ بـتـرـنـدـ اـيـنـ گـروـهـ
شـيـرـ توـ زـهـريـشـ بـودـ نـاـگـوارـ	۱۵ آـنـکـهـ تـراـ دـيـدهـ بـُـوـدـ شـيـرـخـوارـ
پـيـرـ هـواـخـواـهـ جـوـانـ کـمـ بـودـ	درـکـهـنـ اـنـصـافـ تـوانـ کـمـ بـودـ
خـارـيـکـهـنـ شـدـ کـهـ جـراـحتـ درـوـستـ	گـلـ کـهـ نـوـآـمـدـ هـمـهـ رـاحـتـ درـوـستـ
وزـ کـهـنـيـ مـارـ شـوـدـ اـژـدـهاـ	ازـ نـوـيـ انـگـورـ بـُـوـدـ توـتـيـاـ
مـغـزـ کـهـنـ نـيـسـتـ پـذـيرـايـ اوـ	عـقـلـ کـهـ شـدـ کـاسـهـ سـرـ جـايـ اوـ
حـكـمـ زـ تـقـوـيمـ کـهـنـ بـرـگـرفـتـ	۲۰ آـنـکـهـ رـصـدـ نـامـهـ اـخـتـرـ گـرفـتـ
گـرـگـ صـفـتـ نـافـ غـزـالـانـ درـنـدـ	پـيـرـ سـكـانـيـ کـهـ چـوـ شـيـرـ اـبـخـرـنـدـ
يوـسـفيـمـ بـيـنـ وـ بـهـ مـنـ بـرـمـگـيرـ	گـرـکـنـمـ اـنـديـشـهـ زـگـرـگـانـ پـيـرـ
آـبـ جـوـانـيـ چـهـ کـنـمـ کـاتـشـ اـسـتـ	زـخمـ جـوـانـ زـخـمـهـ پـيـرـانـ خـوـشـ اـسـتـ
هـمـ نـهـ يـكـيـ شـاخـ زـديـوانـگـيـسـتـ	گـرـچـهـ جـوـانـيـ هـمـهـ فـرـزانـگـيـسـتـ
دعـويـ هـنـدوـيـ سـپـيـدـيـ کـنـدـ	۲۵ يـاسـمـنـيـ چـنـدـ کـهـ بـيـدـيـ کـنـدـ
دعـويـ پـيـرـيـ بـهـ جـوـانـيـ کـنـمـ	منـکـهـ چـوـ گـلـ گـنجـفـشـانـيـ کـنـمـ
خـصـمـيـ خـودـ يـارـيـ حـقـ كـرـدـنـسـتـ	خـودـ منـشـيـ کـارـ خـلـقـ كـرـدـنـسـتـ

۹ ب - ت ج ج د ذ: تازهتر از تازهتری می‌رسد، ح: خوبتر از خوبتری می‌رسد.

۱۱ آ - کـزـ: ثـ - اـزـ؛ پـسـ: پـتـ ذـ - پـيـ.

۱۱ ب - بـ: مرـسلـهـ اـزـ مرـسلـهـ، ثـ حـ: زـبـاتـرـنـدـ.

۱۴ ب - پـ: بـانـگـ جـزوـ پـایـ کـوهـ، جـ: بـانـگـ وـ فـغـانـ هـمـچـوـ کـوهـ، چـ خـ: بـانـگـ چـوـ آـواـزـ کـوهـ؛ حـ: هـيـچـ نـهـ چـونـ بـانـگـ کـهـ بـرـ روـيـ کـوهـ، ثـ دـ ذـ رـ: بـانـگـ چـوـ بـانـوـيـ کـوهـ (دـ: زـيـرـ کـلـمـهـ بـانـوـيـ - آـبـايـ - اـفـزوـدـهـ شـدـهـ).

۱۸ ب - ثـ تـ جـ: بـودـ.

۲۱ آ - پـيـرـ: بـ - گـرـگـ، اـبـخـرـنـدـ: تـ جـ - انـ خـورـنـدـ، خـ: انـ خـرـنـدـ، بـ پـ ثـ چـ حـ دـ ذـ: انـ چـرـيدـ (ظـ: مـتنـ باـکـوـ غـلـطـ ضـبـطـ کـرـدـهـ اـسـتـ، رـ.ـکـ: تـعـليـقـاتـ)، رـ: شـيـرـانـچـرـنـدـ (خـورـنـدـ).

۲۳ آ - جـوانـ: پـ - بـيـگـ، ثـ ذـ: بـيـگـ، رـ: تـنـگـ، خـ دـ: زـخمـ کـهـ اـزـ مـرـهـمـ پـيـرـانـ.

۲۵ ب - چـ خـ رـ: هـنـدوـ بـسـپـيـدـيـ کـنـدـ (چـ: کـنـدـ).

	بَذْر بُوَد نَامْ چو گِيرد كَمال	آن مَهِ نَو را كَه تو ديدى هَلَال
	دَسْت چَنانْ كَش كَه به خَرْمَا رسَد	نَخْل كَه بِرْپَايَه بَالَا رسَد
۳۰	دانَه مَخْواش كَه شَود خَوشَهَاي	دانَه كَه طَرْحَسَت فَرَا گَوشَهَاي
	تا به هَمَان چَشْم نَبِينَي دَر اوَي	حَوض كَه درِيَا شَود از آب جَوي
	روز درَو دَيد به چَشمَي دَگَر	شَب چَوَبِيسَت اينَهَمَه چَشْم از سَحر
	نيشَكَرَش بَيْن كَه كَجا مَي رسَد	نَنِ منَگَر كَز چَه گَيَا مَي رسَد
	صَيْد هَنْرِيَاش به هَرجَا كَه هَسَت	دل به هَنْرِيَاش نَه به دَعَوي پَرست
۳۵	دَر زِ يَكَى قَطْرَه بَارَان بَود	آب صَدَف گَرْجَه فَرَاوان بَود
	تا گَهْرِي تَاج نَشَان يافَتَن	بس كَه بِيَايد دَل و جَان تَافَن
	حَفَظ تو بَيَايد كَه رَواَرَو كَنَد	هَر عَمَلَي را كَه قَضَايَه كَنَد
	در نَسَّوَشَتَنَد هَنْزَه اين بَسَاط	برَنْشَكَسَتَنَد هَنْزَه اين رِبَاط
	تا نَخُورَي دِرَه ابْلِيس وَار	مَحتَسِب مَنْعَمْ مشَو زَينَهَار
۴۰	چَرَخ سَرَش در سَر آن كَار كَرد	هَر كَه نَه بَر حَكم تو اقْرَار كَرد

۱۲۹ - كَه: پ ث ج ج خ دَذَر - چو.

۱۳۰ - اينَهَمَه: ث ج خ چ ذَر - آنهَمَه، ذ: چَشْم سَحر؛ ح: از هَمَه چَشْم سَحر.

۱۳۱ - پ ت چ: گَرْجَه؛ ج ح ذ: نَيَشَكَر ارْجَه زَگِيَا.

۱۳۲ - نَيَشَكَرَش: ت پ ث ج ج خ دَذَر - در شَكَرَش.

۱۳۳ - بِيَايد: ب - بِيُوه، ت: بِيُوه (حَاشِيه - بِيَايد)، ب پ ج ح: تَافَن، ت: يافَتَن، خ: تَاخْتن.

۱۳۴ - پ ذ: تَاهِر تَاج؛ ب: بافتَن، ر: تَافَن، ث ح: تَاهِر تَاج تَوان يافَتَن.

۱۳۵ - ب - ت ج ج خ د ذ: اين كَار (ج: اين دَار)، ح ر: انَكار.

محذوفات: ۵ - د (در حَاشِيه بَخْط دِيَگَرِي)، ۷ - ب ت ح (ب: در حَاشِيه بَخْط دِيَگَرِي)، ۸ - ح.

۱۳۶ - ح.

۱۳۷ - تا ۳۰ - ح.

۱۳۸ - تا ۳۴ - ح، ۳۲ - پ، ۳۸ - ب ت (در حَاشِيه بَخْط دِيَگَرِي نَوْشَتَه شَده).

ترتيب: ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۱۱ - ج ۱۰، ۱۲، ۱۰، ۱۳ - ب ۱۲، ۱۲، ۱۳ - ب ۱۲، ۱۲، ۱۳ - آ.

إضافات: بعد از ۳۲ ر:

دَشْمَن دَانَا كَه پَي جَان بَود

بهتر از آن دَوْسَت كَه نَادَان بَود

(ر.ك: ۴۹/۴۹)

٤٨

[حکایت ملکزاده و پیر]

بود ملکزاده جوانی چو سرو
 مُلک برو شیفته چون روزگار
 بر خطر او زان خطر نیم خیز
 دید که پیریش در آن خواب گفت
 وَی گل نوشاخ کهن را بزن
 عیش تو از خوی تو خوشت شود
 آن دو سه تن را ز میان برگرفت
 مُلک برآن تازه مَلِک تازه گشت
 لشکر بدعهد پراگنده بِه
 تانزی گردن شاخ گهْن

قصه شنیدم که به آقصای مَزْو
 مُضطرب از دولتیان دیار
 تازگیش را کهنان هم ستیز
 یک شب ازین فتنه براندیشه خفت
 کای مَهِ نوبرج کهن را بِکَن
 تا به تو بر مُلک مقرر شود
 شه چو سراز خواب گران برگرفت
 تازه بنا کرد و کهن در نَوَشت
 رَخنه گر ملک سرافگنده بِه
 ۱۰ سر نکشد شاخ نِو سروئن

۳۱ - نازگیش: د - بارگیش؛ خ: نازگیش را کهنان؛ ب: کهنان، ر: در ستیز.

۳۲ - مب: پر خطر.

۴۱ - ح خ ر: ازان، براندیشه: ج ح خ ر: پراندیشه، ب ذ: باندیشه، ح: در اندیشه.

۱۰۱ - ب ج ح خ ذ ر: شاخ نواز (ر: شاخ تو از).

پسنجه دعوی نگشاید چنان
آب نزاید زدل و چشم خاک
گوش ترا نیک نصیحت گریست
چند خلافش کنی ای بَر خلاف
این حق آن هم نَفَسِ پاک نیست ۱۵
نامِ کرم بر همه خویش کش
دولت باقی زکرم یافتند
چون برسد زاد قیامت بود
کار نظامی سَرَه کن کَان تست

تاشود بسته لب جویبار
تائُکنی رهگذر چشم پاک
با تو برون از تو درون پروریست
یک نَفس آن تیغ برآر از غلاف
آن نَفس از حقه این خاک نیست
پیش چنین کس همگی پیشکش
دولتیان کَاب و دِرم یافتند
تَخْم کرم کِشت سلامت بُرد
یارب از آن گنج که احسان تست

-
- ۱۳ - ح: تاتو، درون: ب ج ث - برون، ت: نفس.
- ۱۴ - خ: غلافش؛ پ ت د ذ: پرخلاف (ذ: بوخلاف).
- ۱۵ - حقه: پ ج - گوهر (پ: زیر مصراع - حقه)، ح: این نفس از حقه آن، ذ: گرفت از گوهر این.
- ۱۶ - کاب: ث - کاسب، ذ: کان؛ و: پ ج ح د - حذف شده.
- ۱۷ - ب - ت ث: بکرم.
- محذوفات: ۱۵ - ب ت: ۱۶ - ث ذ.

۴۹

مقالات شانزدهم در چاپک روی

پیش غباری قلم انداخته
ملک نه و تخت سلیمان زده
کوس نهای این همه آوازه چیست
چون شکم کوس تهی خیز باش
دست مده مرده نهای زندهای
دعوی شمشیر خطیبی مکن
عطسه آدم به مسیحی رسد
یک تنہ بر لشکر آتش زند
خرقه درانداز و جهانی بگیر
نیست خدایی به خدایی که هست

ای به نسیمی علم افراخته
دنه نه و دروازه دهقان زده
تیغ نهای زخم بیاندازه چیست
چون دهن تیغ درم ریز باش
می‌کشدت دیو نه افگندهای ۵
پیش مُغی پشت صلیبی مکن
خطبه دولت به فصیحی رسد
هر که چو پروانه دمی خوش زند
یک دو نفس خوش زن و جانی بگیر
بخشن تو جز به ریایی که هست ۱۰

۱۳ - خ: تیغ نه و؛ ت: باندازه؛ مب: تیغ نه زخم.

۱۶ - کوس: ب ج ذ - گوش، د: کوس نه و.

۱۸ - دست.

۱ - ب - قلم: پ ج ح ذ ر - علم.

۲ - هرکه: ب ت ج - گرچه، ح: هر چو پروانه، ج: دم.

طلق شواز آتش دوزخ مترس
گرز و یاقوتی از آتش منال
چند منی ای دو سه من استخوان
کز طلب جاه نیاسودهاند
سود بُد اما به زیان شد چه سود ۱۵
پائی نهی بر فلک از قدر و جاه
چونکه زمینی نه به زیر اوفتی؟
پای برین طرّه منه زینهار
تا نَگنی جان نتوانی رسید
تات شگرفانه درافتند به پای ۲۰
جُرم تو کردی خَلَلِ دهر چیست
دهر به جای من و تو بد نکرد
تا گُند از ما به تکلف کسی
بیهده بر دهر چه تاوان نهیم
مهر قبولش ننهد شهریار ۲۵
آنچه ازو لعل بُود آن کمست
این خسک دیده و آن تو تیاست
از گُلِ اصلی نشود رنگ و بوی
خار و خسک را به سمن چون کند
قلب شدی قاعده روزگار ۳۰

شیر شواز گربه مطبخ مترس
گر دغلی، باش بر آتش حلال
چند غرور ای دغل خاکدان
پیشتر از مادگران بودهاند
حاصل آن جاه ببین تا چه بود
گر تو زمین ریزه چو خورشید و ماه
گرچه ازان دایره دیر اوفتی
تا سر خود را نَبُری طرّه وار
مرغ نهای بر نتوانی پرید
با فلک از راه شگرفی درآی
باده تو خوردي گنه زهر چیست
دهر مگو کرد بَد، ای نیک مرد
جهد بسی کرد و شگرفی بسی
چون من و تو هیچ کسانِ دهیم
تا نَبُود جوهر لعل آبدار
سنگ بسی در طرف عالمست
خار و سمن هر دو به نسبت گیاست
گرچه نیابد مدد آب جوى
آب گرفتم لطف افزون کند
گرنه برین قاعده بودی قرار

۱۳ ب - ای: ب ت - از.

۱۲ ب - گر: ت دذر - ور.

۲۲ آ - خ: دهر نکویی، پ - ث ج ح دذر: دهر نکویی مکن ای نیک مرد، چ: دهر نکویی کن ای شیر مرد.

۲۲ ب - ث ج ح: بد چه کرد.

۲۳ ب - چ: تا نکند، ب - ت: تا بکندمان (ت: تا بکند جان) بتکلف کسی.

۲۶ ب - بود: پ - کنند، چ ح خ ر - شود، د: آنکه ازو لعل کنند.

۲۸ آ - ث ج ح خ: از آب و...، چ: بیابد مدد از...

۲۸ ب - چ: از گلی، نشود: ج ح خ دذر: نرود، پ: برود.

۲۹ ب - ت: چوسمن، ث ح خ: خون کند. ۳۰ آ - ث ج ح خ دذر: گرنه بدین.

تا به جهان روزی دولت کراست
دولتیان را به جهان درجه باک
بندۀ دولت شو هرجا که هست
دولت کس را نه به بازی دهند
تا شوی از چرخ زدن بی‌نیاز
مُقِل ایام شو آرام‌گیر
جَزوْشکن آنگه و بخت آزمای
از گره هفت فلك ساده شو
از گرهی عود به آتش رسید
خود تن تو زحمت راه تو بس
کآه مرا دولت ازین بیشتر
چون بگذاری طلبیدن چراست
گردن حرص تو قناعت زند
بر تو فراخست و براندیشه تنگ
یا به یک اندیشه به تنگ آورش
بوی وفادار گل آدم نماند
نیست یکی صورت معنی پذیر

کار به دولت، نه به تدبیر ماست
مرد زیی دولتی آمد به خاک
زنده بُرد طالع دولت پرست
ملک به دولت نه مجازی دهند
۲۵ گزد سر دولتیان چرخ‌ساز
با دو سه کم زن مشو آرام‌گیر
بختور از طالع جوزا برآی
گر در دولت زنی آزاده شو
ساده دلست آب که دلخوش رسید
۴۰ پیرو دل باش و مده دل به کس
چند زنی دست به شاخی دگر
جمله عالم تو گرفتی رواست
حرص بهل کاوره طاعت زند
مرکز این گند پیروزه رنگ
یا مکن اندیشه به چنگ آورش
۴۵ معرفتی در دل عالم نماند
در دو هنر نامه این نه دبیر

- ۳۲ آ - آمد: پ ج چ ح خ ذر: افتاد: ث: هر در بی دولتی آمد بخاک.
 ۳۶ ب - آرام‌گیر: ت ح خ ذ - ایام‌گیر؛ چ در: شو و نام‌گیر.
 ۳۷ آ - برآی: ب پ ذ - بزای.
 ۳۸ ب - از: چ خ - وز، هفت فلك: پ ث د ذر: کار جهان.
 ۳۹ ب - از: ث چ ح خ ر - کز.
 ۴۰ آ - ب ت ج: پیر خرد باش، ح: بی دل می باش و، ذ: باش مده.
 ۴۱ آ - پ ث ج ر: بشاخ.
 ۴۳ آ - کوره: مب - کوره، چ خ د: کت ره، ث: بود کتره.
 ۴۴ آ - گند: پ ث چ ح خ ذ - خانه.
 ۴۵ آ - ب - ذ: باندیشه.
 ۴۵ آ - ث: یا بکن؛ ذ: بجنگ.
 ۴۶ آ - معرفتی: ج - بوی وفا؛ پ ث ج چ ح خ د ذر: گل آدم.
 ۴۶ ب - پ ث ج ح خ د ذر: اهل دلی در همه عالم نماند.

دوستی از دشمن معنی مجوی
دشمن دان‌که غم جان بود

آب حیات از دم افعی مجوی
بهتر از آن دوست که نادان بود

-
- محذفهات: ۳ - پ، ۱۰ - ب (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
- ۱۲ - پ ۲۷ - ث ترتیب: (از بیت ۱۲ بند ۵۱ تا بیت ۱۲ بند ۵۲ - در نسخه پ بعد از بیت ۲۳ نوشته شده است). ۲۴، ۲۵ ث ۲۴، ۲۵
- ۴۰ - ج بعد از ۴۸ ضبط شده؛ ۴۶ ب ۱۴۶ آج ۴۶ ب (برابر حاشیه ضبط شده).
- اضافات: ت - در حاشیه بیت ۲ بخط دیگری: ده نه و دروازه دهقان زده
- ت بعد از ۱۶ - در حاشیه بخط دیگری: گرچو زمین بر سر خورشید و ماه

۵۰

حکایت کودک عاقبت‌اندیش

رفت برون با دو سه همزادگان
مهر دل و مهره پایش شکست
تنگتر از حادثه حال او
در بُن چاهیش بباید نهفت
تا نشویم از پدرش شرمدار
دشمن او بود ازیشان یکی
صورت این حال نماند نهان
تهمت این واقعه بر من نهند
تا پدرش چاره آن کار کرد
بر همه چیزیش توانایی است

کودکی از جمله آزادگان
پایش از آن پویه درآمد ز دست
شد نفس آن دو سه همسال او
آنکه ورا دوستین بود گفت
تا نشود راز چو روز آشکار
۵ عاقبت‌اندیش‌ترین کودکی
گفت همانا که درین همراهان
چونکه مرا زین همه دشمن نهند
زی پدرش رفت و خبردار کرد
۱۰ هر که درو جوهر دانایی است

۱۲ - ج: برآمد.

ر. ک: تعلیقات.

۲ ب - پ ت: مهردلش مهره؛ پایش: ج در - پشتیش. (د: حاشیه - پایش).

۱۷ - درین: ج ح د - ازین.

آنکه برو پای تواند نهاد
کار نظامی ز فلک برگذشت بند فلک را که تواند گشاد
چون زکم و بیش فلک درگذشت

إضافات: بعد از بیت ۱ - ج خ:
پای چو در راه نهاد آن پسر
(بیت فوق در حاشیه - ب ت - بخط دیگری نوشته شده است).

۵۱

مقالات هفدهم در ریاضت

در غم جان مانده و در رنج تن
 همچ مگو جنبش آن تا لبست
 آنچه نه آن تو بدان درمیچ
 سنگ وی افزون ز ترازوی تست
 آتش دیگی ز شراری مخواه
 تا ابد از خدمت تن رسته شد
 تاج رضا بر سر محکومی است
 هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر
 گرنه برق دامن افلاس گیر
 ریش‌کنان دید دو کس را به جنگ

ای زخدا غافل و از خویشن
 این من و من گو که درین قالبست
 چون خم گردون به جهان در میچ
 زور جهان بیش ز بازوی تست
 ۵ قوت کوهی ز غباری مخواه
 هر کمری کان به رضا بسته شد
 حرص رباخواره ز محرومی است
 کیسه بُرانند برین رهگذر
 محتشمی در دسری می‌پذیر
 ۱۰ کوسه کم ریش دلی داشت تنگ

۳ ب - آنچه: ت ج ج خ ح د. هرچه، ر: وانچه؛ ح: زیان تو؛ بدان: ت پ ج ج خ د ذ ر: بآن.

۷ آ - ب ت ث: رباخواره محرومیست؛ ح: رباخواره از.

۹ ب - گرنه: ت ج ج ح د ذ ر: ورنه.

فارغم از ریش کشان کاین خوش است
کز خر تو بار تو بخریده‌اند
بی خر و بی‌بار به منزل رسی
در تُنکی کوش سِتبری مکن
جان بِر و بار در افکن به آب ۱۵
تا چو کدو بر سر آب ایستی
گنج بزرگان به خرابی دَست
zag مشو پای به خون در مزن
ایمنی از زحمت مردار خوار
آتشی از شرم به آبی شده ۲۰
ضربت آهن خوری ار آهنه
خُردہ نگهدار به کم خوارگی
خیره خوری قاعده آتش است
روشنی چشم خردمند گشت
خون زیادش سیه اندام کرد ۲۵
دل چو سپرغم سپرغم شود
جان تو گنجی که طلسمش تویی

گفت رخم گرچه زبانی وَش است
مصلحت کار در آن دیده‌اند
تا تو چو عیسی به دَر دل رسی
مؤمنی اندبشه گبری مکن
موج هلاکست سبکتر شتاب
به که تهی دست و خراب ایستی
قدر به بی خوردی و خوابی دَست
مرده مُردار نهای چون زغن
گرتن بی خون شده‌ای چون نگار
خون جگری دان به شرابی شده
تا قَدری قَوت خون بشکنی
خو مَبُر از خورد به یکبارگی
شیرزکم خوردن خود سرکش است
روز به یک قرصه چو خرسند گشت
شب که صبحی نه بهنگام کرد
عقل ز بسیار خوری کم شود
عقل تو جانبیست که جسمش تویی

۱۱ - زیانی: ث ح د - زیانی، ج: یمانی، ذ: زنامی؛ وشست: ر - فشست، ث: خوش است، د: فش است، ذ: بشست، ب: ت: گفت اگر ریش کشی (ب: ریش کمی) ناخوش است.

۱۱ ب - فارغم: ح - ایمنی، ذ: کایمنم، پ ث ج خ در: ایمنم، ث چ خ ذ: ریش کشی؛ کین: ج خ د - وین، پ ث ج ح ذ ر: هم.

۱۲ ب - ت ح: ببریده‌اند، د: نخریده‌اند، ر: کز تو خربه‌بار تو ببریده‌اند.

۱۸ ب - ت ج خ ح ر: مشو.

۱۰ آ - ت ث ج د ذ: جگر دان، ح: چون جگر.

۱۱ آ - تا: ذ - از، پ: از؛ قدری: ذ - قدر؛ خون: ب: ت: جان، ث: خود، پ: چو خود، چ: خوان بشکنی؛ ت ث خ: نشکنی، پ: بشکنی.

۲۱ ب - ج: حریت، ب: د: از آهنه، ب: ت: شربت.

۲۲ آ - ب: ت ح خ ذ: خود مبر، ث: ترک کن این خوی یکبارگی.

۲۲ ب - خرده: مب - خورده، پ: بیکبارگی. ۲۶ آ - شود: ب - خورد.

۲۷ آ - پ: ت ج ح د: چشمش.

تا تو طلسمِ دَرِ او نشکنی
صحبت نامعتمدی گو مباش
از پی تو غم نخورد غم مخور
بر سیه‌ی چون تو بباید گریست
روی سیه بهتر و دندان سپید
گابر سیه برق ندارد نگاه
برق شو و برهمه عالم بخند
قهقهه پُر دهن کبک بست
گریه ازان خنده بیوقت به
کوتاه عمری دهدت چون شرار
بسکه برین خنده بباید گریست
لب به گه خنده به دندان بخای
خنده بسیار پسندیده نیست
بایدش از نیک و بد اندازه‌ای
گاه چنان باید و گاهی چنین
با شبّه شب گهر روز هست
تا پس از آن آب قفایی نخورد
هر شکری را مگسی داده‌اند
نیک و بد خویش بدو درگذار
خیر تو خواهد تو چه دانی خموش
هم سفر خضر گلیمی بود

کی دهد این گنج ترا روشنی
خاک به نامعتمدی هست فاش
گر همه عمرت به غم آرد به سر
گفت به زنگی پدر این خنده چیست
گفت چو هستم ز جهان نامید
نیست عجب خنده ز روی سیاه
چون تو نداری سر این شهر بند
خنده طوطی لب شکر شکست
خنده چو بیوقت گشاید گریه
سوختن و خنده زدن برق وار
بی طرب این خنده چون شمع چیست
تا نزی خنده دندان نمای
گریه پُر مصلحت دیده نیست
گر کهنه بینی و گر تازه‌ای
خیز غمی می‌خورو خوش می‌نشین
در دل خوش ناله دلسوز هست
هیچکس آبی ز هوایی نخورد
هر بُنه‌ای را جرسی داده‌اند
دایه دانای تو شد روزگار
گر دهدت سرکه چو شیره مجوش
نایب این راه مُقیمی بود

۱۲۹ - هست: ثج در - گشت، چ: بنا معتمدی گو مباش.

۱۳۰ - ت: عمری؛ آرد: بثج - آید.

۱۳۷ - ب - بج ج ح خ در: کوتنه عمر دهد (ب: دهدت).

۱۴۲ - ت ج خ در: خیزو.

۱۴۴ - ب - ج ج ح ر: کز پس آن، خ د: کز پی آن، ت: کز پس از آن.

۱۴۶ - خویش: ب - خلق؛ بدو: بج ج د - باو.

۱۴۸ - نایب: خ - تایب، ذ: بابت، ح: پایت، ب: بایب، پثج در، ثابت؛ این: حج - ازین.

ناز بزرگانت بباید کشید
یار مساعد به گه ناخوشی
تا به بزرگی بتوانی رسید
دامکشی کرد نه دامن کشی ۵۰

۴۹ - ناز: پ ث ج ج خ خ د ذ - بار.
محدودفات: ۲۴، ۲۸ - ب ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده)، ۲۱ - ح ۳۶ - د (در حاشیه بخطی دیگر)،
۳۷، ۳۹ - ب (در حاشیه بخطی دیگر) ۴۸ - ب د (در حاشیه بخط دیگر)، ۴۸ - ت، ۵۰ - ت، ۵۰ - ب (در حاشیه بخط دیگر).
ترتیب: ۲۷، ۲۶ - د ۲۶، ۲۷
۴۰، ۳۹، ۴۰
۴۹ - آ ۴۹ - ب ۴۹ - د ۴۹ - ب.

۵۲

[حکایت پیر و مریدان وی]

می شد و با پیر مریدی هزار
داد بضاعت به امینان خاک
تا همه رفند و یکی شخص ماند
کآن همه رفند و تو ماندی به جای
تاج سرم خاک کف پای تو
تا به همان باد شوم باز پس
آمده باد به بادی شود
زان به یکی جای ندارد قرار
از سر آنست چنین دیرپایی
بارکشی کار صبوران بود
بار طبیعت مکش ار خر نهای

رهروی از جمله پیران کار
پیر در آن قافله یک باد پاک
هریک ازان آستینی بر فشاند
پیر بدو گفت چه افتاد رای
گفت مرید ای دل من جای تو
من نه به باد آمدم اول نفس
منتظر داد به دادی شود
زود رو و زود نشین شد غبار
کوه به آهستگی آمد به جای
پرده دری پیشہ دوران بود
بارکش زهد شواز تر نهای

۱۲ - ر: قافله (بادیه)؛ ت: بادناک، پ خ د: قافله بادناک.

۷ ب - ج ح د ذ ر: وامده.

دیده به او تر شد و او تر نشد قصه زنبیل و سلیمان بود زیر قبا زاهد پنهانی است گنج عزیزست به ویرانه در ۱۵ زیرنشین عَلم زرکش است	تا خطِ زهدست مزوّر نشد زهد که در زرکش سلطان بُود شمع که هر شب به زرافشانی است زهد غریبست به میخانه در زهد نظامی که طرازش خوش است
--	--

۵۳

مقالات هژدهم در وحشت حاسدان

قالی از قلب خود آراستند
حرف نگهدار ز انگشتستان
وز پست از سایه مخالف ترند
ساده به دیدار و گره در وجود
عیب نویسان شکایت نگار
کینه گره بر گره اندوخته
زنده ولی از دل خود مرده تر
مست نهای پای درین گل مزن

قلب زنی چند که برخاستند
چون شکم از روی به گن پشتستان
پیش تو از نور موافق ترند
ساده تر از شمع و گیره تر ز عود
جور پذیران عنایت گذار ۵
مهر زدن در دهن آموخته
گرم ولیک از جگر افسرده تر
صحبتستان بر محاکِ دل مزن

- ۱ ب - ث ج ح: از دوستی (د: حاشیه - از دوستی)، ر: از قلب نو، پ ذ: از قلب بیاراستند، چ خ د: از قلب خود (ت: حاشیه - از قلب خود)، ب ت: از بهر خود.
- ۲ آ - د: زروی بکین؛ به گن: ث ج چ - مکن، مب: بکن.
- ۳ ب - خ: در انگشتستان.
- ۴ ب - نگار: ج ح - گذار، خ: شکار، ر: شمار (نگار).
- ۵ آ - ت: مهر زمین، د: برد هن، ح: بهر دهن ورد تن.
- ۶ ب - ولی: پ ث ج چ خ د - ولیک.

غمز نخواهی مده آوازان
جهدکنان کز تو به چیزی شوند ۱۰
خشم خدا باد برآن آشتی
دوستی دشمنی انگیز شد
نسبت آن دوستی از دشمنیست
عیب ترا دوست چه داند هنر
گرنه رها کن سخن ناکسان ۱۵
بچه خود را خورد از دوستی
پرده درند این همه چون روزگار
سکه کارت به چه افسون برند
وقت ضرورت به ضرورت شوند
چون دلت انکار کند دشمنست ۲۰
دل بُود آگه که وفادار کیست
یک گل پژمرده و صدیش خار
غالیه بسیار و دماغ اندکی
راز ترا هم دل تو محمرست
قفل چه خواهی زدل دیگران ۲۵
راز تو چون روز به صحراء چراست
شیشه که مَنِ خورد چرا بازگفت
هم نفسی راز نفس وامگیر
کوش که همدست به دست آوری
طرح مکن گوهر اسرار خویش ۳۰

خازن کوهنده مگو رازشان
لاف زنان کز تو عزیزی شوند
چون بُود آن صلح ز ناداشتی
هر نفسی کان غرض‌آمیز شد
دوستی کان ز تویی و منیست
زهِ ترا دوست چه خواند شکر
دوست بود مرهم راحت‌رسان
گُربه بُود کز سر هم‌پوستی
دوست کدام آنکه بُود پرده‌دار
جمله بر آن کز تو سبق چون برنده
با تو عنان بسته صورت شوند
دوستی هر که ترا روشنست
تن چه شناسد که ترا یارکیست
یک دل داری و غم دل هزار
ملک هزارست و فریدون یکی
پرده درد هر که درین عالمست
چون دل تو بند ندارد بدان
گرچه تُنک دل شده‌ای وین خطاست
گر دل تو نز تُنکی راز گفت
چون بُود از هم نفسی ناگزیر
پای نهادی چو درین داوری
تا نشناصی گهر یار خویش

۱۲۵ - بند: ج - پند: بدان: ب ج ج ح خ دذر - برآن.

۱۲۶ - ب - قفل: ح ر - بند: خواهی: پ د - جوئی.

۱۲۷ - ج ح خ دز: گرنه، وین: پ ث ج خ - این؛ د: وین رواست.
محذوفات: ۱۳ - ث.

۱۲۸ - پ.

ترتیب: ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱ - ۱۴، ۱۳، ۱۲ - ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱ - ۱۸، ۱۹، ۲۰ - ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵ - ۱۸، ۱۶، ۱۷، ۱۸ - ۱۴، ۱۳، ۱۲ - ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱ - ۱۸، ۱۹، ۲۰

۵۴

حکایتِ خاصگی جمشید

خاص‌تر از ماه به خورشید بود
کز همه عالم ملکش برکشید
شاه خزینه به درونش سپرد
دُورتری جُست چو تیر از کمان
با کسی آن راز نیارست گفت
لاله او چون گل خود زرد یافت
کاب ز جوی ملکان خورده‌ای
تنگدلی چیست درین دلخوشی
لاله خود روی تو خیری چراست
رخ بگشا چون دل شاه جهان

خاصگی محرم جمشید بود
کار جوانمرد به آن در کشید
جون به وثوق از دگران گوی برد
با همه نزدیکی شاه آن جوان
راز ملک جان جوانمرد سفت
پیروزی ره به جوانمرد یافت
گفت که سرو از چه خزان کرده‌ای
زرد چرایی که از آن مَن کشی
برتو جوان گونه پیری چراست
۱۰ شاه جهان را نه تویی عشق دان؟

۵ ب - د: این.

آ - ج خ د ذ ر: که سرو اچه، ج: گفت که ای سرو خزان دیده، ر: خزان خورده.

آ - ج د ر: زرد چرائی نه جفامیکشی. ۸ ب - پ: دران، خ: خوشدلی.

ب - روی: ج - رنگ، پ - ذ: لاله خوری رنگ تو، ح: لاله رخسار تو، خیری: ث - خونی، ج: چیزی.

آ - ت: چوتونی، د: غیب‌دان، ر: چوتونی رازدان.

خاصه رخ خاصگیان سپاه
بسی خبری زآنچه مرا در دلست
روی مرا صبر چنین زرد کرد
در دل من گوهر آسرارِ خویش

۱۵ راز بزرگان نتوانم گشاد
کز سر کم کار زیان بسته ام
تاز زیان بر نپرد مرغ راز
دل نیهم آنرا که دلم خون شود

۲۰ بخت خورد با سر من زینهار
همدم خود هم دم خود دان و بس
سایه خود محروم خود هم مدان]
زانکه شود سرخ به غرقاب خون

۲۵ پیش زیان گوید سر زینهار
روز نهای راز فشانی مکن
آن سگ دیوانه زبانگش بُود
تیغ پسندیده بُود در نیام

۳۰ کافت سرها به زبانهادر است
تا سرت از طشت نگوید که آه
کز پس دیوار بسی گوشهاست
هم به زیان تو سَرت نَذروند

زشت مگو نوبت خاموشی است

سرخ شود روی رعیت به شاه
گفت جوان رای توزین غافلست
صبر، مرا هم نفس دَرد کرد
شاه نهاده است به مقدار خویش

هست بزرگ آنچه درین دل نهاد
در سخنخ دل نه چنان بسته ام
زان نکنم با تو در خنده باز
گر ز دل این راز نه بیرون شود

ور بکنم راز شهان آشکار
پیرزنش گفت مَبَر نامِ کس
[هیچ کسی محروم این دم مدان
زرد بِه این چهره دینارگون

می‌شنوم من که شبی اند بار
سرطلبی تیغ زیانی مکن
مرد فربسته زیان خوش بُود
مصلحت تُست زیان زیر کام

راحت این پند به جانهادر است
دار درین طشت زیان را نگاه
لب مگشا گرچه درو نوشهاست
تا چو بنفسه نفست نشنوند

بد مشنو وقت گران گوشی است

۱۱ ب - ب ت: بشاه.

۱۱ آ - ت ث ج ح ر: زشاه.

۱۶ ب - ذ: کز کمی کار.

۱۷ آ - در: ر - سر، خنده: ب ت: رخنه.

۱۷ ب - ج ج ذ س: بزیان، ث: زدهان، ت: ز زیانم نه پرد؛ پ: ز زیانم نپرد مرغ بار.

۱۸ آ - ح: آن راز، ث: گر ز دلم راز، ب ت: نه بیرون.

۲۲ آ - ت ث ج ح خ درس: چندبار.

۲۱ آ - ب ت: گران جانیست (ت: حاشیه - گران گوشیست، بخط دیگر).

۳۱ ب - ب ت: نوبت آسانیست (ت: حاشیه - خاموشیست، بخط دیگر)، د: زشت و نکو بسته خاموشی است.

بر تو نویسنده زبان بسته دار
 آینه سان هرچه ببینی مگوی
 باز نگویند به روز ای عجب
 آنچه به شب دید نگوید به روز
 باز مگو آنچه به شب دیده ای
 در دل او گنج بسی سینه هاست
 آنچه ببینند برو بگذرند
 گوی به میدان درون می برد
 از سر مویند وز تن پوستند
 چون به در آمد به خرابات شد
 پنهان حلاج بدین کرده اند
 چشم خون شد چودهن باز کرد
 قصه دل هم دهن دل کند
 چون به دهان آریش آتش بود
 اینت شتابی که در آهستگیست
 کاو دهن خود دگران را دهد
 ترجیح هم به زیان دلست
 ملک قناعت به تمامی تراست

چند نویسی قلم آهسته دار
 آب صفت هرچه شنیدی بشوی
 آنچه ببینند غیران به شب
 ۳۵ لا جرم این گنبد انجم فروز
 گر تو درین پرده ادب دیده ای
 شب که نهانخانه گنجینه هاست
 برق روانی که درون پرورند
 هر که سر از عرش برون می برد
 ۴۰ چشم و زبانی که درون دوستند
 عشق چو در پرده کرامات شد
 این گریه از رشتہ دین کرده اند
 غنچه که جان پرده این راز کرد
 کن دهن این مرتبه حاصل کند
 ۴۵ این خورش از کاسه دل خوش بود
 اینت فصاحت که زبان بستگیست
 روشنی دل خبر آن را دهد
 از لغت دل که میان دلست
 گر دل خرسنده نظامی تراست

- ۴۰ - درون: ث ذر - برون، چ ح: درو.
 ۴۱ - کی: ت - کر، ث: کز، پ چ: دهن مرتبه، ح: گردهن آن، کند: ث - شود.
 ۴۲ - آریش: پ - آری، ث ح دذر: آوری، چ: آرایش.
 ۴۳ - پ چ ح خ دذر: آن لغت، ر: که بیان (میان).
 محدودفات: ۳ - ث.

۴۴ - پ ث ذ.

۴۵ - ج.

ترتب: ۱۰، ۹، ۷ خ د ۹، ۱۰
 ۲۰، ۱۸، ۱۹، ۱۸، ۱۹، ۲۰
 ۳۰، ۲۸، ۲۹، ۲۸، ۲۹، ۳۰
 ۴۱، ۴۲، ۴۰، ۴۱، ۴۲
 ۴۳، ۴۲، ۴۲، ۴۳ ج خ د

۵۵

مقالات نوزدهم در استقبال آخرت

روشن و خوش چون مه ناکاسته
 تخت زده، غالیه آمیخته
 بانگ برآورده رقیبان بار
 گزد سراپرده این راز گرد
 برتو نپوشد که نپوشیده‌ای ۵
 روبه از آن دوخت مگر پوستین
 ای خنک آنکس که سبکتر گذشت
 در تف این چشمۀ گوگرد کن
 طرح کن این خاک زمین زاده را
 تا تو فرومانی و آزادی‌ی ۱۰
 بر من و تو راهزنی می‌کند

مجلس خلوت نگر آراسته
 شمع فروزان و شکر ریخته
 با توی دنیاطلب دین‌گذار
 کز در بیدادگران بازگرد
 از تف این بادیه جوشیده‌ای
 سرد نفس بود سگ گرم کین
 دوزخ گوگرد شد این تیره طشت
 آب دهانی به ادب گردان
 بازده این وام فلک داده را
 جمله درانداز به استادی
 هر چه درین راه منی می‌کند

۵- ب - ث - چ - خ: برتو نپوشد که نپوشیده، ت: برتو نپوشند که پوشیده، پ: بپوشد که پوشیده، ج: در ره این مرحله کوشیده، ح: به پوشند که پوشنده، د: نه پوشیده که پوشیده ذ: بپوشند که پوشیده.
 ۱۰- آ - ث - چ - ح: برانداز: ذ: چه استاده. ۱۱- ب - ج - ث - ح: ر: می‌کند.

کَانَ زَ تُوْ پِنْهَانَ بُوْدَ اِينَ بَرْ مَلاَستَ	خَصْمِيْ كِرْذَمَ بَتَرَ اَز اَزْدَهَاست
غَفْلَتَ اَزوْ هَسْتَ خَطَايَيِ بَزْرَگَ	دَشْمَنَ خَرْدَسْتَ بَلَايِيْ بَزْرَگَ
خَرْدَ شَوْيِيْ گَرَ نَشْوَيِ خَرْدَبَينَ	خَرْدَ مَبِينَ گَرْچَهَ بَودَ خَرْدَكِينَ
مَيلَ كَشِيْ بَچَهَ شِيرَسْتَ مَورَ	١٥ با هَمَهَ خَرْدَيِ بَهَ قَدَرَ مَا يَهَ زَورَ
بَادِيَهَ پَرَ غَوْلَ بَهَ تَسْبِيْخَ كَوشَ	خَانَهَ پَرَ اَز دَزَدَ جَواهَرَ بَپُوشَ
رَاهَ بَهَ نَزْدِيْكَيِ مَنْزَلَ زَنْندَ	غَارِتِيَانَى كَهَ رَهَ دَلَ زَنْندَ
خَوارَتَ اَزِينَ بَادِيَهَ بَيْرَونَ كَنْتَدَ	تَرْسَمَ اَز آَنَ شَبَ كَهَ شَبِيْخُونَ كَنْتَدَ
كَشْتِيَ بَرْكَشَتَهَ بَهَ سَاحَلَ رَسَدَ	قَافَلَهَ بَرْدَهَ بَهَ مَنْزَلَ رَسَدَ
تَاتَ نَرَانْندَ رَوانَ شَوْ چَوَ آَبَ	٢٠ تَاتَ نَبِيَّنَدَ نَهَانَ شَوَ چَوَ خَوابَ
چَونَ نَهَى آَوازَ شَدَنَ دَادَنَى سَتَ	پَايِ درِينَ صَوْمَعَهَ نَهَادَنَى سَتَ
رَخْتَ تَوازَ صَوْمَعَهَ بَيْرَونَ نَهَنَدَ	گَرَ نَشْوَيِ درَ جَكَرَتَ خَونَ نَهَنَدَ
چَرْخَ شَبَ وَ رَوزَ نَكَرَدَيِ سَفَرَ	گَرَ سَفَرَ اَز خَاكَ نَبُودَيِ هَنَرَ
دَامَنَ دَلَ گَيرَ وَ درَ اِيمَانَ گَرِيزَ	تَانَگِرَدَ دَيوَ گَرِيبَانَتَ خَيزَ
طَبَعَ تَرا خَوانَدَ وَ دَاعِشَ بَكَنَ	٢٥ شَرْعَ تَرا خَوانَدَ سَمَاعَشَ بَكَنَ
طَبَعَ غَبارَيِ بَهَ جَهَانَشَ گَذَارَ	شَرْعَ نَسيَّمَسْتَ بَهَ جَانَشَ سَپَارَ
طَبَعَ پَرَسْتَيِ مَكَنَ اوَ رَاهَ پَرَسَتَ	شَرْعَ تَرا سَاخَتَهَ رِيحَانَ دَسَتَ

١٣ - بَثَ پَجَ خَ: بلاي.

١٣ ب - خَطَايَيِ: ب - بلاي، جَ خَ: خَطَايَيِ؛ بَزْرَگَ: ر - سَترَگَ.

١٤ آ - ثَ حَ دَرَ: با عَدوِي خَرْدَ(ث: با عَدوِي خَوِيشَتَنَ) مشَوِ خَرْدَ(ث: خَرْدَهَ) كَيَنَ.

١٤ ب - نَشْوَيِ: ح - بَشَوَيِ؛ ثَ دَرَ: خَرْدَهَ بَيَنَ.

١٩ (آ. ب) - پَجَ حَ رَتَ ثَ: رسَيدَ، ١٩ آ - ثَ: قَافَلَهَ بَودَ.

١٩ ب - بَسَاحَلَ: بَتَ - بَمَنْزَلَ (ت: بالَى سَطَرَ: سَاحَلَ).

٢٢ ب - پَجَ حَ ذَ: زَاوِيتَ (ح: زَاوِيهَاتَ) اَز صَوْمَعَهَ؛ ثَ جَ: رَخْتَ اَزِينَ، خَ: زَاوِيهَ اَز صَوْمَعَهَ ر: رَاتِبَتَ اَز صَوْمَعَهَ؛ نَهَنَدَ: ذ - زَنْندَ، دَتَ: خَوارَتَ اَزِينَ دَايِرهَ بَيْرَونَ كَنْتَدَ.

٢٤ آ - نَگِرَدَ: د: نَكَشَدَ، ر: نَدرَدَ، ث: تَا كَهَ نَگِيرَنَدَ، خَيزَ: ت - چَيزَ.

٢٥ ب - بَتَ: تَرا خَوانَدَ. ج: رَانَدَ، چَ خَ: وَدَاعِشَ كَنَ.

٢٦ آ - ثَ حَ حَ ذَرَ: نَسيَّمَسْتَ، پ: نَسيَّمَسْتَ و؛ سَپَارَ: ح - رَسانَ.

٢٦ ب - گَذَارَ: بَ پَتَجَ دَذَ - سَپَارَ (ج: بالَى سَطَرَ - گَذَارَ).

٢٧ آ - بَتَجَ: خَواستَهَ، دَسَتَ: ب - دَسَتَ؛ پَجَ: پَرَسَتَ، حَ: بَدَسَتَ.

با دم هر خس چو هوا در مساز
گر همه داری ز همه دور باش
تا تو ازین چنبره سر چون برى ۳۰
يا خبرى گويدت از سال خويش
هچ بُرد عمر تو با دور او
حاصل کار تو فراموشى است
به که در عشق کسى مى زنى
خوش نبود جز به چنان بادهای ۴۵
تا دو گلهوار تبزد از ميان
برتو نويسد به قلمهای تيز
برتو همان در بگشایند باز
با تو درين پرده همان بازی است
نيک بلى بد نپستديدهاند ۵۰
هر که بدی کرد ضماني بداد
آن تو آنست که با خود برى
عنبر نام آمد عنبر فروش
هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
سنگ برین شيشة خوناب زن ۶۵
در قلم تَسخ کش اين حرف را

از در هرکس چو صبا در متاز
این همه چون سایه تو چون نور باش
چنبر تست این فلک چنبری
گر به تو بر قصه کند حال خویش
تنگ بُود غار تو با غور او
آخر گفتار تو خاموشی است
تا به جهان در نفسی می‌زنی
کاین دو نفس با چو تو افتاده‌ای
هیچ قبایی نبُرد آسمان
هرچه کنی عالمِ کافیر ستیز
آنچه گشایی زدِ عذر و ناز
چشم تو گر پرده طنازی است
نیک و بد آنان که بسی دیده‌اند
هر که رهی رفت نشانی بداد
صورت اگر نیک و اگر بد بَری
خار بود نام گل خار پوش
قلب مَشو تا نشوی وقت کار
بانگ درین دور جگرتاب زن
زخم کن این لعیت شنگرف را

۱۲۹- این: ث د-گر، ب پ چ ح خ: ای، ذ: سایه، ت: سایه و.

۳۱ ب - ب ث ذ : تا (ث : با) خبری.

۱۳۸ - ج ر: وانچه؛ پ ت ذ ر: عز و ناز، ث: عذریاز.

۱۳۹

۴۰ ب - بلی: ج - ولی، ر: بدان، د: بدنه ولی نیک پسندیده‌اند.

۱۴۲- ح: مایه اگر نیک و گر، د- (بالای صورت: مایه)، و اگر: ب ث چ خ د: و گر.

۴۴ ب - ب پ خ: شرم دار.

۴۲ ب۔ آن: پٹھ دذر۔ نام.

٤٥- ث ج ح خ ر: برين.

۴۶- خ: رجم، ذ: رخنه؛ لعبت: ب ت ج - شیشه، پ ذ: گنبد، ج: صورت.

پای بربین آبلق خنلی درار
برتو کند خطبه شاهنشهی
کار منست این علم انداختن
دعوی ازان سوی فلك میکنم
دorum ازین دایره بیرون ترست
حبه نه و گنج پژوهی نگر
لاجرم سخت بلندست رای

دست بربین قلعه قلعی برآر
تا فلک از منبر نه خرگهی
کار تو باشد علم افراختن
۵۰ آدمیم رفع ملک میکنم
قیمت از قامتم افزون ترست
آب نه و بحر شکوهی نگر
چون فلکم بر سر گنجست پای

۴۷ ب - بربین: ح ر - درین، ذ: بدین، خنلی: ت ج - جنکی، ث خ: خنکی، چ: چکی، پ: خنکی برآر، د: کیلی برآر.

۴۹ ب - ب ج ر: افراختن؛ ح: آن علم، ذ: آینه انداختن.

۵۰ - آدمیم: پ خ ذ: آدمی و، چ: آدمیان، ث: آدمی؛ د (آ، ب): میکنند، ث (آ، ب): میکنی.

۵۲ - نگر: ر - کنم، ث: آب نه بحر شکوهی مکن.

۵۲ ب - حبه: ب - جبه، ر: جعد، پژوهی: ح - ندوهی، نگر: ر - کنم، ث: خیمه نه گنج پژوهی مکن.

محذوفات: ۶ - ح.

۱۵ - ث.

۲۶ - ث.

۴۱ - ح.

۵۱ - ث.

ترتیب: بندهای ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۵، ۵۶، ۱۰، ۱۱، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۳، ۱۴

۲۱، ۲۲، ۲۰، ۲۱، ۲۲ - ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۳، ۱۴

اصافات: بعد از بیت ۲ - ر:

خویشتن از دوستیش واگذار
هر که درو دید زیانرا کشید

دشمن جانست ترا روزگار
بین که بزنجیر کیانرا کشید

۵۶

[حکایت هارون و موی تراش]

دَوْرِ خِلَافَتِ چُو بِهِ هَارُونَ رَسِيدَ
 نِيمَ شَبِيِّ پَشتَ بِهِ هَمْخَوَابَهُ كَرَدَ
 مَوْيِ تَرَاشِيَ كَهْ سَرَشَ مَسِيرَهُ سِرَدَ
 كَيَّاَيِ شَدَهُ آَكَاهَ زَ اسْتَادِيَمَ
 دَخْتَرَ خَوْدَ نَامَزَدَ بَنَدهَ كَنَ
 طَبَعَ خَلِيفَهُ قَدَرَهُ گَرمَ شَدَ
 گَفَتَ كَهْ آَتَشَ جَگَرَشَ تَافَتَهَستَ
 بَىِ خَوْدِيَشَ كَرَدَ چَنِينَ يَاَفَهَ گَوَىَ
 رَوْزَ دَگَرَ نِيكَرَشَ آَزَمَودَ

رَابِتَ عَبَّاسَ بِهِ گَرَدونَ رَسِيدَ
 روَى درَ آَسَايِشَ گَرَماَبَهُ كَرَدَ
 مَوْيِ بِهِ مَوِيشَ بِهِ غَمِيَ مَسِيرَهُ سِرَدَ
 خَاصَ كَنَ امْرُوزَ بِهِ دَاماَدِيمَ
 خَطْبَهُ تَزوِيجَ پَرَاغَنَهُ كَنَ ۵
 باَزَ پَذِيرَنَهُ آَزَرمَ شَدَ
 دَهْشَتِيَ ازَ وَحْشَتِيَ مَنَ يَاَفَتَهَستَ
 گَرَنَهُ نَكَرَدَيَ زَمَنَ اِينَ جَسْتَوْجَويَ
 بَرَ دَرَمَ قَلْبَ هَمَانَ سَكَهَ بَودَ

۶(آ، ب) - شَدَهُ پَثَجَ جَحَحَ دَذَرَ - گَشَتَ.

۷آ - پَجَ دَهْ حَرَارتَ، تَثَجَ خَذَحَ: سِيَاستَ؛ ثَجَ گَرَمَ، حَجَ: گَرِيشَ تَافَتَتَ.

۷ب - ثَجَ چَحَحَ رَهْ: وَحْشَتِيَ ازَ دَهْشَتَهَ؛ مَنَ: بَتَ دَهْ آَنَ.

۸آ - ثَجَ یَاَوَهَ گَوَىَ، تَجَحَحَ دَهْ: یَاَوَهَ گَوَىَ؛ چَجَ: كَرَدَهَ یَاَوَهَ گَوَىَ.

۸ب - رَهْ: جَسْتَجَويَ.

۱۰	تجربتیش کرد چنین چندبار کار چو بی رونقی از نور بُرد کز قلم موی تراشی دُرست مَنصِبِ دامادی من بایدش هرگه کاید چو قضا بر سرم
۱۵	در دهنش خنجر و در دست تیغ گفت وزیر ایمنی از رای او چونکه رسد بر سرت آن ساده مرد گر چَخد گردن گرّا بزن میر مطیع از سر طوعی که بود
۲۰	چون قدم از منزل اول بُرید کم سخنی دید دهن دوخته تا قدمش بر سر گنجینه بود چون قدم از گنج تهی ساز کرد زود قدمگاهش بشکافتند
۲۵	هر که قدم بر سر گنجی نهاد گنج نظامی که طلس افکنست

۱۱ آ - ذ: کز قلم، درشت: پ - ر - درست.

۱۲ ب - ح: این نامه این، د: آمد ازو بر سرم این؛ ب: در نوشت پ. سرنبیست، ر: سرنبیست، ث: بر سر این نامه چنین سرنوشت.

۱۳ آ - پ: هرچه که آید، ث: هر که در آید، ح: هرگهی کاید؛ پ - ت - ث: سنگ زند در من و در گوهرم، ج - ج ح خ دذر: سنگ زند بر من و بر گوهرم، س: سنگ زند بر سر و بر گوهرم.

۱۴ ب - سخن: ب - ت - سحر، ج: سر گنجی، ر: چون بسخن آمد گنجی گشاد.

محذوفات: ۱۳ - ذ، ۱۸ - ح د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۵ ب ۵ آ پ - ث - ج - ح - خ دذر ۱۵ ب، ۱۲ - ۱۱ - ۱۱ ب ۱۱ - ۱۲ آ - ۱۲ آ ب ترتیب: ۱۵، ۱۴، ۱۵ ر

۵۷

مقالات بیستم در واقعه اینای عصر

بر سر خاکی چه فرومانده‌ایم
خاک چنین تعییه بسیار کرد
قافله از قافله واپس تریم
دیو، ز بدنامی پیوند ما
سرد پی گرم چو خاکستیرم ۵
راحت و آسایش پارینه کو
شد علم صبح روان ناپدید
آرزوی عمر به جان درشکست
چاره آن ساز که جان چون بری
زیرکی از بهر چنین چاره‌ایست ۱۰

ما که به خود دست برافشانده‌ایم
صحبت این خاک ترا خوار کرد
عمر همه رفت نه بس کس تریم
این دو فرشته شده در بند ما
گرم رو سرد چو گلخن گریم
نورِ دل و روشنی سینه کو
صبح شباهنگ قیامت دمید
خنده غفلت به دهان درشکست
از کف این خاک به افسونگری
بر پر ازین دام که خونخواره ایست

۳۰ - ج: بسر رفت و، ث: نه باکس، ر: رفت و پس گستیرم، پ: رفت و.

۳۱ - ت، ث، ج، ح، خ، د: گرم رو و (ح: روی)، پ: سرد سخن گستیرم، ذ: رو و سخت سخن گستیرم.

۳۲ - ت، ج، چ، خ، د: سرد پی و (د: نی و)، ث: سرد دل و.

۳۳ - دمید: ث، ح، د، ذ - رسید؛ ذ: شبانگاه.

روبه از آن رست که به دان ترست خود نپرستی و خدا را شوی وزگل انصاف گیایی درست بر زه منسوج وفا دوختند چون نپسندی گهری گم بود چشم آن آب دوچندان شود گر هنری در طرفی بنگرند وین هنر امروز درین خاک نیست بسی هنری دست به آن در زند تا هنرش را به زیان آورند نسبت اندیشه به سودا کنند اسم وفا بندگی رایگان خوانده سخن را طرفی لور گند بر مه و خورشید زنخ می زنند بردل این قوم جراحت بود دست به شیرینه پروین کشند سیرکه فروشنند چو انگور خام جز خلل و عیب ندانند جست یک هنر از طبع کسی پُر بود پای ملخ پُر بود از دست مور	گرگ ز روباء بدندان ترست جهد به آن کن که وفا را شوی خاک دلی شو که وفایی درست هر هنری کان زدل آموختند گر هنری در تن مردم بُود گر بپسندیش دگرسان شود [مردم پرورده به جان پرورند خاک زمین جز به هنر پاک نیست گر هنری سر ز میان برزند کار هنرمند به جان آورند حمل ریاضت به تماشا کنند نام گرم ساخته مشتی زیان گفته سخا را قدری ریشخند نقش وفا بر سر یخ می زنند گر نفسی مرهم راحت بُود گر زلبی شربت شیرین چشند بر جگر پخته انجیر فام چشم هنر بین نه کسی را دُرست حاصل دریانه همه دُر بود دجله بُود قطره‌ای از چشم کور	۱۵ ۲۰ ۲۵ ۳۰
--	--	----------------------

۱۲- ج در - برآن، ب ت: بآن، خ: در آن، ث: فنا را.

۱۴- ب - بربزه: ب ث ح - بربه، ت د: پرده. منسوج: مب: منسوج، پ ذ: بربه منسوج.

۱۵- ب - ب ت ث ج ج: هنری، گم: مب - کم، ذ: گهرش، ح: بپسندی.

۱۹- ب - بآن: ت ث چ ح خ: بدان؛ ذ: در زنند، پ: بآن برزند.

۲۲- آ - ب پ ث ذ: گفت.

۲۳- ب - ب ذ: طرف؛ ت ح ح: قدری کور کند (ح: او زکند، ج: پوزبند) ث: نور کند، چ خ: کور کند، د: بادبند، پ: گفته سخا را طرفی کوکسید.

۲۶- شربت: ج - شکر، خ: گرزبی شکر، ث ح: چشید، ذ: چشد.

۲۶- ب - ج خ ذ: بشیرینی، ز: بشیرینه برویش کشند، ذ: بشیرینه گردون کشید، پ: گردن چشند، ح: بسرینه گردون کشید، ث: دست بسر پای بگردون رسید، ج: دست بزرینه شیرین برند.

بی‌هُنر و بِرْهُنر افسوس‌گر
تلخ‌تر از غصه دل بر دلند
باد شوند ار به چرا غی رستند
نامزد نامورانش کَینَد
می‌شکنند همه چون عهد خویش ۳۵
نشکنم ار بشکنم افزون شوم
با فلک این رُفعه به سر چون برند
منکر دیرینه چو اصحاب نوح
وی نفس نوح دعایی بکن
شرمش باد ار بکند یادشان ۴۰
خامشی من قَوی آوازه‌ایست
گُنگ شود چون شکمش پُر بود
لیک چو پُر گردد گردد خموش

عیب خرند این دو سه ناموس‌گر
تیره‌تر از گوهر گل در گلند
دود شوند ار به دِماغی رستند
حال جهان بین که سرانش کَینَد
این دو سه بدنام کُهن مهد خویش
من به صفت چون مَهِ گردون شوم
رج گرفتم ز حد افزون بَرَند
بر سخن تازه‌تر از باع روح
ای علم خضر غزایی بکن
دل که ندارد سر بیدادشان
با بدشان کآن نه به اندازه‌ایست
حُقَّه پرآوازه ز یک دُر بَوَد
خُمَبَرَه نیمه برآرد خروش

- ۱۳۱ - ب ت ث چ ح: ناموس‌گیر، پ: ناموس‌گرد.
 ۱۳۲ - برهنر: ت ج چ ذ - پرهنر، ب پ ت چ: افسوس‌گرد؛ ث ح: بی‌هُنر و بی‌خبر (ح: بی‌خبر و بی‌هُنر) افسوس‌گیر.
- ۱۳۳ - گل: ث - دل؛ پ ت خ ذ: برگلند.
- ۱۳۴ - تلخ‌تر: ت چ د ذ - طرح‌تر (د: حاشیه - تلختر).
- ۱۳۵ - کهن: پ ج ح خ د ذ - کن، ث: عهد خویش.
- ۱۳۶ - پ چ خ: ای، ذ: واي.
- ۱۳۷ - ت ج خ ذ: فرمش باد، ث: چون فلک از یاد شود یادشان، در: باد فرامش کند ار یادشان (د: چوکند).
- ۱۳۸ - پ ث ح د ذ: پرآواز، ر: حقه پرآواز بیک.
- ۱۳۹ - خمبره: پ خ: حنبره، چ: چنبره، ح در ذ: خنبره، ث: جنبره.
- ۱۴۰ - پ: برآرد خموش.
- ۱۴۱ - محدودات: ۱۷ - ب ت چ، ۱۶ - ث.
- ۱۴۲ - ب.
- ۱۴۳ - ترتیب: ۱۳، ۱۲، ۱۲ ج ۱۲، ۱۳، ۱۲
- ۱۴۴ - ۳۴، ۳۴، ۳۳، ۳۳، ۳۴ ث ۳۳، ۳۴، ۳۳، ۳۴
- ۱۴۵ - اضافات - بعد از ۳۴، د:
- ملک کیان بین که کیان میخورند
- بعد از ۴۳، ر:
- گر پری از دانش خاموش باش
- تاج کیان بین که کیان متنهند
- ترک زیان گوی و همه گوش باش

۵۸

[حکایت بلبل و باز]

بلبل با باز درآمد به گفت
گوی چرا بردهای آخر بیار
یک سخن نفر نگفتی به کس
خوردن تو سینه کبک دری
صدگهر نفر برآرم ز جیب
خانه من برسر خاری چراست
بازی من بنگر و خاموش باش

در چمنی باغ چو گلبن شکفت
کز همه مرغان توی خاموش سار
تا توی لب بسته گشادی نفس
منزل تو دستگه سنجری
من که به یک چشم زد از کان غیب ۵
طعمه من کرم شکاری چراست
باز بدو گفت همه گوش باش

۱۲ - سار: ت ح د - ساز.

۱۳ - بیار: ت - زیاز، ح: بیاز، د: بناز؛ ث: برده از جویبار.

۱۴ - پ ث ح ح ذ: تو لب بسته، ب: توه لب بسته، د: تاتو زیان بسته.

۱۵ - آ - ت ث ح: دم زدن از، ث ح: زیک؛ د: من بیکی، پ خ: چشم زن، ح: کار غیب.

۱۶ - ب - نفر: پ چ خ ذ - سفته، ث: غیب، ح: خوب.

۱۷ - طعمه من: ب پ چ ح خ - طبع مرا (ب: ترا)، د ذ: طعم مرا.

۱۸ - ب - ج ح ذ ر: خامشیم بنگرو.

صد کنم و باز نگویم یکی
زانکه یکی نکنی و گویی هزار
سینه کبکم دهد و دست شاه ۱۰
کرم خور و خارنشین والسلام
حکم بر آواز دهل چون کنند
خنده‌ای از راه فسوس است و بس
هیچ سر از چنبرش آزاد نیست
تا چو نظامی نشوی شهریند ۱۵

منکه شدم کارشناس اندکی
رو که تویی شیفتة روزگار
منکه همه معنیم این صیدگاه
چون تو همه زخم زیانی تمام
خطبه چو برنام فریدون کنند
صبح که بربانگ خرس است و بس
چرخ که در مغرض فریاد نیست
برمکش آوازه نظم بسلند

۹ ب - نکنی: ث - بینی، پ: زان بکنی بکی و...؛ ت: زانکه بنکنی و بگوئی...؛ ج: یک کنی و باز بگوئی..؛ د: زانکه یکی می‌کنی از صد...، ذ: یک نکنی باز نمائی.
محذوفات: ۱۲ - د (در حاشیه نوشته شده)، ۱۳ - ث ح.

۵۹

در ختم کتاب

چون قلم از دست شدم دست‌گیر
 با قلمم بوقلمونی کند
 گزیکی از بهربه ملک ساختم
 کوره آهنگریم تنگ بود
 بخت به این نیز نپرداختی
 کاین ورقی چند سیه کردہ‌ام
 جلوه‌گری چند سحرگاهی است
 آتش در زن به نمکسودها
 گر کنی اندیشه به اندیشه کن
 دست برو مال که دستوری است
 گر منم آن حرف دروکش قلم

صَبَحَكَ اللَّهُ صَبَاخَ أَيْ دَبِير
 كَائِنَ نَمَطَ اَزْ چَرَخَ فَزُونَى كَند
 زَينَ هَمَهَ الْمَاسَ كَهَ بَگَداخْتَم
 كَاهَنَ شَمَشِيرَمَ درَ سَنَگَ بَود
 دولت اگر همدمی ساختی ۵
 در دلم آید که گنه کردہ‌ام
 آنچه درین چَجلَهَ خَرَگَاهِی است
 زَينَ بَرَهَ مَى خَورَ چَهَ خَورَی دَوَدَهَا
 بَيَشَ رَوْ آهَسْتَگَيِي پَيَشَهَ كَن
 هَرَ سَخْنَى كَزَ اَدَبَشَ دَورَى است ۱۰
 وَانَچَهَ نَهَ اَزْ شَرَعَ بَرَأَدَ عَلَم

۵ ب - ث - ج - ح - خ: عمر بدین، بخت: ذ - پ - عمر، نیز: چ - حذف شده.
 ۷ ب - پ - ث - ج - د: جلوه‌گر.

۱۹ - ذ: پیش رو.

شهر به شهرش نفرستادمی
جمله اطراف مرا زیردست
چون زمان چند نشینی بجنب
جامه به اندازه بالاش نیست ۱۵
از سر این بر سر زانو نشست
تا ادبش باشد برخاستن
غرقه گوهر ز قدم تا سرشن
حاصل من چیست جز آوازهای
زحمت بازار و دگر هیچ نه ۲۰
بسیگرهی گنج عراق آن من

گرنه درو داد سخن دادمی
این طرفم کرد چنین پایی بست
گفته زمانم نه زمینی بجنب
بکر معانیم که همتا ش نیست
نیم تنی تا سر زانوش هست
باید خلأش به قد آراستن
کرد نظامی زپی زیورش
از نظر هر کهن و تازه‌ای
گرمی هنگامه و زر هیچ نه
گنجه گره کرده گربیان من

۱۳- ت ث چ خ د: کرده، چنین: ر- سخن.

۱۴- پ ح خ ذر: زمانه؛ ت پ ث ج ح خ ذر: گفت، ث: که زمینی، پ چ: نخست.

۱۵- ب - جامه: ت ج خ د - سدره؛ پ ج: صدره.

۱۶- ب - از سر این: سرآن، ذ: کز سرآن، ث ج خ در: از پی آن.

۱۷- چ خ در: بایدش از حله قد آراستن، ث: باشد حجله..، ذ: باید صدرش.

محدودفات: ۱۷- پ، ۱۷ تا ۲۴- ح.

۲۱- د (در حاشیه بخط دیگری نوشته).

ترتیب: ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

۲۳، ۱۸، ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۴، آ: ب ۲۳، آ، ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

اضافات:

بعد از بیت ۲۳، ث د:

مرغ قلم را که بپرواز کرد

پای زسر کرد و زلب در فشاند

.

ر: (در زیرنویس بصورت الحاقی)

مرغ قلم نامه پرواز کرد

پای زسر کرد و زلب در فشاند

بود حقیقت ز شمار درست

از گه هجرت شده تا اینزمان

بر پر طاوس دو پر باز کرد
(ث: بر سر طاوس دو پرواز کرد)

مخزن اسرار با خر رساند
(ث: با همه سر کرد....)

بر سر قرطاس دو پر باز کرد
مخزن اسرار بپایان رساند
بیست و چارم ز ربیع نخست
پانصد و هفتادو دو افزون برآن

گنجه کدامست و نظامی کدام
بر ملکی کاین گهرست آن او
پیشتر از عمر به پایان رسید

بانگ برآورده جهان کای غلام
باد مبارک گهر افshan او
شکر که این نامه به عنوان رسید

ب: تم الكتاب الموسوم بمخزن الاسرار من مقولان افصح المتكلمين و افضل المتقدمين نظامي گنجه عليه الرحمه في
تاسع من شهر ربيع الاول لسنہ ثلاٹ و ستین و سبعمايه و الحمد لله وحده و الصلوة على من لانی بعده - م.

پ: تمت الكتاب مخزن الاسرار بعون الله تعالى و حسن توفيقه و صلی الله على خير خلقه محمد و آلہ اجمعین الطیین م
ت: تم الكتاب بعون الله ملک الوهاب.

زان سرتیزی حد پایان گذشت
مخزن الاسرار بپایان رساند
بیست و چارم ز ربيع نخست
پانصد و پنجاه دو افزون بران

جغدقلم چون بکشش تیز گشت
پای ز سر ساخت بلب در فشاند
بود حقیقت بشمار درست
از گهی هجرت شده تاین زمان

ث: تم الكتاب بعون ملک الوهاب و الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام على رسوله ونبيه من بعده و سلم تسليماً كثیراً
ما و م.

ج: تمت الكتاب بعون الملك الوهاب.

خ: تم الكتاب بعون الملك الوهاب في شهر جمادی الاول سنہ تسع و تسعین و ثمانمايه و الحمد لله رب العالمين.
د: تم تم تم.

ذ: تمام شد مخزن الاسرار بفرخی و فیروزی و طالع سعد.

تم تم تم

تم تم

تم

تعليقات

● توضيحات و شرح أبيات

● واژه‌نامه

● کشف الابيات

توضیحات و شرح ابیات

بند ۱

توحید

یادداشت - همه ابیات بند ۱، نیازمند شرح مفصل است، ر. ک به شرح مخزن‌الاسرار، انتشارات برگ ۱۳۷۰ ش. تهران. / انتشارات سبزان ۱۳۸۵ ش. تهران
 ۱/۱) «بسم الله الرحمن الرحيم» بر وزن «مفتعلن، مفتعلن، فاعلان» خوانده می‌شود **بِسْمِ إِلَهِ رَحْمَانِ الرَّحِيمِ** (بحر سریع مطوی موقوف).

توضیح این که مثنوی مخزن‌الاسرار در بحر سریع سروده شده:

الف - مفتعلن مفتعلن فاعلان (بحر سریع مطوی موقوف).

ب - مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مطوی مکشوف)

در این بیث واژه «گنج» با دو معنی ایهامی دو کلام کنایی می‌سازد:

الف - گنج: مخزن. بسم الله الرحمن الرحيم کلید در مخزن‌الاسرار حکیم نظامی گنجه‌ای است، بسم الله بگویید تا معنی به دست آید و بیت (خانه) باز شود.

ب - گنج: کنز. بسم الله الرحمن الرحيم کلید در کنز‌الحکیم است بسم الله بگویید و کتاب را باز کنید. کنز‌الحکیم، سوره فاتحه است و در این معنی «حکیم» خداوند حکیم است و «گنج» به معنی قرآن مجاز به علاقه جزء و کل است. و سوره فاتحه یازده نام دارد (ر. ک: شرح

مخزن الاسرار / انتشارات برگ، ص ۵ - ۲۳)

نکته - از بیت سوم، شاعر گنجه خداوند جهان را به صفات کنایی نعت می‌گوید و از او نام نمی‌برد و این هنر بی‌همتا است.

۱/۲) «برین» در دو نسخه اساس «ب ت» آمده است. همه دستنویسهای دیگر «برو» نوشته‌اند. «براو» معنی ندارد، چون می‌گوید آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن نام خدای است بنابراین باید بگوید به نام او آغاز و با نام او ختم کن. بنابراین «براو» ختم کن به دلالت عقلی درست نیست.

نظمی آیه مبارکه «بسم الله الرحمن الرحيم» را در آغاز مثنوی قرار داده و دو بیت موقوف المعنی ساخته و گفته است:

بسم الله الرحمن الرحيم کلید گشاینده مخزن الاسرار و سوره فاتحه و قرآن است. نام خدا، آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن است، [نظمی] براین ختم کن، یعنی کلام را در همینجا تمام کن و کتاب را آغاز کن و در توحید سخن بگوی. مرجع ضمیر «این» در ترکیب «براین» همین کلام یعنی مصراع اول و در نهایت سه مصراع اول است: «فاتحة فکرت و ختم سخن نام خدای است، همین!».

۱/۴) مُزَّلَّه به معنی گلویند است و نظمی می‌گوید:
خداوند سابقه سالار جهان قدیم است و هرچه سابق است مانند بهشت و جهنم و فرشتگان، خداوند سالار و پیشو آنها و ازلی است و برگلوی قلم نیز او رشته گردنبند بسته است یعنی قلم که نخستین آفریده بود خداوند آن را چون عروسی آراست و حرف «ن» را چون گلویندی برگردان او بست و فرمود: «نِ و الْقَلْمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ» (آیه ۱ / قلم) و یا این که قلم را در عالم ملکوت حتی بالاتر از لوح محفوظ و در ردیف سدرة المنتهى نشانده و فرموده است: «عَلَمَ بِالْقَلْمِ» (آیه ۴ / علق). و غرض و مقصود شاعر پس از نعت حضرت حق بلافاصله اشاره به حرمت قلم و در واقع اهل قلم و شاعران و نویسندهایی چون خود نظمی است.

نکته - استعاره‌ای خیالی در کلمه‌ی «قلم» به کاربرده آن را به صورت عروسی پیش چشم داشته است.

۱/۷) می‌گوید: کمر آفتاب را با لعل آراسته و زیور نور بر کمر این پادشاه عالم آرا بسته است. و خاک را جامه نواز سبزه‌ها و گلها دوخته و زیورها و زینتها از ریگ و سنگ برآب بسته است. نکته - خاک یا زمین را به صورت انسانی پیش چشم داشته است که آفریدگار بر او جامه و حلة

نو دوخته و آب را به شکل زنی مجسم کرده است که گوهرها از سنگ و ریگ بر پای او بسته (خلخالها دارد) و یا در امواج روی آن دایره‌ها موج می‌زند.

۱/۹) «رشته یکتای عقل» و «دیده بینای عقل» برا ساس اکثریت نسخه‌های خطی درست است و «باریک» و «تاریک» نیز در چهار نسخه خالی از لطف نیست ولیکن «خداآوند روشنی دیده بینای عقل است، نه دیده تاریک عقل» و اثبات این شکل دوم بسیار وقت‌گیر و پیچیده است. مُهره کش: دو معنی ایهامی دارد: الف: آن که مُهره دیوار را می‌کشد و از گل و مهره‌های گلی بنا می‌سازد. ب - آن کسی که با مُهره جلا کاغذ و نخ را جلا می‌دهد. هر دو معنی در شکل کنایی آفریننده به کار رفته و می‌گوید.

«او رشته باریک عقل را مانند نخی یا دیواری مُهره کشیده و جلا داده است و اوست که روشنی دیده بینای عقل است»

«یعنی بینایی عقل و سنجش دقیق عقل همه از خداوند آفریدگار است»
۱/۱۰) ناصیه: موی پیشانی است.

ناصیه‌داران پاک: انسانهایی هستند که پاک و پارسا هستند و به سبب وضو و مسح ناصیه‌ای پاک دارند.

می‌گوید: خداوند بر دل پاکان داغ و نشانِ خداشناسی و عشق به خدا را نهاده است و یا دوستان پاک خود را به درد و داغ امتحان می‌کند. و اوست که بر پادشاهان تاج می‌دهد و یا بر فقرا و اهل ایمانی که بر تخت خاک می‌نشینند تاج استغناء و معرفت داده است.

۱/۱۵) دیرگه (به فتح دال): عبادتگاه، جایی دور از شهر برای عبادت ترسیابان. «دیرگاه» به فتح دال به معنی عبادتگاه است ولیکن «دیرگه» به کسر دال و به معنی دیره‌نگام به قرینه «این دیرگه» معنی نمی‌دهد و نظامی از پسوندهای «گر» و «گاه» بسیار بهره می‌برد و پسوند «گاه» را به آخر اسم زمان و مکان نیز می‌آورد، دیرگاه مجازاً به معنی دنیا به کار رفته است به علاقه مشابهت.

انجمن‌گاه:

سوی انجمن‌گاه شاه آمدند	همه هم گروهه به راه آمدند	(شرفنامه)
-------------------------	---------------------------	-----------

کرسی‌گاه: عرش در ایوان تو کرسی گهیست (مخزن ۷/۲۵)

صدرگاه:

راست روشن درآمد از درکاخ
رفت بر صدرگاه خود گستاخ
(هفتپیکر)

نقطه گه: نقطه گه خانه رحمت تویی (مخزن ۷/۲).

گورگاه:

زمین عجم گورگاه کی است
در او پای بیگانه وحشی پی است
(شرفنامه)

دیرگه دیرپایی: بالکنایه دنیای دیرپاینده و دیری که عمری دراز دارد.
لِمَن الْمُلْك زدن: دم از پادشاهی زدن. اشاره است به آیه «۱۶ / غافر» که می‌فرماید: «آن روز
پادشاهی که را است؟»

می‌گوید: در این دنیای ابدی و دیرپاینده جز خدا هیچ کس نمی‌تواند دم از پادشاهی بزند.
۱/۲۰ روضه ترکیب: اضافه تشییهی است و اندامها را به باع همانند کرده و به قرینه «تو را»
کلمه «حور» به معنی رنگ و کشش و زندگی است که آن را جان و به گفته عرفا «آن» می‌گویند:
بنده طلعت آن باش که آنی دارد. (حافظ)

می‌گوید: جان و زندگی وجود تو و نور و روشنایی چشم بینای تو از اوست.
۱/۲۱ مئت: احسان، کمره کوه و کلاه زمین، هر دو اضافه استعاری است، کوه به صورت
پادشاهی مجسم شده است که کمر دارد و کمر کوه سطح میانی آن است. زمین نیز به شکل
کلاهداری مجسم شده است و کلاه آن آسمان است مئت و احسان خدا نیز خود به صورت
انسانی پیش چشم شاعر بوده که هزار آستین دارد و آستین در لباسهای کُردی برای گذاشتن سگه و
پول و وسایل شخصی به کار می‌رود.

نظامی میوه‌ها و معدن‌ها و چشمه‌ها را در کمر کوه می‌بیند و باران و برف و ستارگان و
خورشید را در آسمان می‌نگرد و در یک کلام می‌گوید:

«احسان خداوندی هزار دست و بازو با آستین پراز نعمت در کمر کوه و آسمان (کلاه زمین) دارد»
۱/۲۱ ثق: پرده، پوشش (ترکی است). می‌گوید «کرم او از پرده نور بیرون آمد و نی را به
شکر و گل را به خار ارزانی داشت و تا کرم و جوانمردی حضرت حق نجوشیده بود خار گل
نداشت و نی نیز شکر نداشت.»

۱/۲۲) این دو سه ویرانه ده: کنایه است از شهرها و مراکز تمدن بشری و به قرینه ویرانه، آن هم کنایه است از اجرام آسمانی و مخصوصاً هفت سیاره.

می‌گوید: کار فلک‌گره درگره بود و هوس آن داشت که این دو سه ویرانه ده یعنی شهرها یا سیارگان به وجود آید.

۱/۲۵) زلف شب: اضافه تشییه‌ی است به وجه شب سیاهی و تاریکی، و روی روز نیز همچنان به وجه شب روشنایی و سفیدی اضافه تشییه‌ی است.

شاعر، فلک را به صورت انسان یا موجودی جاندار مجسم کرده است و می‌گوید که همه جای او را سیاهی و تاریکی فراگرفته بود، گویی شب مانند زلف، روی فلک را که روز است پوشانیده بود. چون گره وهم سوز و غیرقابل تصویر و توهّم فلک از هم گشاد و شب مانند زلفی از روی روز ایمن و آسوده شد و به کنار رفت هردو در کنار هم قرار گرفتند.

نکته - صورت خیالی استعاره در هر دو ترکیب قابل رد نیست در آن صورت شب و روز مانند دو انسان مجسم می‌شود که زلف یکی - در ازل - روی دیگری را پوشیده بود.

کلمه «روی» در برخی از نسخه‌ها به صورت «دست» نوشته شده است ظاهراً غریب بودن استعاره فلک، موجب این تغییر شده است.

۱/۲۶) عقد: گوهر یا گوهریابی است که در میان گردنبند به سینه آویخته می‌شود. دانه کردن: پراکنده ساختن و جدا کردن. گرد عدم: نیستی به غبار همانند شده است.

جعد شب: زلف شب (اضافه استعاری است).

می‌گوید: چون ستارگان از هم پاشیدند و هریک را در جای خود قرارداد زلف شب را از گرد و غبار نیستی شانه کرد و شب خود هستی یافت. به عبارت دیگر وجود ستارگان در آسمان به شب هستی بخشید.

۱/۲۷) دو سه چنبر: دو سه حلقه و دایره فلک.

از این هفت فلک بر قدم خاک و کره زمین هفت گره زد تادر جای خود ثابت بماند و نظم یابد. نکته - در عروسیهای قدیم و در شب زفاف، رسم بود نوجوانی با یک پارچه هفت گره به کمر عروس می‌زد تا صاحب هفت فرزند پسر باشد!

۱/۲۸) قبا کردن: بُریدن و جدا کردن / ایهاماً قبا دوختن.

جُبه: جامه‌ایست بدون یقه (مانند گونی که هر دو سر آن سوراخ باشد)

دو گلهوار: دو پاره پارچه به اندازه دو کلاه.
می‌گوید: خداوند از این دو گلهوار سپید روز و سیاه شب، جبهی خورشید و ماه را پاره کرد و
دوخت که هر دو از هم جدا شدند و مرز آن دو (شب و روز) چون یقه قبا مشخص گردید.

یادداشت - گلهدار، به جای گلهوار در برخی نسخه‌ها از گشتگی خط حاصل شده است.

۱/۲۹) ابر را مانند زهره و کيسه صفرا از دل دریا و چشمۀ آب حیات را از لب چمن سبز
جاری ساخت. یعنی از دریا ابر و از سبزه‌زار چشمۀ روان کرد.

۱/۳۰) جام سحر: خورشید، به قرینه ریختن، غرض نور خورشید است که چون شرابی از
جام خورشید ریخته می‌شود.

گل شبرنگ: خاک در هنگام شب یا خاک تیره.

سنگ: مجاز مرسل است برای کوه. دهن سنگ: قله کوه. «خداوند سحرگاهان نور خورشید را
در کره خاکی روان کرد و جرعة آن را که پرتو خورشید است نخست به قله کوه انداخت.

۱/۳۱) پیه‌در: اضافه تشییه‌ی است مروارید را در سپیدی به پیه همانند کرده.
گرده یاقوت: اضافه تشییه‌ی است. یاقوت سرخ را به گرده (کلیه) همانند کرده.
می‌گوید: مروارید را چون پیه سفید و یاقوت را مانند گرده سرخ کرد و هر دو را از آتش و آبی
که به هم درشكست به وجود آورد.

بالکنایه - همه سنگها از ترکیب عناصر ساخته شده است: آب و آتش و خاک و باد.

نکته - کاربرد پیه در و گرده یاقوت ایهاماً استعاره‌ای می‌سازد و اشاره‌ای دارد بر آن که پیه و
گرده نیز از ترکیب عناصر ساخته شده است.

۱/۳۲) بحران: شدت تب و گرما، اصطلاح طبی است. خون دل خاک: مجازاً به معنی آب
است و بالکنایه به معنی غم و اندوه. باد: باد هوا، ایهاماً بیماری آماس و بیماری. می‌گوید: در
جگر لعل جگری رنگ، خون دل خاک و آب را از بحران و شدت گرمای باد آفرید و جای داد.
یعنی لعل اگر سرخ است آن سرخی از آب یا خون دل خاک است.

۱/۳۴) دز دهان: گوهر و مروارید دهان، به قرینه‌ی مصraig دوم مجاز به همانندی است برای
سخنان گهربار.

نکته - دهان به صورت صدفی پیش چشم بوده و در ادبیات مرسوم و ستّی دز دهان باید
«دندان» بوده باشد، نظامی نوآوری کرده است و چون این دز را در صدف گوش می‌نهد، پس مراد

از آن «سخن گرانبها چون گهر» است.

«خداؤند زبان را چون درخت خرما شیرین کرد و رطب شیرین را در آن آفرید و برای شنیدن سخن گهربار (در دهان) صدف گوش را آفرید تا آن گوهر در این صدف قرار گیرد.»

۱/۳۵ می‌گوید: سر خواب را پرده‌نشین کرد و هیچکس نمی‌تواند بداند که خواب و رؤیا از کجا سرچشمه می‌گیرد و چگونه است یا خود خواب و رؤیا چیست و به آب جامه جان و زندگی داد که او راه می‌رود و جاری می‌شود.

۱/۳۶) حال عَصى: حال سیاه عصیان و گناه، اشاره است به گناه حضرت آدم که در قرآن می‌فرماید: فَصَنِيْ أَدَمُ رَبَّهُ فَغُوْيٌ (آیه ۱۲۱ طه)

زلف زمین: سایه اوست به شکل مخروط که همیشه در یک سوی هست.

می‌فرماید: زمین را خلق کرد و دنیا را به آن آراست و حال گناه را به آدم داد تا گناه کند و براین زمین فرود آید.

۱/۳۷) زر که زرد رنگ و خوار بود از عنایت خداوندی گرانقدر شد و گل سرخ (گل) که رنگ خون داشت از ابر بهاری پاک گردید و لطافت و زیبایی یافت.

۱/۳۸) هوا را که چون آینه‌ای زنگ زده بود با آفریدن ستارگان زدود و صاف و روشن کرد و روح باد صبا را به گلها سپرد. یعنی ستارگان هنگام شب آسمان را روشن کردند و صبا هنگام سحر به گلها جان بخشید.

۱/۳۹) خون جهنده را در جگر گل و خاک قرار داد و نبض خرد را در مجس و زدنگاه دل و تپیدن آن سنجید. یعنی خون را در بدن خاکی انسان و در قلب او قرار داد و یا آب را در چاه و زیر خاک آفرید و انسان از عنایت حق می‌تواند تب و لرز و عیب و نقص عقل را از راه دل و با دل بفهمد.

۱/۴۲) در این بیت، نخست «سخن» به صورت انسانی مجسم شده است که «پای» دارد (استعارة خیالی)، سپس همان «پای» نیز خود به شکل موجودی زنده پیش چشم بوده است که دست دارد و دستی دراز دارد یعنی می‌تواند به همه جا راه بیابد، اما شاعر می‌گوید: سخن با اینکه پایی دراز دست دارد و می‌تواند به همه جا برود لیکن شرمسار و سرشکسته از سراپرده خداوندی باز می‌گردد و نمی‌تواند به آنجا برود و سنگ سراپرده او سر دست دراز او را می‌شکند: «پای سخن دستی دراز دارد لیکن سنگ سراپرده غیب سر پای سخن را شکست و سخن هرگز

توانست به آن پرده راه یابد»

یعنی: همه کس و همه چیز را می‌توان با سخن وصف کرد لیکن او را نمی‌توان تعریف کرد.
۱/۴۴) ضمیر: دل، شهود قلبی و فهم غیب و پنهان.

می‌گوید: ضمیر بسیار راه رفت او را (ش) نیافت و او بی‌همتاست چون چشم نیز بسیار جست و جو کرد نظری او را نیافت.

یادداشت - ضمیر فاعل فعل «راه رفت»، و «ش» مفعول صریح فعل «نیافت» است. اختلاف نسخه‌ها از عدم توجه به معنی حاصل شده است. بیت تعقید لفظی دارد.
۱/۴۷) طوق: گردن بند یا زنجیری که بر گردن کسی یا حیوانی می‌بندند.

نکته - چرخ به صورت کبوتر یا قمری طوقداری مجسم شده است (استعاره)
می‌گوید: همه در زنجیر بندگی او اسیرند و همه چیز حتی خاک و ذرات، عشق او را در دل دارند چنانکه اگر سر چرخ است طوق او را به گردن بسته و اگر زیر خاک است شوق و اشتیاق دیدار او را در دل دارد.

۱/۴۹) از در او: شایسته او / ایهاماً از درگاه او.
«هر آن دانه‌ای که شایسته او و از درگاه او، از خاک می‌روید آن چنان گرانقدر است که ارم شداد یا بهشت خدا افسانه‌ای از گل باغ آن دانه است»

یادداشت - بیت تعقید معنوی دارد. نظامی نهایت قدرت خویش را در مناجات و توحید خدا به کار بسته است تا سخنی از دست بلند بگوید و جز خواص به معانی آن پی نبرند و همه بدانند که او در آفرینش شکلهای خیالی صاحب فن و استاد است. و همین نیز در چند جای مخزن الاسرار - مخصوصاً بخش دوم - مسأله آفرین شده است.

بند ۲

توحید و مناجات

۲/۵) «تعالی و تقدس» حشو مليح است. هر دو فعل دعائی و فعل ماضی به ترتیب از باب تفاعل و تفعّل هستند یعنی: بلند و بزرگ است و پاک است. و جمله چنین است: مُلک و پادشاهی - که بزرگ و پاک است - از آن تو است.

۲/۷) ابلق: اسب سیاه و سفید. مجاز به همانندی است برای «زمان» که به یک اسب سیاه

(شب) و سفید (روز) تشبیه شده است.

قدم: ازلی و قدیم بودن، دیرینگی. بانگ زدن بر: راندن.
نکته - «بانگ زدن بر»، استعاره‌ای ایجاد کرده و «زمان» را به صورت اسب دورنگ پیش چشم داشته است.

می‌گوید: اگر قدیم و ازلی بودن تو بر ابلق شب و روز بانگ بزنند و برآند جز تو هیچ کس نمی‌یارد و نمی‌تواند اناالحق بزنند.

یعنی اگر مقوله زمان را از کار بیندازی و آخر زمان باشد تو حضرت حق می‌مانی و جز تو هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ماند.

۲/۸) اختلاف نسخه‌ها، ناشی از رقص ناموزون فعل است که در آغاز بیت قرار گرفته و به ضرورت، فاعل رادر قافیه آورده است به صورت زیر: «اگر آرام تو نمی‌آمد، طاقت عشق از کشش نام تو می‌رفت» یعنی از کشش نام تو عشق بی‌طاقت می‌شد لیکن آرام تو آمد و مانع شد».

۲/۱۱) عقد: سلک مروارید و گلویند (← ۱۲۶). عقد پرستش، اضافه تشبیه‌ی است.

می‌گوید: پرستش و عبادت مانند سلک و رشته گلویند است و برای تو و به خاطر تو نظام می‌گیرد و به رشته کشیده می‌شود، پرستش کردن ما جز بر تو حرام است. یعنی: خداوندا پرستش و عبادت هنگامی نظم می‌یابد و به نتیجه می‌رسد که تو را بپرستیم و گرنه هر پرستشی که برای تو نباشد حرام است.

۲/۱۳) ساقی شب: آنکه شراب به هنگام شب می‌پیماید / کنایه از ماه است.

مرغ سحر: خروس یا هر مرغی که سحر آواز می‌خواند / کنایه از خورشید است.

دست‌کش: نیازمند و گدا (معانی ایهامی متعددی دارد از جمله دست به سینه ایستادن و احترام کردن). دست خوش: ناتوان و عاجز (ایهاماً احسان و انعام).

می‌گوید: ماه به جام شراب و نور تو نیازمند است و خورشید در برابر نام تو ناتوان و متظر نام تو است تا احسان و انعامی بیابد (← شرح مخزن‌الاسرار / ص ۴ و ۸۳)

۲/۱۶) نسخ: نسخ یا تناسخ به عقیده گروهی عبارت است از «انتقال روح انسانی از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر خواه برتر و یا پست‌تر» و اگر روح انسانی به بدن حیوان انتقال یابد آن را نسخ می‌نامند.

(شرح لاهیجی بر گلشن راز / ص ۶۵۶)

در این بیت نسخ را به معنی نابود و باطل کردن و مسخر را در معنی ناقص کردن به کاربرده و

مراد شاعر دگرگون کردن زمان و مکان است.

می‌گوید: این آیت و نشانه روزگار و زمان را به عنصری دیگر جز این عناصر منتقل گردان و این صورت اجرام سماوی و ستارگان را نیز مسخ کن و از میان پیر. یعنی زمان و مکان را نابود کن.

۲/۱۸) ظلمتیان: اهل ظلمت و مردم نادان و گمراه. جوهريان: اهل فلسفه که به عرض و جوهري اعتقاد دارند. عَرَض: صفاتِ ماده و ماهیت اشیاء.

می‌گوید: چراغ گمراهان را خاموش کن و اهل فلسفه را نیز از زندگی و صفات انسان بودن دور گردان، یعنی مردم نادان و مردم دانا از اهل فلسفه را نابود گردان.

۲/۱۹) کرسی شش گوشه: جهان هستی است با شش جهت بالا، پایین، راست، چپ، رو به رو، پشت سر. منبر نه پایه: جهان هستی است با نه فلک: قمر عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل + فلک الافلاک و عرش.

۲/۲۰) این مُهره: کره خاکی. حاصل بیت: اجرام آسمانی را درهم کوبیده نابود گردان.

۲/۲۳) جبهه: منزل دهم ماه و آن چهار ستاره است در برج اسد.

أخبیه، مفردش خباء، خیمه‌ها و آن دو سه ستاره است بر صورت فلکی دلو. منزل بیست و پنجم ماه.

می‌گوید: از پیشانی گردون شب را که مانند غباری است پاک کن و بگو که جبهه و اخبیه همه از میان برونده و نظام عالم درهم بریزد.

۲/۲۶) آتش بیداد: اضافه تشبیهی است به وجه شب ویرانگری.

باد: فتنه، باد غرور.

می‌گوید: آتش ظلم را خاموش کن و باد غرور را گور کن.

نکته - چهار عنصر آتش و آب و باد و خاک را با هم در معانی مجازی و کنایی به زیباتر و جهی به کار برده است!

۲/۲۸) صفر کردن: تهی کردن، نابود کردن. بُرج: مجموعه ستارگان را می‌گوید که صورتی فرضی می‌سازند و ماه در آنها می‌گردد. / بالکنایه آسمان و در معنی لغوی بنای بلند و قلعه دیده‌بانی.

جَوق (= یوغ): چوبی که از پشت بر روی گردن گاو نهند و بر جفت بندند.

جوق هلال: اضافه تشبیهی است.

یادداشت - عدم تشخیص تشبیه موجب پریشانی نسخه‌ها شده است.

می‌گوید: این برج‌های آسمانی را از جوق هلال تهی کن و هلال ماه را نابود‌گردان و این پرده آسمان و برج و ستاره و ماه را که همه نقش و نگار است از مشتی خیال بازکن. یعنی نابود کن تا گرفتار خیال نشویم که در آنجا و در این پرده آسمان چه می‌گذرد؟

۲/۳۲) چاشنی دل: مزه‌ای خوش چون دل، اضافه تشبیه‌ی است دل به چاشنی مانند شده است. می‌گوید: جان و روح را صاحب عقل و خردکردی که به روشنی، نیک و بد را به وسیله‌ی عقل، در می‌یابد. یعنی روح دارای عقل روشن است و زبان را شیرین آفریدی چون چاشنی و مزه‌ای از دل با خود دارد و سخن از دل بر می‌آید.

۲/۳۴) این که چرخ می‌گردد و قطب ثابت است آن روش و گرددش و این ثبات و ساکن بودن را تو به آنها داده‌ای و باغ هستی این آب و آبروی زنده بودن را از تو یافته است.

۲/۳۵) این که غمزه و شکوفایی گل نسرین توییای چشم است و چشم را روشنی می‌بخشد، آن غمزه از اثر باد صبا نیست بلکه خاک آستانه تو و پرستش تو آن را شکوفا کرده است.

۲/۳۷) بندۀ نظامی که برای تو نظم توحید می‌سرايد در هر دو جهان خاک پای تو و خاک سرکوی تو است. خداوند! به خاطر و دل او معرفت و شناخت عارفانه عنایت کن و خاطرش را تازه و خوش بگردن او را از دام غم برهان تا آزاد و شاد گردد.

بند ۳

مناجات

۳/۲) دور: زمان، گرددش روزگار. جنبیت: اسب یدک.
 جنبیت کش: غلام و میرآخوری که از یدک اسب گرفته می‌برد.
 غاشیه: پوشش زین. غاشیه‌گردن: غلام و چاکر.

توضیح - بزرگان کشوری بر اسبی می‌نشستند و غلامی افسار جنبیت ایشان را می‌کشید و هرجا ایشان پیاده می‌شدند، غلام غاشیه‌ای روی زین می‌انداخت تا گرد و غبار بر آن ننشیند.

می‌گوید: زمان جنبیت فرمان و حکم تو را می‌کشد و سُفت فلک یعنی مکان نیز غاشیه‌گردن تو است و غاشیه فرمان تو را به دوش می‌کشد. یعنی زمان و مکان هر دو به فرمان تو می‌گرددن.

۳/۳) خانه‌فروش: تارک دنیا / کسی که فریاد می‌کشد و خانه را به حرّاج می‌فروشد.

(۳/۷) داغ تو داریم: یعنی نشان تو را داریم و به خدا پرستی شناخته شده‌ایم.
 می‌گوید: داغ دوستی و عشق تو را در دل داریم و پادشاهان سگ داغدار دیگران را در شکار نمی‌پذیرند. یعنی پادشاهان هرگز ما را برای شکار انسانها در جنگ و صلح قبول نمی‌کنند چون می‌دانند ما بندۀ خدا هستیم و جز او را پرستش نمی‌کنیم و برای پادشاهان هیچ فایده‌ای از ما عاید نمی‌شود.

(۳/۸) شاعر از سخن گفتن خود پشمیان می‌شود و می‌گوید: خداوندا این چه زبان و زبان
 دانی است که اگر بگوییم و یا نگوییم در هر دو حال پشمیان می‌شویم.
 نکته - این بیت ناظر است به معنی بیت قبل که خطاب به خداوند - تبارک و تعالی - می‌گوید:
 ما قمری طوقدار و سگ داغدار تو هستیم و چون از باغ تو هستیم ما را تو می‌پذیری.
 در همین گفته نکته‌ای نهفته است که شاعر را از گفته پشمیان می‌کند و آن این که گویی:
 خداوند باغ دارد و آنجا قمری و سگ نگه می‌دارد.

(۳/۱۲) من عرف الله، اشاره است به حدیث «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ» یعنی هر کس خدا را بشناسد زیانش لال می‌شود.

یعنی تو را شناخته‌ایم از آن است لال شده‌ایم و حرف نمی‌زنیم.

(۳/۱۸) جُز درِ تو قبله نخواهیم ساخت: بالکنایه یعنی غلامی هیچ‌کس حتی پادشاه را نمی‌پذیریم.

می‌گوید: جز تو کسی را عبادت نمی‌کنیم و بندگی هیچ‌کس را نمی‌پذیریم از آن است که اگر تو ما را به بندگی قبول نکنی هیچ‌کس دیگر از ما حمایت نمی‌کند.

(۳/۲۱) ای خداوندی که نام نظامی به یاری تو و به خاطر تو شرف و عزّت یافته و او غلامی درگاه تو کرده و خواجه شده است، نُزل و پیشکش تحیّت و درود گفتن را به زیان نظامی برسان تا بتواند به پیشگاه تو درود بفرستد و ای خدای بزرگ، معرفت و شناخت خودت را به جان نظامی برسان و عنایت بکن تا نظامی مردی خداشناس و عارف باشد.

بند ۴

نعت رسول اکرم (ص)

(۴/۱) تخته اول: لوح نخستین. محجویه: کلون در. محجویه احمد: یعنی «حمد» که به شکل

کلون درهای قدیم است. (کنایه ناشی از استعاره). می‌گوید: در لوح نخستین و آفرینش ازلی که «الف»، آفریده شده بر در و آغاز «حمد» نشست و «احمد» را ساخت که نام مبارک حضرت رسول اکرم(ص) است و در قرآن آمده است (آیه ۶ / سوره صف). به کنایه‌ای دیگر: احمد نخستین آفریده بود.

نکته - محجوبة احمد: یعنی کلون در احمد. و این معنی، استعاره‌ای به وجود می‌آورد که «احمد» را به صورت در (باب) مجسم می‌سازد که «حمد» (سپاس) کلید و محجوبة آن است. (برای شرح کامل بیت ر. ک: شرح مخزن الاسرار / صفحات ۹ و ۱۰۸)

(۴/۲) حلقة حی: حلقة حرف ح. اقلیم دادن: مملکت و سلطنت بخشیدن می‌گوید: الف احمد چون به حلقة «ح» احمد جاه و مقام بخشید برای او طوق و کمر پادشاهی از دال (د) و میم (م) عنایت کرد.

نکته - نظری دارد به همانندی «د» با طوق، و «م» با کمر. و می خواهد بگوید که کلمة مبارک «احمد» طوق و کمر سلطنت بر عالم را با خود دارد.

(۴/۵) بهار: شکوفه. می‌گوید: رسم ثُرْجَح (مرگبات) آن است که نخست میوه می‌دهد و سپس شکوفه می‌زند.

نکته - در مرگبات میوه‌های رسیده از درخت نمی‌افتد و بر شاخ می‌ماند به طوری که می‌بینیم درختی پر از میوه است و شکوفه زده است.

نظامی از این موضوع تمثیلی می‌سازد بر آنکه، حضرت رسول اکرم(ص) در آغاز آفرینش آفریده شد و سابق بر همه انبیاء بود لیکن نبوت آن حضرت از همه آخر بود و او آخرين فرستاده خداست - صلی الله عليه و علی آله الطّاهرين.

(۴/۶) «كُنْتُ نَبِيًّا» اشاره است به حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدْمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطَّينِ» یعنی من پیامبر بودم در حالی که آدم در میان آب و گل بود و هنوز آفریده نشده بود. علم پیش بُرد: یعنی پیروز شد.

نکته: حدیث نبوی را به صورت فرمانده سپاه پیش چشم داشته است.

می‌گوید: چون حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا» بر زبان آن حضرت جاری شد نبوت برایشان خاتمه یافت و به دلیل این حدیث معلوم گردید که پس از ایشان، پیغمبری فرستاده نمی‌شود.

(۴/۷) ماه که مانند نگین دانی از زمرد و زیرجد است نگین آن نگین دان اثر انگشت یا مهر

حضرت محمد(ص) است که از رویداد شق القمر بر روی ماه باقی مانده و دیده می شود.

۴/۹) خواجه مساح: حضرت رسول اکرم(ص) است که در شب معراج مساحتگری فرمود و افلک را زیر پا گذاشت و به گام پیمود.

بشير: مژده دهنده، حضرت رسول اکرم(ص) است و اشاره‌ای دارد به آیات ۱۱۹ / بقره و ۲۳ / فاطر که می فرماید: تو را مژده دهنده فرستادیم.

مبشر: خبرخوش دهنده، حضرت مسیح است که در آیه ۶ / صف می فرماید: «... و [من عیسی] خبر خوش می دهم به رسولی که می آید بعد از من و اسم او احمد است».

می گوید: رسول ما(ص) خواجه مساح است و مسیح غلام اوست ای خوش‌آن حضرت که بشیر است و ای خوش‌باش مبشر که مسیح است و او را - به نام - خبر داده است.

۴/۱۲) «کُن» یعنی «باش» اشاره است به آیاتی چون «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» - ۸۲ - پس.

یعنی: چون خواهد که کاری را برگزار کند می گویدش: باش!، «می شود».

پرگار کُن: اضافه بیانی و تشییه‌ی هر دو محتمل است. کن مانند پرگاری دایره هستی را رسم می کند و نقش می زند.

می گوید: آن حضرت روشن‌ترین نقطه مرکز دایره هستی است و خداوند آشکارا به خاطر ایشان دنیا را با امرِ «کُن» هستی بخشیده و او برکارترین و مؤثرترین نکته سخن است: یعنی دنیا با سخن هستی یافت و گفت: باش، شد. و آن برای آفرینش محمد(ص) بود.

۴/۱۳) رسول اکرم(ص) هرگز کبر جهان را به دل خود راه نداد و دنیا را نپذیرفت با این همه در دنیا سر از دنیا هم برنگرفت. یعنی اگرچه دنیا را به هیچ می شمرد با این همه در حال حیات از جامعه و مردم دوری نگزید و ازدواج کرد و با مردم زندگی کرد و در میان مردم از دنیا بهره برد.

۴/۱۶) اگر کسی به زیارت تربت و خاک آن حضرت توفیق یابد خاک او جنایت از چشم زائر می برد و قاتل بخشیده می شود و او از مکه به مدینه هجرت فرمود و غریب بود و غریب شد و همین غربت او از مکه خراج و مالیات گرفت.

نکته - اشاره‌ای دارد به فتح مکه و محرومیت مردم مکه از این که تربت پاکش در مدینه قرار دارد.

۴/۱۹) گرانساز: گران ساز و برگ، گران سنگ. قطب: ولی امر.

سبک سیر: اشاره است به معراج آن حضرت و سوره «اسراء».

می‌گوید: «سرور قوم و برگزیده‌ترین ایشان بود، و ولی‌امر و قطب اولیای باوقار و شکوهمند بود که با سیر و سفر سبک معراج فرمود». نکته - ایهامی از قطب سنگ آسیا در بیت نهاده است.

۴/۲۲) نفس تنگ را فراخی داده و خنگ شباهنگ یعنی بُراق را نعل زده و آماده کرده است تا با آن به تماشای افلک و دیدار خدا برود.

۴/۲۳) موكیان سحر: گروه سواران که همراه امیر هستند / شاعران سحرخیز / و ستارگان سحری. ابلق: قلم با درنظر گرفتن مرکب سیاه و کاغذ سفید / به کنایه‌ای کاغذ و قلم / به اشاره‌ای دیگر: هنگام شبگیر که هوا سپید و سیاه (گرگ و میش) است.

می‌گوید: پاکان و پارسایان قلم و کاغذ به دست پای بست مانده بودند تا از معراج بازآید و او بگوید و ایشان بنویسند. یا همه ستارگان شبگیری، ابلق شب و روز را در اختیار داشتند تا باز گردد. یعنی زمان، هنگام صبح انتظار بازگشت او را می‌کشید.

۴/۲۴) تگ ابلق به تمامی رسیدن: زمان و شب و روز (تاریخ) به زمان حیات نظامی رسیدن. / به کنایه‌ای شاعری و نویسنده‌گی یعنی کاغذ و روان شدن قلم، به دست نظامی رسیدن. غاشیه‌داری: غلامی و کشیدن آن ابلق زمان و شعر سروden.

می‌گوید: چون زمان فرا رسید و نوبت من آمد چاکری و غلامی در نعت و مدح آن حضرت به نظامی رسید تا معراج او را وصف بکند. به شرحی که پس از این بیت در بند پنجم آمده است.

بند ۵

معراج پیامبر (ص)

۵/۱) نیم شبان: هنگام نیم شب. آن ملک نیمروز: حضرت رسول اکرم (ص) است. ولیکن مناسبت این کنایه روشن نیست.

می‌گویند به مناسبت این که در روز رستاخیز در یک نیمروز، بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ می‌فرستد. و یا این که زادگاه ایشان در خط استوا قرار گرفته است. و شاید به این مناسبت که نیم روز از یک شبانه روز را به دنیا و نیمه دیگر را به عبادت می‌پرداخت. و شاید بهترین تعبیر آن باشد که در مدت زمانی به اندازه نصف روز (نیم روز) در شب معراج سفر کردند.

نکته - مناسبت نیم شبان و نیم روز حکایت از توانایی خیال شاعر دارد.
آن مشعل گیتی فروز: ظاهرآ اشاره است به معنی کنایی کلمه «بُراق» که از برق مشتق شده و همانند برق در آسمانها چخیده و همچون مشعلی دنیا را پیش پای آن حضرت روشن کرده است.

نیم شبان اشاره است به «لیلأ» در آیة ۱ / سوره بنی اسرائیل که می فرماید:

«پاکی سزاوار اوست که به شب بندۀ خویش را شبانه از مسجد مگه به بیت مقدس بُرد، آن مسجد که برکت کردیم به گرد آن تا با او نماییم آیت‌ها و نشانه‌های خویش را...» - ۱/إسراء ۱۷.
می‌گوید: هنگام نیم شب که آن پادشاه نیمروز (محمد ص) مشعل گیتی افروز بُراق را روانه ساخت.

۵/۳) هفت خط: هفت دایره فرضی مدارات کره زمین که آن را به هفت اقلیم تقسیم می‌کند. یا هفت دایره از هفت فلك.

چهار حد: شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

۵/۴) مرغ دل وی با قفس قالب از دامگاه دنیا به آرامگاه خود رفته است. یعنی معراج او جسمانی بود و به حضرت حق رفت «انا الیه راجعون».

۵/۷) فرشته و ملکی چون جبرائل در این سفر پرانداخته و عاجز شده از همراهی آن حضرت بازماند و فلك‌ها خرقه درانداخته به استقبال او شتافتند و شادی کردند.

۵/۸) قفس بَر شدن: قفس را با خود بُردن / معراج جسمانی.

نکته - در رسم الخط قدیم «پ» نیز به صورت «ب» نوشته می‌شد، شاعر عمداً این ترکیب را به کاربرده است تا اگر کسی خواست «قفس پر» بخواند. و برخی از دستنویس‌ها نیز «قفس پر» نوشته‌اند.

می‌گوید: مرغ الهی و روح وی قفس تن را با خود برد و قالب و کالبد جسم او از قلبش سبکتر شده بود، یا روحش از قفس پریده و رفته است.

۵/۹) گام به گام او چون از جای می‌جنید هر میل و فرسنگی او را به تبرک می‌ریود و می‌برد / بالکنایه یعنی هر قدم از راهروی ایشان یک میل بود.

۵/۱۲) رخش بلند آخرش: بُراق که آخر آن برجهای آسمانی بود «بُراق غاشیه و پرده روى زین خود را برد و دش همه عالم افکند و بالاتراز همه رفت».

۵/۱۴) گوهر شب: گوهر شب چراغ. شب عنبرین: شب روشن چون روز و خوشبوی، مراد

شب معراج است. گاو فلک: بُرج ثور که خورشید در اردیبهشت ماه در این برج است و سفر آن حضرت از این برج از ۱۲ برج منطقه آغاز می‌شود.

گاو زمین: قدمای می‌گفتند: زمین بر دو شاخ گاو استوار است و گاو بر روی ماهی قرار دارد، بالکنایه مراد کرده زمین و در نهایت عربستان است.

نکته - در افسانه‌ها می‌گویند: گاو دریایی (ماهی کاشالوت) که عنبر از آن به دست می‌آید، شبها از دریا بیرون می‌رود و به جست‌وجوی گوهر شب‌چراغ می‌پردازد.

می‌گوید: آن گوهر شب معراج یعنی رسول اکرم(ص) را برج ثریا از گاو زمین گرفته به آسمانها برده است.

(۵/۱۵) او پس از برج ثریا قدم در جوزا (دوپیکر) و سرطان (خرچنگ) نهاده و تاج سلطنت و کمر سروری جهان را از آن دو برج به عنوان پیشکش سفر خود گرفته و از آن است که جوزاء کمر ندارد و سرطان نیز تاج ندارد ولیکن حضرت ایشان تاج فقر و کمر زهد جهان بر سر و میان دارد و سلطنت عالم با اوست.

(۵/۱۶) اشاره‌ای دارد به شکل صورتهای فلکی، برج خوشه (عذرا) در نجوم بطلمیوسی، مجموعه ستارگانی به شکل دختری است و او سنبله را که دو ساق برج اسد است به سوی برج اسد گرفته و انداخته است یعنی آمدن آن حضرت برای برج خوشه (سبله در اصطلاح عموم) گرانقدر بود که سنبل تر و تازه‌ای چون ایشان را گرفته، سنبله دست خود را به سوی «اسد» انداخت.

(۵/۱۷) بیینید شب معراج او چه اندازه قدر و منزلت دارد که سیاره زهره، برج میزان (ترازو) را چون سنجی به دست گرفته می‌نوارد.

نکته - میزان خانه زهره است و شاعر آن را به صورت کفه ترازو پیش چشم دارد و به سنج (= صنج در عربی) همانند کرده است که دو صفحه فلزی و از آلات موسیقی است.

یادداشت - زهره شب سنج یعنی زهره‌ای که شب را می‌سنجد، ترازو به دست دارد. (معنی ایهامی است)

(۵/۱۸)

ریخته نوش از دم سیسنبیری بردم این عقرب نیلوفری
سیسنبیر: از گونه‌های نعناع است. دم سیسنبیری: نفس خوشبوی آن حضرت است.

این عقرب نیلوفری: برج عقرب است در آسمان نیلوفری رنگ.
می‌گوید: این که می‌بینید عقرب آسمان زهر و دم زهرناک ندارد، به خاطر آن است که نفس و دم نیلوفری آن حضرت، هنگام عروج به برج نیلوفری، بوی خوش به دم عقرب آسمان ریخته است.

(۵/۱۹) اختلاف نسخه‌ها از پیچیدگی معنی و تعقید در ایهامات ناشی است.
زهر و بزغاله: اشاره‌ای دارد به زهری که زینب دختر حارث خیری به بزغاله ریخته در خوان آن حضرت نهاده بود (قصص الانبياء / ص ۴۹۶)

تیر شکر زخمه: تیری که به خطأ نمی‌رود و به هدف می‌خورد. / بالکنایه نَفَسْهَايِ آن حضرت. می‌گوید: چون از برج قوس (کمان)، آن حضرت تیر شکر زخمه ریخت و در هر نفسی بارب یارب گفت، از بزغاله خوان برج کمان زهر گریخت و از آن است که برج جَدِی (bzgallah) آسمان زهر ندارد.

(۵/۲۰) دلوی: با یاء نکره، یعنی یک دلو که مانند آفتاب است و آن اشاره‌ای دارد به مجموعه ستارگانی که برج دلو را تشکیل می‌دهند و با هم شکل دایره‌ای دارند چون آفتاب یعنی خورشید با شعاع نور در اطراف آن.

حوتی چون دلو آب - یعنی یک حوت و ماهی که به شکل دلو آب است با طناب آن. (ر.ک: ص ۵۹۵ المنجد اللげ). بیت اشاره‌ای دارد به چاهنشین شدن یوسف و رفتن یونس در شکم ماهی.
می‌گوید: آن حضرت یوسف دلوی شده که آن دلو به شکل آفتاب و یا مانند آفتاب است و در آسمان جای دارد یعنی دلو آسمانی و برج دلو است و دلوی نیست که یوسف را با آن از چاه بیرون کشیدند. او همچون یونس به برج حوت رفت. حوت و ماهی که به شکل دلو آب است.
نکته - می‌خواهد بگوید آن حوت و آن دلو، برجهای آسمانی هستند و اگر بطلمیوس آن را «دلو» نامیده خطا کرده چون به شکل آفتاب است نه دلو. و این یکی نیز که حوت نام دارد مجموعه ستارگانی به شکل دلو آب است و به شکل ماهی نیست.

یادداشت - مرحوم وحید دستگردی هر دو ترکیب را با یاء نسبت خوانده و معنایی به دست داده است که عقل نمی‌پذیرد. یعنی در مصراع اول تشبیه آن حضرت به آفتاب مانع ندارد اگر بگوییم: یوسف دلوی و یوسف منسوب به دلو مانند آفتاب شده اما مصراع دوم به دلالت عقلی درست نیست:

مرحوم وحید در ص ۱۶ حاشیه ۳ نوشته است: «یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سر در برج حوت دارد یونس حوتی گردید». (۵/۲۱) صورت و معنی بیت قابل تأمل است و مفهوم نیست و هیچیک از دستنویسها در ضبط آن اختلاف ندارند.

ظاهراً می‌گوید: الف - تا ثریا تخت بر حمل زده و هفت ستاره آن در برج حمل ظاهر گشته آخر فروردین و فصل گل شده است. بالکنایه در فصل گل معراج فرموده از ثریا حرکت کرده و بازگشته از حمل به ثریا رسیده است!

ب - تا آن حضرت تخت ثریا را که با خود بُردِه بود آورده و به برج حمل زده از آن زمان گل در فروردین ماه (در برج حمل) در صحراء خیمه زده است!

(۵/۲۲) روضه: گلزار، بخشی از باغ که گل کاشته می‌شود / مجازاً ستارگان، بالکنایه، برج حمل.

باغ رفیع: آسمان، به کنایه‌ای بهشت (بیت ۲۴)
رَبِّع: سرای. رَبِّع زمین: اضافه تشبیه‌ی است، زمین که همچون سرایی است.
می‌گوید: از گل آن باغ بلند و از گل وجود آن حضرت، خانه زمین رنگ بهار یافته است.
(۵/۲۳) بسیار شگفت‌آور است که شب مانند روز روشن شده است و این بهاری خوش است و این که سرو قامت آن حضرت گل آن باغ شده است عجب سواری است، این سوار بر بُراق در شب معراج!

(۵/۲۴) «مازاغ» اشاره است به آیة ۱۷ / سوره نجم، که می‌فرماید در شب معراج حضرت رسول اکرم (ص) چشمش از حد تجاوز نکرد و به هیچ چیز توجه نفرمود «مازاغ البصر» یعنی چشم وی گردش نکرد و از حد تجاوز ننمود.

سرمه مازاغ: اضافه تشبیه‌ی است «مازاغ» را به سرمه‌ای تشبیه کرده است که چشم را روشن می‌سازد.

می‌گوید: از گل و نرگس آن باغ هیچ چیز ندید چون چشمش سرمۀ مازاغ داشت و جز حضرت حق به هیچ چیز نمی‌اندیشد و به هیچ جا نمی‌نگریست.

(۵/۲۵) عَشر ادب: ده آیه‌ای که به نوآموز می‌آموزند.

عذر قدم خواستن از انبیا: به خاطر قدم پیش گذاشتن و امامت نماز کردن بر انبیاء در شب

معراج، از ایشان عذر خواستن.

می‌گوید: در آن شب از هفت فلك مقدمات درس ادب را خوانده بود و از پیغمبران خدا عذر خواست که برایشان امامت و اقامه نماز فرمود.

یادداشت - «قدم» به معنی قدیم بودن نیز جای بحث دارد: «کنت نبیا → ۴/۶».

(۵/۲۶) قدم وی پرده‌ی آسمانها را شکافته پیش می‌رفت و فرشتگان بر دوش خود (سُفت خود) علم او را می‌کشیدند. (اشارة است به همراهی جبرائیل و میکائیل و دیگران).

(۵/۲۷) بوی خوش نیمه شب از نفس اوست و سُم مرکب او بُراق، نعل ماہ را انداخته، یعنی شکل نعل در هلال ماہ از اثر سُم بُراق او در شب معراج مانده است.

(۵/۲۹) فاخته‌زو (به فتح راء): رونده مانند فاخته، یعنی دور پرواز و موزون و خوش حرکات. می‌گوید: آن باز و شاهین - که بُراق بود - قیافه‌ای چون کبوتر داشت و همانند کبک بود و به روش فاخته می‌پرید و این همه از فَرَّ و شکوه همایی او بود. به عبارت ساده‌تر: به دیدار کبوتر، به روش کبک و فاخته و به فَرَّ و شکوه چون همای بود آن بُراق.

(۵/۳۱) صُدره: سرسینه پیراهن. سِدره: درخت گُنار در آسمان هفتم.

می‌گوید: آن چنان تا فلك هفتم بالا رفته بود که سرسینه پیراهن سدره در فلك هفتم برای او پیراهن شده بود و سر او از سدره بالاتر بود و عرش که فلك نهم است در دامن او گریبان زده و سر بیرون کرده بود. یعنی از فلك هفتم و فلك نهم نیز بالاتر رفته بود.

(۵/۳۴) فرشتگان پرده‌نشین که همراه او بودند و راه او را نگه می‌داشتند از رفتن درماندند و هودج (محمل) او را تنها گذاشتند تا او خود سیر کند.

(۳۹) تا آنجا که هستی بود و جان داشت خواجه جان با تن راه می‌پیمود.

(۴۰) چون تنه عرش و عالم هستی به پایان رسید، کار دل و کار جان از هم جدا شد و روح به آرامگاه خود و دل به جایگاه خویش رفت.

یادداشت - بنه عرش و تنه عرش و پنه عرش در دستنویس‌ها ناشی از عدم امکان فهم معنی مقصود است که ما نمی‌دانیم چه می‌گوید و چه حادثه‌ای پیش آمده است؟ ظاهراً به صورت سربسته می‌خواهد بگوید تا پایان عَرَش با قالب تن معراج فرمودند و از آن پس خود نیز از خود بیرون شده بی‌خبر بودند که چگونه روح به اصل خود بازگشت؟! فهم ماجرا برای ما دشوار و غیرممکن است، به گفته حافظ

جنگ هفتادو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

۵/۴۷) همچنانکه سخن از دهان انسان به در می‌آید و جز موج در هوا چیزی نیست او نیز
 چون سخن به طور کامل از خود به درآمد و در همان لحظه سلام او را قبول کردند و پاسخ شنید.

۵/۴۸) دست وصال، سزاوار بزرگداشت سرای جلال، پرده انداخت و آشکار گردید.

۵/۴۹) تشخیص معنی بیت ممکن نشد. (← شرح مخزن الاسرار / ص ۱۴۷)

ظاهرًا می‌گوید: «در حالی که حلقه‌وار به خود پیچیده بود (پای او سر شده بود) و در حال سجده بود روح او به تماشای نظر تاخته بود تا نظر خود چه می‌بیند.

نکته - به جای تماشای حضرت حق، روح به نظر تماشا می‌کرد!

۵/۵۰) آیت نوری را دید که ازلی و ابدی بود و این دیدن با چشم سر نبود بلکه با چشمی دید که در آن خیال و تصویر نبود و عین حق را می‌دید.

۵/۵۱) نظامی به رؤیت حق معتقد است و در هفت پیکر نیز مطرح می‌کند و در معراج می‌گوید:
 دید معبد خویش را به درست دیده از هرچه غیر بود بشست

۵/۵۴) بیت به دو وجه خوانده می‌شود و دو معنی منضاد دارد ولیکن وجه نخست درست است.
 الف - دیدنی است. ب - دیده نیست. و هر دو صورت به یک شکل نوشته می‌شود: دید نیست.
 ۱. خدا را دید و خدا دیدنی است. ۲. خدا را دید و خدا دیده نیست و دیده نمی‌شود.
 می‌گوید: دیدن معبد پسندیدنی و نیک است و او قابل دیدن و قابل دیدن و قابل دیدن است.

۵/۵۷) از خدا صفات او را نفی مکن و بدان که توانا و دانا و حق و قاهر و جبار است.. الخ و او همه جا هست لیکن وقف جهات مکن و مگو در فلان جای و جهت است و یا او نیز همانند جسم بُعد و دوری و جهت دارد، این سخنان همه کفر است و گفتنی و اندیشیدنی نیست.

بند ۶

نعت دوم

یادداشت - کوشش شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان، موجب ضعف تألیف در ابیات شده است.

(۶/۱) شمسه: آنچه از فلز به شکل خورشید سازند و بالای قبه و مانند آن نصب کنند و در اصطلاح نجوم بالاترین جایگاه فلک که از خورشید هم بالاتر است.

نه مَسند: نه فلک (هفت فلک هفت سیاره + فلک ثوابت + فلک الافلاک).

نکته - هفت اختر به صورت خلیفه مجسم شده دارای مسند هستند که فلک هاست.

می گوید: «او آخر فرستادگان و خواجه و سرور همه پیغمبران است و او شمسه نه مسند هفت اختران است و بالاتر از همه افلاک جای دارد.

(۶/۲) احمد فرستاده خدا که عقل غلام و چاکر اوست هر دو جهان شکار او و بسته ترک بند اسب اوست یعنی بر هر دو جهان برتری دارد و همه در اختیار اوست.

نکته - خرد و حکمت با دین و تسلیم در دین بحث و مجادله دارد، شاعر می گوید خرد غلام و خاک اوست.

(۶/۴) سنبل و گل وجود او همچون برج خوش در آسمان است لیکن هنگام روز می تابد (و یا زلف او خود خوشهاست که هنگام روز پیچ و تاب دارد). و گوهر و ذات او بر آفتاب لعل گری کرده و بر کمر آن نور می دهد.

(۶/۵) شکر لب او از آن جهت قهقهه نمی زد و بلند نمی خندهد تا گوهر دندانش آبروی صدف را نبرد.

یادداشت - اشاره‌ای نیز دارد به از خودگذشتگی و نثار آن حضرت در جنگ اُحد که دندانش را شکستند و شاعر می گوید به خاطر دندان شکسته خنده خوش نمی زد. و در این معنی باید گفت که اگر گوهر مجاز به همانندی (استعارة مصرحه) برای دندان باشد غرض از صدف نیز دهان خواهد بود.

(۶/۶) دل سنگی نخست، اشاره است به آنکه قریش می خواستند حجرالاسود را شکسته حمل بکنند ولیکن آن حضرت فرمودند سنگ را روی گلیمی یا تخته‌ای بگذارند و هر کس از گوشه‌ای گرفته حمل بکنند.

می گوید: آن حضرت آن چنان مهربان بودند که دل سنگی را نخستند و بر سنگ هم ترخّم می کردند، تعجب‌آور است که سنگ در جنگ اُحد، دندان پیشین آن حضرت را شکست.

(۶/۷) خشکی سودا: خشکی بیماری سودا، مالیخولیا و جنون / آشتنی ناپذیر بودن بیماری. می گوید: آری از آنجا که دل سنگ بود و سخت بود، آهنگ و قصد او با خشکی سودا همراه بود و آشتنی پذیر نبود و گوهر و ذاتش خشن بود و لطیف نبود.

(۶/۸) اگر آن سنگ در دندان آن حضرت را نمی شکست و به لعل لب او ساییده نمی شد هرگز

به سوی مفرّح میل نمی‌کرد، به عبارت دیگر برای بیماری سودای او داروی مفرّح لازم بود از آن جهت آمد در شکست و لعل سایید.

یادداشت - مفرّح‌ها از ترکیبات انواع گیاهان و کانی‌ها ساخته می‌شوند (ر. ک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۹ - ۳۱۸). و هر یک از حکیمان نسخه‌ای دارند و درباره مفرّح ابوعلی سینا می‌نویسد: شیخ ابوعلی که در ادویه قلبیه ذکر کرده جهت انواع مالیخولیا. مروارید، کهربا، بُسَد (یک مقال)، ابریشم مقرض، سرطان محرق نهری، نُخالة طلا، لسان النور، یاقوت، تخم فرنجمشک، تخم بادروج، تخم بادرنجبویه، برگ بادرنجبویه، زعفران، هیل، تخم کاسنی، تخم خیار...»

۶/۱۰) گوهر زدن از سنگ تعجب آور نیست برای آنکه همه جواهرات را از سنگ بیرون می‌آورند و حتی مروارید نیز در صدف از سنگ می‌زاید، از آن بود که سنگ موجب شد گوهر دندان آن حضرت از صندوق کوچک (درج) دهان آن حضرت کنده شد و فراخی یافت.

یادداشت - معنی بیت خالی از ابهام و اشکال نیست، در نسخه‌های اساس «ب ت»، دادن گوهر، ضبط شده است!

۶/۱۱) مگر سنگ سکه و سیم خونبها داشت که آمد آن دهن تنگ را خسته کرد؟ یعنی سنگها که دارای نقره و طلا هستند آن همه گوهرهای آنها برای دادن دیه و خونبهاست، از آن است که آمد و آن دهن تنگ را خست.

یادداشت - بیت ظاهرًا ضعف تأثیف دارد؟ (← ۶/۱۳)

۶/۱۳) یعنی گوهرها از سنگ به دست می‌آید و زمین نیز کان آن گوهرهاست بنابراین گوهرهای سنگی هرگز شایسته نیستند در برابر دندان وی خونبها داده شوند. یعنی خونبها دندان وی بسیار پربهاتر از گوهر سنگی است که از معدن به دست می‌آید.

گوهر سنگی: گوهر از جنس سنگ (= گوهر سنگین).

۶/۱۴) جان‌کنان: در حال جان کندن، نهایت کوشش و کندن جان و مردن.
دندان کنان: در حال اطاعت و کندن دندان اعتراض و مقاومت.

می‌گوید: دیه و خونبها دندان او گوهر نبود که پولی بدھند بلکه برای دیه دندان او فتح جان می‌کند و می‌کوشید و از بن دندان و صمیمانه اطاعت می‌کرد. یعنی دیه دندان آن حضرت فتح و پیروزی بود.

۶/۱۵) چون به وسیله سنگ دهانش خونین شد و دهان سنگ را به جای آب با خونابه

شست، کرامت را از آن خود کرد و نام کرم را به نام خود نوشت.
یادداشت - ضعف تألیف دارد.

۶/۱۶) صمیمانه سر دندان را گرفت و آن را به شکرانه فتح در جنگ بخشید و به هیچ شمرد.
یعنی دادن دندان را چیزی کم بها دانست و آن را به شکرانه داد.

۶/۱۷) ظاهراً از آرزویی که داشت و آرزومند پیروزی اسلام بود، دندان را [در آن راه] گذاشت
برای این که از دو جهان هیچ چیز در دسترس نداشت تا در راه پیروزی بدهد.
یادداشت - پاشاری شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان موجب نابهنجاری برخی
از ایيات منظومه این بند شده است: دندان گذاشتن، چیزی به دندان داشتن!

۶/۱۸) در میدان جنگ دست بالا می‌برد و سپاه را راهنمایی می‌کرد و با زبان و سخنان
خویش مسلمانان را بر می‌انگیخت یعنی دستش به جای علم و زبانش چون خنجر کار می‌کرد.
۶/۱۹) خنجر زیانش دندان را ثار راه اسلام کرد، خنجر دندانه‌دار خوب نیست.

یادداشت - ضعف تألیف دارد و سخنی بسیار سبک و بی‌وزن است.

۶/۲۱) باغ معنی و اسلام پر از گل است سخن از رنج و سختی گفتن مفهومی ندارد رشته پر از
مهره‌های گران قیمت و مهره مار است سخن از نفس زهراگین مار گفتن بیهوده است.
یادداشت - دُم مار به رعایت تناسب با رشته، یک شکل ایهامی است.

۶/۲۲) به او: به حضرت رسول اکرم(ص) / به تعبیری خود شاعر.
طبع نظامی که برای او چون گل خوشبوی است و یا به پیشگاه او چون گل هدیه‌ایست، برای
گل وجود آن حضرت بلبلی خوش نواست.

یادداشت - بند ششم از سروده‌های نمونه نظامی است که بی‌میل و رغبت و یا در اوایل کار
شاعری سروده است، لطف شعری ندارد و همه ضعیف است و قابل قیاس با منظومه‌های دیگر
نیست.

بند ۷

نعت سیم

۷/۱) روحی فداک: جانم به فدایت.
ای فرستاده خدا که تن تو از روح پاک پاکتر است، روح تو با «روحی فداک» گفتن مسلمانان و

دوستان و عاشقانه پرورش یافته است.

۷/۲) نقطه‌گه: محل نقطه و مرکز دایره. بالکنایه: نقطه و مرکز اصلی.

خانه‌بر: خانه برانداز.

مرکز اصلی خانه رحمت خداوند تو هستی و به خاطر تو رحمانیت خدا شامل همه می‌شود و تو خانه برانداز نقطه زحمت هستی و وجود عزیز تو زحمت را به رحمت بدل می‌کند و نقطه آن را برمی‌دارد.

۷/۳) راهروان سحری: پاکان و پارسایان که سحرگاهان سیر و سلوک می‌کنند و مشغول ورد و ذکر و نماز هستند.

تو ماه هدایت عارفان و پاکان سحرخیز هستی و تو شاه و رهبر گمراهان عجمی وادیان غیر اسلام هستی و برآنان فرمانروا هستی.

۷/۴) سالکان و مردم غیر عرب به یاری تو به راه راست هدایت می‌شوند در حالی که خداوند خود راه می‌دهد و هر انسانی را اوست که هدایت یا گمراه می‌کند، تو مهتر عالم اسلام و سرور همه مسلمانان هستی ولیکن در دنیا حاضر نیستی و همه چشم به راه تو هستند.

۷/۵) رُستی: خوردنی، حلوا. رُستی کردن: ظ، حلوا خوردن. شبها: مراد شب معراج است! جوانمردانی چون تو که تماسا می‌کنند، ماحضر و خوردنی شبانه را تنها نمی‌خورند و به دیگران نیز می‌برند.

یادداشت - تصحیح و معنی بیت ممکن نشد «شبها» در اکثر نسخ، «تنها» ضبط شده است.

۷/۶) از سر خوان نبوت یا شب معراج که بهره‌مند شده‌ای از برای ما چه طعامی به همراه آورده‌ای؟ یعنی از آنچه دیده و شنیده‌ای برای ما خبر بیاور.

نکته - بیت دارای نوعی انکار و اعتراض است!

۷/۱۰) چرخ یکی از بندگان طوق کمر تو است یعنی کمر تو طوقی است در گردن چرخ و مراد از آن گستره فرمانروایی آن حضرت است، و می‌گوید رخسار تو چون خورشید است و صبح خنده‌ای از رخسار تو است.

یادداشت - بیت شاعرانه نیست و سخنی خردمندانه نیز نیست.

۷/۱۱) جهان تازه و یا برعکس آلوده، از تو و به وسیله تو دامن خشک یافت یعنی دنیا غرق گناه بود دین تو پاکی و پارسایی بدو بخشید. نafe مشک و عطر خوش دین و معنویت را ناف زمین که مگه است از وجود تو یافت.

۷/۱۲) از اثر خاک و مزار تو در عرب، پیکر آن قوم مشکبار شده است.

توضیح: در ظاهر قضیه این بیت بی معنی است اگر بگوییم خاک تو پیکر مردم عرب را سیاه رنگ یا عطربنگ کرده است، با خرد راست نمی آید تنها چاره آن است که بگوییم مردم دنیا به زیارت خاک تو می آیند و هدایا و از جمله مشک می آورند و پیکر مردم عرب مشکبار می شود یعنی بار و باران مشک بر پیکر آنان می ریزد. در هر حال بیت خالی از تعقید معنوی نیست.

۷/۱۴) جلاب تباشير، شربتی است از ترکیبات گل سرخ و تباشير و شکر برای رفع تشنگی.

می گوید: کعبه تشنۀ شربت گلاب و تباشير تو است، کعبه ای که سجاده الله اکبر گفتن تو بود.

یعنی تو در مدینه رحلت فرموده به خاک سپرده شده ای کعبه تشنۀ حضور تو در آنجاست تا مردم در آنجا به زیارت تو بیایند و شربت گلاب و تباشير برای رفع تشنگی بنوشنند.

۷/۱۵) زمین تخت و آسمان تاج تو است و تو فرمانروای همه عالم هستی.

۷/۱۶) نورِ مه: نور ماه. نورِ مه: نور برتر و مهتر از همه نورها.

می گوید: تو سایه نداری چون خود تو نور ماه هستی و یا نور مه هستی در هر حال نور سایه ندارد بلکه جسم سایه دارد و تو خود نور خدا هستی.

یادداشت - در دو نسخه اساس آمده است: سایه تو داری. در این صورت غرض از «سایه» سایه عنایت است. در هر صورت اشاره ای دارد به روایت مشهوری که می گویند آن حضرت سایه نداشت.

۷/۱۷) چار علم: ظاهراً اشاره است به نماز و روزه و حجّ و زکات.

پنج دعا: پنج نماز. نوبت سلطانی: نقاره ای که پنج بار برابر در پادشاه زند و آن تا زمان سلطان سنجر، سه نوبت بود.

می گوید: رکن و پایه مسلمانی تو عبارتند از نماز و روزه و حجّ و زکات و پنج نوبت سلطنت تو عبارت است از پنج وقت نماز در دین اسلام.

۷/۱۹) ۲۰ تا در شب گیسوافشان و تاریکِ معراج، قدم تو بر سر گردون دامن کشان رفته، دامن گردون از وجود تو پر از زر و در ستارگان شده و تیریز پیراهن گردون مانند خشتک زرین و طلایی شده است.

یعنی در شب معراج پای تو بر سر گردون رفته و از وجود مبارک تو همه جا نورانی گردیده و کهکشان مانند پاره ای زر می درخشد که گویی خشتک شلوار گردون بر تیریز پیراهن او افتاده است.

یادداشت - خیال بازی های دوران نخستین از شاعری نظامی با کوشش در کاربرد کلمات مناسب موجب نوعی تکلف و تصنیع شده است. گیسو، سر، قدم / خشتک، پیراهن، سوزه هی

پیراهن، دامن، کشان...!

۲۱ - ۷/۲۰) باد صبا غالیه بوی تو را به دست وفا در صدف صبح می‌ساید و از آن است که صبا به هرجا که می‌رود لشکر عنبر (بویهای خوش) آن جا را فرا می‌گیرد و عنبر در برابر تو شکست می‌خورد.

نکته در بیت اول، «دست وفا» اضافه افتراقی است و باد صبا چون عطاری پیش چشم بوده که در صدف غالیه می‌ساید (استعاره). هر دو بیت زیبا و شاعرانه است.

یادداشت - «علم انداخته» مضبوط نسخه اساس از نظر منطق شعری درست است و به نظر می‌رسد که در برابر بوی خوش آن حضرت لشکر عنبر علم انداخته و تسليم شده است، لیکن براساس اکثریت نسخه‌ها می‌گوید: اگر گلزارها و گلستانها خوشبوی است و انواع بویهای خوش علم افراده‌اند از آن است که بوی خوش تو را صبا به صحراء می‌برد.

۷/۲۳) بوی خوشی که از زلف تابدار تو پراکنده می‌شود گرانبهاتر از دو جهان است.

۷/۲۴) صدره‌ت: صدره‌ت تو، سینه پیراهن تو. سِدره: درخت کنار در فلک هفتم.

می‌گوید: سدرهُ المتلهی شبیه و روشنی از آرایش پیراهن تو است و عرش کرسی گاهی در ایوانِ کاخ فرمانروایی تو است؟

۷/۲۵) روزن جان: اضافه استعاری است جان به صورت فلک و آسمان مجسم شده است اگر صبح از روزن جان تو بتاخد در برابر آن آفتاب صبح، روح و جان تو عرش ذره‌ای ناچیز است.

۷/۲۶) آیینه از صبح جان تو بیرون افتاده از آن است که نور تو بر خاک افتاده و مردم جهان را آگاهی بخشیده است.

یادداشت - ایات ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ مطلبی ندارد و نظامی شاعر بلند آوازه با خیال‌بافی و تصویرسازی گرفتار تکلف و تصنیع شده است.

۷/۲۷) ای جان دو عالم! وای رسول خدا چرا در زیر خاک مانده‌ای؟ اگر تو گنج نیستی چرا در زیر زمین هستی؟ - یعنی تو گنج هستی و دو جهان می‌ارزی.

۷/۲۸) تا قیامت و تا زمانی که تو در زیر خاک هستی قرار و شرط بر آن است که گنجها را در زیر خاک پنهان کنند چون ناامنی و دزدی رواج خواهد داشت.

۷/۲۹) هر گنجی را ویرانه‌ای باید تا در آن پنهان شود، فقر تو نیز برای گنج وجود تو ویرانه‌ایست و سایه تو برای شمع وجود تور خست و پروانه‌ایست تا از سایه عنایت تو و یا به سبب نداشتن سایه به شمع وجود تو پی بیرند.

۷/۳۰) هدف «آه» و سیر و سلوک عارفانه تو چرخ کمانی شکل است و حلقة برج دلو از آسمان رسمی است که تو را از چاه عالم ماده به آسمانها ببرد، به عبارتی ساده‌تر برجهای آسمانی یار و یاور تو هستند.

۷/۳۱) تصحیح بیت ممکن نشد.

۷/۳۲) عقل خود در جست‌وجوی شفا و بهبود است و تو طبیب او هستی یعنی دین بر حکمت و خرد برتری دارد و ماه همیشه در حال حرکت است و تو نیز در حال معراج هستی و غریب ماه و دیگر اختران هستی.

۷/۳۳) بrixیز و شب ما را روز کن که متظر تو هستیم یعنی غم ما را به شادی بدل کن و طبع نظامی را چنان خوش و شاد بگردان که چراغ طرب بیفروزد و شادی‌ها بکند.

بند ۸

نعت چهارم

یادداشت - منظومة بند هشتم منظومه‌ای است هنرمندانه که اوضاع اجتماعی عالم اسلام و ایران و آذربایجان را نقد می‌کند. کنایات هنرمندانه این منظومه از فصاحت و بلاغتی هنرمندانه خبر می‌دهد و دارای پیامهای ارزشمند تاریخی است.

۸/۱) مَدْنَى بُرْقَع: آن کسی که در مدینه پرده بر روی کشیده و از دنیا رفته است و این کنایه از صفت است برای حضرت رسول اکرم (ص).

مَكَّى نقاب: آن کسی که در مَكَّه روبند از روی برداشته یعنی زاده شده و یا مبعوث گردیده و دین اسلام را آشکار کرده است.

مَيْكَوِيد: ای محمد! که در مدینه بُرْقَع و پرده بر روی کشیده‌ای و در مَكَّه نقاب از رخسار برداشته به دنیا آمدۀ‌ای و یا برگزیده شده پیامبری خود را آشکار فرموده‌ای! تا چند آفتاب وجود تو باید در سایه بشینند و مردم از دیدن نور وجود تو محروم باشند؟

نکته - با توجه به انتظار در بیت ۳ و سایه‌نشین و غایب بودن آفتاب، ایهامی از غیبت حضرت مهدی علیه السلام در این منظومه نهاده است.

۸/۲) مو: ذَرَه و نشانه. مهر: محبت و خورشید، مَه: ماه و ایهاماً مِه به معنی بزرگ. اگر تو ماه هستی نشانه‌ای از مهر و محبت بیاور و اگر گل هستی از باغ بویی و عطری به ما

برسان. / خلاصه اگر پیغمبر خدا هستی خود را به ما نشان بده.
یادداشت - مو، در دو نسخه اساس «سو» نوشته شده است ظاهراً با ماه بیشتر مناسبت دارد،
لیکن مضبوط اکثربت نوشته شد.

نکته - نکته‌ای از انکار در این کلام شرطی نهفته است!

(۸/۴) عجم: ولایت غیر عرب یا ملت غیر عرب / بالکنایه ایران و آذربایجان. زرده روز و
شبديز شب، هر دو اضافه تشبيه‌ی است و روز را به اسب زرد و شب را به شبديز همانند کرده
مراد زمان است.

يعنى: اى رسول خدا در عربستان منشين و به ايران زمين بيا که زمان آن فرا رسیده است و
اینك اسب زرد رنگ روز و شبديز سیاه شب آماده است.

(۸/۶) تا: تا زمانی که، برای آنکه. [بیت دارای معانی مختلف است]
الف - تو خود سکه بزن تا امیران کمتر سکه بزنند.

ب - تو خود سکه بزن تا امیران کم زند و گم بشوند، يعنى مجال مده تا سکه بزنند.
ج - تو خود خطبه بكن تا خلفای اسلام بتوانند خطبه بکنند.

د - تو خود خطبه بكن و مگذار تا خلفا خطبه بکنند يعنى مجال به ايشان مده.

(۸/۷) ولایت: ولایت و کشور عربستان و اسلام، امر ولایت. بوی: بوی خوش، اميد.
خاک تو: خاک وجود تو، خاک زیارتگاه و تربت مبارک تو.

يعنى: اى رسول خدا خاک وجود تو یا زیارتگاه تو اميدی به ولایت عربستان و اسلام بخشدید
لیکن بوی نفاق آمد و آن اميد را از میان برد.

یا: خاک وجود تو به امر ولایت اميدی داد لیکن منافقان آن اميد را از میان بردنند.

بالکنایه يعنى تو در روز غدیرخم، امر ولایت را به علی عليه‌السلام سپردی لیکن منافقان
تفاق انداختند و آن اميد را قطع کردند.

یادداشت - دلیل این معنی، بیت ۸/۱۴ است که نام علی عليه‌السلام را اول آورده است و از
رسول خدا می‌خواهد او را به میدان جنگ بفرستد.

(۸/۸) مسند: تخت مخصوص خلفا و پادشاهان است. غله‌دان عدم: يعنى قلک نیستی.
اضافه تشبيه‌ی است هرچه در غله‌دان یا عدم افتاد بیرون نیاید.

يعنى: اين مسند خلافت و سلطنت را از زير آسودگان جامعه بازکش و اين منبر را از وجود

گروهی آلوده به گناه پاک گردان. آن دو یعنی مسند و منبر خانه غول هستند و مردم را از راه به در می بردند و گمراه می کنند هر دو را محوج گردان و در قلک نیستی بینداز تا برای همیشه نابود شوند. یادداشت - غولها، موجوداتی هستند خیالی که شبها ظاهر می شوند و شبها ناپدید می گردند ← داستان ماهان کوشیار در هفت پیکر نظامی گنجه‌ای.

۸/۱۰) اجری و اجرا: آنچه مرتب و در زمان معین به کسی داده می شود از گندم و روغن و هر محصول دیگر. توضیح این که «اجری خوران» کسانی بودند که حقوق مستمری داشتند، مثلًا روزانه یا ماهانه و سالانه مقداری گندم و خرما و... از مردم و یا از حکومت می گرفتند.
قطعاع: زمینی که دارای درآمد بوده به شخص معینی می دادند و او از مردم آن سرزمین مالیات و خراج می گرفت و سالانه چیزی به دولت می داد.

یعنی: یا رسول الله اجری و مزد این اجری خوران را کم بکن که اسراف می کنند و زیاده خوار هستند (یعنی، به ظلم بیش از اندازه می گیرند) و قطاع مقطعان و زمین خواران بزرگ و سران لشکری را خاص خودت کن یا خاص دولت و حکومت اسلامی بکن که آنان غارتگر هستند و به زور از مردم مالیات و خراج می گیرند.

۸/۱۲) آنجا: بالکنایه اشاره است به بغداد و حکومت خلفای بغداد، و اشاره به شهرهای تبریز و همدان و هر مرکز دیگری قابل رد نیست.

۸/۱۴) ای رسول الله! یا علیی را در صف میدان بفرست تا با این ظالمان و زورگویان جنگ بکند و آنان را از میان بردارد و یا عمری را بدر شیطان بفرست که او را از گمراه کردن مردم باز دارد و نگذارد از سرای خود بیرون بیاید.

نکته - از این که نام حضرت علی علیه السلام را اول ذکر کرده و یا خلیفه دوم را بدر شیطان می فرستد قابل تأمل است و مقصود درونی شاعر گنجه روشن و آشکار نیست.

۸/۱۵) شب به سر کسی آوردن: او را در تاریکی و ظلمت انداختن و بیچاره کردن / بالکنایه از میان بردن. بُرد یمانی: پارچه‌ای که در یمن بافته می شود و اشاره دارد به بُردهای که رسول اکرم (ص) روزهای جمعه می پوشید.

(ر.ک: شرح مخزن الاسرار، ص ۱۹۰ - ۱۹۱، متن و حاشیه).

یعنی: ماه یمانی را در تاریکی فرببر و ماه را محون و خود سر از بُرد یمانی مانند ماه بیرون کن. دنیا را نابود گردان و خودت بیا.

(۸/۱۶) این بیت به سه شکل ضبط شده است که ظاهراً خود شاعر یا کاتبان مخزن‌الاسرار، به مقتضای زمان آن را تغییر داده‌اند. نظر بر این که این بیت یکی از شواهد مستند برای بحث از تاریخ سروden مخزن و زادن نظامی به شمار می‌رود هر سه شکل بررسی می‌شود.

۱. دو نسخه اساس «ب ت» با یک نسخه اقدم «پ» نوشته‌اند.

پانصد و پنجاه، نه بس ایام خواب؟
روز بلند است به مجلس شتاب
می‌گوید: يا رسول الله ایام خواب و رحلت تو «پانصد و پنجاه» سال بس نیست؟ یعنی من این منظومه را پانصد و پنجاه سال (۵۵۰ سال) پس از رحلت آن حضرت سروده‌ام. نظر بر این که آن حضرت یازده سال پس از هجرت، به دنیای باقی شتافته‌اند، پس این منظومه در حدود سال ۵۶۱ هجری ($561 = 550 + 11$) سروده شده است و چون در همین مثنوی شاعر می‌گوید هنوز به چهل سالگی نرسیده است.

خارج سفرهاش مبالغ شود	تا به چهل سال که بالغ شود
درس چهل سالگی اکنون مخوان	یار کنون باید افسون مخوان

(ایات ۳۱ و ۳۰ / بند ۱۵)

اگر فرض کنیم شاعر در ۳۵ سالگی یا ۳۰ سالگی این شعر را سروده است پس او در سال ۵۳۱ = ۳۰ - ۳۵ یا ۵۶۱ - ۳۵ = ۵۲۶ به دنیا آمده است و چون در سال ۶۰۷ ه. اقبالنامه را به پادشاه موصل اهداء کرده پس عمر او در حدود ($607 - 525 = 82$) هشتاد و دو یا هشتاد و سه سال بوده است!

۲. در سه دستنویس متأخر و نسخه چاپی مرحوم وحید دستگردی آمده است.

پانصد و هفتاد بس ایام خواب
روز بلند است به مجلس شتاب
در این صورت نیز اگر فرض بکنم ۳۵ سال داشته در آن صورت ۵۸۱ هجری ($581 = 11 + 570$) تاریخ نظم مخزن بوده و در حدود ($581 - 35 = 546$) به دنیا آمده است. و چون در سال ۶۰۸ دیده از جهان بربسته پس $52 = 546 - 508$ خواهد بود که با سن و سال و نوشته‌های دیگران راست نمی‌آید، یعنی تاریخ سروden مخزن‌الاسرار ۵۸۱ نیست و اما از نظر اهداء این کتاب به ملک فخر الدین، این بیت صحیح است برای این که ملک فخر الدین بهرامشاه چهل سال در ارزنگان از شهرهای ترکیه حکومت کرده است و سال جلوس وی سال ۵۸۲ هجری و موافق با همین سال «بس ایام خواب» خواهد بود یعنی مخزن‌الاسرار را در حدود سال ۵۶۱ ه.

سروده و در سال ۵۸۲ ه. یا ۵۸۱ ه. به ملک ارزنگان تقدیم داشته و تاریخ منظومه را عوض کرده است و این از یک نظر دیگر نیز درست است و آن این که در مثنوی خسرو و شیرین خود اشاره کرده است که آفاق را پادشاه در بند به نظامی هدیه کرده:

فرستاده به من دارای دربند

بنابراین پیش از سال ۵۸۱ ه. این کتاب را به پادشاه در بند فرستاده و سپس در سال ۵۸۱ ه. بار دیگر مقدمه را عوض کرده و به ملک ارزنگان تقدیم داشته و دو منظومه به نام او در آغاز مخزن الاسرار قرار داده است.

۳. در چهار نسخه قدیم و جدید آمده است:

«پانصد و هشتاد بس ایام خواب»

این عدد نادرست است مگر این که بگوییم کاتب با خود اندیشه که غرض شاعر از «ایام خواب» تاریخ هجرت است در آن صورت نیز با تاریخ خسرو و شیرین راست نمی‌آید که گفته است. گذشت از پانصد و هفتاد و یک سال یا گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال.

و اما با نوشته آخر اقبالنامه راست می‌آید که منظومه‌ای سروده گفته‌اند نظامی ۶۳ عمر کرده است در آن صورت باید در سال ۵۴۵ ه. به دنیا بیاید و در سال ۶۰۸ از دنیا برود تا هنگام مرگ ۶۳ سال داشته باشد.

خلاصه: به نظر می‌رسد نخست شاعر این منظومه را در حدود ۵۶۰ هجری سروده و نزدیک به ۳۵ سال داشته و در حدود سال ۵۲۵ ه. به دنیا آمده است و در سال ۶۰۷ مثنوی اقبالنامه را به ملک قاهر پادشاه موصل اهداء کرده و به سال ۶۰۸ ه. در حالی که ۸۳ سال داشته دیده از جهان بربسته است.

۸/۲۳) با انگشت دست به دور جهان اشاره کرده دایره‌ای نشان بده تا هرچه در دنیا هست به خاطر تو و به شفاعت تو بخشیده شود.

۸/۲۴) وقت کار و بررسی گناهان هیچ کس با تو رو به رو نمی‌شود و در کار تو مداخله نمی‌کند که چرا مشتی غبار چون مردم گناهکار آمرزیده شده است و یا آمرزیده نمی‌شود.

۸/۲۵) تو پرده برانداز و خود را آشکار کن، مردم هر دو جهان به حضور تو و دیدار تو خرقه در انداخته، اظهار شادی می‌کنند.

۸/۲۶) مغز و اندیشه نظامی از غالیه بوی خوش و امید تو زنده دل است، مغز و اندیشه‌ای که

همیشه از تو خبر می‌جوید تا بداند کجا هستی و چگونه به داد ما می‌رسی؟
 ۸/۲۷) بوی وفایی از نفس نظامی به او بیخش تا امیدوار باشد که مردی وفادار به رسول خدای است و با این بخشش گویی مُلک و پادشاهی سلیمان(ع) را به گدایی بخشیده‌ای.

بند ۹

نعت پنجم

یادداشت - نظامی در حق پیامبران خدا به دیده‌ای می‌نگرد که نباید. و هدف او اثبات برتری رسول خدا محمد مصطفی است - صلی الله علیه و علی آله الطاهرين.

۹/۱) ای محمد رسول خدا که گوهر تاج رسولان خدا هستی و بر سر سروران و پیامبران جهان می‌درخشد و به ذات و هستی آزادگان تاج سلطنت معنی می‌دهی و داده‌ای. یعنی ای آنکه برگزیده پیغمبران و شغل ساز جهان هستی و وجود آزادگان جهان را از ناپاکی‌ها و آسودگی‌ها پاک می‌کنی و تاج تقوا و دین به آنان می‌بخشی.

۹/۲) در این دنیا آشنایان و خویشاوندان و بیگانگان همه مهمان تو هستند یعنی غرض از آفرینش تو بودی و برای رهایی و رستگاری بندگان خدا آمدی.

۹/۳) اگر چه اول خانه و سرای جهان به نام تو نقش بسته و تو نخستین آفریده بودی لیکن نام تو همچون قافیه شعر در آخر نشسته و تو آخرین رسول خدا هستی.

۹/۴) چون اشاره و فرمان خدا رسید، این دهکده ویران جهان از تو آخرین فرستاده خدا و آدم نخستین پیغمبر، آباد گردید.

۹/۵) دای: پی و پایه ساختمان.

نخستین پی و آخرین خشت، خانه و ساختمان را نوآین و تازه و استوار نگه می‌دارد.

۹/۶) تو همان آدم و نوح هستی، نه همانا که از هر دو بهتر و رشته گردنبندی هستی که از هر دوی آن عزیزان خداگرخ خوردده است.

۹/۷) آن دانه گندم یا سیب یا هر چیزی که آدم در بهشت خورد ناهنجاری دستگاه گوارش یافت، توبه کرد و توبه او گلشکری ناگوار شد و بیماری هیضه او را بهبود بخشید.

نکته - چون آدم از آن دانه خورد، درد شکم گرفت و در بهشت ممکن نبود فاضل آن را دفع بکند، ناگزیر توبه کرد و او را به زمین فرستادند و در این جا بهبود یافت! توبه‌اش گوارا نبود.

۹/۸) توبه دل آدم در چمن دنیا بوی خوش و امیدواری او به تو است و خاک سر کوی تو گلشکر توبه آدم است. یعنی به امید ظهور تواز پشت اولاد خویش توبه کرد و به زمین آمد و این خاک زمین یا عربستان داروی درد او بود.

۹/۹) گلشکر توبه: اضافه تشبیه‌ی است گلشکر بیماری هیضه را بهبود می‌بخشد و توبه بیماری کفر و بی‌دینی را بر طرف می‌کند.

یعنی: چون دل از تو گلشکر توبه خورد و با دستگیری و راهنمایی تو به توبه رسید از آن وقت به این طرف گلشکر ارزش و اهمیت خود را از دست داد، یعنی درمان روحی تو بسیار برتر و مؤثرتر از درمان داروهاست.

۹/۱۰) گوی قبولی: گوی قبول شدن (توب مسابقه برای قبول شدن از امتحان خدا). به ازل گوی قبولی ساختند و در صف میدان دل انداختند تا بیینند چه کسی از امتحان خدا پذیرفته می‌شود؟

۹/۱۱) آدم نخست آمد و از این امتحان قبول نشد، چون بارگی و الاغ نفس او از پی خوشة گندم رفت و از فرمان خدا سرپیچی کرد.

۹/۱۳) نوح نیز چشمۀ حق را طلب کرد و تنوری کند و طوفان آبی همه جا را گرفت، یعنی طوفان موجب نقص کار نوح شد.

۹/۱۴) مهد و گهواره ابراهیم نیز در چند جا افتاد و بار او سالم به مقصد نرسید. اشاره است به پرستش ستارگان در آغاز کار و تعریضی دارد به پنهان کردن زن خود ساره در صندوق و دروغ گفتن وی که خواهر من است. و یا موضوع آیه ۱۱۸ بقره که می‌فرماید: عهد ابراهیم با ستمکاران درست نیست. (ر. ک: شرح مخزن الاسرار، ص ۱ - ۲۰۰)

۹/۱۵) خود دل داود تنگی دل (نفس) داشت یعنی در این دنیا غم می‌خورد و از خدا غافل بود و شایسته این آهنگ زیر و پیامبری که امری بسیار باریک است آهنگ کم داشت و نمی‌توانست از عهده آن بر بیاید.

نکته - کنایه‌ای دارد به آواز خوانی داود و ازدواج او با یک صد زن.

۹/۱۶) آلدگی مملکت سلیمان اشاره‌ای دارد به همکاری شیاطین و دیوان که در خدمت او بودند. می‌گوید سلیمان مطلقاً در مسابقه شرکت نکرد و ادعایی نداشت.

۹/۱۷) یوسف از چشمۀ دل به مشاهداتی نرسید و خود گرفتار اختلافات خانوادگی و ماجراهی چاه و زلیخا و خلافت بود.

۹/۱۸) سفر خشک: سفر زهد و ریاضت و سختی کشی و مبارزه با نفس. یعنی خضر در پی آب حیات رفت و همین او را از ریاضت و سختی کشی بازداشت و چشم و پرداختن به چشم او را از یاد خدا غافل کرد و تر دامن شد.

۹/۱۹) موسی نیز شیشه غرور خود را در کوه طور به سنگ زد و شکست. آنجا که به خدا گفت: آرنی (خود را به من نشان بده) و شنید: لَنْ تَرَانِي (مرا هرگز نخواهی دید).

۹/۲۰) حضرت مسیح (ع) خود از درون خانه گرفتار تهمت بود و به دنبال گوی قبولی نرفت. اشاره است به تهمتی که درباره حضرت مریم عَذْرَا بُرْزِیَان ناباوران جاری می شد.

۹/۲۴) گوی زمین: زمین گویوار و بیضی شکل.

یادداشت - درباره زمین نظریه های بسیاری مطرح بوده: کروی و یا گلابی شکل بودن آن و آخرین نظریه علمی گویواری آن است که نظامی چند جای اشاره صریح دارد و چهارصد سال پیش از کوپرنیک و دیگران این موضوع را در لیلی و مجنون (بند ۴) مطرح کرده است. می گوید: خط خم فلك خطه و محدوده میدان سلطنت و قدرت تو است. و کره گویوار زمین همچون گویی در خم چوگان تو افتاده زیر فرمان تو است.

۹/۲۷) پای عدم را به عالم نیستی بفرست و آنجا سرگردان کن و دست فنا را هم چون دستیندی به دست عدم بیند تا با آن در آن صحراگم و سرگردان گردد.

۹/۲۸ - ۲۹) ای محمد! که دَمْ كَرْمْ تو لَلَانْ و زِيَانْ بِسْتَگَانْ جَهَانْ را سخن گفتن آموخته و بیماری سَوْدَائِي جَكْرَخَسْتَگَانْ را مَرْهَمِي بِهْبُود بَخْش بوده، عَقْلْ و خَرْد انسانی با شرع اسلام تو کشته روح را از دریای گناه و خون ریزی بیرون برد و مردم را به برادری و برابری دعوت کرده است.

۹/۳۰) نَهْ چَرْخْ و نَهْ فَلَكْ بِه سَوِي كَوَى تو نَمَازْ مَيْخَانَدْ و كَوَى شَرْعْ تو و كَعْبَهْ تو قَبْلَهْ هَمَهْ عالم و عالمیان است و مالیات و خراج شش روزه خلقت عالم به موی تو بسته است یعنی به خاطر تو خداوند، جهان را در شش روز آفرید و یک موی سر تو جهانی می ارزد (← آیه ۱۵۴ اعراف - ۳ / یونس).

۹/۳۲) با قلم: (بالقلم) اشاره است به سوره مبارکه عَلَقْ و نخستین آیه ای که به وسیله جبرائل از سوی خدا به رسول(ص) فرود آمد:

«إِنَّا... بِاسْمِ رَبِّ الْأَكْرَمِ الَّذِي عَلِمَ بِالْقَلْمَنْ».

یعنی: تو از پوست «بالقلم» را از بیرون می خوانی بی آنکه خواندن و نوشتن بدانی و با خرد

خویش از درون مغز و اندیشه هرچه بگذرد می‌دانی.

خلاصه: از روی پوست «بالقلم» را و از درون مغز اندیشه را با خرد خویش می‌خوانی.
۹/۳۳) از آن جهت انگشت تو بر حرف پای نزد و آن را پایمال نکرد و ننوشت که حرف تو
انگشت سای دیگران نشود و بر آن خرده نگیرند.

یادداشت - همه نسخه‌ها «نژد» است ولیکن به نظر می‌رسد «بزد» درست است یعنی انگشت
تو حرف را با پای زد و دور انداخت و ننوشت تا حرف تو انگشت سای کسی نشود و خرده
نگیرند و این بدان معنی است که اگر رسول خدا(ص) خواندن و نوشتن می‌دانست می‌گفتند این
مطلوب قرآن را از جایی خوانده و نوشته است و یا در فلان مورد گفته ایشان موافق خرد نیست
ولیکن چون اُمَّی هستند هیچ کس خرده نمی‌گیرد و همه در شگفت مانده‌اند که جز غیب این
كلمات از جایی نمی‌تواند باشد و حاصل اندیشه بشری نیست...

۹/۳۵) پست: قاود، خوردنی شیرینی که از آرد و شکر و دانه‌های خوشبو و گردو... می‌سازند.
یعنی: غُبار و خاک در تو مانند پست و شکر است و صدف دهان تو و مروارید وجود مبارک
تو همچون پسته و خرماست. یعنی شکر اندر شکر شکر است.

۹/۴۱) خاک در تو رادر چشم می‌کشم و بردوش غلامی غاشیه و پرده زین اسبت را می‌کشم
تا بر همه جهان سروری بکنم و سران جهان وقتی بخواهند از غالیه تازه و خوشبو بهره و لذت
برند بیایند خاک قبر مرا (نظمی را) غالیه سرخویش بکنند.

بند ۱۰

در مدح فخرالدین بهرامشاه

یادداشت - بهرامشاه سلجوقی پادشاه ارزنگان (ارزنجان) در ترکیه (روم) است. نظامی
گنجه‌ای، مدحیه‌ای برای وی سروده ولیکن پای آن را امضاء نکرده است در حالی که در همه
بندها و منظومه‌های دیگر، تخلص نظامی در پایان ضبط شده است.

در این که قبل مخزنالاسرار را به پادشاه دریند اهداء کرده و به بهای آن آفاق قپچاقی را به او
فرستاده‌اند تردیدی نیست و در مثنوی خسرو و شیرین می‌گوید: شیرین همان آفاق قپچاقی
است و او را به صورت شیرین تصویر کرده‌ام:

گمان افتاد خود کافاق من بود
فرستاده به من دارای دربند
سبک رو چون بُتِ قِچاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند
(خ.ش. ۱۳۰ / بند ۹۴)

و پس از آن بار دیگر مخزن‌الاسرار را حدود ۵۸۲ ه. به بعد به فخرالدین بهرامشاه اهداء کرده و خود می‌گوید: برای سکه رومی این کتاب رقم خورده است.

هر دو مسجل به دو بهرامشاه	نامه دو آمد ز دو ناموسگاه
وین زده بر سکه رومی رقم	آن به در آورده زغزین علم

(مخزن‌الاسرار ۱۲/۱۲)

۱۰/۱) من که در این دایره دهربند گنجه مانند نقطه مرکز دایره شهربند شده‌ام.
یعنی: من در شهر گنجه شهربند هستم و رخصت نمی‌دهند از این شهر (مرکز ازان) بیرون بروم و تحت نظر هستم.

۱۰/۲) به کسی دسترسی ندارم که پای مرا از زنجیر بگشاید و از این شهر رهایی یابم و فر همایی سایه‌گاه من نیست و سایه عنایت پادشاهی بر سر من نمی‌افتد.

۱۰/۳) پای من به این خاک گنجه فرو رفته، چون صیدی به دام افتاده‌ام و دست در فتراک و بند زین فلک زده‌ام تا سرنوشت هر کجا که خواهد ببرد.

۱۰/۴) سر تسليم فرود آوردم و سجده کردم و از نشستن بر سر زانو و ذکر و خلوت دل، قدمی ساختم تا بتوانم در طریقت معرفت گام بردارم.

خلاصه: نماز خواندم و سجده کردم و به سیر و سلوک عارفانه پرداختم.

۱۰/۵) از بسیاری روشنی روی (عمل و عبادت نیک)، بر سر زانو نشستن‌ها و ذکر دل و خلوتهاي من، موجب آن شده است که دلم چون آينه صاف شده و اسرار غيب را نشان مي‌دهد.

۱۰/۶) من که به آن آينه دل صافی پرداختم و به ذکر دل مشغول شدم آينه چشم سر را دور انداختم. یعنی حواس ظاهري را از کار انداختم.

یادداشت - نظامی حواس را مانند دزد راهزن می‌داند و می‌گوید:

دو رشواز راهزنان حواس	راه تو دل داند دل را شناس
دیده و گوش از غرض افزونی‌اند	کارگر پرده بیرونی‌اند
پنه درآگنده چو گل گوش تو	نرگس چشم آبله هوش تو

آتش او آب جوانی بس است دیده که آینه هر ناکس است

(بند ۱۵ مخزن الاسرار)

۱۰/۷) به آینه دل نگریstem تا بینم از کدام آینه (دوست و پادشاه مشوق) تابشی و پرتو نوری می‌رسد و یا از کدام آتش سوزان و قدرت فرمانروایی به من آب و آبرویی می‌رسد و از من حمایت می‌کند.

یادداشت - آتش، اشاره است به فیروز جنگ و فاتح بودن بهرامشاه ← بیت ۱۰

۱۰/۱۱) مجسٹی نام کتاب بطلمیوس است در هیأت. قطب: سرور و ولی قوم.

۱۰/۱۱ - او چون خضر پیر دستگیر مردم است و رای و خرد اسکندر دارد و او ولی امری است که رصد می‌بندد و آگاهی از علوم نجوم و غیب دارد و در علم هیئت قادر است کتاب مجسٹی را شرح و تفسیر بکند و نظریه‌های بطلمیوس را تدریس بکند.

۱۰/۱۲) آیت مقصود: ظاهراً آیه‌ای که مقصود بهرامشاه و نیت او در آن است و آن معلوم نیست کدام آیه است و شاعر می‌گوید برای قصد و نیت او در قرآن آیه نازل شده است از آن جمله است آیة ۵۹ سوره نساء «أطِيعُوا اللَّهَ وَ أطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اولى الامر منكم» - ۵۹ نساء. یعنی: از خدا و پیامبر و فرمانروایان میان خودتان پیروی بکنید.

می‌گوید: بهرامشاه آن پادشاهی است که از مقصود و هدف هستی، نحسین و یا نخست است و به پادشاهی برگزیده شده است و آیت مقصود درباره او فرود آمده است.

۱۰/۱۴) فخرالدین بهرامشاه پسر داؤد از ترکمانان منگوچک است. و همین نسبت نام سلیمان را بر شرف او درست، می‌کند چون سلیمان نبی نیز پسر داؤد پیغمبر بود. و رایت و علم اسحاق نیز به وسیله او برافراخته شده و اگر کسی با او ضد باشد از فرقه اسماعیلی است (← شرح مخزن الاسرار، ص ۲۱۸).

۱۰/۱۶) یک دله: بی‌همتا و موافق و بی‌ریا / بالکنایه درستکار و جوانمرد. شش طرف: (چهار جهت + بالا و پایین)، هفت گاه: هفت اختر. نه دایره: نه فلك. یعنی: او مردی راستکار و شجاعترین مرد همه عالم است.

۱۰/۱۹) او همه کشورها را میان پادشاهان تقسیم و به آنان خاص کرده است یعنی او پادشاه همه عالم است و مملکت ارمن را به پادشاه ارمنستان او مخصوص گردانیده و روم را هم به شاه روم او داده است.

۱۰/۲۲) نکته - چهار تشییه بلیغ در این بیت نهاده است: دین مانند فلک است از نظر گستردگی و بزرگی دایرۀ آن. دولت او مانند اختر است از نظر بلندی مقام و درخشندگی. مملکت پادشاهی او مانند صدف است و کاخ او و خاک درگاه او مانند مروارید است در میانه آن صدف.

۱۰/۲۳) در کمر او لعل هست، نور آفتاب بر لعل کمر او می‌تابد و لعل کمر او تابدار و درخشندۀ است و از آن است که بر کمر لعل کش آفتاب خنده می‌زند.

نکته - «خنده زدن بر» معنی مسخره کردن را دارد و «خنده زدن در کسی» شکوفا شدن است و این دو ترکیب در منطق الطیر عطار داستانی می‌سازد.

یادداشت - ظاهراً «لعل ناب» مضبوط همه نسخه‌ها غلط است و «تاب» درست است برای آنکه «ناب» یعنی خالص و این که آب آمیخته ندارد مانند «مشک ناب»، لیکن درباره مروارید و لعل، باید گفت اگر آبدار باشد بهتر و گران‌تر است. لعل آبدار، در و گوهر آبدار. بنابراین احتمال دارد نظامی «لعل تاب» نوشته و کاتبان «لعل ناب» خوانده‌اند؟

۱۰/۲۵) این پنجرۀ لا جورد: این آسمان آبی‌رنگ. پنجه کردن با کسی: با او کشتن گرفتن و جنگ و ستیز کردن.

یعنی: هر کس با او به مبارزه برخاست و پنجه کرد، بلندی و شکوه این آسمان آبی (دست فلک) در او پنجه زد و او را نابود ساخت.

یعنی: دشمنانش را روزگار از میان می‌برد و بهرامشاه بختی بلند دارد.

۱۰/۲۶) بانگ جرس و زنگوله‌ی کاروان او گوش فلک را کر می‌کند و نفس و دم عارفانه‌ی او تا کره ماه می‌رسد. شیشه ماه: اضافه تشییه‌ی است.

یادداشت - به قرینه «شکستن» شاید «کوس فلک» درست باشد به معنی نقارة فلک که خورشید است و می‌گوید: صدای جرس او روز به خورشید می‌رسد و شکوه خورشید را می‌شکند و نفس و دم عارفانه او هنگام شب به ماه می‌رسد و شیشه ماه را می‌شکند!

یادداشت - بیت دارای ابهام است و معنی مناسبی از آن به دست نمی‌آید.

۱۰/۲۸) کف بخشنده او ساقی جام سخاوت و جوانمردی است و جام سخا را همین پادشاه باقی است و جز او کس دیگری نیست، همیشه باقی بادا.

به عبارت ساده‌تر می‌گوید: امروز دیگر جام سخاوت جز او ساقی ندارد و کف او ساقی جام سخاوت است، او باقی باد و عمرش دراز باد.

یادداشت - برای شرح مفصل و معانی کنایی و مجازی ابیات، رجوع کنید شرح مخزن الاسرار (صفحات ۲۲۴ - ۲۱۱).

بند ۱۱

در خطاب زمین بوس

یادداشت - در این منظومه که ۳۶ بیت است از پادشاه نام نمی‌برد. گویی متنی آماده‌کرده است تا چه پیش آید و به مناسبی به یکی از پادشاهان و امیران اطراف بفرستد و یا شاید بیت مخصوص اهداء کتاب را بعداً حذف کرده‌اند و ما نمی‌دانیم. در این منظومه پادشاهی را مدح می‌کند که جوان است و بخشندۀ و صاحب شمشیر و کلاه: (ابیات ۲۰ و ۱۸ و ۱۴). برخی از ابیات این منظومه ابهام دارد و محتمل‌الضدین است یعنی مدح و ذم هر دو در این ابیات قابل اثبات است (۶ و ۵).

شاعر در این منظومه خود را غلامی از غلامان شاه می‌داند و از وی می‌خواهد که این مثنوی رازناک را بپذیرد و خلعت بفرستد.

خلعت گردون به غلامی فرست
بوی قبولی به نظامی فرست
۱۱/۱) ای آن که شرف گوهر آدمی به تو [است] وای آن که چشم دنیا به دیدن تو روشن [است].

نکته - فعل جمله را به قرینه حاليه و به اقتضای حال حذف کرده است، لیکن می‌توان گفت: ای آن که شرف آدمی به تو [نرسیده است] و چشم مردم به تو روشن [نیست]. و این صفت ابهام یا محتمل‌الضدین است.
(۱۱/۲)

چرخ یکم پشت ظفرساز تُست
نه شکم آبستن یک ناز تست
چرخ در پشت نخستین و نخستین زاد و ولد خود برای تو ظفر و پیروزی می‌سازد و نه شکم از نه فلك آبستن یک ناز و افتخار تو است.

یادداشت - از نظر رعایت وزن، در مصraع اول دو کلمه چرخ و پشت با کسره خوانده می‌شود لیکن معنی فهمیده نمی‌شود: چرخ یکم، پشت ظفرساز توست؟!

۱۱/۳) دو ماهی: برج حوت در آسمان و آن ماهی دیگر که می‌گویند گاو افسانه‌ای بر روی آن قرار دارد و زمین روی شاخهای آن گاو است.

می‌گوید: زیر و زیر تو گوش دو ماهی آسمان است و زمین صدفی است که گوهر شمشیر تو در درون آن جای دارد. یعنی شمشیر تو را محفوظ می‌دارند. گوهر شمشیر: اضافه تشبیه‌ی است و شمشیر به مروارید همانند شده است و اگر چنانکه مراد جوهر شمشیر بوده باشد معنی نخستین ایهامی است.

۱۱/۴) ماه که هنگام شب نورافشانی می‌کند در برابر خنجر تو سپر انداخته و تسليم شده است.

نکته - اشاره‌ای دارد به شکل خنجر و شمشیر و هلال ماه که تسليم شده و شکل خود را عوض می‌کند و یا خود ماه که پس از روز پانزدهم ناپدید می‌شود.

۱۱/۵) چشمۀ تیغ: زخم تیغ و جراحت جای تیغ. آب فرات: آب شیرین و آب رودخانه فرات. ریخته قرابة آب حیات: الف - آن را بر زمین ریخته. ب: بر آن آب حیات ریخته. (چشمۀ ۱۲ معنی دارد و در اینجا در معنی مطرح است: آب تیغ / جراحت شمشیر). بیت دارای معنی مبهم است و احتمال مدح و ضمۀ در آن هست. و این ابهام با توجه به معانی ایهامی کلمات به وجود می‌آید.
الف - جراحت شمشیر تو مانند آب شیرین برای مردم زندگی می‌بخشد و آب حیات در قرابة و ظرف زندگی می‌ریزد. یعنی با شمشیر امنیت و حیات بخشدیده‌ای.

ب - جراحت شمشیر یا آب و جوهر شمشیر تو مانند رودخانه ویرانگر فرات ظرف آب زندگی مردم را بر زمین ریخته و برای مردم زندگی باقی نمانده است.

۱۱/۵) هرکس در طوفان حمله و هجوم تو بیدار بماند و نخوابد اگر حتی نوح نبی باشد او را آب می‌برد و جان دادنی است، یعنی بیداری و آگاهی و ستیز با تو حکم مرگ را دارد حتی اگر نوح نبی باشد. و این بدان معنی است که تو به پیغمبران هم رحم نمی‌کنی و نوح که از طوفان نوح جان به در برد در طوفان و فتنه تو نمی‌تواند جان ببرد.

۱۱/۷) جام تو خود کیخسروی است که هوش جمشید دارد یعنی وقتی مست شدی چون کیخسرو عادل و عاقل می‌شود و مانند جمشید می‌توانی اسرار عالم را بدانی و سایه عنایت تو رخصت و اجازه‌ای است که خورشید را از حسد می‌کشد یعنی آن قدر بذل و بخشش می‌کنی که خورشید حسد می‌برد.

- ۱۱/۱۱) هر آنچه در زیر آسمان کبود قرار دارد در دست تصرف تو هست و یا دست تو برای تصرف آن آزاد است یعنی همه جا و همه چیز از آن تو است و تو فرمانروای مطلق زمین هستی.
- ۱۱/۱۲) چند کس دست نشانده و فرمابنده تو هستند و در شهرها پادشاهی می‌کنند ولیکن فرشته بر دست و کنار تو می‌نشینند و بس. یعنی با کسی جز فرشته و جبرئیل همدمنی نمی‌کنی.
- ۱۱/۱۶) میی که فریدون با تو نتوشد از دوش رشته و مار ضحاک می‌رویاند. یعنی هر پادشاهی که از تو دوری کند و با تو می‌نوشد به پادشاهی ستمکار و خونخوار چون ضحاک بدل می‌شود و از راهنمایی تو و از عدالت محروم می‌ماند.
- ۱۱/۱۸) حافظ و نگهبان مملکت هستی و شاهان به تو پناه می‌آورند، هم صاحب شمشیر هستی و خود جنگجو به شمار می‌روی و هم کلاه پادشاهی و مردانگی بر سر داری.
- ۱۱/۱۹) خنجر و شمشیر تو بالاتر از تاج قرار گرفته است و پیش از آنکه پادشاهی تاجدار باشی دلیری شمشیر زن هستی، از آن است که از پادشاهان اطراف خراج و باج می‌گیری.
- ۱۱/۲۲) صاحب دولت است آن سروری که پای تو بر سر او قرار دارد و او زیر دست تو است و نیک بخت است آن کسی که تو را دوست می‌دارد.
- ۱۱/۲۳) در دوران پادشاهی تو آزادی از حد گذشته است و جند همایی می‌کند و سروران و بزرگان در برابر تو سجده می‌کنند و سر زیر پای تو می‌نهند.
- نکته - بیت دارای صنعت محتمل‌الضدین (ابهام) هست و می‌گوید: در دوران پادشاهی تو جُغدان و مردم شوم به دیگران حکومت می‌کنند و سروری دارند و بزرگان و سروران در زیر پای تو افتاده‌اند و ناتوان شده‌اند یعنی کارها بر عکس شده است و این ظلم و ناعدالتی است.
- ۱۱/۲۴) عدل تو به عنایت معروف شده و می‌گویند عنایت حق شامل حال اوست و چون ظلمی نمی‌شود و شکایتی در میان نیست شکایت خود به شکایت رفته است که در زمان بهرام شاه کسی از من یاد نمی‌کند.
- نکته - جمله اخیر این معنی را هم دارد که کسی از ترس ظالم نمی‌تواند از ظلم رفته شکایتی بکند.
- ۱۱/۲۵) خصم و دشمن تو مانند نعل در زیر سم اسب تو چهار میخ گردیده و پی‌سپر می‌شود و هیچ جای رهایی و گریز ندارد، سم اسبی که خود بیخ زمین است و همانند ریشه درخت استوار و پابرجاست.

یادداشت - کلمه بیخ در دو نسخه «میخ» ضبط شده و جای تأمل است و هیچیک از دو واژه معنی موجّهی ندارد.

۱۱/۲۶) کمری هفت چشمه بر میان بسته‌ای و علمی هشت پارچه بالای سرداری.
نکته - هفت فلک حقه‌ایست که کمر تو چون مهره‌ای در درون آن قرار دارد و هشت بهشت پاره‌ای از علم تو است زیرا هشت بهشت همه رنگ سبز و آبی و سرخ و زرد گلهاست و علم تو دارای رنگهای بیشتری است.

هشت بهشت عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عَذْن، جنت المأوى، جنت النعيم، علیین و فردوس.

یادداشت - ظاهراً بیت دارای غلوی غیر موجّه است؟!

۱۱/۲۹) گوش صبا را بمال و او را مانند نوآموزی، ادب بیاموز تا نامه‌ای ادبیانه و با ادب کامل از سوی تو بیاورد برای آنکه صبا پیک مخصوص تو است. و سخن را که همچون شمع روشنی می‌بخشد با نفس خودت برافروز تا برای من شادی بیاورد.
بالکنایه: بهترین کلام را در زیباترین نامه ادبی بنویس و بگو باد صبا به من بیاورد و این شعر مرا پاسخ بگوی و کتابم را هدیه‌ای بفرست.

۱۱/۳۰) بوی قبولی: بوی خوش قبولی و این که باد صبا عطر آن را بیاورد و نظامی بداند کتابش پذیرفته شده است.

نکته - بوی قبولی اضافه استعاری است و «قبولی کتاب شاعر» به صورت گلی خوشبوی پیش چشم بوده است و بوی به معنی امید نیز یک معنی ایهامی است و قابل رد نیست.
می‌گوید: خلعتی گران قیمت و بلند مرتبه و آسمانی به غلامی چون نظامی به همراه باد صبا بفرست و بوی خوش قبولی را پیغام بده.

۱۱/۳۱) در سخن استعاره‌ای از یک گوسفند قربانی نهاده است که به عنوان هدیه به دربار می‌فرستد.

می‌گوید: اگرچه سخن من در مخزن الاسرار روح پرور و نغز است (فریبه است) چون که به خوان تو برسد در آنجا لاغر است برای آن که سخنان نغزتر و خوشترازین (فریبه‌تر) در آنجا فراوان است.

۱۱/۳۲) این دریا و این کوه بی‌گوهر و بی‌لعل است یعنی در دریا و کوهستان گنجه

بخشنده‌ای نیست و یا این جا همه درویش و بی‌چیز است از کف دست که چون دریا بخشندۀ است گوهر بفرست و از دهان نیز لعل سخن عطا کن.

نکته - در ظاهر امر کنایه‌ای بسیار ساده به کار بسته و گفته است مخزن‌الاسرار گوهر و لعل ندارد، صله‌ای بفرست ولیکن با تأمل در معنی و با شناخت شیوه سخن نظامی معلوم می‌شود نهایت توانایی خویش را به کاربرده است و چیزی از شاه خواسته چنانکه اگر این منظومه به نظر امیر گنجه و هر کس دیگر بیفتند ندانند منظور شاعر چیست و در بیت بعد قرینه این معنی کنایی را آشکارا بازگو کرده است.

توضیح این که در ترکیب «این بحر و کان» ذهن خواننده هرچه در محور افقی و عمودی کلام بگردد چیزی پیدا نمی‌کند، ناگزیر معنی حقیقی کلام را می‌پذیرد: «این دریا و این کوه» یعنی شهر گنجه در مرکز ازان و نزدیکی بحر خزر.

حال وقتی می‌گوید از کف گوهر بفرست، گوهر و مروارید مخصوص دریاست و اما لعل که از کان به دست می‌آید. گفته از دهان لعل بفرست؟ چرا و برای چه؟ آیا لعل را هم از کف نمی‌تواند بفرستد؟

گفته: قول لعل بده و یا حکم لعل بده. با توجه به بیت بعد که گفته لعل از پیکان تیر بده و گوهر از تیغ، یعنی به گنجه بیا و خون این حسودان را بریز...

(۱۱/۳۶) فتح تو مانند علم سرفراز باد و دشمن تو چون قلم سر بریده باد.

بند ۱۲

سبب نظم کتاب

منظومه بند ۱۲ با عنوان «در سبب نظم کتاب» بسیار هنرمندانه و زیباست و در واقع از دل شاعر هنرمندی چون نظامی برخاسته است و او شعر خود را نمی‌داند و به حقیقت از نظر شیوه، نو است و در این منظومه چهل بیتی آگاهی بسیاری از شاعر و شیوه سخن او به دست می‌آید. نظامی در این مثنوی از حدیقه الحقيقة سنایی پیروی کرده و در بخش دوم کتاب مقالاتی نوشته و حکایاتی در تأیید سخن خویش آورده است لیکن واقعیت این است که نظامی در خلق شکل‌های خیالی هنرمندی نشان داده و اصالت هنر را پایه‌ای بس بلند بخشیده است و مخصوصاً

در بخش اول کتاب و در بندهای ۱۵ تا ۲۰ در حدود سیصد بیت به وصف رمزنگ مشاهدات دل و باع معرفت اختصاص داده است و شعر را به گفته خود از مصطفیه و سکوی دربارها به مسجد و خانقاہ برده و به آن رنگ عرفان و اسلام داده است.

در این منظومه نظامی خود را و گنجه را به روم (ترکیه) نزدیکتر می‌کند و از ایران و شاهان ایران نام نمی‌برد برای آنکه در زمان او پادشاهی شاهی و ایرانی نبوده و در هر شهری یکی از ترکان سلجوقی حکومت می‌کرده و اداره شهر و ولایت در دست ایرانیان و مخصوصاً اولاد و احفاد و شاگردان خواجه نظام الملک بوده است. با این همه هر خواننده‌ای از این که می‌بیند نظامی برخلاف دیگر شاعران روی به سوی روم دارد نه آذربایجان و ایران، از اوضاع نابسامان عصر نظامی رنج می‌برد برای این که در هرجا هر کس از وحدت و ایران و پادشاهی دم می‌زده بلاfacile از سوی خلیفة بغداد به کفر و الحاد متهم و از سوی جانبازان فرقه اسماعیلیه با خنجر زهرآگین کشته می‌شده چنانکه عثمان قزل ارسلان در شب تاجگذاری در سی فرسنگی گنجه با همین خنجر به قتل رسید و صدھا چون او و دیگر ایرانیان در این قتلھای محرومانه ضد ایرانی جان باختند.

۱۲/۱) این نوگل: مثنوی مخزن‌الاسرار که به شیوه‌ای نو سروده شده است.

تو: خواننده این بیت / بالکنایه و به اقتضای حال هرآن پادشاهی که نظامی کتابش را به او هدیه کرده است. باع تو: کشور و خانه و کوی تو همه از باب مجاز است به قرینه ببل و من. ببل: رمزی است برای شاعر.

۱۲/۴) شعبدہ و جادویی تازه برانگیختم: شعری نو و باور نکردنی - از جهت سحر سخن - گفتم. از وزنی نو (بحر سریع) هیکلی تازه ریختم و مثنوی تازه‌ای سرودم.

۱۲/۵) ادب: ادب درسی و ادب اخلاقی. سحر سحری: مشاهدات عارفانه در هنگام سحرگاهان. چند روزی هنگام صبحدم به ذکر دل مشغول شدم و از سحر و جادوی سحرگاهی که عبادت و ذکر صبحدمان است پرده دوختم و شعر به صورتی غریب گفتم.

و می‌گوید: این مثنوی حاصل ذکر و خلوت سحرگاهان من است و پرده‌ای است که از سحر سحری دوخته‌ام و از مشاهدات عارفانه به دست آورده‌ام.

۱۲/۷) مگس: زنبور عسل در مصراج دوم و به کنایه‌ای شاعر و شعر مخزن‌الاسرار. می‌گوید: هیچ عیبی و نقصی ندارد و مگس بر شکر او ننشسته و آن را آلوده نکرده است یعنی

فساد و گناه و سخن ناپاک در این کتاب دیده نمی‌شود و شاعر از سخن هیچ کس تقلید و یا اقتباس نکرده است، همه سخنانش پاک، هنرمندانه و بی‌عیب و بکر و دست نخورده است.

۱۲/۸) این بحر: دریای ژرف و اسرارآمیز مخزن الاسرار و وزن و بحر آن که سریع مطوى مکشوف یا موقوف است از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات بر وزن «مفعلن مفعلن فاعلن» یا «مفعلن مفعلن فاعلان».

این چشمۀ هنر، این چشمۀ سحر و جادوی حلال.

سرافکنده: عاجز ماندن. سبوشکستن: ناتوان شدن.

نکته - سبو شکستن: اشاره‌ای غریب دارد به شکستن سبو در نقاشی و شیشه‌سازی حوض چینیان که مانی خیال کرد آب چشمۀ است سبویش در آن شکست و خود عکس سگی کشید که در آب افتاده بود ← شرفنامه.

۱۲/۹) نامه: کتاب. ناموسگاه: مرکز قانون‌گذاری، پایتخت و دربار پادشاهی.

دونامه: حدیقة‌الحقیقۀ سنائی غزنوی و مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای.

دو بهرامشاه: بهرامشاه غزنوی پسر مسعود سوم ملقب به یمین الدّوله پادشاه غزنوی در غزنه و هند (جلوس ۵۱۲ هـ. - فوت ۵۴۷ هـ).

بهرامشاه فخرالدین ملک ارزنگان جلوس ۵۸۲ هـ. - فوت ۶۲۲ هـ.

توضیح این که حدیقة‌الحقیقۀ، حکایات عرفانی است برای هدایت سالکان و در عین حال سنائی به نقد جامعه می‌پردازد. و نظامی نیز نخست به همین شیوه مخزن الاسرار را آغاز کرده است که بخش دوم مخزن الاسرار برای نخستین بار جهت هدایت مردم و تبلیغ دین اسلام سروده شده و شاعر با افزودن رمزنامه به آن و مناجات‌ها و نعمت‌های حضرت رسول‌اکرم(ص) شکل تازه‌ای به مثنوی خود داده و پس از آن از مثنوی دیگر یعنی خسرو و شیرین راه تازه‌ای در داستان‌سرایی پیش گرفته است.

۱۲/۱۰) سنایی به سبک و شیوه کهن شعر گفته و نظامی گهری نواز دریا انگیخته است.

توضیح این که سنائی از پیروان اصالت اندیشه است و هرگز به ایجاد شکلها و صورتهای خیالی نمی‌اندیشد و هر آن چه از اندیشه‌اش می‌گذرد به زیان شعر بازگو می‌کند ولیکن نظامی در صدد آفریدن شکل‌های خیالی است تا هر کلمه و کلامی را به رمز و استعاره و کنایه و مجاز بیاراید و می‌کوشد در کاربرد کلمات، سخن از دست بلند آورد.

- سینه مکن گر سخن آری به دست بهتر از آن جوی که در سینه هست
 ۱۲/۱۲) نامه و کتاب سنایی و یا خود سنایی علم از شهر غزنین به درآورده و از آنجا به فتح جهان هنر برخاسته است و این دیگری یعنی نظامی گنجه‌ای رقم به سکه رومی زده و از روم و شهر ارزنگان آبرو و نیرو گرفته و یا برای سکه رومی این مثنوی را سروده است.
 نکته - رقم بر سکه رومی زده یعنی شکل و حروف و نقشهای سکه رومی را نظامی طراحی کرده و در واقع سکه برای روم زده و روم را صاحب سکه و وزن و آبرو کرده است.
 واگر این بیت را برای بهرامشاه ارزنگان بخوانند چنان گمان می‌برد که نظامی می‌گوید: و این یکی یعنی نظامی برای سکه رومی رقم به کتاب زده تا بهرام شاه به او صله و هدیه بفرستد.
 ۱۲/۱۴) خریدار من: یعنی خریدار شعر من و مراد پادشاه ارزنگان بهرام شاه است.
 می‌گوید: اگر چه بُنه و بار شعری من کمتر از سنایی است و مخزن الاسرار از نظر کمیت در برابر حدیقة الحقيقة بسیار کم و ناچیز است لیکن خریدار من و کتاب من فخرالدین بهرامشاه، بهتر از خریدار شعر سنایی بهرام شاه غزنوی است.
 ۱۲/۱۵) شیوه شعر من غریب و بیگانه است و در این شیوه یعنی شیوه هنرمندانه شعر نگفته‌اند لیکن نامجیب مشو و دعوتم را رد مکن و روی گردان مباش اگر این شیوه را بنوازی عجیب و بیگانه نخواهد شد.
 نکته - چنانکه غریب و بیگانه‌ای را بنوازند آشنا می‌شود، شاعر شعر خود را به صورت مسافری بیگانه پیش چشم داشته (استعاره) و گفته است با این شعر غریبه با مهربانی و شوق رو به رو بشوید، به شیوه آن آشنا می‌شوید و معنی سخنام را می‌فهمید.
 ۱۲/۱۶) رُسته‌تر: بالنده‌تر، سبزتر. رُسته‌تر از نقش باع: رویاتر و سرسبزتر از نقش باع.
 درباره رُستن نقش نظامی گفته است:
 قلم زن چابکی صورتگری چست
 که بی‌کلک از خیالش نقش می‌رُست
 عاریت افروز شدن چراغ: اشاره است به این که چراغ از جای دیگر روغن می‌گیرد و آن را در قدیم با آتشی که عاریه می‌گرفتند روشن می‌کردند.
 می‌گوید: بدان که این سخن رویاتر و سرسبزتر از نقش باع همه بکر و دست نخورده است و همانند چراغ با آتش عاریتی روشن نشده است، یعنی هیچ گونه تشییه و مجاز و استعاره و کنایه و رمز از دیگران نگرفته‌ام و حتی اگر لب را به لعل و سخن را به چراغ تشییه کرده‌ام از دیدگاهی

تازه به وجه شبه یا کاربرد ترکیب و تشبيه و مجاز نگریسته‌ام. مقصود آن است که اگر می‌بینید شیوه غریب یعنی عجیب یا بیگانه است بدان جهت است که از صورتهای خیالی در شش قرن گذشته بهره نبرده‌ام و همیشه کوشیده‌ام صورت و شکلی تازه و غریب بیاورم اگر نوازش بکنید و با این شیوه انس بگیرید آن وقت با آن آشنا می‌شوید و می‌بینید که از نقش باغ رویاتر و سرسبزتر است.

نکته - رَسته به فتح راء، مخفَّف «آراسته» جلب توجه می‌کند ولیکن در لغتنامه‌ها مشاهده نشد و رَسته به معنی رها شده و یا صفت و رده نیز به هیچ وجه در معنی راست نمی‌آید.
 ۱۲/۱۷) دو نواله سخن: دو لقمه سخن، اشاره است به دو بخش کاملاً دگرگونه مخزنالاسرار که بخش دوم را اول سروده و در حکمت و پند است و در واقع پندنامه است و بخش اول رادر ارزش سخن و سخنوری و هنر شاعری و شیوه سیر و سلوک عارفانه به رشته کشیده است و همه رمز است و بخش اول که در مرحله دوم سروده شده رمزنامه یا رازنامه است و در واقع مخزنالاسرار به این نواله اول مربوط می‌شود.

می‌گوید: این دو نواله سخن بر خوان تو نشسته و از آن چیزی نخورده و دست به سوی خوان تو دراز نکرده است تو به سوی او دست کن و بخور (بشنو).

۱۲/۱۹ - ۲۰) این دو بیت از ایات بحث‌انگیز نظامی گنجه‌ای است. و در اغلب محافل ادبی و همایش‌های نظامی‌شناسی معنی این دو بیت جلب توجه می‌کند. در همایش زبان فارسی در آذربایجان که چند سال پیش در ارومیه تشکیل شده بود، شرکت کننده‌ای از مشهد، مقاله‌ای نوشته بود درباره «خر در آثار نظامی گنجه‌ای» و موقع ایراد سخنرانی به همین دو بیت اشاره کرد گفت اگر چه در این دو بیت نظامی کلمه «خر» را به کار نبرده است لیکن شخصیت و زهد او اجازه نمی‌دهد که خود را در برابر پادشاه شهر کوچکی چون ارزنگان این چنین خوار و بی‌قدار بکند. سخنران بعد از ایشان به گفته ایشان اعتراض کرد که معنی را نفهمیده است، جنجالی شد. از شرح ماجرا صرف نظر می‌شود و برای فهم آسان مطلب در اینجا گفته می‌شود که در زبان فارسی مضاف‌الیه و حرف اضافه هر دو با هم هرگز حذف نمی‌شود و اگر حذف شود کلام معنی خودش را پیدا می‌کند و قابل تعبیر نیست چنانکه اگر به دوستی بگوییم:

فردا اگر به دانشگاه بیایی کتاب شعرت را هم بیاور کآخر لاف شاعری‌ات می‌زنم. این جمله هرگز چنین تعبیر نمی‌شود که: آخر از شاعری خودم به تو لاف می‌زنم. به طور ساده باید گفت:

سگی‌ات: یعنی سگی تو. خری‌ات یعنی خری تو، استادی‌ات، یعنی استادی تو. و هرگز نمی‌شود بگوییم: سگی‌ات یعنی سگی من به تو، خری‌ات یعنی خری من به تو. اما چگونه است که می‌گوییم: کآخر لاف سگی‌ات می‌زنم، یعنی کآخر از سگی خودم به تو لاف می‌زنم؟ برای این که «به مقتضای حال» هر خواننده و هر شنونده‌ای که بداند مدح شاه مطرح است محال است به وضع دستوری جمله فکر بکند بلکه همان رادر می‌یابد که نظامی خواسته است و شاه درمی‌یابد. و قرینه «پیش من افکن» آن معنی را ایجاد کرده است.

و این است معنی رندی در کلام که در شیوه غریب نظامی نهاده است و این مقوله در شش دفتر پنج گنج، بی‌گمان موضوع کتابی است و جای بحث نیست.

در این کلام نظامی در ظاهر همان را می‌گوید که همه می‌فهمند و شاه هم چنان فهمیده و اما معنی حقيقی کلام چنین است.

آن شب که در عالم کبر و منی با فلک سر سفره بنشینی و در عالم خیال و آسمانها پرواز بکنی
قدرتی استخوان پیش من افکن [تا همه ببینند و بدانند موضوع چیست و تو کیستی و من
کیstem؟] برای این که آخر من از سگی تو لاف می‌زنم و دبدبه بندگی تو را می‌زنم. و همه می‌دانند
که سگ باوفاترین موجودات است و تو نیز باوفا هستی و می‌گوییم:

از ملکانی که وفا دیده ام
بستن خود بر تو پسندیده ام

این است که شاعر در برابر شاعران ستایشگر ایستاده به شاه در همین منظومه می‌گوید:

گرچه بدین درگه پایندگان روی نهادن ستایندگان

پیش نظامی به حساب ایستند او دگرست آن دگران کیستند؟

(۲۳ و ۲۲) اپیات

و درباره شاعران ستایشگر به بدترین صورت ناسزا می‌گوید و در جای خود شرح داده خواهد شد. (ایيات ۲۸ و ۲۹ / بند ۱۴)

و رندانه‌تر از این سخن در همین مخزن‌الاسرار بیت زیر است که بیرون از دایرهٔ منظومه بی‌هیچ رد و اثباتی معنی آن خودنمایی می‌کند ولی در منظومه فهمیده نمی‌شود که سخنی با شاه دارد؟!

تاج تو افسوس که از سر بھست جُل ز سگ و توبه از خر بھست

۱۲/۲۱) از پادشاهانی که وفا دیده‌ام و در ولایات اطراف حکومت می‌کنند خود را صلاح

دیده ام که بر تو بیندم.

نکته - به قرینه فعل «بستن به کسی یا چیزی»، ممدوح به صورت میخی یا چوبی پیش چشم بوده است و یا مانند جفت گاو و اسبی که دوش به دوش هم به هم بسته می شوند.

۱۲/۲۳) درگه پایندگان: درگاه و دربار کسانی که جاودانی هستند. و بالکنایه پادشاهی دادگر و یا شاعری هنرمند چون نظامی گنجه‌ای.

یادداشت - نظر به قرینه حرف تعریف «این» و بدین شاعر، درگاه خود را می‌گوید و در هیچیک از نسخه‌ها «به آن» نیامده است.

می‌گوید: اگرچه ستایندگان هنر شعر، به این بارگاه جاودانی هنر و کشور شعر [و یا آن دربار] روی نهادند [تا مرا یا شما را بستایند].

۱۲/۲۴) همه این شاعران پیش نظامی می‌ایستند تا به حساب کار و ارزش هنر ایشان برسد و مقام و رتبه ایشان را معین بکند و یا مزد ایشان را بدهد، من نظامی از نوع ایشان نیستم و برتر از همه ایشان هستم، من مداح و ستایشگر نیستم.

۱۲/۲۵) من که ایشان در این منزل (جایگاه فرود، محل نازل) پشت سر گذاشته‌ام یک مرحله از ایشان جلوتر افتاده‌ام و آن راه یافت من به هنر شعر و یا باغ معرفت است.

۱۲/۲۶) الماس سخن: اضافه تشبیه‌ی است به وجه شبه برندگی و ارزش و درخشندگی. می‌گوید: از الماس سخن خنجری ساختم هر کس حریف شد و در مقام زور آزمایی با من برآمد سر او را با خنجر سخن بریدم.

یادداشت - «بس آمد» به معنی حریف شد در زور و قدرت (آندراج).

در نسخه‌ها «بس آمد» ضبط شده است. لازم می‌آید «از پس آمد» تعبیر بشود و یا «در پس ماند»! هیچیک به دلالت عقلی راست نمی‌آید یعنی اگر کسی از پس شاعر بباید و یا در پس بماند نباید کشته بشود.

ولی اگر یکی با شاعر «بس بباید» و رو به روی او بایستد شاعر حق دارد با سخن او را بشکند.

۱۲/۲۷) اگرچه پایداری دارم که کسی نمی‌تواند با من برابری و همسری بکند با این همه من سر و شوق بالاتر رفتن را دارم / بالکنایه می‌خواهم به دربار تو راه ببابم و از پشتیبانی توبهره ببرم و ترقی بکنم.

۱۲/۲۸) اوج معنی و یا برج پادشاهی بلند است همت می‌کنم شاید بتوانم به آنجا برسم و از این همت و زحمت خود بهره‌مند بشوم.

- (۱۲/۲۹) شاید برسم به آنجا و سر زیر پای تو نهاده اظهار بندگی بکنم.
 نکته: اوج در ظاهر اوج برج پادشاهی است به مقتضای سخن، لیکن ممکن است ناقدی بگوید: چون ذکر نکرده است که «اوجِ کدام محل» طبعاً اوج عالم شعر و هنر و عرفان معنی می‌یابد که درست و منطقی است و شاعر در آنجا سر زیر پای پیر دستگیر و یا راهنمای خود می‌گذارد که رایی روشن دارد. ولیکن ابیات بعد اوج مقام شاهی را تأیید می‌کند.
- (۱۲/۳۰) تو مانند آفتاب هستی ذره و گرد راه تو را در پیش می‌گیرم تا به گردون برسم و مقامی بس بلند بیابم.
- (۱۲/۳۱) عهد زمین بوس شاه: یعنی عهد و رسم برآن بوده است که شاعر همراه کتاب خود به زمین بوس شاه می‌رفته، شعری می‌گفته و کتاب را تقدیم و خود را معرفی می‌کرده است.
 می‌گوید: بسیج شده بودم و آماده آمدن به حضرت شاه بودم تا عهد و رسم زمین بوس را تازه بکنم که در زمان ما از میان رفته و کهنه شده است.
- ۴ - (۱۲/۳۲) تصمیم داشتم به زمین بوس بیایم اگرچه در این محاصره راه بیرون آمدن مرا بسته‌اند و شهربند گنجه هستم و من برای آنکه پیش تو افزون آیم از شادی در پوست نمی‌گنجیدم، باز چون به اطراف نگاه کردم پس و پیش من بسته شمشیر بود و نگهبانان گماشته بودند تا من نتوانم از این شهر بیرون بروم.
- (۱۲/۳۵) لیکن در این خطه و سرزمین شمشیربند که در محاصره لشکریان است من با کمال شجاعت در گنجه به نام تو به بانگ بلند خطبه می‌خوانم.
 نکته - از دو بیت در همه آثار نظامی معلوم می‌شود که وی خطیب شهر گنجه بوده است یکی همین بیت است. و یکی نیز در شرفنامه است که می‌گوید من خطبه با خروسان سحر به نام شاه می‌خوانم.
- (۱۲/۳۶) به نام تو در گنجه خطبه می‌خوانم و با این کتاب مخزن‌الاسرار که هدیه می‌کنم بر در تو آب سخن افشارنده دربار تو را پاکی و آبرو آورده‌ام و خودم در این جا مانند ریگ برجای مانده‌ام.
- نکته - آب جاری می‌شود و ریگ در زیر آن باقی می‌ماند.
- (۱۲/۳۷) دل من دریای پر از مروارید و گوهر سخن است و برای تو گوهر سخن می‌ریزد و نثار می‌کند و گوهر روح من به کمر تو آویخته همیشه در جان من هستی و یا جان و روح من با

تو زنده است - لحظه‌ای فراموشت نمی‌کنم.

۱۲/۳۹) این سری و آن سری: این دنیا و آن دنیا.

در این دنیا پادشاهی نیک اختر هستی آن دنیای تو از این هم بهتر باد.

بند ۱۳

فضیلت سخن

در این منظومه نظامی درباره منزلت سخن و سخنوری داد سخن می‌دهد و در واقع متن مخزنالاسرار از همین بند آغاز می‌گردد و سخنانی که به صورت شعر و با وزن و قافیه در قالب مشنوی سروده می‌شود همه از دست بلند است و بی‌زمان و بی‌مکان است یعنی امروز با گذشت هشتصد سال بیشتر از زمان شاعر همه این سخنانی که درباره سخن می‌گوید تازه و نو است و قابل رد نیست و سخن همین سخن است که نظامی آن را می‌شناسد و می‌شناساند. درباره سخن دو منظومه سروده است نخستین منظومه ۲۷ بیت است و منظومه دوم از بند ۱۴ در حدود ۶۷ بیت است که درباره سخن منظوم و شعر سخن می‌گوید. در منظومه سخن صفت التزام به کار برده در همه ابیات کلمه «سخن» را به کار برده است و در این هنر به اندازه‌ای استادی نشان داده است که شاید کمتر کسی در نخستین دیدار متوجه این صنعت بشود چنان‌که در بند ۹ (نعت پنجم رسول خدا ص) نیز ضمیر «تو» را التزام کرده است و کمتر کسی به آن پی می‌برد مگر این که پیش‌اپیش مطلبی شنیده باشد. ناگفته نماند که در بیت اول و آخر آن منظومه ضمیر توندارد و در بیت آخر ضمیر «من» آورده و در مطلع با «ای» شروع کرده است.

۱۳/۱) جنبش اول: نخستین حرکت آفرینش در ازل، نخستین جنبش نقطه که خط را ساخت.

قلم: نخستین آفریده خدا در لوح عالم ملکوت.

می‌گوید: نخستین جنبش که قلم آغاز کرد و برداشت تا بنویسد، نخستین حرف را از سخن در پیش گرفت.

نکته - اشاره است به «کن فیکون» فرمان خدا که فرمود «باش و شد». و قلم نخستین آفریده همین سخن «کن فیکون» را در لوح ازل نوشت و قلم برای نوشتن «سخن» آفریده شد.

۱۳/۲) چون پرده خلوت را برداشتند نخستین جلوه را با سخن ساختند، یعنی تا حق از

خلوت آشکار گردید نخستین جلوه حق با سخن آغاز شد و فرمود «کن» و کاینات هستی یافتد و جلوه نخستین را دریافتند.

۱۳/۳) تا سخن آوازه دل را داد و او را مشهور کرد جان که رها و آزاد بود به درون گل و کالبد خاکی آدم رفت و آنجا اسیر شد.

یعنی: جان و روح با شنیدن آوازه دل از سخن، در تن خاکی اسیر شد / به کنایه‌ای دیگر سخن بود که «دل» را شناسانید و جان به درون تن رفت تا در دل قرار گیرد.

نکته - آوازه دل در دادن و بیرون کردن آوازه دل به وسیله سخن اشاره است به «ذکر دل» و یاد خدا در دل که سخن است، یعنی هر یادی از هرنامی از خدا سخن است: سبحان. الله. رحمان. رحیم...الخ.

۱۳/۴) قلم با جنبش و حرکت خود سخن را نوشت و چشم جهان به سخن باز شد. یعنی سخن که از راه گوش شنیده می‌شود، با قلم نوشته شد و از راه چشم نیز دیده شد.

۱۳/۵) بی‌سخن عالم آوازه و شهرت و نامی نداشت و ندارد یعنی سخن است که حوادث گذشته و آینده جهان را بازگو می‌کند و تاریخ و اسطوره همه سخن است و این همه سخن که از اول دنیا گفته شد و نوشته شده هرگز سخن کم نمی‌شود و کم نخواهد شد. یعنی سخن بی‌پایان است و ازلی و ابدی است.

۱۳/۶) در فرهنگ و لغتنامه عشق، سخن روح و جان ماست یعنی عشق با سخن تعبیر و معنی می‌شود و معنی آن در کلام و فرهنگ سخن جان و روح است. وجود ما همان سخن است و این خرابه و ویرانه تن در واقع ایوان و خانه ما است. یعنی سخن یا روح صاحب خانه تن است.

نکته - زندگی انسان لحظه‌ای بی‌اندیشه یعنی بی‌سخن نمی‌گذرد و این اندیشه و این روح در درون خانه تن زنده است و اصل و صاحب تن اوست.

۱۳/۷) هر اندیشه‌ای که می‌گذرد و موج آن به صورت خطی پیوسته در مغز اثر می‌گذارد همان خط و موج در پر مرغان سخن بسته می‌شود و کبوتر سخن چون پیکی پیام آن اندیشه را به صورت خطی و موجی محسوس به ما می‌رساند.

۱۳/۸) بیشه نوخیزتر: بیشه شعر و سخنوری. به کنایه‌ای دیگر دنیای کهنه که هر لحظه نو می‌شود و کهنه‌ها از میان می‌رود.

در این دنیا و یا عالم شعر و هنر و سخنوری، موی شکافی تیز از سخن نیست یعنی هر آن نکته باریکی که در هر چیز و یا هر جا هست می‌توان با سخن موشکافی کرد و شناخت و شناساند. سخن از هر حادثه و هر چیزی می‌تواند تصویر برداری دقیق بکند آن چنانکه هیچ دوربین عکاسی و فیلم‌برداری و طراحی قادر به بیان آن نیست که سخن قادر است.

(۱۳/۹) این سخن اینجا بدار: یعنی تا اینجا همین سخن بس است و در خاطر داشته باش. آغاز اندیشه و پایان آخرین شمارش و حساب، همین سخن است. و تو این سخن را که گفتم نگهدار و فراموش مکن [تا بگوییم سخن چیست؟]

(۱۳/۱۱) یعنی اگر سخن با موسیقی و آواز همراه شود علم او بالا می‌رود و دلها را فتح می‌کند و در همه کارها همه را بر می‌انگیزد و اما اگر سخن را به صورت نقاشی تصویر کنند قدرت خود را از دست می‌دهد. و این بدان معنی است که هنر نقاشی قادر به بیان کامل سخن نیست و هنر موسیقی اثر آن را دوچندان می‌کند.

یادداشت - عدم توجه به معنی مقصود موجب پراکندگی و پریشانی دستنویس‌ها شده است.

(۱۳/۱۲) اگر علم برای نشان دادن فتح و پیروزی است سخن بهتر از علم می‌تواند آن فتح را گزارش بکند، یعنی خطبه و شعار و سخنرانی اثرش بیشتر از برافراختن پرچم است و سخن و سخنوری اثرش بیشتر از نوشه است اگر بخواهند کشوری را بگیرند. یعنی اگر قرار باشد مملکتی را به دست بیاورند اثر سخن سخنواران و شنیدن مردم بیشتر از آن است که نامه بنویسند و موضوعی را با نامه به مردم توجیه بکنند.

(۱۳/۱۳) اگرچه سخن در پیش خیال پرستان، جمال خود را نشان نمی‌دهد و پرستندگان مشتی خیال نمی‌فهمند جمال و زیبایی سخن چیست و ذوق درک زیبایی سخن را ندارند... ← بیت ۱۴

(۱۳/۱۴) لیکن ما یعنی من نظامی شاعر و حکیم که نظر بر سخن دارم و به نظر تحقیق در آن می‌نگرم این حقیقت را باید بگوییم که ما مردّه و عاشق سخن هستیم و زندگی ما نیز به سخن بستگی دارد.

نکته - واقعاً در این کلام که می‌گوید: «مردّه اوییم و بدّو زنده‌ایم!» سخن جمال خود را نشان داده است.

(۱۳/۱۵) سردپیان: مردم گران جان و بی حرکت / مردم نادان که از جای نمی‌جنند و احساس مسؤولیت نمی‌کنند و همیشه کار امروز را به فردا می‌افکنند. کسانی که به مسائل و مسؤولیت اهمیت نمی‌دهند.

نکته - در ترکی و در اصطلاح مردم آذربایجان به این گروه بیکار می‌گویند. «باشی سوورخ» یعنی «سردسر» و در فارسی می‌گویند: سردبی = سرد پای.

گرم روان: کسانی که چالاک و جدی هستند و احساس مسؤولیت می‌کنند و لحظه‌ای بیکار نمی‌نشینند.

آتش افروختن از سخن: به وسیله سخن فتنه برانگیختن. جنگ افروزی کردن و ایجاد اختلاف. نکته - استعاره‌ای از بادبزن در سخن نهاده است که با بادبزن یا دمیدن و فوت کردن آتش را بر می‌افروزند و چون سخن آتش واقعی را برنمی‌افروزد و کلام مجازی است پس آتش معنی مجازی دارد که لازم استعاره است و آن فتنه و آشوب است.

می‌گوید: مردم غیر متوجه و بی‌استعداد از سخن و به وسیله سخن آتش فتنه و آشوب برافروختند و با دمیدن در گوش مردم و تحریک مردم به کارهای ناپسند، فساد برپا کردند و مردم گرم رُو و مسؤول خستگی ناپذیر، آبرو در سخن یافتند و هرچه به دست آوردند از سخن به دست ایشان آمد.

(۱۳/۱۶) سخن در این دنیا از خود دنیا تازه‌تر و آبادان‌تر است و هرگز ویران و خراب نمی‌شود و او تازه‌ای است که از همه جهان و آسمانها قدیم و کهن زادتر است برای آنکه خود جهان هستی با سخن هستی یافته و زاده شده است.

(۱۳/۱۷) هیچ رنگ و بویی از آن چیزی را ندارد که نشان آن است یعنی سخن دلالت می‌کند بر چیزی و یا پدیده‌ای لیکن رنگ و شکل و بوی آن چیز یا آن پدیده و موضوع در سخن نیست مثلاً وقتی می‌گوییم: بامداد نوشتیم. رنگ و بو و شکلی از «مداد و نوشتی و من» در این نشان یا دال (جمله و کلام) وجود ندارد و به زبانی که در دنیا هست و مردم دنیا دارند وصف سخن راست نمی‌آید و سخن را به هیچ زیانی نمی‌توان وصف و یا قیمت‌گذاری کرد.

نکته - راست نیاید، استعاره‌ای از ترازو ایجاد می‌کند.

(۱۳/۱۸) آنجا که سخن علم برآرد و به فتح دلها پیروزگردد با سخن در آنجا حرف و زبان زیاد و بی‌نهایت است.

یعنی اگر از شکلهای خیالی بهره ببرند طبق قانون فن بیان هر سخنی را در بی‌نهایت شکل می‌توان بیان کرد.

یادداشت - برآمدن و فرورفتن خورشید در شاهنامه و آثار نظامی موضوع کتابی مفصل است

اگرچه همه یک حرف است (ر.ک: مقدمه و فصل اول کتاب نقش بیان در آفرینش خیال چاپ انتشارات امیرکبیر ۱۳۸۳ ش).

(۱۳/۱۹) سخن رشته جان را تاب می‌دهد، یعنی از سخن فهمیده می‌شود که «جان» و «روح» هست و چگونه هست و اگر چنین نبود روح از کجا می‌دانست که سراین رشته در کجا هست و «روح» چه رشته و مقوله‌ایست.

یعنی: از سخن گفتن انسان به روح ناطقه بی می‌بریم و روح نیز از سخن می‌فهمد که زنده است و یا پژمرده و شاد است.

خلاصه: علم روان‌شناسی به سخن استوار است و روان‌شناس نیز روان همه را با سخن و از سخن ایشان می‌شناسد.

(۱۳/۲۰) مُلک: مملکت. مُلک: نوعی غله. ملک طبیعت: اضافه تشبیه‌ی است. طبع و طبیعت انسانی با سخن دگرگون می‌شود و سخن است که در طبع انسانی اثر می‌گذارد به عبارت ساده‌تر، فرهنگ‌ها بر سخن استوار است و با گفتن نکته‌ای آموخته می‌شود. طبیعت انسانی بر طبیعت حیوانی غلبه می‌یابد. و شریعت نیز به سخن مُهر شده است یعنی کتاب خدا سخن است و طبع و طبیعت با سخن دگرگون می‌شود.

نکته - انسانها در طبیعت با هم هیچ فرقی ندارند و غرایز همه یکی است آنچه که می‌گوییم فلان گروه پیش رفته هستند، آن گروه را با سخن و به یاری سخن راهنمایی کرده‌اند یعنی فرهنگ امری دادنی و گرفتنی با سخن است و امری مادر آورده نیست.

(۱۳/۲۱) سخن نیازمند به پیک و واسطه نیست بلکه خود هرآنچه را که می‌خواهد پیش می‌برد و آن گرهی را که سخن باز می‌کند هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند.

نکته - گفت‌وگوی ملت‌ها براساس صحت این معنی ارزش پیدا می‌کند برای آنکه همه مشکلات دنیا با سخن (سخن منطقی) حل می‌شود.

(۱۳/۲۴) سیم: نقره، پول. سیم زدن: نقره زدن، سکه زدن.
سیم سخن زدن: سکه از سخن زدن / بالکنایه سخنوری کردن و سخن آموختن.
می‌گوید به سخن روی بیاور و سکه از نقره محکم سخن بزن و با این پول سلطنت کن که درم نقره در برابر سخن هیچ است و زرنیز در برابر سخن هیچ سگی نیست و آهوی صید شده سخن است که بر زین سخن بسته شده.

بند ۱۴

سخنپروری

منظومه هنرمندانه بند ۱۴ درباره هنر شعر است و بيتها نیز همه شعر است و کلیت دارد. یعنی کاملترین معانی در زیباترین کلمات و ابیات نهاده شده است و سخن نظامی درباره سخن سخته از دست بلند و خواندنی است.

شاعر در این منظومه به ارزش سخن منظوم پرداخته و شاعران ستایشگر را به سختی می‌کوبد و آن‌گاه شاعران جوان و سخنواران را به باع هنر و خیال‌سازی هنرمندانه هدایت می‌کند و با بحثی گسترده در ابیاتی کوتاه، کتابی سخن تازه دارد که با مادر میان می‌گذارد.

۲ - (۱۴/۱) نسخته: نسنجیده. غیر منظوم. سرسری: بی‌دقیق و پریشان. گوهریان: اهل ادب. چون که سخن نسخته و سرسری (ثر) که وزن و قافیه ندارد در پیش گوهریان و اهل ادب و مردم سخن‌شناس، گوهری قیمتی است نکته نگهدار و بیندیش و بین اگر نکته و سخن اندیشیده با وزن و قافیه همراه باشد و سنجیده و مرتب باشد چه بهایی دارد؟ یعنی سخن خودگرانقدر است و اگر به شعر آراسته گردد بهای آن بیش از اندازه خواهد بود.

(۱۴/۳) قافیه‌سنجان: شاعران. برکشیدن: بالا بردن. / ایهاماً به وزن کشیدن و سنجیدن.

نکته - سخن به صورت پرچم و علم فیروزی مجسم شده است (استعاره) درکشیدن به چیزی: به آن چیز بردن و در آن قرار دادن مانند درکشیدن مهره و گوهر به رشته. یعنی: شاعران قافیه سنج و هنرمندان شاعر که سخن را بلندی بخشنند و برافرازند و علم آن را بالا برند گنج دو عالم را به رشته سخن در می‌کشند و هرچه بخواهند به زیان شعر می‌سرایند / ایهاماً: قافیه سنجان که سخنواری می‌کنند و شعر می‌گویند گنج دو عالم را به وسیله سخن به دست می‌آورند.

(۱۴/۳) مخصوصاً کلیدی که مخصوص در گنج است و گنج با آن باز می‌شود زیر زبان مرد سخن سنج است یعنی همیشه زیرلب بسم الله الرحمن الرحيم می‌گویند و نام خدا در زیر زبان ایشان است.

(۱۴/۵) آن کسی که شاعر است و ترازوی سخن را سنجیده می‌کند یعنی سخن سنجیده و اندیشیده می‌سراید او می‌تواند با سخن خود پادشاهان صاحب تاج و تخت را تخته بند کند و یعنی جاودانه بکند و یا دست و پای ایشان را بیند و یا برای همیشه نابود سازد. خلاصه هرچه بخواهد می‌کند.

نکته - تختوران و بختوران و تخته کردن و بخته کردن، همه به یک معنی منتهی می‌شود و از توانایی شاعر خبر می‌دهد، همچنانکه نظامی گنجه‌ای در همین مخزن الاسرار امثال سلطان سنجر و فریدون و انوشیروان را به سخن تخته کرده یعنی خوب و بد آنان را ضبط لوح و تخته تاریخ بشر کرده است.

۱۴/۶) سخن پروران ببل عرش الهی هستند و هیچ شباhtی به این مردم دیگر ندارند.
نکته - باز پیشوند فعلی است: بازماندن و با ببل ایهام تناسب دارد یعنی به معنی باز پرندۀ نیست و نسبتی با ببل ندارد.

۱۴/۵) ملک: پادشاه. ملک: فرشته. (هر دو شکل صحیح است).
یعنی: چون آتش اندیشه در ایشان بیفتند و غرق در اندیشه و پریشان و از خود بیخود گردند به عالم بالا راه می‌یابند و از جمله خویشاوندان فرشتگان و مقربان ایشان گردند و یا از جمله مقربان و نزدیکان پادشاه شوند.

۱۴/۸) یعنی شاعری و سخنوری پرده رازی است که آن پرده سایه‌ای از سایه عنایت پیامبری است و همچنانکه برای پیامبران وحی می‌رسد برای شاعران صاحب راز و پرده‌شناس نیز الهام می‌شود و خبر از عالم بالا می‌آید.

۱۴/۱۱) رطب و میوه شیرینی که از خوان شاعری باشد آن میوه و رطب نیست بلکه پاره جان و روح شاعر است. شعر قابل قیاس با رطب نیست چون از روح سرچشمه می‌گیرد.

۱۴/۱۲) منقار گل: منقار کالبد خاکی، منقار آدمی که زبان اوست.

دندان دل: اضافه استعاری است، دل به صورت موجودی زنده یا ابزاری دندانه‌دار مجسم شده. شعر، جان و روحی است که با زبان تراشیده و با احساس و عاطفه دل خاپیده شده است. شعر، سخنی است از جان برخاسته، در عاطفه شکل گرفته و با زبان لطیف گردیده و بیان شده است.

۱۴/۱۳) سخن دانی چشمۀ حکمت و خرد است لیکن این دو سه شاعر گدامنش یک نانی آن چشمۀ را آب کرده به قیمتی ارزان فروخته‌اند. یعنی شاعران مذاح شعر را بی‌ارزش کرده‌اند.

نکته - «آب شده» یعنی مثل آب فراوان شده که هرگز دفتری در بغل دارد و به خاطر پول شعر می‌گوید و در انجمان‌ها و خانه‌ها می‌گردد تا چیزی بخورد و آبرویی ببرد.

۱۴/۱۴) آن کسی که در پرده شاعری برگ و نوایی دارد، سرایی خوشتراز حجرۀ این دنیا دارد و از عالم بالا او را برگ و روزی معنی می‌رسد. / ذوب شده.

۱۴/۱۵) شاعری که در عالم معنی راه دارد بر سر زانوی ذکر و عبادت می‌نشیند و به امر ولایت پی می‌برد و خود ولایت معنویت را به دست می‌آورد و با داشتن آن معنی و نشستن بر سر زانوی ادب و ذکر خدا سر بر هر آستانی نمی‌گذارد و هرکس و ناکسی را مدح نمی‌کند - یعنی به خدا دل می‌بندد نه بندگان خدا.

۱۴/۱۶) چنان شاعری چون به ذکر دل نشیند بر سر زانو نشستن خود را پای دل می‌کند و دل او از آن عبادت بال و پر می‌یابد و او خود دست در دو جهان حمایل کرده می‌بیند هردو جهان از آن اوست و نیازمند دربار و درگاه دیگران نیست.

۱۴/۱۷) در حال ذکر و بر سر زانو نشستن آنقدر به یاد الله نفس می‌زند تا سرشن بر سر زانویش می‌افتد و همانند یک حلقه سر و پای او به هم می‌آید گویی حلقه‌ای است در هم پیچیده.

۱۴/۱۸) در خم آن حلقه و خم ذکر که او را چست و چالاک می‌کند جان را می‌شکند و باز درست می‌کند، یعنی از خود بیخود می‌شود و باز به خود می‌آید.

۱۴/۱۹) گاهی در آن عالم و حال یاد خدا که قرار آن بر خلوت و نشستن بر سر زانوست، به گوش فلک صد حلقه می‌دهد، یعنی سلطنتی معنوی در عالم معراج می‌یابد.

۱۴/۲۰) گاهی در برابر این آسمان و فلک شعبده‌بازی می‌کند و یک مهره رادر دست گرفته ده مهره نشان می‌دهد. یعنی عجایی در آسمان از خود می‌بیند که باورکردنی نیست.

۱۴/۲۱) اگر اسب اندیشه او برای گفتن سخن و شعرگرم بشود جان او به لبس می‌آید که لب او را بیوسد.

یعنی از شدت اندیشه و در اثر فشار روحی جانش به لب می‌آید نه برای رفتن از قالب تن به بیرون و مردن بلکه برای سپاس و قدردانی از این که زیرلب الله، الله می‌گوید.

۱۴/۲۲) به خاطر لعلی که از کان طبع و استعداد به دست آورد در بیضه هفت آسمان رخنه می‌کند و از گویوار هفت فلک می‌گذرد.

یعنی برای پیدا کردن یک واژه یا یک معنی از هفت آسمان می‌گذرد و جان می‌کند.

۱۴/۲۳) ابیات او در حد استعداد و طبع او زاده می‌شود و ابیات چست و سخنان بلند وی نسبت فرزندی خود را نسبت به طبع شاعر به اثبات می‌رسانند.

۱۴/۲۴) چنان شاعری از خدمتگری دیگران آسوده و ایمن می‌شود و فلک چنبری به خدمت او

می‌ایستد و خدمتگری او را به عهده می‌گیرد. یعنی روزگار برابر خواست دل او کار می‌کند.
۱۴/۲۵ هم نفس و زندگی او موجب راحت و آسودگی جان مردم می‌شود و هم سخن او
مهر زبان مردم می‌شود و همه می‌خوانند و از بر می‌کنند.

۱۴/۲۶ هر آن شاعری که این چنین پیکری بنگارد و شعری از دست بلند آورده و سخن الهی
بسراید بر سخن او چنگ بزن و آن را بخوان و از بر کن که او شاعری سخن پرور است و یاوه سرا
نیست.

۱۴/۲۷ چنین شاعری را که با ذکر دل و یاد نام خدا از عالم بالا خبر می‌آورد و سخن
می‌پرورد من زهره‌ای می‌دانم که هاروت را با جادوی سخن می‌شکند و خود نیز خریدارِ جادوی
سخن است.

۱۴/۲۸ این بُنه و رشتة شاعری که آهنگ سواران گرفته و عزم سوارکاری در عالم برین را
دارد از سرِ خواران و اندیشه مردمی پست، پایه خوار گرفت. یعنی شاعری مقامی بس بلند دارد
لیکن گروهی بی‌استعداد‌گدا صفت آن را بی‌حرمت و کمبها و بی‌قدره کردند.

۱۴/۲۹ این سخن مرا خشمگین کرد و رای و اندیشه مرا از جای بُرد و در حیرت و
سرگردانی افتادم که سخن آرایان و مَدَحان آبروی سخن را بُردند. یعنی وقتی به خاطر می‌آورم که
چه کسانی برای کدام آدمها شعر مدح می‌گویند اندیشه‌ام کار نمی‌کند.

۱۴/۳۰ شعر که میوه دل است و آن را به جانی و روحی از عالم بالا می‌دهند و یا باید
شاعران آن را به بهای جان به دیگران بدهند کجا برای آن شعر آب و آبرو می‌ماند اگر به قیمت
نانی بدهند. یعنی شعر بگویند و صله بگیرند.

نکته - میوه دل به فرزند هم گفته می‌شود و در این کنایه ناسزاپی ناپسند درباره شاعران درباری
و خود فروش گفته است. یعنی فرزند را که باید به جانی و انسانی بدهند کی آبرومند می‌ماند اگر
به نانی بفروشنند!

۱۴/۳۱ گره: آدم نتراشیده و گران جان، آدم نافهم مشکل آفرین. ای فلک! این شاعران نادان و
نافهم که کمر به خدمت ناسزاپیان بسته‌اند چگونه از دست تو رهایی یافته‌اند؟ یعنی هرگز رستگار
نشده‌اند.

۱۴/۳۲ ای نظامی کار از دست شد و سخن به جایی بد افتاد این گره را از پای سخن با
انگشت پای باز کن.

نکته - اشاره دارد به کثیف بودن این سخن که اشیاء کثیف را معمولاً با انگشت پا به دور می اندازند نه با انگشت دست.

۱۴/۳۳) سیم کش: پول پرست و زراندوز و خسیس.

شاعران خسیس و پول پرست که از غم زر مرده‌اند سکه و آبروی این کار شریف شاعری را به خاطر زر برده‌اند و شعر خود را به ناسزاپان فروخته‌اند.

۱۴/۳۴) هرآن کسی که سخن فصیح و نکته روشن چون روز را به زرداد این کار بدان می‌ماند که لعل شب افروز را داده سنگ گرفته است.

۱۴/۳۵) لاجرم این قوم که شاعر و دانا و آگاه هستند آنجاکه خودفروشی می‌کنند اگرچه در صدر مجالس می‌نشینند و به خاطر دانایی مقامی بالا دارند ولیکن پست و خوار هستند.

۱۴/۳۶) هر آن کسی که جامه زرکش پوشید و خلعت از سلطان گرفت سرانجام به شمشیر جلاد گرفتار آمد و کشته شد. یعنی آزمندان از وزیر و وکیل و شاعر سرانجامی شوم دارند.

(۱۴/۳۷)

وآنکه چو سیماب غم زر نخورد نقره شد و آهن سنجر نخورد
سیماب با زر ملقمه می‌سازد و زر را محو می‌کند. نقره شدن: یعنی استوار و محکم شدن.
صاحب سکه و آبرو شدن. آهن سنجر، شمشیر سنجر - اشاره‌ای دارد به سرگذشت رشیدالدین
وطواط که در محاصره قریه هزار اسب از سوی سنجر، شعری سروده به لشکر سنجر انداخته بود:
گر خصم توای شاه بُود رستم گُرد
یک خر ز هزار اسب نتواند بُرد
سنجر سوگند خورده بود او را دو نیمه کند. هزار اسب گرفته می‌شود، رشید فراری می‌شود و
سنجر هرچه سفارش می‌کند که بباید او را بخشیده‌ام و صله خواهم داد، رشید باور نمی‌کند و
آهن سنجر نمی‌خورد.

۱۴/۴۰) تا شعر تو برای شرع خدا نباشد و شاعری خداشناس نباشی هرگز شعر مگو که بدنام و بدفرجام می شوی.

۱۴/۴۱) از رعایت شرع الهی شعر تو به جایی می‌رسد که از مقام بلند و معنوی تو و کمر بستگی تو به خدا، سایه عنایت تو به برج جوزاء می‌رسد.

یادداشت، جوزاء: دوپیکر از صورتهای ۱۲ گانه منطقه البروج و جوزای دیگری از صورتهای فلکی شمال است به شکل پادشاهی با شمشیر و کمر و حمایل که آن را جبار می‌گویند. ظاهرًا غرض همین جبار است.

(۱۴/۴۲) شعر تو اگر از شرع نامدار گردد تو را به سدره می‌نشاند و در فلک هفتم جاه و مقام می‌یابی و به تو سلطنت مملکت معانی ارزانی می‌دارد.

(۱۴/۴۳) «الشِّعْرَاءُ امْرَأُ الْكَلَامِ» شاعران فرمانروایان سخن هستند. «ک» در آغاز این حدیث حرف وصل فارسی است: که: الشِّعْرَاءُ...

(۱۴/۴۴) باید همیشه همچون فلک بجنبی و بکوشی تا سخنی بلند و نشسته برفلک به دست آوری.

(۱۴/۴۵) فروتن باش و چون شمع سر خود را بیفکن و هوسها و آزمندیهای خود را ببر، روزها خاموش و شبها بیدار باش. یعنی سر به گریبان بُرده به یاد خدا باش و روزها کارکن و شبها در خلوت به عبادت بنشین و شب زنده داری کن.

(۱۴/۴۶) اگر در حال ذکر شبانه و شب زنده داری عارفانه تگ اندیشه تو به گرمی برسد و سرعت بگیرد و خیال تو که تندرو چرخ است به نرمی برسد و به راحتی بتواند پیش بتازد، در آن حال هرچه را نام ببری و بخواهی به تو نشان می‌دهند و اگر نپسندی بهتر از آن را می‌دهند. شاعر، هنرمندان را هدایت می‌کند و می‌گوید برای کشف و ابداع باید شب زنده داری بکنید و به فکر بپردازید و با همتی بلند در عالم ذکر و یاد خدا و خلوت شبانه می‌توانید به هر آنچه می‌خواهید دست بیابید.

(۱۴/۴۸) اگر گوهر معنی و سخن گرانها به دست بیاوری سینه پیش مکن و خود را برتر می‌بین و مطمئن بدان بهتر از آنچه به دست آورده‌ای هست و باید بکوشی آن را به دست آوری. یعنی برای عالم هنر و زیبایی نقطه پایانی نیست و از هر زیبایی زیباتر هست.

(۱۴/۵۰) هرکس پای در این راه بگذارد سرانجام توفیق می‌باید و از خورشید گوی می‌برد و در روش از ما می‌گذرد، این راه مراد راه شب زنده داری عارفانه است.

(۱۴/۵۱) اگر هم نفسش گم رُوی نکند و نتواند همتی رضایت‌بخش بکند و بکوشد و به کار خود ادامه بدهد و سست و نامید نشود.

(۱۴/۵۲) در تگ اندیشه و تأمل چالاک باشد و گرم روی بکند سرانجام بر فلک پیشی می‌جوید ولیکن احترام نگه می‌دارد و هرگز از خود دم نمی‌زند.

(۱۴/۵۳) در آن حالت است که از شهپر جبریل بارگی می‌سازد و بر پر جبرائیل می‌نشیند و پرواز می‌کند و از باد و دم (ذکر) اسرافیل بادبزنی می‌سازد و معراجی روحانی می‌کند.

یعنی هر فرشته‌ای در جهتی او را یاری می‌کنند تا به عالم بالا راه یابد.
 ۱۴/۵۴) این رشته معرفت و آگاهی رازبیر پای کسی مینداز و راز دار باش و با کسی مگوی و سر این رشته را به هیچ‌کس مده، یعنی این راز گفتنی نیست و من نظامی شاعر نیز نگفتم که در شب زنده‌داری‌هایم چه کار می‌کنم و اشاره‌ای کوتاه کردم.

۱۴/۵۵) اگر همه مرغان انجیرخوار می‌بودند سفره انجیر تهی می‌شد و چیزی در آن باقی نمی‌ماند یعنی سیر و سلوک در مکتب عرفان و کسب فضیلت شاعری و گوهر سخن از آن برای همه نیست و گرنه شعر عارفانه و شاعر عارف همه جا را پُر می‌کرد و برای حقیقت و مسئولیت ارزشی باقی نمی‌ماند و یا روا نیست هر کس بتواند سخن‌شناس و هنرمند باشد.

۱۴/۵۶) من که در این شیوه به هدف رسیده‌ام و تیر آرزویم اصابت کرده است دیدنی می‌ارزد به دیدنم بیایید و شعرهای مرا ببینید چون بسیار غریب و عجیب آمده‌ام و برای همه این شیوه غریب و ناشناخته است.

۱۴/۵۷) من شعر را بُنیادی الهی دادم و از مصتبه و سکوی میکده‌ها شاعری را آزاد کردم. یعنی شعر در وصف شاهان و بزم و مجلس آنان و تشویق ایشان به باده‌خواری را دور انداختم و شعر برای شناخت جهان و خدا به شیوه‌ای نوآغاز کردم، اینجا دیگر شاعران بر سکوی میکده یا دربار به نوبت نمی‌نشینند تا بخورند و بنوشند و شعر شاهانه بسرایند.

۱۴/۵۸) زاهد مسلمان و راهب ^{CHRISTIAN} مسیحی به سوی من روی آوردند و خرقه به خاطر من بر زمین انداختند و شادی کردند.

یعنی مسلمان و مسیحی و صاحب هر مذهب و مسلکی الهی این شیوه مرا پسندیدند. نکته - این سخنان درباره ایات مخزن‌الاسرار است و هنوز کتابهای دیگر شاعر سروده نشده و از پرده غیب بیرون نیامده است.

۱۴/۵۹) هنوز آغاز شاعری و دوران جوانی از زندگی من است و چون گلی سرخ در غنجه هستم متظرم تا باد شمال بوزد و شکفته گردم، یعنی متظرم یاری از سوی غیب برسد و یا پادشاهی مرا تشویق بکند و به جایی بهتر و پایه‌ای بهتر پای بگذارم.

نکته - این باد شمال دقیقاً تا مدت سی سال پس از این شعر به سوی شاعر وزیده و او از حمایت حق برخوردار بوده و بی‌آنکه به درباری راه یابد مورد احترام همه شاهان اطراف بوده است. به گونه‌ای که می‌گویید: به فرّ شاه اگر بخواهم مرغ از روزن و ماهی از زمین می‌آید ولی گوشه‌گیر و ریاضت پیشه هستم.

کفى پست جوین را توشه کرده
ز شب تا شب به فرصی روزه بسته
در آن خانه بود حلوای صد رنگ
گرم در تنگ شد روزی فراخ است
زمین بشکافد و ماهی برآید

منم روی از جهان در گوشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته
چو زنبوری که دارد خانهای تنگ
به فر شه که روزی ریز شاخته
چو خواهم مرغم از روزن در آید

(خ. ش ۶/۳۳)

(۱۴/۶۰) اگر سخن تازه‌ای را به نمایش بگذارم و مردم ببینند آوازه من صور اسرافیل در روز قیامت می‌شود و همه مردم را از خواب بیدار می‌کند و آگاهی می‌بخشد.

(۱۴/۶۱) همه مردم از پیر و جوان بر من و شعر من که شاعری جادو سخن هستم فتنه می‌شوند.

(۱۴/۶۲) صنعت شعر من جادو را بی‌صبر و بی‌طاقة کرده و شعر من جادوی من است و افسونی است که فرشتگان را فریب می‌دهد.

(۱۴/۶۳)

بابل من گنجه هاروت سوز
زهره من خاطر انجم فروز
هاروت و ماروت: نام دو فرشته‌ایست که خداوند به روی زمین فرستاد و آنها را نفس داد تا در روی زمین مردم را هدایت کنند.

و آنان با زهره روبرو شده اختیار از دست می‌دهند و به گناه آلوده می‌شوند. در اسطوره‌های دینی می‌گویند: آن دو فرشته در چاه بابل تا قیامت زندانی هستند و از پلک چشم به دیوار چاه آویخته شده‌اند و زهره هم به آسمان سوم رانده شده، چنگی فلک است.

نظامی می‌گوید: گنجه هاروت سوز بابل من است یعنی گنجه‌ای که هاروت به آن رشك می‌برد و می‌سوزد و می‌گوید جادو سخنی چون نظامی در گنجه هست. و شاعر می‌گوید این گنجه بابل من است یعنی من در اینجا زندانی شده‌ام و شهربند شهر خودم هستم و رخصت نمی‌دهند از گنجه بیرون بروم.

بسته دارم گریزگه پس و پیش
من که در شهربند کشور خویش
(هفتپیکر ۵۹/۵۳)

و می‌گوید استعداد و خاطر انجم فروز من که اختیان آسمان را روشنایی می‌بخشد زهره من

است. یعنی این استعداد من چون زهره زیبا و دلفریب است و جهانی را فتنه کرده است.

(۱۴/۶۴)

زهره این منطقه میزانی است لاجرمش منطق روحانی است یعنی در ولایت گنجه برج میزان خانه زهره است و از آن جهت است که مردم این منطقه منطق روحانی دارند و یا زهره استعداد من چون ترازو، همه چیز را به عدل می‌سنجد از آن است که منطق روحانی دارم و به شیوه شرع و روحانیت داوری می‌کنم و سخن الهی می‌گوییم و حکمت من رنگ دین دارد.

(۱۴/۶۵) شعری که جادوی حلال و چون آیات الهی است روزی سحرگاهی است و حاصل از عبادتهاي سحرگاهان من است و نسخه هاروت را نسخ و باطل می‌کند.

(۱۴/۶۶) شکل و صورتهاي خیال‌ساز نظامی - که خیال من است - همیشه از سحر حلال من زنده و جاویدانی خواهد بود.

به عبارت ساده‌تر شکل و صورتهاي خیالی که در شعر من هستی یافته همه خیالات من هستند و زنده خواهد ماند و همیشه نشان خواهد داد که من چگونه خیال و هنر آفرینی می‌کنم.

بند ۱۵

شناختن دل

(۱۵/۱) چون آفتاب سپر انداخت و تسليم تاریکی شد، سپرانداختن او به زمین گفت که سپر برآب بیفکن و تسليم شو.

نکته - آفتاب به صورت فرمانده سپاه پیش چشم شاعر بوده و زمین از لشکریان اوست که در جنگ با تاریکی شکست می‌خورند.

(۱۵/۲) دنیا از نفس آفتاب تنگتر و غم انگیزتر شد و من از سپر آفتاب یعنی خورشید زرد رنگ تر شدم.

سپرک: گیاهی است از زعفرانی‌ها مجازاً به معنی رنگ زرد و بالکنایه غمناکی.

۴ و (۱۵/۳) لشکر آفتاب: ستارگان. تیغ کشیدن: نورافشانی کردن.

تا آفتاب تسليم شد ستارگان درخشیدند و خنجری از نور کشیدند تا او را سر ببرند. و این یک

رسم است که چون گاو بیفتد و بیمار شود خنجر کشیده او را می‌کشند.

۱۵/۵) طفل شب: اضافه تشبیه‌ی است. دایه: فلک. زنگله روز: خورشید. چون طفل شب بر مادر فلک دست درازی می‌کرد تا او را بگیرد، فلک خورشید را چون زنگوله‌ای برپای بست تا او را سرگرم بکند.

۱۵/۶) معجون مفرح: قرص و خمیر شادی‌آور. داروی اعصاب و روان. خاک: کره زمین. فلک برای علاج سودا و بیماری جنون شب، از کره خاکی، قرص و معجون مفرحی ساخت.

۱۵/۷) خاک مانند دم و ذکر حضرت مسیح شب را زنده کرد و شفا بخشید و بیماری جنون و آتش سودای او را آب زد و بهبود بخشید.

۱۵/۸) شربت: دارو. رنجور: بیمار بالکنایه شب. (مصراع اول تمثیل است) دارو و بیمار با هم سازگاری کردند خانه سودا و خیال خالی شد و شب آرام گردید.

۱۵/۹) شب یک طاس خون چون شفق ریخت (قئی کرد) و از سر تا پا به رنگ سیاه مرکب درآمد (آنقادس: جمع نقص، یعنی مرکب سیاه).

۱۵/۱۰) رنگ درونی شب ظاهر و آشکار شد و همه جا را تاریکی فراگرفت و قضا و قدر گفت: او یعنی شب از کافران بود و درون تیره داشت.

۱۵/۱۱) بازی شب هر لحظه خیمه شب بازی می‌کرد و از سر طنایی گاهی پیراهن ماه را گل‌آمیز (یا گل‌آمیز) و گاهی دف زهره را درم ریزی می‌کرد یعنی ماه با لکه‌های سیاه دیده می‌شد و زهره مانند پول نقره‌ای سفید به نظر می‌آمد.

۱۵/۱۲) من در چنین شب تاریکی که چراغ نداشت بلبل آن گلزاری شده بودم که با غی نداشت، یعنی من شاعر سخنگوی روضه ادب و شعر و معرفت شده بودم.

نکته - روضه از نظر نظامی، با غچه و قسمتی از یک باع است که در آن گل می‌کارند.

۱۵/۱۴) خون دل و غمها یم را با سخن به هم آمیختم و درد دل را به زبان باز گفتم، از آب جگر و خون دلم آتش گرم برانگیختم و سخنان آتشین گفتم و در تنها یی به بند یا پند زیر اندیشیدم.

۱۵/۱۶) سروش خلوت دل به من آواز داد و چنین گفت که: ای شاعر آن قدر وام کن که بتوانی بدھی، یعنی در حد استعداد و توانایی خویش جهد کن.

۱۵/۱۷) چرا در آتش پاک درون و دل تو آب و تری هست و نمی‌گذارد بسوی و پخته

بشوی و خام مانده‌ای و چرا باد غرور و باد نفس خاک وجود تو را مانند اسپی به هر طرف می‌برد و یدک آن را می‌کشد.

یعنی: چرا غافل مانده‌ای و اسیر نفس هستی؟

۱۵/۱۸) خاک تب آرنده و جسم هو سنگ خویش را بکش و به تابوت ببخش یعنی نفس خود را بکش و به یاقوت یعنی مال دنیا و شراب آتش بزن و تعلقات خاطر خود را از جواهرات و مشروبات قطع کن.

۱۵/۱۹) کمتر تازیانه بزن که اسب پای خودت است و تیر ناسزا به سوی کسی می‌فکن که نخست فکر و اندیشه خود را نابود می‌سازی یعنی بدی مکن و بد مگوی.

۱۵/۲۰) از این بیشتر غافل منشین واگر آب و آبرویی داری بر در دل بریز یعنی به دل توجه کن و خدا را ذرا آنجا بیاب و شیطان را از آنجا بران.

نکته - دل را به صورت خانه‌ای پیش چشم داشته است که باید بر در آن آب ریخته جارو بکنند. یعنی دل را پاک کن و در دل محوری گام بزن که عالم معرفت است.

۱۵/۲۱) این خُم: این مُلک. خُم این خُم: دایره فلك. مرکز آن که زمین است.

۱۵/۲۲) راهزنان حواس: اضافه تشییه‌ی است حسن‌ها را به دزدان و راهزنانی همانند کرده است که راه آدمی را می‌زند و او را از حق به باطل می‌برند.

۱۵/۲۳) عرش پران: اولیاء و انبیاء. اشاره‌ای دارد به معراج رسول اکرم(ص).

۱۵/۲۶) همچنانکه گل‌ها همه در وسط پنهان از گردها و نرینه‌ها و مادگی‌ها دارند گوش تو هم پنهان در آگنده ندای حق را نمی‌شنود. چشم تو که چون گل نرگس زیباست، آبله هوش تو شده است با چشم به عالم ماده می‌نگری از دریافت حق غافل مانده‌ای.

۱۵/۲۷) نرگس و گل به تو حسد می‌برند و از تو گرم و خشمناک هستند بیهوده آنها را پرسش مکن.

۱۵/۲۸) چشم که آیینه هر ناکس است و تصویر عالم ماده در آن می‌افتد و بیننده را به دنبال خود می‌برد، آب جوانی و غریزه‌های دوران جوانی بس است که آن چشم را آتش بزنند و از آن دود خانمانسوز عشق و هوس بلند شود.

۱۵/۳۶) چون صبح نخستین (صبح کاذب) دم زند بلا فاصله صبح صادق فرا می‌رسد و بانگ بر اختران می‌زند تا همه ستارگان از آسمان نابود شوند و روشنایی فرا برسد. یعنی ای و

همکاری در صبح موجب برآمدن خورشید می شود.

۱۵/۳۹) همه مملکتی: همه مملکت و همه مردم مملکت بالکنایه همه مردم. اگرچه همه مردم خوار و پست نیستند و همتی بلند دارند و نیازمند دیگران نیستند با این همه وقتی به دقت می نگرم می بینم هیچ چیز بهتر از یار نیست.

نکته - یار در معانی گوناگون مطرح است: دوست. معشوقه. یاریگر، پیر طریقت... الخ.

۱۵/۴۰) یار دستگیر: هر دوست و یاریگری که دستگیری می کند، بالکنایه: پیر طریقت.

۱۵/۴۳) چون ملک العرش و آفریدگار جهان، جهان را آفرید کشور صورت و جان یعنی ماده و روح را آفرید و به ترتیب کرم احسانی کرد و صورت و جان را با هم آمیخت و روح در بدن قرار گرفت.

یادداشت - «به ترکیب» مضبوط شش نسخه قدیم و متأخر است، در سه نسخه دیگر به شکل زیر ضبط شده است: پ: زترتیب: د: بترتیب و کرم. ر: بترتیب ادب. بیت نیازمند تحقیق و تأمل است و «به ترکیب» معنی نمی دهد.

۱۵/۴۶) خطبه سلطانی (به ضم خاء)، نام خدا، بسم الله. اکدش و یکدش: دورگه (ترکی است).

نکته - خطبه به کسر اول و به معنی عقد نکاح، یک شکل ایهامی است.

۱۴/۴۷) نور ادیم: نور پوست، فرَّة ایزدی. سُهیل: ستاره سهیل. سهیل دل: اضافه تشییه است.

می گوید: روشنایی روی تو و آن زندگی در توازن پاکی دل و زنده بودن آن است و جسم و روح هر دو به خاطر دل و برای دل آفریده شده است. بالکنایه عالم همه دل است.

۱۵/۴۸) چون سخن دل و آواز هاتف دل (بیت ۱۵/۱۶) به مغز من رسید، روغن مغز و زور و نیروی اندیشهام به چراغ دل و وجود من رسید و مرا روشنایی داد و آگاه کرد.

۱۵/۴۹) در آن حلقه و انجمن یعنی الهام قلبی، گوشم را تیز کردم (زیان ساختم) و جانم را تسليم سروش جان و هاتف غیبی کردم، بالکنایه: از صمیم دل و جان پند هاتف خلوت را پذیرفتم.

۱۵/۵۰) از آن فربهی و نیک بختی و عنایت سروش غیبی، سخنوری گشاده زیان گشتم و شاد شدم.

۱۵/۵۱) از چشمۀ گرم چشم و دل، آب سردِ اشک ریختم. چون که آتش دل، دیگ وجود مرا گرم و عزم و اراده و همت مرا برای قبول آن معنی و توجه به دل آماده کرده بود.

۱۵/۵۲) دست از آن دستبند و حلقة اسارت در دست حواس و نفس بیرون کشیدم در حالی که حواس خود را از کار انداخته بودم و به دل توجه می‌کردم.

نکته - «چشمۀ گرم، آب سرد، دیگ و راهزنان» همه مجاز به همانندی (استعارة مصحره) هستند. به ترتیب به جای «چشم، اشک، وجود و حواس».

۱۵/۵۳) دو منزل شدن: به شتاب و تند تاختن. دو منزل راه را در مدت زمان یک منزل پیمودن.

۶ - ۱۵/۵۵) مقصوره: خلوت خانه، جای ایستادن امام و خلیفه در نماز جماعت. مقصوره روحانی: دل و خلوت دل.

در آن خلوت به شکل گویی (توبی) حلقه زده بودم و قامت خمیده من گویی به دست آمده بود چنانکه سرم بر روی دو زانو افتاده گریبان پیراهنم به جای دامن آمده بود و سر و پایم به هم رسیده بود.

۱۵/۵۸) ز یکی دیده: از یک جهت، از جهتی خاص. یکی صد شدن: صد برابر شدن. می‌گوید: در آن حالت ذکر دل، کار از دست من بیرون رفته بود و من از خود بیخود شده بودم و از جهتی خاص هریک واحد از یک صد، صدبرابر شده بود، یعنی ذرات عالم را می‌دیدم رنگها چندین برابر زیباتر و پررنگ‌تر شده بود و عالم معنی و اندیشه خود به ماده بدل شده بود.

۱۵/۵۹) این نخستین سفر معنوی من بود، حواس درونی من از آن حال بی‌خبر بودند. یعنی من غریب بودم. (سهروردی در رساله غربت غریب و حافظ در این غزل، این غربت را شرح می‌دهند):

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب) ۱۵/۶۳) پیش دران: حاجبان، فرشتگان عالم معنی و دل.

«حاجبان پرده برداشتند و پرده ترکیب مرا پیش چشم من از هم گشادند و مرا به خودم نشان دادند.»

۱۵/۶۷) هفت خلیفه: دل. شش، جگر. زهره. سپر ز. گرده. روده. هشت حکایت، حکایت آن هفت خلیفه و افزون بر آن حکایت حق و حقیقت الهی.

۱۵/۶۸) کشوری برتر و بیشتر از کشور فلک‌هاست، نیک‌بخت بادا آن که از آن کشور و خاک دل باشد!

۱۵/۶۹) نفس آباد دم نیم سوز: سینه (اکسیژن هوا در آنجا مواد خون را نیم سوز می کند).

شِ نیم روز: دل. اشاره‌ای دارد به ملک نیم روز (بیت ۵/۱) و معراج رسول اکرم (ص)

۱۵/۷۰) سرخوار: شُش (ریه). لعل قبا: جگر (کبد).

۱۵/۷۱) تلخ جوانی چون کیسه صفرا (زهره) به یزک و قراولی (نگهبانی) در پیش دل ایستاده بود و سیاهی ذرد خواره چون سپر ز (طحال) زیرتر از کبد قرار داشت.

۱۵/۷۲) کمندافکن: روده و معده. رویین تنی که سیم زره ساخته: گُرده (کلیه)

نکته - به جای اندام‌ها، همه کنایه از صفت به کار برده است.

۱۵/۷۴) جان به نوا دادن به کسی: جان را نزد او به گروگان دادن، روح را متوجه و وقف او کردن.

۱۵/۷۴) به زیان: به وسیله زیان، زیانی (شفاها). بی زیان: لال، حیوان بی زیان. دل به زیان (به آوازی که شنیدم) گفت: ای شاعر، این دل گوشتی آشیانه دل است از این آشیان بگذر و مرغ دل را جستجو کن و آن حق و حقیقت دل است.

۱۵/۷۷) آتش من (آتش دل) با این دود آشنا و محروم نیست یعنی من ماده نیستم و دل جسمانی نیستم و از نمک تازه نمکسود نیستم یعنی محدث نیستم و قدیم هستم.
خلاصه: من ازلی هستم و از عالم محدثات و ممکنات نیستم.

۱۵/۷۸) سایه عنایت دل از این سایه‌ای که تو می‌بینی تواناتر است یعنی نیروی الهی در من (مرغ دل) هست و مقام و پایه من الهی است و بلندتر و بالاتر ازین هست.

۱۵/۷۹) من گنج الهی هستم نه گنج گوهرها و از نوع گنج قارون نیستم و همیشه با تو هستم و از تو بیرون نیستم.

بند ۱۶

خلوت اول و صفت گلها

۱۶/۱) رایض: ریاضت دهنده، پرورش دهنده اسب. / مراد پیر طریقت و خواجه دل است.

از گره نه فلکم باز کرد: مراد از همه تعلقات دنیا و مافیها آزاد کرد. به خدا پیوستم از همه آزاد گشتم.

۱۶/۶) یعنی هیچ نظری و سودی مادی و معنوی از من ندارد ولیکن با علاقه تمام بر من مهر می‌ورزد و به تربیت و هدایت من علاقه دارد.

۱۶/۹) این مصر زلیخا پناه: این شهری که زلیخا بر آن پناه آورده، شهر دل که پناهگاه عاشقان است. روزی یوسف خوش خوی یعنی پیر و خواجه پرورش دهنده من، از این دل من بیرون آمد، یعنی من در عالم مشاهده و خلوت و ذکر دل، رایضی خود را در صحنه دل دیدم.

۱۶/۱۰) چشم کسی را از خواب بردوختن: یعنی او را بیدار کردن و دوختن چشم او به شیوه‌ای که خواب نتواند در آن و به درون آن برود. چشم سحر و چراغ سحر: خورشید.

می‌گوید: وقتی که سحر شد و شب را از خواب بیدار کردند و نگذاشتند خواب در چشم او برود و چشمش را از رفتن خواب در آن بردوختند، چشم سحر و چراغ سحر را برافروختند و همه‌جا روشن شد.

۱۶/۱۱) کُحلی شب: جامه سرمه‌ای شب، لباس خواب و پیراهن شبانه شب، تاریکی. قرمزی روز: پیراهن قرمز رنگ روز، روشنایی.

نکته - شب و روز به صورت زن روستایی پیش چشم بوده است.

می‌گوید: صبح چراغی شد که فلک را برافروخت و جامه سیاه شب به پیراهن قرمزی روز بدل شد. و زمان شب جامه را کند و پیراهن قرمز روز را پوشید و همه‌جا روشن شد.

۱۶/۱۶) در اثر رفتن در میان گل‌ها و خارها، گاهی لباس و تنم رنگ گل گرفته و یا از اثر خارها پوستم خراشیده می‌شد و گاهی از شادی چون گل از پوست بیرون آمد و یا خارها لباسهایم را پاره می‌کرد.

۱۶/۱۷) گل به گل و شاخ به شاخ آن چنان می‌رفتم که آب در زمین نشو می‌کند و می‌رود. و نشو آب چنان است که گاهی زیر خاک می‌رود و دیده نمی‌شود و از جای دیگر بیرون می‌ریزد.

۱۶/۱۹) «بادی به زیان فصیح»: یعنی گشاده زیان باشی، فصیح زیان باشی. شنیدن این نکته که می‌گفت: «ای نظامی به زیان فصیح باشی» مرا آن چنان زنده دل کرد که باد و ذکر حضرت مسیح، مردگان را زنده دل می‌کرد.

۱۶/۲۰) شنیدن آن نکته، زیر عماری مرا بزمین ریخت تا سبکتر بشوم و تندتر برآنم و تگ و دویدن مرا به باد صبا داد تا مرا با خود به سوی گلها و سبزه‌ها ببرد. یعنی از تعلقات دنیا و وابستگی‌ها، رها شدم و تندتر به سوی باغ ادب و معرفت به راه افتادم.

۱۶/۲۱) گفت از خود بینی و خودپسندی فرود آی و دم مزن و گرنه تو را از تو فرود می‌آورم و نابود می‌کنم.

۱۶/۲۲) آب چو کشتی: آب آرام و نجات‌بخش. آن آب: رهایی از دنیا. آن باد: آن عنايت فصاحت. «من که آرامش دل یافتم و با آن باد بهشتی سکونت یافتم؛ یعنی از دنیا گستیم و به فصاحت رسیدم. توجه: * آب و سبزه و باع همه رمز عالم عرفان و ادب است *

۱۶/۲۴) چشم‌های دیدم که از چشمۀ آفتاب افروخته‌تر بود و چمن و سبزه اطراف آن را خضر هم در خواب ندیده است. یعنی آب و سبزه‌ای از عالم دیگر بود.

۱۶/۲۵) سمنزار آن چشمۀ خوابگاهی بود که گلهای نرگس بیدار او همه را به خواب می‌برد. یعنی آرام‌بخش بود و هر بیننده‌ای را سمن و نرگس آن باع به خواب می‌برد ← ۱۶/۳۳.

۱۶/۲۶) مقام و پایه آن باع به اندازه دایره خط (پیرامون) سپهر بود و غالیه بوی خوش بهشت در برابر عطرهای آن باع بسیار ناچیز بود همانند غلامی در برابر خواجه‌ای.

۱۶/۲۷) گل سرخ از گربیان چمن و سبزه‌ها برای خود جای کرده خودنمایی می‌نمود و خار دامن گل را به زیر پای خود می‌کشید، یعنی خارها از دامن گلهای سر بالا زده بود.

۱۶/۲۸) آهو نافۀ خوبی خود را به گل سرخ داده بود و روباء پوست و نیفۀ نرم خویش را به خار بخشیده بود. گل مشکین و خار همانند نیفۀ نرم بود.

۱۶/۳۱) طوطی به گل شکfte نگاه می‌کرد و آن را با شکر خنده می‌دید و بر سر سبزی پرهای خود نیز از همان گل می‌دید که نقش بسته است، یعنی سبزی طوطی دارای رنگ گل نیز بود.

۱۶/۳۲) گیاه تازه، شیر و شیره‌ای سفید به دست داشت (پراز شیر سفید بود) و آهوکان از آن گیاه تازه و شیر و شیره سفیدش خوردۀ شیر مست شده بودند همانند کودکانی که از شیر پستان مادر سیر می‌شوند و شیر از گوشۀ دهانشان بیرون می‌زند و مست از شیر پستان به خواب می‌روند.

۱۶/۳۰) گل شکر (به کسر شین و فتح کاف از شکریدن): شکرندۀ و پاره کننده گل. می‌گوید: از حجله و اتاق عروسی گلهای (از گزدگ گلهای) باد شمال جلوه گر بود و غزال از شاخۀ گیاهان گل می‌شکرید و می‌خورد.

۱۶/۳۱) خیری و شببوی هراتی (منتور) با هم آمیخته بادبزنی از عنبر اشهب ساخته بود، عنبری که خاکستری مایل به سیاهی و از همه انواع آن خوشتر و خوب‌بتر بود.

۱۶/۳۲) نرگس نماها و گلهای سفید و خوبی آن باع که به نرگس هماننده بودند سرمه

چشم و روشنی بخش دیده بینندگان آن باع بودند.

سوسن خوشبوی (افعاء) همچون زمردگیاه (شاهدانه) سبز و مست کننده بود. یعنی نرگس‌ها چشم را روشنی می‌بخشید و بوی خوش سوسن مانند حشیش و تریاک نشه آور و مست کننده بود. ۱۶/۳۸) گاهی باد می‌زد و شکوفه (بهار) از سرشاخه‌ها و بوته‌ها خم می‌شد و به یاسمن و یا به سمن (شبدر) سلام می‌کرد و گاهی نیز خار دستها را بالا برده در حال قیام به سپاس ایزد گل می‌رفت یعنی خدا را شکر می‌گفت که گل را با او هماوغوش کرده است. (شکوفه سجله می‌کرد و خار قیام می‌کرد، هر دو در حال نماز بودند).

۱۶/۳۹) گل سفید رنگ سمن مانند قوم ترک به صحراء خیمه زده بود و ماه در بالا بود و هفت کوکب ثریا نیز خیمه زده بود.

یادداشت - این بیت از نظر تصحیح و معنی قابل تحقیق و تأمل است.

۱۶/۴۱) لاله سرخ چون دخترک هندی بود و سمن چون ترک بود و آن یکی چون کلام عرب و این یکی چون ستاره درخشنان سهیل در یمن به نظر می‌آمد.

یادداشت - تشبيه خالی از تعقید و غرابت نیست، چون سهل به معنی کلام و زاغ از لغات مهجور عرب است.

۱۶/۴۲) بسیار شگفت‌انگیز است که قاقم (از تیره راسو) بر روی سنجاب ساییده شود در حالی که آب از نرمی مانند قاقمی بود که بر روی ریگی نرم چون سنجاب روان بود.

۱۶/۴۳) از علم سرخ و زرد گلها روزن باع بر لاجورد آسمان پنجره‌ها ساخته بود و نور از لای شاخه‌ها بر زمین می‌افتد و آسمان نیز از همان روزنه‌ها و پنجره‌ها دیده می‌شد.

۱۶/۴۴) وقتی به زمین نگاه می‌کردی شاخه‌ها از نور آسمان برانگیز (انگیخته از فلک) بر روی سایه سکه‌های سفید ریخته بود، یعنی شکل گرد نور از میان برگها به شکل پول و سکه نقره‌ای بر سایه درخت ریخته بود و سفید دیده می‌شد.

۱۶/۴۵) سایه و نور در زیر درختان لب به لب افتاده بود، سایه برگها به شکل زبان بود که با حرکت باد می‌جنبد، گویی سایه بالب آفتاب سخن می‌گوید، آب نیز در حرکت خود سبحان الله می‌گفت و ریگ رازنده می‌کرد و ریگ به حرکت در می‌آمد گویی آب مسیح بن مریم بود.

۱۶/۴۶) گلها آن چنان در هم فشرده شده بود که گل نسترن از بوسه و تماس سنبل زخمی شده بود. از مژه غنچه و خارک‌های غنچه، لب گل سرخ زخمی شده بود.

نکته - استعاره زیبای بیت. بوسه‌های یک مادر و یک دختر و یا کسان دیگر را پیش چشم می‌آورد.

۱۶/۴۷) باد می‌زد، گل خیری در حالی که خاری نداشت و به جنگاوری همانند بود که تیردان او از تیر تهی است. گاهی بر اثر باد بالا می‌رفت و دست بلند کرده زنهار می‌خواست و گاهی رو در رو ایستاده سپر می‌خواست تا در برابر باد ایستادگی بکند. (تصویری از یک سپاهی در جنگ با باد، پیش چشم شاعر بوده است).

۱۶/۵۰) نیشکر می‌خندید و دمیده بود و اسب زرد گل زرد رنگ با شتاب آمده بود، روی گلبرگها لکه‌های سرخ خون دیده می‌شد گویی سواری باشتاب آمده نعل اسبش خونین شده است. (اشارة‌ای دارد به نقطه‌های سرخ در نسترن زرد و یا گلبرگها ی گل سرخ در کنار دگمه گل (پرچمهای و مادگی گل)).

یادداشت - تصحیح و معنی بیت قابل تحقیق و تأمل است.

۱۶/۵۶) یا این که از آنجا فلک مانند پادشاهی گذشته بود و بیجاده و لعل سرخ در میان سبزه‌ها فرو کرده بود که بر بوته سبز، گل سرخ دیده می‌شد یا گل‌ها در چمن‌ها خودنمایی می‌کردند.

۱۶/۵۷) چشم از چشم حوران بهشتی درخشان‌تر بود تا نور از چشم خورشید ببرد همانند دختری که می‌آید و از چشم اب می‌برد، بالکنایه چشم از خورشید نور می‌گرفت. ایهاماً چشم‌آن باغ رونق چشم خورشید را از میان می‌برد و از آن درخشان‌تر بود.

۱۶/۵۸) آب آن چشم از روی سبزه‌ها می‌گذشت و سبزه‌ها با آن آب وضو کرده، خم شده و نماز می‌خوانند و بعد در حال قیام پس از گذشتن آب، شکر وضو می‌گفتند.

۱۶/۶۰) چنگال دراج به رنگ خون تذرو بود و در پای سرو می‌گردید و با جای پای خود زنجیری بر پای سرو ریخته بود. شکل حرکت و دور زدن چنگال‌ها روی زمین چون زنجیر بود.

۱۶/۶۱) فرمان‌نویسان باغ همه محضر و جلسه کرده بودند و فتواده بودند که بلبل خون زاغ را بریزد و زاغ از آن باغ بگریزد و بلبل بماند.

۱۶/۶۲) از آن بوم، بوم (جغد) رفته بود و از جعد در آن سرزمین خبری نبود راز دل تاریک و بداندیش او قضای سر او شده بود و بلایی دلخواه وی او را محو کرده بود.

۱۶/۶۳) ادیم: پوست دباغی شده. کَيْمُخت: پوست خشک دباغی نشده.

سُهیل: ستاره‌ای که می‌گویند رنگ پوست را سرخ می‌کند.

سهیل نسیم: اضافه تشییه‌ی است به وجه شبه رنگ و بوی بخشیدن.
می‌گوید: در آنجا باد یمانی (نفسِ رحمان) می‌وزید و از بوی خوش خود چون سهیل
کیمخت زمین بی‌آب و علف را به ادیم نرم و سرسبز چمنزارها و گلزارها بدل ساخته بود. یعنی
آنجا باد همه جا را سرسبز و گلستان کرده بود.

۱۶/۶۴) لاله زودتر از همه گلها به صحراء آمده و چون با شتاب و تند می‌دویده از جهش دل
خفقان یافته بود و جگرش سوخته بود.

یادداشت - تصحیح بیت قابل تحقیق بیشتر است.
۱۶/۶۶) صبح بام: صبح زود، صبح بامداد.

مگر کز تو سناش بد لگامی دهن برکشته‌ای زد صبح بامی
(خ. ش ۱۴/۱۳)
در سپیده دم و بامداد صبح ناخن سیمین سمن ناخن شب و ماه را به طور کامل از شب
خراسیده و برده است.

یعنی سمن هنگام صبح دیده می‌شود و ماه سفید سحرگاهی ناپیدا شده است.
یادداشت - صورت خیالی بیت خالی از تعقید نیست و تکلف دارد. و در این بند در سه چهار
بیت چنین تعقیدی قابل بحث است.

۱۶/۶۷) یوسف زرین رسن خورشید در زنخ گل یاسمن هنگام صبح چاه می‌کند و رسن نور
خود را به درون گل یاسمن می‌فرستد.

۱۶/۶۸) همچنانکه قوم یهود پاره‌ای زرد بر دوش خود می‌دوختند تا از مسلمانان شناخته
شوند، خاک نیز به رسم ایشان پیراهنی زرد از نور خورشید پوشیده است که آب مانند حضرت
موسى ید بیضا نشان می‌دهد و جلوه خورشید در آن دیده می‌شود.

۱۶/۶۹) خاک با آن آب دارویی ساخته و هر آن دانه و تخمی که در آن کاشته‌اند و یا او خود به
زیر خاک فروبرده، همه را رویانده و به تماشا گذاشته است.

۱۶/۷۰) نور سحر میدان فراخ یافته به همه جا می‌تابد و شاخه‌ها رخصت داده‌اند صبا در
سایه راه برود.

نکته - با برآمدن خورشید و تاییدن آن، هوای سرد شبانه از شرق به سوی غرب حرکت می‌کند
و آن هوای سرد سحرگاهی را «صبا» می‌نامند. که هوای گرم به پیش می‌راند.

۱۶/۷۱) بید: مجاز مرسل است برای سایه به علاقه ملازمت.
 خورشید: مجاز مرسل است برای نور به علاقه ملازمت.
 نکته - سایه برگ بید به صورت زبان افعی و مار در نظر شاعر بوده که لب به لب سایه در حرکت است.

می‌گوید: سایه برگ بید مانند ماری نور خورشید را در روی زمین گزیده و باد سر بید را شانه زده است.

۱۶/۷۲) خاری که مقصود نظر شاعر عارف یا عالم معرفت بود، عود شد که آتش گل خود آتشدانی از همان عود بود.

۱۶/۷۵) گل‌ها رسیده و شکر انداخته بود یعنی اوایل خرداد بود، بلبل می‌خواند و نظامی شعر و سخن شیرین می‌سرود.

بند ۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

۱۷/۱) باد و ذکر عارفانه، نقاب از سویی برداشت و خواجه سبک عاشقی آغاز کرد، یعنی در خلوت دل پرده کنار رفت و نظامی به مشاهده و شهود عارفانه رسید. گل نفیسی را دید که خنده‌ای شکرین بر لب داشت در لطف و زیبایی بر گل و در شیرینی بر شکر نفس انداخته هر دو را زیر فرمان داشت.

نکته - نفس افکنند، صورتی خیالی از یک صاحب نفس را پیش چشم می‌آورد که بر همه تسلط دارد.

۱۷/۳) آن ماه پیراهنی دوخته داشت و انسان بود و فتنه و فتنه گری او خرمن ماه را مانند نئی به آتش کشیده بود و ماه از حسد و رشك می‌سوخت.

۱۷/۴) زلفش تا کمر ریخته بود و سرتاپای نمک بود.

۱۷/۵) هنگامی که دیدن او نمک‌انگیز شد و ملاحت از وی جلوه کرد هر کس در او دید بی اختیار اشک ریخت و در وی زارید و ناله کرد. یعنی او یک زیباروی معنوی بود.

۱۷/۶) از آن زمان که ملاحت و شیرینی وی در هم آمیخته، در هیچ شیرین نمکی و

زیبارویی شیرینی و نمکی نمانده است و همه از رشک و حسد تلغ شده‌اند یا در برابر او کم آورده‌اند.

۱۷/۷) او یک مرد بود و زنخش طوق (محاسن: ریش) داشت و طوطی باع از شکر سخن وی شرمسار بود. یعنی سخن شیرین می‌گفت و گرد رخسار یا بر زنخ خط داشت.

۱۷/۸) غبب سفید او از زیر آن زنخ نارنجی خوش، مانند ترنجی به سوی سینه (کش) کشیده شده بود. یعنی پیر بود و غبب سیمینش ترنجی و ناصاف بود.

۱۷/۹) گل بوستان مردم مست عارف را می‌نوازد و همچون می دوستان توبه را می‌فریبد بالکنایه به اهل معرفت توبه می‌دهد.

۱۷/۱۰) لب او مانند مردم طبرستان، شاخه‌ای از بید سرخ برداشت داشت و مغز میوه شیرین طبرزد را با آن می‌شکست. یعنی لبس سرخ و شیرین و باریک بود.
طبر خون: بید سرخ / عناب. طبرزد: نبات خشک / نوعی انگور و زردالو.

۱۷/۱۴) جَزْع: مُهره، مجاز به همانندی است برای چشم. لعل: مجاز به همانندی است به جای لب.

۱۷/۱۵) بُنه و کاروان دلهای عاشقان و عارفانش فرسنگ‌ها راه را تنگ گرفته بودند.

۱۷/۱۸) دهن روزه‌دار خود را چون حُقَّه‌ای بسته بود و راز عشق را فاش نمی‌کرد و راهگذران حیرت زده چون مُهره‌ای بر جای مانده بودند.

۱۷/۱۹ - ۲۰) عشق چون آن حُقَّه دهان و خاموشی او و حیرتِ تماشاگران را دید چون شعبده‌گران بوعجبی کرد و بساط و سفره‌ای گسترد و خیمه شب‌بازی آغاز کرد. صورت و هیولای مادی را که چون کیسه‌ای برگردن جانم آویخته بود و یا بر کمر روح بسته بود. باز کرد، روح از جسم جدا شد. و طوق تن را از گردن جانم باز کرد و روح آزاد شد.

۱۷/۲۱) از خود بیخود شدم و آب زندگی از دهانم گذشت و حیات جاویدان یافتم.

۱۷/۲۲) تا عشق مرا به مشاهده حق هدایت کرد عقل عزیمتگر و دعا خوان و صاحب قصد، دیوانه شد و سکه آن کار را به آهن خنجر و مقراض پاره کرد یعنی عقل را این ماجرا خوش نیامد و آن لذت را درهم ریخت.

۱۷/۲۳) دل که شاد بود کاری بیهوده می‌کرد و می‌خواست آن حال را پنهان بکند ولیکن ممکن نبود و گویی می‌خواست چشمۀ خورشید را با گل بگیرد.

۱۷/۲۴) غم من در این دوری از آن مشاهده غم خوار من است، و چاره‌گر می‌خواهه می‌زده هم می‌خوردن است، یعنی باز باید به خلوت دل بنشینم و بار دیگر او را مشاهده بکنم که خواجه دل است.

۱۷/۲۵) ای آن کسی که پیشانی وی از کار من تاب بر می‌دارد و چین می‌خورد و این سودای مرا نمی‌پسند و این مشاهده را قبول ندارد، از باغ و سبزه من بی‌خبر هستی و نمی‌دانی من به رمز سخن گفته‌ام.

۱۷/۲۶) غرض از سبزه نظر بود یعنی سبزه رمزی است برای نظر عارفانه و تاب آن سبزه، رمزی است برای فلک و یا برعکس. باغ نمادی برای سخن و آب یعنی سرشک، و یا سرشک یعنی آب و آبروی باغ سخنوری.

۱۷/۲۷) و آن کسی که رخسارش محرم و پرده‌گی خاص من بود - او پیر من بود - و آینه صورت اخلاص و یقین من بود. یعنی خلوص من در او جلوه داشت.

۱۷/۲۸) بسیار سر بر سر زانو گذاشت به ذکر دل در خلوتهاش شبانه مشغول بوده‌ام تا سر این رشته مشاهدات به دستم آمده است (← ایات ۱۵ تا ۸۳ / بند ۱۵)

۱۷/۲۹) راه و طریقت معرفت را از راه یقین رفته‌اند و بی‌یقین قلبی و اخلاص و ایمان در خلوت دل به مشاهده نمی‌توان رسید.

۱۷/۳۰) ای خواننده شعر من محرم این راه و طریقت معرفت نیستی زینهار در کار من دخالت مکن و بدان که کار نظامی و راه و روش او در خلوت دل از آن خود اوست، یعنی هر کس توانایی این سیر و سلوک را ندارد. ایهاماً: اگر محرم راه نیستی بیهوده مکوش که نمی‌دانی موضوع چیست؟ یادداشت - بیت از روی دستنویس‌های قدیم و با توجه به معنی و فصاحت صورت تصحیح شد: ب ت ث ج ذ: محرم راه [تو] نه (← پاورقی بیت ۳)

بند ۱۸

خلوت سوم و مشاهدة مجلس عارفان

۱۸/۱) یک بار خواجه [نظامی] با دو سه اهل طریق دو سه دم عارفانه زد و در یک مجلس ذکر به خلوت نشست.

۱۸/۴) آه بَخُور: آه نفس‌های خوشبوی عارفان / ذکر و دم عارفانه / اضافه تشبیه‌ی است. از نفس روزنِ آن مجلس آه و دمهای خوشبوی عارفان، حالت عشق یعقوب به یوسف و زندگی یوسف و ماجراهی پیراهن او را شرح می‌داد، یعنی همه مژده وصال و خبر خوش بود.

۱۸/۵) گویی شب مانند شِحنه و والی شهر بود و خون عسُس را ریخته بود و از شبگرد در آن شب و آن مجلس خبری نبود و هیچ صدایی شنیده نمی‌شد و در آن مجلس مگس هم پر نمی‌زد و پر مگس بر شیرینی مجلس ریخته و ناتوان شده بود. یعنی سکوت محض بود.
یادداشت - تعبیر و معنی بیت قابل بررسی است!

۱۸/۶) سُهیل: گونه‌ای صراحی. نطع ادیم: سفره چرمی گرانها. دُر یتیم: گوهر بی‌همتا مراد جام شراب است. در آن مجلس از سر سفره چرمی پای صراحی بر سر جام بلورین شراب لعل می‌ریخت. [به رمز: در آن مجلس از سر وجود (سفره چرمی)، پای صراحی (کام و دهن) بر سر جام بلورین (سینه) ذکر یارب یارب می‌گفت].

۱۸/۷) در طبق آتشدان که مجلس را برابر می‌افروخت عود می‌سوخت و شکر می‌ریختند و نثار شکر موجب سوختن عود و ادامه کار عود سوزی بود.

۱۸/۸) می به خاطر دو نقل بوسه خیز شده بود و پی درپی می می‌نوشیدند (به ذکر دل مشغول بودند) و آن دو نقل عبارت بودند از چشم و نگاهها و دهان و سخنان شکربار.

۱۸/۹) آن چنان فراوانی بود که پوست رویاه (نیفه) مانند حصیرگیاه بافت (پلنگی) به زیر پا انداخته شده بود و نافه و مشک آهو مانند زنجیر شیر پستان در مجلس پراکنده می‌شد و قطره قطره می‌چکید.

۱۸/۱۰) ناز و فخر از گریبان کسانی می‌گرفت و به رقص می‌کشید که دامن می‌کشیدند و آستین آنان از رقص جواهر افشاری می‌کرد.

یادداشت - ناز در اکثریت نسخه‌ها (ب ت ج چ خ ذر) به صورت «یار» ضبط شده است بی‌هیچ تردیدی نادرست است. ناز به قرینه « وعده » در بیت ۱۳ و « خواب » در بیت ۱۷ درست است.

۱۸/۱۱) در آن پرده و حلقة مجلس، پرده‌گی زهره با چستی و چالاکی آهنگ می‌نواخت و به ادای درست و قانون صحیح موسیقی زخمه را شکسته بود یعنی مطلب آن مجلس زهره آسمانی بود و از شدت هیجان زخمه شکسته بود اگرچه در پرده به درستی آهنگ می‌نواخت. زخمه: مضراب.
یادداشت - معنی بیت قابل بررسی و تأمل است.

۱۸/۲۲) گویی رخت نیستی را از آن مجلس به عالم نیستی انداختند یعنی همه هستی بود و نیستی خود نبود در آن مجلس و حُجره‌ای که از همه چیز خالی بود و هیچ اثری از تعلقات خاطر در آن نبود.

۱۸/۲۳) مرغ شادی نامه اهل مجلس را تا بالاتراز هفت ستاره برج ثریا می‌برد و در آسمانها نیز از شادی آن مردم خبر داشتند.

۱۸/۲۴) آتش خورشید که زندانی بود و سحرگاه در رشك آن مجلس می‌سوخت همه اهل دل و معرفت را خوش کرده بود.

یعنی: از اینکه هنوز سحر نشده بود و آفتاب بالا نیامده بود همه لذت می‌بردند.

۱۸/۲۶) حلقة در پرده بیگانگان بود و هیچ بیگانه‌ای را به درون راه نبود و زلف زیبارویان عاشقان ایشان را دیوانه و زنجیری کرده بود و پای دیوانگان به حلقه‌های زلف پری بسته بود.

۱۸/۲۶) مشتری: خریدار و خواستگار. ایهاماً سیارة مشتری.

۱۸/۲۸) پریزادگان تاختن آورده بودند همچنانکه پری بر دل دیوانگان و عاشقان افتاده می‌تازد، دل رانوازش می‌کردند و بر راه دل با قامت موزون و لطیف خود شاخ سمن کاشته بیننده را لذت می‌بخشیدند و خار غم در میانه نبود.

۱۸/۳۰) خد و گونه ایشان چون نیشکر و میوه دل بود و قد بلند و چون نارون ایشان گلبن جان و روح بود یعنی از دل و جان پرورش یافته بود.

نکته - دل به صورت درخت میوه‌دار و جان به شکل بوته گل در نظر شاعر بوده است که آن میوه و این گل دارد و آن خد و این قد است.

۱۸/۳۱) پسته عناب رنگ: لب. فندقه شکر: دهان. بادام تنگ: چشم.

چشم و دهان ایشان از لب، رنگ و سرسبزی می‌گرفت، یعنی همه با هم هماهنگ و زیبا بود.

۱۸/۳۲) بابلی غمزه: غمزه جادوگر و اهل بابل. هندوی خال: حال سیاه چون زن هندو.

شب خط: خط لب و گونه به شب تاریک و سیاه همانند شده است.

سحر حلال: جادوی حلال. شعر و سخن حلال چون آیات قرآنی.

می‌گوید: غمزه جادویی و خال سیاهش در خط لب و گونه‌اش آیتی بود.

۱۸/۳۹) در آن مجلس عارفانه، گل وقتی که دید لب شکر می‌ریزد و چشم بادام نثار می‌کند، احساس کمبود کرد و به شکر پناه برد تا گلشکر بسازد.

- یعنی آنجا سخنان شیرین و نگاههای جادویی بود، گلشکر هم بود.
- ۱۸/۴۱) زلف سیاه بر سر سیم سپید رخسار آن چنان خوشبوی بود که گویی بر برگ بیدمشک، مشک می‌ریزد یا بید مشک عطر خوش خود را از آن زلف می‌گیرد.
- ۱۸/۴۶) عرق رخسار مانند قطره نسرین بود که بر روی گل سرخ افتاده و گویی قطره‌ها خوشة پروین و ستارگان ثریا بود که خرمن ماه رخسار شده بود.
- یادداشت - تصحیح بیت ممکن نشد و جای تأمل است.
- ۱۸/۴۷) گریبان زیبارویان بهشتی باز شده و خط سحر از سینه سپید ایشان طغای نور یافته و سپیده دمیده است.
- طُغرا: مهر رنگین با خطهای درهم که در واقع نشان و مهر سلطنت است.
- ۱۸/۵۳) تصحیح و معنی بیت ممکن نشد، نسخه‌های اقدم و اساس به صورت زیر است:
- | | |
|--------------------------|--------------------------|
| صبر بسی زیر نوا تنگ داشت | فتنه سر زیر دو آهنگ داشت |
|--------------------------|--------------------------|
- ۱۵۳ آ- بسی: پ - سر، ح: بسر. ذ: صبر سر زیر نوا آهنگ داشت؛ ث: صبر بسر دید نوا، رد: صبر در آن پرده نوا.
- ۱۵۳ ب - دو: ر - در؛ ذ: زیر و رو.
- حاصل معنی ظاهراً: صبر بی نوا شده بود!
- فتنه می‌خواست که به پا خیزد!؟
- ۱۸/۵۴) غنه: آواز بینی، تحریری از موسیقی که در هنگام غنا به خیشوم بینی ادا کنند (کمتر خوانده‌ای قادر به ادای آن است).
- می‌گوید: حدیث عشق محمود و ایاز در غنه داوود پیغمبر ساز یافته بود و به رمز نواخته می‌شد.
- ۱۸/۵۸) نگر: نظر و نگاه. شکر از خنده زیبارویان تنگدل بود و رشك می‌برد و نگاهها از چشم غزالان سرمه می‌بردند یعنی بسیار نافذتر از نگاه غزال بودند.
- ۱۸/۵۹) آن شب ماه برニامده بود و در آن سوی مانده و شب را ترک گفته بود. یعنی تا صبح هوا تاریک بود.
- ۱۸/۶۴) می‌گوید: به یکدیگر نور و شادی می‌بخشیدیم و گاهی ژرک قصب‌پوش من سبزه می‌شد و (پیر من که پیراهن داشت) من چون آفتاب به او نور می‌دادم و گاهی من گازر و جامه‌شوی می‌شدم و او جوی آب می‌شد و جامه‌های مراد مرا پاک می‌کرد.

۱۸/۶۶) آن ماه نو که از نور کمر داشت و نورانی بود خود را از شیفتگان دور می‌داشت و نمی‌خواست ما دیوانه‌تر بشویم.

۱۸/۶۷) من یا ما شیفته او بودیم و او خود شیفته ما بود، هر رغبتی از ما می‌دید دو برابر محبت می‌کرد، آنجا عالم ایثار محبت و دوستی و عشق بود.

۱۸/۷۱) از آن زمان که آن شب قدر نورانی با من شب خوش کرد (خداحافظی کرد) هرگز شبی خوش نداشتم.

۱۸/۷۳) آن شب شبِ داجی (تاریک) نبود روزی روشن بود، البته شب بود اما شب معراج من بود، شب معراج نظامی شاعر گنجه بود.

۱۸/۷۷) از برآمدن خورشید سخت گریستم و آتش او از ایوانِ چشم من و از ناو دانِ مژگان من آب اشک روان کرد.

۱۸/۷۸) صبح با برآمدن خورشید، ابر برای بردن آب به روی دریا و آب آمده بود و رقص می‌کرد و جامه خورشید را پاک می‌کرد و نور او را می‌شست.

۱۸/۷۸) چشمه: چشمۀ خورشید و چشمۀ شعبدۀ. حوضه: زمین‌های اطراف رودخانه و چشمۀ.

می‌گوید: آن چشمه و حیله و نیرنگی که خورشید بست حوضه آن چشمه سبوهای بسیاری چون من و تو را شکسته است، یعنی کار خورشید و روزگار، زادن و پروردن و کشتن است.

۱۸/۷۹) از برگ نور آفتاب روشنایی طلایی برمی‌خاست و مهرۀ ستاره را بر سیم سفید ناب می‌زد. ظ، یعنی با برآمدن آفتاب، ستارگان سفید رنگ می‌شدند.

۱۸/۸۳) سحر مانند راهزنی کمین کرده از جویبار بیرون جست، دشنه نور به دست به سوی من آمد و بر روی جویبار پل را شکست که دیگر نتواند بازگردد و با من بجنگد.

۱۸/۸۷) گفتم ای سحر با من ستیزه مکن و بر کسی نیش بزن که نوش تو را خوردۀ است و از زندگی لذت برده است و در آن کسی پشم‌بکش و خفه‌اش کن که تو را بدگفته و آبروی تو را بردۀ است و یا تو را از میان برده است، من با تو کاری نکردم.

۱۸/۹۱) مار شب: اضافه تشبیه‌ی است. مهرۀ خورشید: اضافه تشبیه‌ی است.

۱۸/۹۵) وصف شب را از روی معرفت و عرفان کرده‌ام و همه مشاهدات عارفانه است.

۱۸/۹۶) شب را رمزی ساخته‌ام برای خلوت عارفانه و تنها‌یی، و شمع نمادی است برای بصیرت.

۱۸/۹۷) عود رمزی برای ناله و ذکر عارفانه است و گلاب نماد اشک توبه و شکر است.
 ۱۸/۱۰۰) صبح که جان باختن و پریدن چون پروانه آموخته دور سر خورشید می‌گردد.
 بصیرتی و شمعی خوشتراز آن شب قدر من نیفروخته و نوری چون نور خیالات نداشته است.
 ۱۸/۱۰۱) آن شمع: ترک قصب‌پوش شاعر و پیر دستگیر او ← ۱۸/۵۹ و شمع بصیرت و
 بینایی ← بیت ۱۸/۹۶.

بند ۱۹

مقالت اول در مرتبه آدم

یادداشت - برخی از کنایات این بند قابل تعبیر نیست و با علامت ستاره * نشان داده شده است.

۱۹/۱) عشق پرستی: تولید مثل، زاد و ولد / حرکت برای رسیدن به اصل و مبدأ.
 می‌گوید: اول که این جفت‌پرستی و هوس تولید مثل و زاد و ولد نبود، همه عدم بود و هستی آوازه‌ای نداشت.

۱۹/۲) آدم بازپسین فرزند از جنس پریزادگان (اجنه) بود و نخستین فرد از اولاد بشر بود.

۱۹/۳) علم آدم: آیه ۳۱ / بقره ۲ (و خدا همه نامها را به آدم آموخت..)

خَمْرٌ طِينَةٌ آدَمٌ بَيْدِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا (گل آدم را در چهل روز به دست خود سرنشت)

ر.ک: احادیث مثنوی: ص ۱۹۸.

* ۱۹/۴) ذات و گوهر او مجموعه‌ای از اضداد بود: هم تیره و هم روشن بود، هم سنگ محک بود و هم زربود و هم صراف و گوهرشناس بود. روح و جسم و عقل با او بود.

* ۱۹/۵) قنینه: ظرف شراب. شاهد: گواه، زیباروی. نوخط: آنکه تازه موی به رخسارش برآمده. او هم آسمانی بود هم زمینی چنانکه هم شاهد ظرف شراب افلکیان بود و می‌دانست کار ایشان چیست نوخط خاکیان بود که یک آیینه داشت (تنها مردی بود که در حیات خود یک زن دیده بود).

یادداشت - «شاهد و قنینه» از نظر تصحیح و معنی قابل تأمل است.

* ۱۹/۶) یاره: دستبند، طوق، استطاعت، باج و خراج.

ظ، هفت فلك به ساعد او حلقه بسته او را آراسته‌اند و طوق بندگی او نگار و زینت ساعد روح است. یعنی او برگزیده هفت فلك است و ماية فخر و ناز روح آدمی است.

* ۱۹/۹) از دو گهواره صورت و ماده یا دو جهان، برانگیخته شده و روح و جسم را به هم آمیخته است.

* ۱۹/۱۰) او پیشکش زندانیان زمین است و به عنوان خلعت او را بر اهل زمین خلعت فرستاده‌اند هم محتسب روحانیان است و به احوال آنان ناظارت دارد و هم پیامبر است و ساقی‌گری و رهبری می‌کند.

۱۹/۱۱) مرز خلقت و سرحد آفرینش بازار اوست و او در آنجا سوداگری می‌کند و رحمت دوشیزه و دست نخورده نخستین بار در حق او آمده و توبه‌اش پذیرفته شده است.

۱۹/۱۲) زیاروی است (احسن تقویم است آیه ۵ / سوره تین) و عشق را او نوشه و نخستین عشق میان او و حوا روی داده است و او مانند گلی از بهشت بر زمین آمده است.

۱۹/۱۳) از دیده بینا و بصیر، او نوری است و مرغ عرشی و فرشته عالم بالاست.

۱۹/۱۴) فرشتگان از وی دانه چین شده‌اند و آنان را نام آموخته و سر بر زمین نهاده‌اند و از آن عالم به کره خاکی آمده است.

۱۹/۱۶) او به یک دانه گندم از راه جوانمردی مکر و حیله و جامه و همه چیز را دور انداخته و بر زمین آمده است. یعنی در حق آن دانه جوانمردی کرده که خوردن آن ممنوع بود.

* ۱۹/۱۷) به دام چنان دانه‌ای افتاده است که جای سپاس ندارد و بسیار کوچک است «کمتر از آوازه شکرانه‌ای» (مبهم است).

۱۹/۱۹) شوریده: ابلیس است که همه فرشتگان به امر خدا آدم را سجده بُردند الا ابلیس. (ر.ک، آیات ۳۰. الحجر ۱۵ - ۷۳ / ص ۳۸ - ۳۴ / بقره ۲ - ۱۱ / اعراف ۷.. الخ).

«آن گاه گفتیم فرشتگان را به آدم سجده کنید، سجده کردند مگر ابلیس - ۶۱ / اسراء ۱۷».

۱۹/۲۳) از آرزوی پیدا شدن ما در زمین، خوردن گندم برای او بسیار آسان بود و جوی نمی‌ارزید یا می‌ارزید.

۱۹/۲۵) همچنانکه گندم را تا نکارند نمی‌روید و تا نشکنند آرد سفید نمی‌دهد، آدم را نیز تا بر زمین انداختند تولید مثل کرد و شکسته شد و توبه کرد تا پیش خدا روسفید شد.

۱۹/۲۷) پوست او چون گندم شد مانند کاه و به رنگ کاه و سوراخ سوراخ شد مانند صورت لکه‌دار ماه.

۱۹/۳۱) جگر گندم افسرده و یخ زده است و از آن است که سخت است و خُرد و کوچک بودن او موجب آن شده است که به او خُرد و عیب نمی‌گیرند و در معرض ناسزا نیست.

۱۹/۳۵) ظ، تو پیک دل هستی و هرچه دل تو خبر بدید و الهام بشود همان را از سوی خدا دریافته انعام می‌دهی از شیطان پیروی مکن و تو شیر سلطانی چون خدا هستی دیگران را پرسش مکن!

یادداشت - تصحیح بیت ممکن نشد!

۱۹/۳۶) تا همچون آدم از بدکاری و گناه توبه نکنی همیشه آلوده و گناهکار خواهی بود.

۱۹/۳۸) مُقطِع: صاحب اقطاع / خلیفه، کسی که صاحب زمینها و کشتزارهاست.

۱۹/۴۰) این گل پرورده: تن خاکی و به تعبیری زمین خاکی. آدم نخست به سراندیب هند فرود آمد.

۱۹/۴۲) مذتی از باران آسمان نیلی رنگ در هندوستان به کشت و زرع مشغول شد و سبزه رویانید.

۱۹/۴۳) توبه کرد مذتی از قضای بد سرنوشت گریه کرد تا گیاه نیل از زیر پایش بُرست.

* ۱۹/۴۴) ٹرک و زیباروی خطاکار، چون ماه شده و زلف سیاه خطا و گناه را زیر کلاه گذاشت / زیبا شد و توبه کرد و صاحب کلاه و سلطنت شد.

نکته - خطایی با ختایی (اهل سرزمین خط) اشتباه نشود.

۱۹/۴۸) از این سرمایه زمین بهره مند باش که آدم کاشته است و تو حاصل آن را می‌دروی.

۱۹/۴۹) عود می‌سوزد و می‌نالد تا آتشدان نَفَس خوشبوی داشته باشد و خر رنج بار را می‌کشد و همین موجب راحت پالانگر است تا خر رنج بیشتر نبرد پالان می‌دوزد و سود می‌برد.

۱۹/۵۱) مانند خار در بستان لنگر مباش و بی حرکت مایست، مانند موج باد بهاری کشته بوی خوش گل باش / دائم حرکت و کوشش کن بیکار منشین!

یادداشت - برخی ابیات آثار نخستین شاعر است و به نظر می‌رسد ضعف تأليف دارد.

* ۱۹/۵۲) مانند پیک خزان راه به سوی دل بُرَو که خزان آب بر سر می‌رود و ابرها را با برق و آتش همراه دارد. یعنی آرام چون آب و آتشین چون برق باش ($\leftarrow ۱۹/۶۰$ و ۵۹)

۱۹/۶۳) خار فریفتة رنگ گل است تو نیز فریفتة رنگ و بوی مباش و چون بنفسه خودبینی پیشه مکن.

۱۹/۶۴) خانه دل را صیقلی کرده‌ای و به هرجا می‌نگری خود را می‌بینی از آن است که چشم تو تنها خودت را می‌نگرد. خود بینی تو از صیقل کردن خانه دل یا خانه گل است. یادداشت - ظاهراً ضعف تالیف دارد.

۱۹/۶۷) جو سنگی: ذره‌ای، سنگی به اندازه جو، از اجزای وزن طلاست.

۲۰ بند

[حکایتِ خواب دادگرا]

۲۰/۱) پادشاهی عادل با اندیشه‌ای نیک [در رؤیای صادقه] تصویر پادشاهی بیدادگر را در خواب دید.

۲۰/۲) در شب: در شب قبر و مرگت. روز مظالم: روز مظلمه‌ها و ستم‌ها که برکسان کرده.

۲۰/۴) نگاه کردم تا بینم چه کسی مرا هدایت می‌کند و من امیدوار هدایت چه کسی هستم و یا چشم عنایت خدا به چه کسی است یا چه کسی چشم و امید عنایت از خدا دارد. یادداشت - از ابیات و سروده‌های نخستین شاعر و دارای ضعف تالیف است.

۲۰/۱۰) یا به شراری بسیار ناچیز مرا ادب کن و یا برخلاف انتظار همه مرا بیخش و کاری در حق من بکن.

۲۰/۱۳) بارگناه مرا از دوشم بر زمین افکند و مرا از میان گناه برگرفت و رها کرد.

۲۰/۱۵) کیل: اندازه گرفتن، پیمودن. کیل زن سال و ماه: عمر. زندگی. فرض کن عمرت باشد و این و ماه سال را به پایان ببری. نکته - مخاطب شاعر، پادشاهان و فرمانروایان است.

* ۲۰/۱۶) فرض کن آن روز که عمرت به پایان می‌رسد ترازوی تو بی‌سنگ و گوهر مانده و کسی نیست عمر و مال تو را بسجد، کیل عمرت تھی گشته و پیمانه گناهت پرگشته و یا پیمانه عمرت پُرگشته و کیل نفس تو خالی شده.

۲۰/۲۰) با نوازش یتیمان را به دام مینداز و گردنت در گرو مال بیوه زنان نماند. نکته - معنی حقیقی بیت در زیر معنی کنایی پنهان شده است.

۲۰/۲۲) این فرش کهن پوده زمین و دنیا را رها کن و این دامن آلوده را دور بینداز.

بند ۲۱

مقالات دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

- ۲۱/۱) ای انسان که اندیشه و عقل تو پادشاه جانداران عالم است و پای تو گوهر تاج پادشاهان است، یعنی ای انسان اندیشمند و روحانی!
- ۲۱/۷) از دایره هستی بیرون‌تر می‌توانی بگردی و آن عالم معنی است.
- ۲۱/۸) آینه سحر: خورشید. آینه‌دار شدن سحر: روشنایی آن که همه چیز و همه جا دیده می‌شود.
- ۲۱/۹) مهراپ: محراب (براساس دستنویس‌های قدیم ضبط شد)، این مهد: کره زمین، فلک! این گهواره زمین و یا فلک به خاطر خواب خوش و آرامش تو می‌جند و در حرکت است.
- ۲۱/۱۳) با همه فروتنی کن و از کسی انتظار یاری و کمک مالی نداشته باش.
- ۲۱/۱۴) خاک با چیزی آمیخته نشود بهتر است و تو نیز خاک هستی خالص باش و برانگیخته و مغروف نیز باش.
- ۲ - ۲۱/۲۱) از گوهر کهربای دین، یک ذره و یک جو سنگ آن به یک من کیمیا می‌ارزد. سنگ دنیا را بینداز و گوهر دین را بگیر، خاک زمین را بدده و زر دین را به دست بیاور یعنی دین داری کن نه زمین داری و مملکت داری.
- ۲۱/۲۲) اشاره است به آیات ۱۷ / تغابن ۶۴ - ۲۴۵ / بقره ۲ - ۱۱ / حديد ۵۷. الخ «کیست آن کس که به خدا و امی نیکو دهد تا برای وی دو چندان گرداند و او را پاداشی خوش باشد؟» - ۱۱ / حديد ۵۷.
- ۲۱/۲۶) این بیت نشان می‌دهد که مقاله را برای فرمانروایان و شاهان نوشته است.
- ۲۱/۲۷) خانه بَر و خانه برانداز پادشاهی و مملکت ستم‌کاری است و نیک‌بختی و دولت از کم آزاری باقی می‌ماند.
- ۲۱/۳۳) روی به سوی دین کن تا پشتیبانی نیرومند داشته باشی، روی از مهرپرستی و ستاره‌پرستی برگردان که خورشید خود زرده‌شده است.
- یادداشت - نظامی گنجه‌ای زرده‌شیان را آتش‌پرست می‌دانسته در حالی که چنین نیست و زرده‌شی آتش را پاک می‌داند و آتش نیز پاک است.

۲۱/۳۴) معنی مصراج دوم روشن نیست، اگرچه مطالب ناگفتنی بسیار هست.
می‌گوید: این گوی زرد خورشید عروسکی است از زرنیخ زرد و بی‌مقدار مانند زن حائض از پس لعبت و در طلب لعبت مگرد.

یادداشت - درباره این مصراج مطالب زیادی گفته و شنیده شده نوشتنی نیست و قدمًا درباره زن، اغلب به دیده تحریر نگریسته‌اند، اگرچه نظامی لیلی و مجنون را به خاطر مادر خود و خسرو و شیرین با خاطره همسرش آفاق سروده و در شرفنامه مقام زن را از زیان دختر چینی به آسمان برین برده و او را درخت میوه‌دار نامیده و بر مردان برتر دانسته است! این نظر عجیب است!

۲۱/۳۵) هرچه در این پرده نه میخی (نه فلکی) هست همه از اثر بازی و خیمه شب بازی خورشید است. یعنی گرفتاری و بلای ما و هستی ما از اوست.

۲۱/۳۶) باد دهان براو و بر چراغ خورشید بدم و فوت کن تا خاموش شود بالکنایه تف کن و خورشید پرستی مکن و چون مسیح روغن نیاز خود را از این چراغ فلکی باز رهان و او را به هیچ شمار از دماغ: از بینی به کنایه از دهان!

یادداشت - مسیح در اسطوره‌ها به آسمان چهارم (فلک خورشید) رفته است و باد دمیدن مسیح به خورشید از بینی یا دهان، معلوم نشد. و حتی دماغ به معنی مغز و اندیشه هم معنی نمی‌دهد.

۲۱/۳۹) پرده عیسی‌گرای: فلک چهارم، فلک خورشید.
این خورشیدپرستی را رهان کن تا چون عیسی بتوانی معراج بکنی و به آسمان بروی.
۲۱/۴۱) اگر عدل نکنی از یادها می‌روی. اشاره دارد به حکایت بعد که انوشیروان دادگر در یادها مانده است.

۲۲ بند

[حکایت انوشیروان و ده ویران]

۲۲/۱) گوکبه: همراهان شاه و امیر.
۲۲/۴) شاه دلتگ بود و قافیه آواز و آهنگ آن دو مرغ از آن هم تنگ‌تر بود یعنی به همدیگر مجال نمی‌دادند.

یادداشت - ظاهراً این دو مرغ جُغد هستند که در ویرانه‌ها با شکار گنجشک و پرنده‌ها زندگی می‌کنند. در بیت ۱۵ نیز خود اشاره کرده است.

۲۲/۶ وزیر گفت: ای پادشاه نامدار اگر مرا ببخشی و بیامزی سخن آن دو مرغ را شرح می‌دهم.

یادداشت - «آمرزگار» در همه نسخه‌های خطی «آموزگار» نوشته شده است و معنی نمی‌دهد. ۲۲/۷ خطبه (به کسر اول). عقد و نکاح (طلب المرأة للزواج - المنجد). خواستگاری.

وزیر گفت: این نوای آن دو مرغ از شادی و رامشگری نیست بلکه برای زناشوهری خواستگاری می‌کنند.

۲۲/۱۲ در گرفت: اثر کرد. فغان در گرفت: فغان و ناله آغازید.

۲۲/۱۵ ستم را بنگر که به جای آبادانی و دهکده‌های پر از مرغ و خروس، ویرانه‌ها پدید آورده‌ام و جعد بر آنها نشسته است. نشانم: نشانم از مصدر نشاندن.

۲۲/۱۶ دست بر سرزدن: ناله کردن و پشمیمان شدن.

۲۲/۲۰ مس کسی را به زر اندوden: از روی ریا و تزویر او را بهتر از آنچه هست نشان دادن.

۲۲/۲۶ «بپرسند و نپرسند» در هر دو صورت صحیح است و به یک معنی متنه می‌شود. شاعر صنعت تصحیف نقطه به کار برده است.

یعنی در قیامت این ستمکاری مرا بازجویی می‌کنند و بازجویی می‌کنند یا بازجویی نمی‌کنند و باز نمی‌پرسند دیگر نمی‌پرسند..الخ.

۲۲/۲۹ بارگی: اسب، بالکنایه همه دارایی و سلطنت. بار: بالکنایه بارگناه.

۲۲/۳۲ در آن باره: ۱. در روی آن اسب. ۲. دریاره آن حادثه. (ایهام دارد).

شاه در آن باره آن چنان خشمگین شد که از گرمی نفس او نعل اسب او نرم گشت یعنی به تندي اسب راند و از آن ویرانه دور شد.

۲۲/۳۴ قلم برگرفت: قلم خراج و مالیات برداشت و همه را از آن عفو کرد.

۲۲/۴۰ خورشید سواران: بزرگان از اولیاء و انبیاء، بالکنایه حضرت مسیح که در آسمان چهارم جای دارد.

۲۲/۴۵ حاصل دنیا: حاصل عمر دنیا، زندگی.

بند ۲۳

مقالات سیم در حوادث

۲۳/۱) دامن کشان: کسانی که دامن دراز دارند و با ناز دامن کشیده راه می‌روند.

خواجه دامن کشان: خواجه‌ای که در حال دامن کشیدن راه می‌رود / ایهاماً خواجه و سرور کسانی که با تقوا هستند و دامن گناه به بالا می‌کشند.

آستین بر همه عالم افشارندن: دست شستن از دنیا. (هر آنچه در آستین داری بر عالم نثار کن). نکته - آستین افشارندن یعنی حرکت دادن آستین تا هرچه از گرد و خاک هست فرو ریزد. ظاهرآ غرض شاعر آستین از همه عالم افشارندن است، و گرنه آستین افشارندن بر چیزی یا کسی یعنی افشارندن پول و سکه و هر چیزی که در آستین‌هاست.

۲۳/۲) خود رنجور (رنجه) مباش بلکه موجب راحت دردمدان و رنجوران باش و لحظه‌ای از جاه و جلال (تکبیر) دوری کن.

۲۳/۵) وامق عاشق و عذراء معشوق بود، آن دو رفته‌اند دنیا همان دنیاست و باز حجله عذراء و بزم وامق بر جای مانده، عروسی‌ها و جشن‌ها ادامه دارد.

۲۳/۶) وامق افتاده و مرده و عذراء هم رفته، آن حجله عروسی و بزم اینک بی آن دو، مهیا شده و مانده است.

۲۳/۹) مصraig اول جمله تعجب و سؤال است: چه کسی همدمنی دنیا را می‌خواهد؟ بداید که او با هیچ کس وفا نمی‌کند.

۴ - ۲۳/۱۳) ما از دنیا زاده‌ایم و جوانی خود را به دنیای پیر داده‌ایم و خود پیر شده‌ایم و دنیای پیر خود همیشه سرسبز و جوان می‌ماند و این ماجرا در زندگی زال پدر رستم اتفاق افتاده بود. او زال زر بود با پوست طلایی و موهای سپید، سیمرغ او را بُرد و بزرگ کرد در حالی که در جوانی پیر می‌نمود، پدرش سام جوان و با موهای سیاه مانده بود.

۱۸ - ۲۳/۱۷) مردم صحرانشین آرزوی کنار دریا می‌کنند و مردم سختی‌کش ساحل دریا، نعل در آتش نهاده آرزومند صحراء و خوشی آن هستند. نعل در آتش نهادن: آرزومند دیدار دوستی یا کسی بودن.

۲۰ - ۲۳/۱۹) آدمی هرگز از رویدادها در امان نیست و از بارش باران و خشکسالی، مسلم و

سلامت نمی‌ماند یعنی بد و خوب حوادث همیشه در انتظار اوست و این قافله و کاروان زندگی را برداشتن و سفر کردن از این دنیا واجب و فرض است، باید از این باروئنّه دنیا گذشت و آن را به دیگران رها کرد.

۲ - ۲۳/۲۱) هرآن کسی که می‌بینی در حلقة این دنیا فرومانده و زندگی می‌کند او را از شهر آن دنیا بیرون کرده و از دهکده آن جهانی رانده‌اند، یعنی یک روز به اصل خود برمی‌گردد و راهروی را که امان می‌دهند تا در این دنیا بکوشند، در عدم از دور نشان می‌دهند که رفتنی است. ۲۳/۲۷) یعنی اگر جوانی بگذرد و دوران عاقلی برسد آن‌گاه می‌بینی که دیگر همه غم است و شادی نیست.

۲۳/۳۰) روشن‌دلان: اهل دل، عارفان. مُقبلان: مردم نیک بخت، اولیا و انبیاء و مردم خرسند خدادان.

۲۳/۳۱) ظ، کنایه‌ای غریب در بیت نهاده است و می‌گوید: خار از اثر همدمنی با گل سرخ خوشبوی می‌شود از آن است که اگر در دامن سنبل فرو رود بوی خوش همه جا را فرا می‌گیرد. یادداشت - برخی از گلها با مالش بوی خوش می‌دهند و ظاهراً نظر نظامی همین است ولیکن این که مرحوم وحید دستگردی از شرح محمد بلخی نوشته: نوعی خار هست که بیخ سنبل رادر آن می‌پیچند خوشبوی می‌شود، ظاهراً افسانه‌ای پیش نیست و بی‌مأخذ است (← وحید، ص ۸۵)

۸ - ۲۳/۳۲) درباره همدمنی تمثیل می‌آورد و می‌گوید: روز قیامت از سوی حق حواله می‌آورند و بیابان را به عَرَضات قیامت می‌آورند تا مجازات بکنند، به او می‌گویند تو خون جگر خستگان را خورده‌ای و جانوران و مردم تشنه در تو جان سپرده‌اند و گرنه این آب شیرین و آب زندگی در زیر ریگ تو از کجا آمده است، ریگ فریاد می‌زند که ریگ ریخته مرا مکشید و خون مرا مریزید من کسی را نکشته‌ام بلکه نمکی بر سر خوان خود ریختم و نمکزار شدم و با جگر بیابانیان در آمیختم تا در اثر همدمنی با آنان به جایی برسم و خواستم با مردمی غیور و راهرو هم آغوش بشوم و با آنان به بهشت راه یابم و به دستینه و دستبند حوران بهشتی محرم و با آنان هدم بشوم یا دانه‌های ریگ مرا دستینه کنند. چون می‌بینند براساس طبع و سرشت خود کار کرده او را می‌بخشند و مطرب خلخال و حلقه‌ی پای بهشت می‌شود، یعنی در زیر آبهای بهشتی حرکت می‌کند و آواز خوش برمی‌آورد!!؟

۲۳/۴۳) در عهد سلیمان دیوان و پریان (اجنه) با او همکاری داشتند و از عهد سلیمان به این سوی (دورتر از عهد سلیمان) هر آن کسی که آدمی است نایاب و ناپیدا است و گویی آدمی (مردم نیک) چون پری پنهان شده است.

بند ۲۴

[احکایت سلیمان و بزرگ پیر]

۲۴/۱ روزی از آنجا که فراغی رسید و فراغتی برای سلیمان حاصل آمد، باد تخت او را به آسمان برد و به پیرمردی راهبر (چون چراغ) رسید. چراغ: پیرمرد عارف.

ایهاماً: باد نفس سلیمان به چراغ بزرگی رسید و آن را خاموش کرد، بالکنایه ناراحت کرد.

۲۴/۲) مملکت سلیمان: پادشاهی او، مراد خدمتکاران و دیوان خدمتگزار اوست. تخته مینا: آسمان و به تعییری زمین با سنگها و نباتات رنگارنگ.

اهل مملکت و خدمتکارانش رخت سلیمان را به صحرابردند و تخت او را بر این تخته مینای زمین نهادند!

۲۴/۳) ساده دشت: دشت بی آب و علف، بیابان.
یادداشت - معنی هر دو بیت قابل بررسی است.

۲۴/۴) غله دان (بضم اول): گلک. غله دان کرم: کنایه از خاک است.

۲۴/۵) منطق مرغان ز سلیمان گشاد: سلیمان مرغ زبانی کرد و به گفتن سخن آغازید.
۱ - ۱۴/۱۰) ما که در زمین پُر آب دانه کاشتیم و کشتزار خود را سیراب کردیم حاصلی برداشت نکردیم. تا تو که در این کشتزار دیمی و بی آب چه حاصلی به روز آوری و آشکارسازی؟
به روز آوردن: آشکار کردن، بالکنایه: رویاندن.

۱۴/۱۷) اشاره‌ای دارد به همکاری دیوان و شیاطین با سلیمان که اسیر او بودند.
یادداشت - از این بیت معلوم می‌شود غرض نظامی از کلمه «پیر» پیر دستگیر و ولی از اولیاء است که بر سلیمان نبی و همکاری وی با شیاطین خُرده می‌گیرد. و می‌گوید: ای سلیمان به انیازی و با شرکت شیطان دانه مکار تا یک دانه هفت‌صد دانه به بار آورد.

۲۴/۱۹) هر استعدادی را که دادند و نظر و نگاهی عارفانه به کسی بخشیدند جامه او به اندازه

تن او بود، یعنی شایسته آن نظر و استعداد بود.
 خلاصه: یکی پیامبر و در حد سلیمان است و یکی نیز پیری برزگر است و نظری دیگر دارد.
 ۲۴/۲۴) نیکبختی صاحب درنگ و با حوصله باید تا از اندکی بار و رنج و ریاضت به تنگ نیاید. (یا از اندکی ناز و فخر به تنگ نیاید - نسخه)
 ۲۴/۲۵) هرنفسی حوصله و چینه دان ناز نیست و همه نمی‌توانند ناز دیگران را بکشند و هر سینه و شکمی نمی‌تواند رازدار باشد.
 یادداشت - باز و ناز و بار و باز، در سه بیت اخیر، ظاهراً صنعت تصحیف نقطه دارد.

بند ۲۵

مقالات چهارم در حسن رعایت

نکته - به قرینه سخنان شاعر در ایيات این بند مخاطب او شاهان و فرمانروایان هستند.
 ۲۵/۱) ای آن کسی که از مردانگی عاجز شده و سپر انداخته‌ای و در بیغوله و گوشة دیوانگی نشسته‌ای بدان که غول راه تو همین گوشه‌ای است که از ترس مردم در آنجا مانده‌ای و گاهی خشمگین و زمانی خوش هستی و به باده‌خواری مشغولی (← بیت ۳).
 ۲۵/۲) زیرپایی جرعة میخوارگان مانده‌ای و خواهی ماند و دستخوش بازی سیارگان هستی و خواهی بود، یعنی هم اکنون می‌خوری و به سرنوشت خود در تاثیر ستارگان اعتقاد داری. و می‌میری و شراب خوارگان جرعه به یاد تو می‌نوشند و روزگار تو را دستخوش حوادث می‌کند.
 ۲۵/۴) قرآن کریم و شمشیر جنگ برای دین خدا را دور انداخته‌ای و به جای آن دو، جام و صراحی شراب به دست گرفته‌ای.
 ۶ - ۲۵/۵) زن رعنا: زنِ نرم خوی، زنی که به آسانی گول می‌خورد.

رابعه عذویه دختر اسماعیل بصری، از زنان عارف قرن ۲. (وفات ۱۳۵ ه.ق)

رابع هفت مرد: سگ اصحاب کهف است (آیه ۲۲ / کهف ۱۸).

ای آن که آینه و شانه به دست گرفته چون زن رعنا گیسوپرست شده‌ای بین رابعه آن زن عارف را که سگی را تشنه یافت، گیسوی خود را برید رسنی ساخت، سطل را به چوبی بست و سگ را آب داد (← تذكرة الاولیاء عطار، ذیل رابعه)

۲۵/۸) کم کن: کم دعوی کن.

۲۵/۹) هنر: تقوا، بی عیبی.

هنر به گردن عقل بسته شده و عقل همیشه با تقوا همراه است و هیچ هنری نیز از عدل بالاتر نیست.

۲۵/۱۰) آب جویبار تو تازه و خاک کوی تو نفر است از زندگی پاک بهره مند باش و خود را آلوده مکن. ای امیر همه چیز برایت داده‌اند آلوده مکن و ظلم و افزون طلبی را مپسند.

۲۵/۱۷) آن یک دو مرد: اشاره است به مرتاضان هندی که می‌گویند همت و نظر کردند تا محمود غزنوی به تب گرفتار شد و از دنیا رفت و مردم هندوستان ایمن شدند.

۲۵/۱۹) کَشَف: سنگ پشت، در ریگزار و ساحل رودخانه تخم می‌گذارد و تخمهای را زیر ریگ پنهان می‌کند، از دور در آنها نظر کرده به همت بچه‌ها را از تخم بیرون می‌آورد و همه به سوی آب روانه می‌شوند.

می‌گوید: ای مرد سالک بدان آن راهروانی که پای فرشته دارند و معراج می‌کنند در همت از سنگ پشتی کمتر نیستند.

۲۵/۲۰) راهشان: راه آن راه روان و راه چندین نفس بی‌غبار (بیت ۱۷).
تیر سحرگاه: آه و ناله سحرگاهی از سوی ستم دیدگان.

بند ۲۶

[حکایت پیرزن و سنجر]

یادداشت - نظر شاعر درباره زنان از ایات ۵ و ۶ مقاله چهارم (بند ۲۵) آغاز می‌شود و نمونه‌ای از زنان مبارز رادر دوران ستمکاری و خودکامگی سنجر به رشته نظم می‌کشد و نظامی هرآنچه را که از سلجوقیان حاکم بر سرتاسر ایران در دل دارد با این بهانه به نظم می‌کشد.

۲۶/۴) بر سر خونم کشید: مرا به خونریزی و قتل متهم کرد.

۲۶/۵) مرا در ستم آباد زمان قرار داد و مورد ستم قرار گرفتم و مهر ظلم و ستم بر در خانه‌ام نهاد و خانه‌ام را قفل کرد و بست.

۲۶/۹) رطل زنان: شراب نوشان و میخوارگان، بالکنایه مستان اهل حکومت.

- ۲۶/۱۱) مرا زدند و سینه‌ام مجروح و کوفته شد و از هستی من و جان من چیزی نماند.
- ۲۶/۱۲) روزشمار: روز قیامت و روز حساب. این شمار: این ظلم و این ستم.
- ۲۶/۱۵) ابخار: بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز و جنوب رود کوبان در مشرق دریای سیاه پایتحت آن سوخومی است.
- یادداشت - معلوم می‌شود که در عهد حکومت سلجوقیان، به وحشیانه‌ترین وجهی ابخار را غارت کرده‌اند.
- ۲۶/۱۶) پله: گیسو، پول و پله.
- از موی سفید پیرزنان شرم کن و بر پول و مال ایشان راهزنی مکن.
- ۲۶/۲۴) از آمدن مرگ بترس و بدان که به تو هم دست مظلوم می‌رسد، از عدالت حصاری برای خود درست کن.
- ۲۶/۲۷) یاسج: تیر پیکان دار، بالکنایه آه. غم خوارگان: اهل غم و بالکنایه مظلومان.
- ۲۶/۲۸) تاکی به هر طرف می‌تازی و به هر گوش و گوش‌گیری تیر می‌اندازی و از گرسنگی مردم تهی دست فارغ و بی خبر هستی.
- ۲۶/۳۲) به در یوزه نفس‌های اهل نفس توجه کن که به تیر آه تو را می‌زنند، و پاس خاطر دوشه گوشنه‌نشین و درویش خلوت گزیده را نگاه دار. گوش داشتن: سنگر گرفتن است و در یوزه نفس درویشان: الله الله گفتن ایشان است و در دل اظهار نیاز کردن.
- ۲۶/۳۴) دوده: دودمان آل سلجوق است.
- می‌گوید: در دودمان ترکان سلجوقی دادگری ناتوان شده و رفته در پر سیمرغ وطن ساخته است و پنهان شده، کسی از آن خبری ندارد که کجا هست.
- یادداشت - «دوده» در اکثریت نسخه‌ها «دور» نوشته شده، از روی نسخ اساس ضبط شد.

بند ۲۷

مقالات پنجم در بیوفایی دنیا

یادداشت - این مقاله دریاره گذشتن دوران جوانی و آغاز عمر و زندگی پس از غفلت جوانی است. در این مقاله ظهور نبوغ شعری و هنری شاعر آشکارا دیده می‌شود و از ناپختگی‌های برخی ایات چهار مقاله اول در این منظومه مشاهده نمی‌شود.

۲۷/۱) روز خوش عمر و دوران جوانی خدا حافظی کرد و شب خوش گفت و رفت. خاک به باد غرور جوانی رسید و آن را زیر گرفت و آب، آتش جوانی را خاموش کرد.
نکته - چهار عنصر آب و آتش و خاک و باد، در معانی کنایی و مجازی، در آثار نظامی موضوع مقاله است.

۲۷/۲) بیدار شو و مست خواب غفلت مباش برای آنکه آفتاب عمر از سر دیوار گذشته و پس از ظهر جوانی آغاز شده به سوی شب پیری و مرگ می‌روی.
۲۷/۳) پی: پایه و مقام. بالکنایه آرزوی دل.

۲۷/۴) آن دل که از غم دنیا ریش بود و در آرزو و عشق غصه می‌خورد امروز در سر پیری خشک شده است و آن ملاحت و نمک پیشین راندارد یعنی افسرده‌گی فرا رسیده است.
۲۷/۵) زمین (عربی است): برجای مانده، فلنج و بیماری لاعلاج.

۲۷/۶) چشمۀ مهتاب: فروغ چهره و روشنی پوست، بالکنایه طبع و مزاج جوانی.
طبع تو سردی گرفته و آن آتش و هوس جوانی در تو نیست و رخسار سرخ تو زرد و پژمرده شده است.

۲۷/۹) حبس تا طراز: سر تا پای (از موی سیاه سرتاکف سپید پای)، موی به موی: همه جا.
از سر تا پایت همه جا سیاه و سفید (عرب و عجم) به ترکاز آمده و موهایت جوگندمی شده است.

۲۷/۲۱) شاخه‌تر و تازه برای دمیدن گل نوبر است و باید پرورش داد ولیکن هیزم خشک برای سوزاندن به کار می‌آید. جوانی برای همه جامعه سودمند است و پیری همه زحمت است.

۲۷/۲۲) موی سیاه غالیه و بوی خوش سر (آرایش) آن است و سنگ سیاه (محک) زر را می‌سنجد و عیار آن را معین می‌کند، یعنی موی سیاه چون محک با ارزش است.

۲۷/۲۴) آتش طبع تو سردی گرفته و کافور خورده است چون کافور آتش جوانی را از میان می‌برد، از آن است که رنگ موی مشکین و سیاه تو را [طبع تو] سفید و کافوری کرده است.
نکته - کاتبان برای آسان کردن معنی «رنگ چو» را به «طبع تو» بدل کرده‌اند.

۲۷/۲۶) مسیح رنگرز بود و خورشید نیز جامۀ نور خود را در آب می‌شوید و گازری می‌کند بنابراین گازری و رنگرزی دو شغل نزدیک و مناسب هم هستند و از آن است که مسیح در آسمان چهارم مانده است.

۲۷/۲۷) آب همه چیز را می‌شوید و مهتاب به همه گلها و میوه‌ها و پوست‌ها رنگ می‌دهد.

۲۷/۲۸) این خَرَف و مهره آبی رنگ آسمان رنگ می‌خرد و هر چیزی در آن به رنگ خود

دیده می‌شود از آن است که عیسیٰ رنگرزی پیشه کرده بود.
 نکته - رنگ خریدن آسمان، معنی دیگری نیز دارد: آسمان مشتری رنگ و حیله است.
 ۲۷/۲۹) چون هوا ذره‌ای رنگ ندارد و بیرنگ است از آن است که جوی وزن و وقار ندارد.
 پادداشت - از بیت ۲۴ تا بیت ۳۲ درباره رنگ و ارزش موی سیاه جوانی داد سخن داده است.
 ۲۷/۳۰) چون شب و روز دو رنگ مباش و در ظاهر سفید و در دل سیاه و تاریک مباش.
 اشاره‌ای دارد به دورنگی موی در آغاز پیری و نیز ظاهر آراسته و دل سخت و تیره چون گل و سنگ.

۲۷/۳۱) پلنگ، خویی دو رنگ دارد و هیچکس را بالای سر خود تحمل نمی‌کند و با کسانی که از پایین می‌گذرند کاری ندارد. ماه را بالای سر می‌بیند، می‌جهد تا او را بگیرد اغلب می‌افتد و کمر او بریده می‌شود و پشتش می‌شکند. می‌گوید خوی دو رنگ نداشته باشید و با بالا دستان چاپلوسی نکنید و به زیر دستان زور نگویید.

۲۷/۳۲) ظلومی و جهولی: اشاره است به آیه ۷۲ سوره احزاب.
 می‌فرماید: «امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم خودداری کردند که آن را بردارند و ترسیدند و انسان آن را برداشت که ظلوم و جهول بود».

یعنی انسان برای رهایی از ظلم و جهل، امانت خدا را برداشت که آن قرآن و به قولی اختیار و به گفته‌ای عشق بود. نظامی بر آن باور است تا انسان خوی دو رنگ دارد ظالم و جاهل است.

۲۷/۳۳) تا زمانی که مانند درختان چمن گاهی پیراهن برگ سبز و گاهی پلاس پوست خشک پوشی از این خوی دورنگ است که گروهی با گرما صد جبه دارد و گروهی در سرما هیچ چیز ندارد.

۲۷/۳۵) شیر: لبن، شیر نوشیدنی. پلنگ: پلنگی، گستردنی و جامه گیاه بافت.

درنده پلنگ و حشزاده

(لیلی و مجنون)

نافه آهو شده زنجیر شیر

(مخزن الاسرار)

نیفه آهو چو پلنگی به زیر

چیزی مانند شیر نوشیدنی بخور و چیزی مانند پلنگ گیاه بافت بپوش که آن را همیشه بتوانی به دست بیاوری.

نکته - در کلمه‌های شیر و پلنگ ایهام تناسب هست، دو لفظ مناسب شیر و پلنگ جنگل

هستند و در معنی مناسب نیستند یعنی شیر نوشیدنی با حصیر نسبت و مناسبی ندارد.
۲۷/۳۶) دست بر سر هر کاسه کفچه کردن: گدایی کردن و کف دست را باز کردن برای هر کاسه و هر کس.

۲۷/۳۷) اگر نان نداشته باشی تا آتش گرسنگی تو را خاموش بکند غم مخور چون هیچ کس آب و گیاه را از تو نمی‌ستاند، در طبیعت خدا آب و گیاه به رایگان هست.

نکته - به ریاضت کشی در کوه‌ها و غارها اشاره کرده است که عرفاً اغلب در پیش داشتند.

۲۷/۳۹) خُم بادگرد: فلک و آسمان. خاکِ خم بادگرد: زمین. آتش این خاک خم بادگرد عبارت از خورشید است که رویش و پرورش همه چیز از اوست. اشاره‌ای دارد به آتش تنور که نان را می‌پزد.

حرارت خورشید در این کره خاکی که باد در آن می‌گردد تا آبروی کسی را نبرد به او نان نمی‌دهد.

نکته - آب در معنی تاب و توان و آبرو (عرق) اشاره‌ای دارد به کار و عرق ریزی انسان هنگام کار.

۱ - ۲۷/۴۰) می‌گوید: در این دخمه زندانیان و در این جهان، آتش نفس روحانیان تابش و گرمایی (اثری) ندارد اگر نه چنین است پس چرا، گرگ ذمی، یوسف جانی شده است و موجوداتی به نام آدمی که چون گرگ آدمی خوار هستند چرا مورد محبت و حرمت گروهی شده‌اند (چرا فرعون را می‌پرستند) و چرا مردان شیردل گربه خوان زورمندان و صاحبان زر شده‌اند؟

۲۷/۴۲) به دنبال مردمی بی‌حقیقت مرو که خود را گندم نشان می‌دهند و جوی بیش نیستند و دانه دل خود را برای آنان مشکن و خود را چون گندم و جو خرد مکن.

یادداشت - نظامی گنجه‌ای برای آنکه مقالات را به حکایات مربوط بینند، در پایان حکایات نام و تخلص نظامی را آورده و پایان مقالات را امضاء نکرده است.

بند ۲۸

[حکایت پیر خشت‌زن]

نکته - نظامی در آثار خود، کلمه «پیر» را اغلب به رمز و به معنی پیر طریقت و یا ولی‌ی از اولیاء به کار برده است.

- ۲۸/۱) در سوی ولایت شام پیری خلوت گزیده و گوشه‌گیر بود که چون پری دور از مردم می‌زیست و از دیدار با مردم خودداری می‌کرد.
- ۲۸/۲) لشکریان و شاهان چون به مرگ تسلیم می‌شدند هنگام مرگ خشت‌های آن پیرمرد را لحد قبر می‌کردند تا سپر مكافایت و مجازات باشد و در آن دنیا بخشوده شوند.
- ۲۸/۳) هرکس خشت آن مرد را نقاب قبر و لحد می‌کرد حتی اگر گناهکار بود عذابش نمی‌دادند.
- ۲۸/۴) کارافزا: مُزاحم: کارش را درافزو: مزاحمت کرد.
- ۲۸/۵) پیر روزی در کار و بار و خشت زنی بود که مزاحمی مزاحمت کرد.
- یادداشت - هر دو ترکیب زیبایی «کارافزا» و «کار در افزودن» امروز از یادها رفته‌اند!
- ۲۸/۶) سپر خاک: اضافه استعاری است، زمین به صورت جنگجویی پیش چشم بوده و سطح آن را مجازاً «سپر» نامیده است (لازم استعاره).
- برخیز و بر سپر خاک (سطح زمین) بیل مزن و به خاطر پاره‌ای نان ستیزه مکن که از هرکس بخواهی می‌دهند.
- ۲۸/۷) خشت نواز قالب دیگر بزن: کاری دیگر پیشه کن.
- ۲۸/۸) کلوخی به تکلف کردن: با زحمت خشت زدن. در گل و آب تصرف کردن: سرشن گل با آب.
- ۲۸/۹) دست پیش کسی کشیدن: گدایی کردن. دستکشی خوردن: نان دستکش خوردن.
- ۲۸/۱۰) دست به سوی کسی برای نان نمی‌کشم یا دست بر سینه پیش کسی به خاطر گنج نمی‌ایstem. از دسترنج خودم نانی می‌خورم. دستکش: نوعی نان (فرهنگ فارسی دکتر معین، شماره ۶ دستکش).
- ۲۸/۱۱) و بالم مکن: رنجم مده، عذابم مده، اذیتم مکن.

بند ۲۹

مقالات ششم در اعتبار موجودات

- ۲۹/۱) در پس این پرده دنیا عروسک بازی هست و گرنه این همه عروسک را چه کسی بر پرده جهان بسته است؟ یعنی آفریدگاری غیبی هست که این موجودات عالم و اختیان را آفریده است.

۲۹/۲) با چشم دل می‌توان پس این پرده را دید، به ذکر دل در خلوت بنشین و در صفحه دل بنگر تا چه از عالم غیب بیرون آید و در عالم مشاهده ببینی.

۲۹/۳) موجوداتی بی‌شمار از پس این پرده زنگاری رنگ آسمان هستند که همه غارتی‌اند و دلها را غارت می‌کنند و اگر خواستند عالم را به هم می‌زنند.

۲۹/۴) آنان چشمی افروخته و روشن از ادب دارند و مکتب ادب دیده‌اند و آن چشم را بر کمر خدمت دل دوخته‌اند تا ببینند ما چگونه همت کرده‌ایم و می‌کنیم. یا آنان خود اولیائی هستند که چشم ادب را بر کمر خدمت دل دوخته‌اند و همیشه متوجه دل هستند.

۲۹/۵) نقطه «مرکز عالم». پرگار: همه جهان. این دایره: دایره غیب و دایره غارتیان. می‌گوید: هرچه در مرکز دایره جهان و پرگار آن هست همه از خط و فرمان دایره غیب برکار هستند و حرکت می‌کنند.

۲۹/۶) این دو سه مركب: اختزان. به زين کردن: آماده حرکت کردن، آفریده شدن.

۲۹/۱۱) مرغ طبیعت خراش: مرغ زمین که طبیعت ما و همه موجودات را می‌خرشد و از میان می‌برد. از دنیا و زمین بگذر که طبیعت را می‌خرشد و چون سیمرغ بالاتر پیر و بر سر دنیا بنشین.

۲۹/۱۲) مرغ قفس بر: روح که قفس تن را حرکت می‌دهد و می‌برد. مسیحای توست: تو را زنده می‌دارد. روح پر بازکرده تو را بروی پر خود گرفته لیکن خود بالاتر از تو است.

۲۹/۱۵) دو سه دهليز خاک: دو سه سياره که در اطراف زمین است.

۲۹/۱۶) لوح دل تو را پاک می‌شويند، آن گاه سپيدی و سياهي (روز و شب) زمان را به پاياب می‌بری و جاودانه و بي‌زمان می‌شوي و دلت گنج رازها می‌شود.

يادداشت - «محرم اسرار الهی» مضبوط دستنويس‌های دیگر نیز جای بحث دارد.

۲۹/۱۷) سهل: آسان، به آسانی (قید است). بکرياء: عظمت الهی.

آسان بر راه و قدم انبیاء بروی و معراج بکنی و در حرم عظمت الهی اهل و كبریا بی بشوی. نکته - شدن اول به معنی رفتن است و شدن دوم به معنی گشتن. «قدم» به علاقه ملازمت به معنی راه و در نهايیت طریقت و شیوه سلوک است.

۲۹/۱۸) راه دو عالم که دو منزل شده است و عبارت است از منزل اين جهان و منزل آن

جهان، نیمه ره یک نفس دل است یعنی در یک دم یا بازدم از نفس دل (ذکر دل و دم عارفانه) می‌توان این همه راه را پیمود.

۲۹/۲۰) به گردگیری تن و بدن مشغول مباش دل را از هوسها پاک کن.

۲۹/۲۱) صبا به نرگس زیبایی می‌بخشد و کیمیا نیز مس را به زربدل می‌کند [و ذکر دل نیز، دل را پاک می‌گردداند].

۲۹/۲۲) سخن در دل است و دل ارزش دارد، تن را ره‌اکن که ریزه مشتی گل و خاک است. یادداشت - به نظر می‌آید از بیت ۱۸ تا بیت ۲۴ را بعداً و پس از پایان مخزن الاسرار بر این بند افزوده و تجدید نظر کرده است چون این ابیات بیشتر با بند ۱۵ مناسبت دارد! و از باورهای عارفانه شاعر است، در حالی که بیست مقاله مخزن همه در حکمت است.

۲۹/۲۵) بهترین جامه، جامه خشن پوشیدن است و به جامه ابریشمین و بادامه (ابریشم) حکمی نیست.

یادداشت - بیت نشان می‌دهد در دوره حکمت و پیروی از سقراط سروده شده است که در اقبال‌نامه و شرح حال سقراط به خشن پوشیدن اشاره دارد و می‌نویسد من این صفت را از وی آموخته‌ام:

نظمی صفت با خرد خو گرفت

۲۹/۲۶) رَقَّ آهو: پوست آهو.

۲۹/۲۸) شکر در کیسه قرار می‌گیرد و گهر در سنگ جای دارد که هر دو خشن است جامه حریر مپوشید.

۲۹/۲۹) گاهی سحرگاهان چون نعل خم شده دوزانو به سجده بنشین و گاهی نیز چون صبح زخمگاه آه باش و به دم عارفانه و ذکر دل مشغول شو.

۲۹/۳۲) نُزل بلا: اضافه تشبیه‌ی است، بلا به خورش و هدیه‌ای همانند شده است که به مهمان دهنده.

۲۹/۳۳) زخم بلا خودبینی را از میان می‌برد و شراب تلغخ، شادی و شیرینی می‌آورد.

۲۹/۳۴) نگهبان مخصوص گنج مار است، و رنج نگهداری راحت را به عهده دارد.

۲۹/۳۵) رنج بکشید و فریاد نکنید که در رنج هستم، چون هر رنجی راحتی در پی دارد.

۲۹/۳۶) شحنة غم: اضافه تشبیه‌ی است و غم را به راهدار کاروان شادی همانند کرده است.

بند ۳۰.

[حکایت صیاد و شیرسگ]

۳۰/۲) پوگرفتن: قدم برداشتن، راه رفتن، تند رفتن، دویدن.

به حکم آن که این شبرنگ شبدیز
به گاه پویه بس تند است و بس تیز
(خ. ش ۱۲۷/۲۳)

آن صیاد، شیرسگی داشت که چون گام برمی‌داشت و قصد شکار می‌کرد بر پشت آهو قرار می‌گرفت و سایه خورشید را بر آهو می‌گرفت یعنی مجال حرکت به آهو نمی‌داد و تندتر از نور خورشید راه می‌پیمود و چون پرده‌ای میان نور خورشید و آهو حایل می‌شد و نمی‌گذاشت نور بر پشت آهو بیفتد. خلاصه کلام: سگی داشت چون شیر که راه رفتن او تندتر از خورشید و حرکت نور بود و در یک حرکت بر پشت آهو سوار می‌شد.

۳۰/۳) کرگدن از گردن آن سگ در وحشت و ترس بود و گورخر از دندان گوزن افکن او در هراس بود.

۳۰/۴) شیرسگ آن صیاد شیر مردگم شد و مرد گمان برد که او را دزدیده‌اند یا او را بلایی به سر آمده است.

بر آن دل که: گمان کرد که جگر گربه خورد: به آسانی از میان رفته و او را دزدیده‌اند.

۳۰/۵) صیدگر گفت در این راه صحراء صید که در میان قضا و قدر افتاده‌ام و مرا خطر تهدید می‌کند، بهای یک پای سگ به اندازه سرشیری است، یعنی سگ برای نجات من ضروری و بسیار گرانقدر است.

۳۰/۶) دلش از جان گرفت: از صمیم جان، دلش گرفت، دلش بسیار جانانه گرفته بود. اگرچه در آن غم از صمیم جان دلش گرفته و غمگین بود با این همه جگر روی دندان گذاشته صبر می‌کرد و بی‌تابی نمی‌کرد.

۳۰/۷) جو: سنگ ترازو به اندازه جو، کوچکترین واحد وزن. هر ذره صبر یک دنیا (یک درم) سود کرد. یعنی: اگر چه صبری کرد که او خود نمی‌توانست این صبر کم برای او سودی بسیار داشت.

۳۰/۸) شکار امروز سگت تا دو ماه کافی است، طنز است یعنی هیچ شکاری نکرد و خود نابود شد.

- (۳۰/۱۶) پس از این دیگر از زیان روغن اعضای روباه در امان خواهی بود و دیگر از صفرای روغن ما مزاج تو صفرای نخواهد بود، یعنی دیگر گوشت و روغن نمی‌خوری سلامت می‌مانی.
- (۳۰/۲۴) گرگ من یعنی سگ من مانند یوسف گرفتار چاه و زندان شده است بی‌گمان رها خواهد شد و من نیز گرگ نیستم که پوستین بدرم.
- پوستین دریدن گرگ، ظاهرآ اشاره است به این که گرگ، پوست گوسفند را دریده در سر می‌کشد و با گله به صورت گوسفند حرکت کرده در مطرح و طویله گوسفندان همه را خفه می‌سازد.
- (۳۰/۲۷) شیرسگ آمد در گرداگرد صیدگر دو سه بار گردید و همان روباه را از نیفه و پوستش به دندان گرفته پیش صیاد آورد.
- (۳۰/۲۹) آویزش دین تو و این که دینداری و صبر کردی همان طوق و زنجیر گردن من شد و مرا پیش تو آورد و این که من نیفه روباه را کندم و کنده آن را پیش تو انداختم موجب یقین تو شد و به یقین دانستی که صبر پسندیده است.
- (۳۰/۳۴) هر آن کسی که یقین کرد و بر خدا هم توکل نمود او بر کرم و جوانمردی این کلام را نوشت که «روزی به دست خداست» و به کسی دیگر جز خدا دل نبست.
- (۳۰/۴۰) اهل یقین هنگامی که سر سجاده را براب اندازند می‌ناب را به رنگ عسل در می‌اورند. یعنی براساس یقین برسجاده نشسته از آب می‌گذرند و هر می‌نابی را که حرام است به عسل شیرین بدل می‌سازند تا حلال شود، کارهای خارق العاده می‌کنند.
- (۴۰/۴۳) عمل ساختن: اصطلاح است یعنی ترکیب کردن و طرح انداختن، ظاهرآ اشاره‌ای دارد به خلق آدم از گل.
- (۳۰/۴۵) جهد بدین کن: به دین و شرع جهد کن / ایهاماً بدین باور و یقین جهد کن که گفتم.

بند ۳۱

مقالات هفتم در ترجیع آدمی

- (۳۱/۳) ای آدم تو از آن دانه گندم که پرورده‌ای نخست شکر خورده‌ای شیر نخورده‌ای. یعنی نخستین خورش تو شیر (خون) نبوده بلکه دانه گندم بوده است.

(۳۱/۷) این که ضعیف و ناتوان هستی بهتر است زیرا هرگز آهی فربه نمی‌تواند با آهی نزار بدد، یعنی ناتوانی تو و این که زور ظلم نداری بهتر از پایه و مقام ظاهری تو است.

(۳۱/۱۴) هر سنجشی که می‌کنی و درباره بیش و کم بودن چیزی می‌اندیشی به اندازه خوبهایی که باید بپردازی رنج ببر. یعنی برای کارهای گرانقدر و با ارزش بیشتر رنج ببر.

(۳۱/۱۶) اگر چون موسی کفس بکنی و ادب نشان بدھی تاج سلطنت معنی به تو می‌دهند و اگر پرده دری بکنی و راز مردم را چون ماه افشا بکنی چون ماه پردهات را می‌درند و هنگام کسوف، با زدن طشت رسوایت می‌کنند.

یادداشت - برای مصراع دوم تعبیر دیگری به نظر نرسیده شاعر از بیت ۱۶ تا بیت ۲۵ با اصطلاحات مربوط به پرده، بازی کرده است، رسوایی ماه ← ۳۳/۱۶

(۳۱/۱۷) گل سوری: گل سرخ محمدی، مجازاً همه گل‌ها (مجاز به علاقه جزء و کل) / ایهاماً گل سرخ، طین احمر، پرده زنبور در کندوی او از شیره و گرده گل‌هast که خود می‌سازد و روی خانه‌ها را می‌پوشاند و پرده تو انسان، این پرده زنبوری آسمان است و نمی‌دانی آن سوی ستارگان چیست؟

(۳۱/۱۹) این تنہ عنکبوت: دنیا و تعلقات دنیا که چون تار عنکبوت در اطراف ما تنیده شده است.

(۳۱/۲۰) پردگیانی که جهان داشتند: اولیای خدا که صاحب سلطنت جهان بودند هرگز رازهای تو را آشکار نکردند.

(۳۱/۲۱) تواز آهنگ این پرده راز نهان، افزون آمدی ناگزیر از پرده بیرون افتادی. یعنی بیش از اندازه بی قانونی کردی ناگزیر رسوایشی و از پرده بیرون آمدی.

(۳۱/۲۲) دل اگر در پرده باشد و به قانون بزند او را به خود بگذار و گرنے با او وداع مکن و روی او کار کن و رنج بکش تا به پرده و قانون آهنگ درآید و هر آنچه در پرده موسیقی و موزون نباشد و از قانون بیرون رود، آن را مشنو.

(۳۱/۲۴) این پرده: پرده غیب (← بیت ۲۳).

(۳۱/۲۹) هرچه از ریاضت به دست آوری به طبایع و غریزه‌ها عرضه کن تا آنها را غلام خویش بکنی و زر طبیعت و غریزه را به ریاضت بسپار تا آب کند و مطیع سازد.

(۳۱/۳۳) آهنگر (طبیعت) با ت بش و گرمای تو را آبله رو می‌کند ولیکن عقل (عطار) تو را خوشبو می‌کند.

- ۳۱/۳۵) نیک بختی در ترک عادات و اعتیادات است.
- ۳۱/۴۰) ابوطالب مسلمان نبود لیکن حضرت رسول اکرم(ص) سalar کاروان اوست و او را از دوزخ غالب رها می‌سازد و به بهشت می‌برد.
- ۳۱/۴۱) حقیقت این است که نظر اولیاء و نیک بختان، زره و سپری است (در عی و حفاظی) است که مردم روشنل به آن پناه می‌برند. درع: بالکنایه حفاظ و نگهبان.
- پناهنه: پناه دهنده (باری تعالی) ← فرهنگ فارسی معین، پناهنه، شماره ۲.
یادداشت - ظاهراً « DAG پناهیده » صحیح است ← ۳۲/۱۱. پناهیده: پناه گرفته. پناه بُردہ شدہ ← فرهنگ فارسی.

بند ۳۲

[حکایت فریدون و آهوک]

- ۳۲/۱) اهل درون: اهل درون دربار، خویشان و حاجبان / ایهاماً اهل معرفت و معنی.
- ۳۲/۲) فریدون شکار: شایسته شکار فریدون.
- یادداشت - با توجه به ابیات ۱۱ و ۱۳ شاید نظر آن باشد که پیش‌اپیش فریدون شکار کرده بود!
- ۳۲/۳) گوش و گردن آهو دوست داشتنی بود و چشم و سرین (کفل) او از نظاره گر باری می‌خواست که او را با تیر نزنند و از وی حمایت بکند.
- ۳۲/۴) گویی از آنجا که نظر شاه خواسته بود از همان نظر او بیرون آمده بود یعنی دلخواه شاه بود و آن چنانکه او می‌خواست و در جستجویش بود، همان بود.
- ۳۲/۷) تیر بآن توانایی از او درگذشت و او را بخشید و اسب با آن همه نیروی دویدن، به پیامون او نگردید (یا به گرد و غبار او نرسید).
- ۳۲/۹) تصحیح و معنی ممکن نشد. ظاهراً می‌گوید شما هر دو نباید پس بمانید و خرده گیری بشوید؟!
- یادداشت - این ترکیب در لغت‌نامه‌ها مشاهده نشد (پس باره!)
- ۳۲/۱۱) این آهوی بی‌زیان در پناه درع تو در صحراء می‌گردد بر سر تو چه کسی می‌تواند پیکان بزند. یعنی از حمایت تو آهوان آزاد هستند و همین نیز اجازه نمی‌دهد ما او را بکشیم.

یادداشت - در مقدمه کتاب گفته شد که کلمه «درع» در همه نسخه‌ها «درع» نوشته شده است. درع به معنی زره است و معنی نمی‌دهد، شاید کاتبان «داع» را «درع» خوانده معنی را نفهمیده‌اند، به «داع» و نشان فریدون در بیت ۳۲/۱۳ اشاره شده است. در هفت‌پیکر نیز در ذکر دادگری بهرام گور اشاره می‌کند که هر شکاری که داغ بهرام داشت آزاد بود:

داده سرنهنگی بسیابانش	نام خود کرده داغ بر رانش
زنده بگرفتی از هزار یکی	هرکه زان گور داغدار یکی
گرد آزار او نگردیدی	چونکه داغ ملک بر او دیدی
بوسه بر داغگاه او دادی	پای او را از بند بگشادی

(هفت‌پیکر، بیت ۳۱ / بند ۱۳)

به سلیقه شخصی تصحیح نشد لیکن به نظر می‌رسد که «داع» درست باشد!

۳۲/۱۵) عهد: پیمان، مراد وفای به عهد است.

۲۱- ۳۲/۱۷) در بیت پیشین گفته: دست وفا در کمر عهد کن، یعنی کمر عهد را بگیر و آن را به جای آور و در ایات بعد همه درباره کمر سخن می‌گوید. هر مار گنج نشین سر تا پا همه کمری بیش نیست. فلک چون کمری است تاج سر همه شده. هر هنرمندی کمر خدمت بسته هنرمند شده، شمع از کمر خدمت زنبور یعنی موم، خواجه‌گی نور یافته ...

بند ۳۳

مقالات هشتم در حسن آفرینش

۱/ ۳۳/۱) در ازل و پیشتر از آنکه پیشتران هستی از دریایی جود الهی آب بخورند و هستی یابند، یعنی پیش از آفرینش هر چیز.

۲/ ۳۳/۲) در کف دست ملک دنیا هیچ دارایی و مالی نبود و در راه خاک دنیا هیچ غبار هستی وجود نداشت.

۳/ ۳۳/۳) تأخیر: دیرکرد. وعده تأخیر: زمان دیرکرد، وعده‌ای که برای آینده داده شده بود، بالکنایه موعد مقرر. هنگام آفرینش.

یادداشت - تأخیر اشاره دارد به آیات مربوط به اجل مسمی (۷۷ / نساء ۴ - ۱۰ / منافقون ۶۳ - ۱۰۴ / هود ۱۱.. الخ)، در نسخ اساس « وعده تاریخ» قابل تأمل است.

(۳۳/۱۴) تا تو انسان آفریده نشده بودی دنیا از تو آسوده خاطر بود، روز و شب از آبستن بودن تو فارغ بود گیاهان نازا و طبیعت بی جفت و همسر بود، یعنی زاد و ولدی نبود.

(۳۳/۱۵) مسئله نجوم و تنجیم وجود نداشت و نمی گفتند به طالع جوزا رگ بزنید یا رگ نزنید.

یادداشت - علم تنجیم یا عزایم درباره طالع سخن می گوید (ر. ک: جلد سوم نفایس الفنون، ص ۱۸۳ تا ۲۱۸، علم سیمیا) و فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون ذیل سیمیا و اصطلاحات آن.

(۳۳/۱۶) هنگام کسوف ماه براو طشت نمی زندن. آبروی زهره در کره خاکی نمی رفت و هاروت و ماروت در شهر بابل بدنام نمی شدند و زمین و آسمان از تو تنها مانده بودند و دور از تو در بند غم تو بودند.

(۳۳/۱۹) طغرای جهان تازه گشتن: سلطنت و شاهنشاهی تازه در جهان آغاز شدن، دولتی نو با خلافت انسان در زمین برپا شدن.

(۳۳/۲۱) تعریف گری: شناسایی و تحقیق. گردش ماه و سال را تو پیدا کردی.

(۳۳/۲۶) از کنایات رندانه شاعر است و به تعریض خطاب به پادشاهان می گوید: افسوس که تاج تو از سرت بهتر است مانند بهتر بودن جُل و پلاس سگ از خود سگ، یعنی ای انسان مقام خلافت برای تو، بیشتر از سزاواری تو است.

(۳۳/۲۷) در این لافگاه دنیا، بسیار لاف زده‌ای که جهان برای تو به اندازه جوی خاک راه ارزش دارد.

(۳۳/۳۰) این فندق سنجابی: این کره زمین که سنجابی رنگ است، به تعبیری آسمان سیمابی: جیوه‌ای رنگ و مانند جیوه نا آرام. سردی فندق: اصطلاح طبی است طبع فندق سرد است. روغن مغز: اندیشه و رای و عقل.

تو که اندیشه‌ای نا آرام داری سردی اندیشه و کاهلی تو از اثر این کره فندقی شکل سنجابی رنگ است، یعنی دنیا اندیشه‌های را کاهل و بی کاره کرده است.

(۳۳/۳۲) قاقم و قندز از تیره راسو هستند قاقم در زمستان سفید رنگ می شود و قندز یا بیدستر موهای بدنش بسیار زیباست و شاعر آن را سیاه معرفی کرده است.

یادداشت - روز و شب سفیدی و سیاهی اش از نوع قاقم و قندز نیست که بی آزار و نرم موی و خوش هستند بلکه این دله پیسه و پلنگ زمان، خود پلنگ اژدهایی است خونریز که برانسان رحم نمی کند. دله پیسه: دله بدرنگ، گُرگرفته.

(۳۳/۳۳) دله: گربه وحشی، گوشتخواری است از تیره سموریان. ده دله بازی: حیله گری و شوخی. این دنیا چون دله ایست با او شوخی و گستاخی مکن و چون گربه به سوی دنیا دست درازی مکن.

(۳۳/۳۴) لعب تبیدن شیر: ریختن آب از دهان شیر است با دیدن شکار.

می گوید: این راه شیری خطرناک دارد و لعب دهان شیر در اینجا ریخته، غافل مباش. یادداشت - از بیت ۳۰ درباره سنجاب، قاقم، قندز، گربه، دله و شیر، سخن می گوید.

(۳۳/۳۶) تیزمران و گمان مبر که آب و رونق فلک را دیده ای و چند روز روزگار موافق تو است، آب دهن (تف) بخور که فلک آبی ندارد و آنچه دیده ای نمک است.

(۳۳/۳۷) تباشیر: ماده ای سفید که از درون نی هندی به دست می آید، سفید است و مانند آهک خشک و بی آب، در داروها مصرف می شود. برای رفع تشنگی مفید است.

(۳۳/۳۸) یوسف تو: روح تو. چاه: زمین، تن خاکی. مصراالهی: شهر خدا. جهان معنی.

(۳۳/۴۰) سرکه برای صفرا مفید است لیکن سرکه ابروی تو و ترشرویی تو به خشم و صفرای تو هیچ کاری نکرد و تو روی زرد و نامید در زندان جهان ماندی.

(۳۳/۴۵) رست رست رها کرده اند: یعنی تو را چند روزی آزاد گذاشته اند و این رهایی در حق تو جفاست و گناه می کنی.

نکته - انسان رها و غافل را مانند سگ و گوسفند زنجیری پیش چشم داشته است!

(۳۳/۴۷) پای تو از کار افتاده و کند شده کمرت خمیده و گوز گشته و هنوز تو در گرمی و جوش روغن خودت می سوزی، یعنی آتش گرفته ای و از خشم و حرص و حسد و شهوت می سوزی.

نکته - اگر انسان را آتش بزنند می سوزد و روغن از بدنش جاری می شود و شعله می کشد.

(۳۳/۴۸) از همین سوختن است که در مطبخ بیهوده افتاده و مانده ای روز قیامت به دوزخ می روی.

(۳۳/۴۹) آن گاه: در آن روز قیامت.

بند ۳۴

[حکایت میوه فروش و کیسه بُر]

۳۴/۱) روبهک: به قرینه خازن و نگهبان بودن در معازه، فرزند میوه فروش است. نکته - نظامی با نهایت رندی، میوه فروش و بازاریان یمنی را به صورت روباهی پیش چشم داشته و این رمز و استعاره را در مجاز کلمه «روبهک» نهان داشته است. و عمدتاً «یمن» را به کاربرده است تا بازاریان گنجه و ولایت ازان اعتراض نکنند، در حالی که این جهانی بینی خود شاعر است.

۳۴/۲) قوام: مواظبت و زیر نظر داشتن. «سمک بیرون آمد و قوام کار بر می گرفت تا آن گاه که عالم نورانی ظلمانی گشت» (سمک عیار، به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین).

۳۴/۳) آن گرگ: کیسه بُر (مجاز به همانندی). روبه: نگهبان بقال، روبهک (مجاز به همانندی).

بند ۳۵

مقالات نهم در بزرگ منشی و بلند همتی

۳۵/۱) علم صبح: اضافه استعاری است، صبح به صورت سلطانی پیش چشم بوده است. علم او (لازم استعاره) خورشید است که با برآمدن آن سایه و تاریکی سبک از میان می رود. می گوید: ای انسان که گرانقدرتر و گرانمایه تر از شب وصال و سبک سایه تر از علم صبح هستی و به هرجا بتابی نورافشانی می کنی و دارای حرکت و قدر هستی.

۳۵/۲) شاهان هرجا بروند پیش از خود بار و بُنه و ساز و برگ می فرستند و خود پس از آن می روند.

۳۵/۳) در تابستان غم زمستان خورده توشه فردا را امروز فراهم آورید، یعنی به قیامت و مرگ بیندیشید.

آسان خوردن جهان: خوش گذراندن جهان، سختی نکشیدن.

۳۵/۴) من و تو عاقبت اندیش هستیم و جز من و تو هر آن کسی که در این اطاعت خوشگذرانی و آسان خوری است به یک ساعت عمر می اندیشد و گوهر فروش و صراف یک ساعت است و همان یک ساعت را خوش می گذراند و عاقبت اندیش نیست.

۳۵/۵) کامه وقت: کام گرفتن از وقت و خوشگذرانی در لحظه ها. کامه: مقصود، آرزو.

(۳۵/۱۷) با ریزه جان و روح اندیشناک از این لوح پاک دل، ابجد نه مکتب و الفبای نه فلک را خوانده‌ایم و می‌دانیم که در هر نه فلک چه خبر است و آسمانها و ستارگان چگونه حرکت می‌کنند و عالم برای چیست؟، بالکنایه ما اهل معرفت هستیم.

نکته - ناگفته نماند که شاعر درباره صاحب خبران دل (بیت ۱۵) سخن می‌گوید و لوح پاک درست است.

(۳۵/۱۸) داغ: درد و رنج، و نشان و علامت خلافت که مخصوص انسان است.

(۳۵/۱۹) معجون: داروی خمیرماهه مرکب، معجون دل: اضافه تشبیهی است به وجه شبه نجات از مرگ و جهل.

(۳۵/۲۱) این خاک: خاک تن. خاک‌شناسی مکن: در طلب مال و مملکت عمر تلف مکن.

(۳۵/۲۵) هُمای حملی: خورشید. فَرَ هُمای حملی: نور و شکوه خورشید. اوچ هوای ازلی داشتی: می‌خواستی به سوی ازل برگردی و به عالم بربین بروی یعنی روح بودی و در تن آدم دمیدی.

۷ - (۳۵/۲۶) اگر چه می‌توانستی تا ابدیت با عشق بپری و راه ابد نیز نهایتی نداشت با اینهمه نتوانستی و سایه عنایت بر زمین انداخته در این جا ساکن شدی.

(۳۵/۳۲) مادر فرزندکش: دنیا. پدر: مراد حضرت آدم است که توبه کرد.

(۳۵/۳۴) چنین روز: چنین عمر (نسخه‌های دیگر ترجمه کرده، «عمر» نوشته‌اند).

(۳۵/۳۵) اگر نفسی و دمی فرا می‌رسید تا طبع ما را بنوازد - که فرا نمی‌رسد - آن گاه عمر رفتہ باز می‌آمد - که نمی‌آید.

(۳۵/۳۹) به جانی که هست: سوگند به جانی که هست و داریم. راست داشتن: باور کردن. ظ، تا داد و ستد جهان موجود را باور کنیم و راست بداریم، سوگند به جانی که داریم. یادداشت - تصحیح و معنی بیت ممکن نشد.

۵ - (۳۵/۴۴) روزی فرا می‌رسد که با قالبی نو و تازه باز زنده می‌شویم و این گل پرپر شده وجود ما را تازه و سرسیز می‌کنند و غبار پراکنده جسم ما را باز هم می‌آورند.

یادداشت - جز نسخه اقدم «ب» در همه دستنویسها به جای «پرکنده» صفت «افگنده» نوشته شده است. به نظر می‌آید «گل» را «گل» خوانده‌اند. و حتی در آن صورت نیز «پرکنده» به معنی عاجز و ناتوان و ریز ریز شده صحیح می‌نماید و «گل افکنده» نیز به معنی جسم خاکی بر زمین افتاده و مرده، بی معنی نیست.

(۳۵/۵۱) بدان که اگر استغفار کنی و در پیشگاه خدا عذرآوری پذیرفته می‌شود همه‌اش را از تسلیم به قضا و قدر و سرنوشت سخن مگوی.

بند ۳۶

[حکایت مسجدی خراباتی]

(۳۶/۱) یکی از مردم و اهل مسجد به بلاها و آفات گرفتار بود و نامزد کوی خرابات شده بود یعنی نام او را به نام خرابات زده بودند و آوازه خراباتی شدن را یافته بود.

یادداشت - «بود» در نه دستنویس و «معتكف» در پنج نسخه خطی قابل تأمل است!

(۳۶/۲) مرغ هوا و هوس در دل من جای گرفت و هوستاکی دانه تسبیح مرا چون دامی به من نشان داد.

(۳۶/۴) این که به کعبه رفتم، بیهوده وقت صرف کردم و هیچ نمی‌دانستم که سرنوشت من به خرابات نوشته شده و خانه اصلی من خرابات بوده است.

(۳۶/۵) سرنوشت و طالع من بد بود که بداخلتر و بدبخث شدم و در کوی قلندر عاجز و آواره و ناتوان شدم. کم زده: عاجز. فرومایه، بازنده، آواره، کافر. قلندر: رند شراب خواره.

(۳۶/۶) چشم خرد زیر نقاب از من است: من چشم خرد را بسته‌ام و او نمی‌بیند / بی‌عقل شده‌ام.

(۳۶/۷) لات: از بُتهاي عرب بود. من و لات کي: هرگز بُت‌پرستي و می‌خواری نمی‌کردم. قضا و قدر مرا بُت‌پرست و می‌خواره کرد و من مسجدی را به کوی خرابات انداخت.

کَنْ (چه زمان؟ / بالکنایه: کجا): هرگز و هیچ وقت ممکن نمی‌شد.

(۳۶/۹) همت - از آنجاکه نظر کرده بود - در آن پرده جوابی گفت، یعنی همت و توجه قلبی او - در دل - به او چنین پاسخ داد. (فاعل فعل گفت، همت است).

(۳۶/۱۰) صدهزار خراباتی مانند تو در برابر قضا و قدر جوی ارزش ندارد، کارهایت را از قضا مدان.

(۳۶/۱۴) گوشه کردن از: سنگر گرفتن و پنهان و دور شدن از..

(۳۶/۱۷) مَلَك: مَلَكُ الْمَوْتُ، فرشته مرگ، عزرائیل (ابویحیی).

بند ۳۷

مقالات دهم در نمودار علامات آخر زمان

۳۷/۲) برداشت: (اصطلاح موسیقی است) پیش درآمد. / بالا رفتن و بلند کردن.

۳۷/۳) زلزله الساعه: زلزله روز قیامت کاری سخت بزرگ است (آیه ۱ / حج ۲۲).

۳۷/۴) هنگامی که شیفتز و دیوانگی خاک ما را سیاست و مجازات می کند حلقة زنجیر فلك هیچ سودی نمی بخشد.

۳۷/۵) زمین با چه کسی شرط بسته که از کمر خود کمر آسمان را بازگشاید و از فلك خود بیرون رود؟

۳۷/۶) در روز قیامت، شب تاریکی و سحر بوی خوش را از دست می دهد، چرخ دیگر خمیده و زمین گویوار نخواهد بود.

یادداشت: گویواری زمین از نظر زمین فیزیک در قرن نوزدهم میلادی معلوم شده است و این که نظامی زمین را به شکل بیضی می دانسته قابل اهمیت است.

۳۷/۹) مهره گل: کره خاکی، زمین که گرد و گویوار به شکل مهره است.

۳۷/۱۰) هر دو سر و هر دو ره: آن دنیا و این دنیا و راه سیر و سلوک آن و زندگی این.

۳۷/۱۱) حیف تو: ظلم و زور و ستم تو، بدکاری و گناه تو. شغل تو: کار و مشغول شدن تو.

۳۷/۱۷) زمین چرا در این خمرة کبودرنگ و غمانگیز مانده است و چرا رنگ خم آسمان کبود ماتم است.

۳۷/۲۴) این صدف مشک رنگ: زمین که هم رنگ مشک دارد و هم ماننده مشک عزیز و خوبی است، می گوید: این زمین که صدف مشک رنگ است دشمن توست که چشمش در آسمان پر از گوهر ستارگان است و دل او در زمین پر از گوهرهایی چون جانوران و انسانهاست و یا دلش پر از سنگ است. (صدف مشک رنگ در معنی آسمان و فلك نیز دارای معنی است.)

۳۷/۲۵) این کره زمین صدف نیست، بلکه گوهری دریایی است و این صدف خود گوهر بینایی انسان است تا از آن عبرت بگیرد و دنیا را بشناسد.

۳۷/۳۲) بحرانیان: کسانی که تب شدید و سخت گرفته‌اند، بیماران تبدار، به کنایه‌ای دیوانگان.

۳۷/۳۴) مِجَرَه: کهکشان.

۳۷/۳۸) بسیار با نازک کاری و باریک‌بینی بیندیش و سرمویی را بر سر مویی بگیر و نکته دقیق حیات را دریاب و اگر نمی‌توانی چون مویی از خمیر هستی بیرون آی و بمیر.

۳۷/۴۳) آتش صبح: خورشید. این مطبخ: این دنیا.

۳۷/۴۵) در یوزه ما: درویشی و گدایی ما.

ماه که چراغ فلکی است از ما و هستی ما نور خود را به گدایی می‌گیرد یعنی به خاطر انسان و زندگی او ما را چراغ کرده‌اند - اگرچه از نظر فیزیک نور از خورشید می‌گیرد.
یادداشت - دو سه نسخه متأخر «چ ر»، «خود» نوشته‌اند و علت آن نامفهوم بودن «ما» است و بیت جای بررسی و تحقیق دارد.

۳۷/۵۰) هنر: تقوا و بی‌عیبی، هنر در معنی معروف. جیب: گریبان، بالکنایه خلوت دل و ذکر دل.
یا به یاد خدا باش و هنر به دست آور و نشان بده و یا آینه عیب‌گیری خود را بشکن.

۳۷/۵۱) فراز کردن از: بستن از.

۳۷/۵۲) شب، عیش این است که تاریک است و روز عیش این است که بدیها در آن دیده می‌شود.

۴ - ۳۷/۵۳) طاووس زیبا و زر پیکر پایی زشت دارد و زاغ سیاه چشمان درخششند و سفید زیبایی دارد.

بند ۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

۳۸/۲) سگی دید چون گرگ تنومند که مرده و برگذرگاه افتاده و روح او از چاه تن بیرون رفته بود.

۳۸/۶) هرکس سازی می‌زد و سخنی می‌گفت (صورت ظاهری هر مرغی نوایی می‌نواخت و بر سر آن لاشه سگ ناسزاپی می‌گفت).

۳۸/۹) صدف دوخته: دهان بسته سگ که گوهرهای در درون آن مانده بود و نمی‌توانست دهان باز کرده کسی را گاز بزند. دندان سپید کردن: خندیدن.

۳۸/۱۳) نه پرده: نه فلک. نه فلک چون نه جامه پیرامون تو را گرفته است تا عیب تو را بپوشاند.

(۳۸/۱۴) این حلقه انگشتی: این فلک دور زمین. هرچه درین دنیا هست برگردن تو بسته شده.

(۳۸/۱۵) از سگی است اگر کسی طوق ثریا برگردن بند و ستاره پرستی بکند و از خَری است که یکی بار مسیحا را بکشد و دینی غیر از اسلام پذیرد.

نکته - شاعر نظر تعصّب آمیز و غیر منطقی خود را در کنایه‌ای غریب پوشانیده است در حالی که نظرهای موافق او با حضرت مسیح خود موضوع کتابی است الٰا این که در بند ۹ و در اثبات برتری پیامبر اسلام(ص) در حق همه پیغمبران خُرده گیری کرده و در بیت ۲۰ گفته:

کاو ز درون تهمتی خانه بود عزم مسیحا نه به این دانه بود

بند ۳۹

مقالات یازدهم در مشقت دنیا

(۳۹/۱) برخیز و بساطِ فلکی را در نورد و از آن بگذر برای این که در این تخته نرد یا تخت نرد دنیا وفا نیست.

(۳۹/۲) خُصل: داو و گروبندی قمار.

(۳۹/۱۵) خانه فروشی بزن: فریادِ حرّاج بِرَن، صدا کن که خانه می فروشم آخر این خانه چه بود و با تو چه کرد، روزن او را به دود بسپار و آتش بزن. این دنیای فانی را حرّاج کن: ترک دنیا کن. یادداشت - اغلب در قافیه «چه سود» می آورد. جای تأمل است؟

(۳۹/۱۷) مسلم بزی: آسوده و سلامت زندگی کن، در امان باش.

(۳۹/۱۹) مَحْرُورُكُش: آن که گرم کرده می کشد، آنکه از گرما می سوزاند و می کشد.

(۳۹/۲۱) دنیا شوره زاری است که شوره او برای مردم بی نمک و بسی حقيقة، شراب مست کننده است و مردم نادان در دنیا چون کباب، شور نمک دیده به او آزمند می شوند.

(۳۹/۲۲) این فلک آبی رنگ آب و آبرویی ندارد و دل زَهره را خون کرده و همه از او زَهره چاک شده‌اند.

(۳۹/۲۹) چون که باید به زیر خاک بازگردی چرا بر سر این خاک باید بگذری و در آن زندگی بکنی.

۳۹/۳۰) زمین زیر پای بسیار کسان را سوده و آنها را انداخته است و تو زیر پای کسی را مسای.

۳۹/۳۲) این خارخیز: این دنیای غم انگیز که جز خار و غم و درد چیزی از آن نمی خیزد.

۳۹/۳۳) مُقِيم: دائم، دائماً، مدام (فرهنگ فارسی معین، ش ۳).

۳۹/۳۴) این دنیا منزل فانی و نیست شدنی است به قرار و آرام آن منگر و این دنیا را به چشم بهار منگر و بهارش را میبین که بادخزانی است و ترا پژمرده خواهد کرد.

بند ۴۰

[حکایت مُوبَدِ هندوستان]

۴۰/۲) بوستان را کوچگاهی دید که کاروانسرای آن نقاشی شده و رنگین بود، و مملکتی دید که همه بساط و سرزمین آن رنگارنگ و آراسته به دروغ و تزویر بود.

۴۰/۴) تَنگ: کیسه شکر، ظرف شکر.

۴۰/۶) زلف بنفسه برگردن خودش تاب خورده بود و گلبرگهای نرگس مانند سگه نقره‌ای بر دامن خود او ریخته بود.

۴۰/۷) مروارید و گوهرِ ژاله بر لاله افتاده آن را می‌سایید و چمن گل سرخ را، یا بر عکس لاله گوهر را می‌سایید و گل پیروزه چمن را.

نکته - به ضرورت قافیه رنگ سبز چمن را به علاقه هم جنسی و به قرینه کلام، آبی نامیده است. و این حادثه در ادبیات فارسی سابقه دارد. رنگ آبی آسمان قابل اثبات نیست.

۴۰/۱۱) قیصر آن قصر درکنشت شده یعنی پادشاه، قصر و کاخ را رها کرده در گوشة عبادتگاه نشسته است، غرض خاموشی بلبل و گوشه گیری آن در پاییز و زمستان است.

۴۰/۱۴) نمایندگی: خودنمایی و ظهور، نمایان شدن.

۴۰/۱۸) گوهرشناس آن راز ناپایداری شد تا به گوهر اصل خود رفت و به اصل خود در عدم پیوست.

۴۰/۲۲) گُل به معنی شاهد زیبا و گل در معنی دنیا هر دو صحیح است.

بند ۴۱

مقالات دوازدهم در وداع این منزل

۴۱/۱) برحیز با روزگار وداع (بدرود) کن و این دام زندگی پر فریب را پشت سر بگذار.

۴۱/۲) چون چشم و نظر بر دل گماشتی و هر دو یکی شدند ناله کن (یاد و ذکر خدا کن) و اشک نیاز بریز.

نکته - اشاره‌ای دارد به خلوت دل عارفانه (← بندهای ۱۵ تا ۱۸)

۴۱/۳) تمثیل است بر این که اگر کاری و شغلی را بر عهده گرفته‌ای مسؤولیت بپذیر و یا آن کار را رها کن برو (بسیار هستند کسانی که هیچ احساس مسؤولیت نمی‌کنند).

می‌گوید: اگر شتر هستی بار را با خوشدلی بردار و با رقص در کوچگاه حرکت کن و اگر شتر نیستی دَبَه و کیسه پر از کاه را زیر پای فیل می‌فکن و فتنه انگیزی مکن. یعنی بار و تعهد خود را به گردن کسی دیگر مینداز.

دَبَه و دَبَه: کیسه‌ای پر از کاه که زیر پای شتر و فیل می‌انداخته‌اند تا خُرد کنند. دَبَه امروزه در آذربایجان به ظرف و کوزه بزرگ سفالین گفته می‌شود.

۴۱/۴) چون مَحْرَم و آشنای یک رنگ نداری جز اندیشیدن به مرگ چاره‌ای نیست و وجهی ندارد.

۴۱/۵) بدرقه راه: مشایعت راه، راه اندازی، بالکنایه سفر مرگ. تا زنده‌ای و به گورستان تبدیله نکرده‌اند هرچه داری تقسیم کن.

۴۱/۶) تا: عاقبت (فرهنگ معین شماره ۳ ذیل شماره ۷). / زنهار، هان! همان شماره ۸). می‌گوید: اگر طلب دل می‌کنی و در مكتب عرفان هستی پایه‌ای بلند به دست آور و بر فلک آی، عاقبت در این خاک چیزی حاصل نمی‌کنی.

۴۱/۷) در خط بودن: فرمانبردار بودن. چرخ منقط: آسمان پرستاره.

۴۱/۸) از جان: از جان و دل، صمیمانه.

در راه دین چنان برو که صمیمانه و از جان و دل آن را دیده و شناخته‌ای، و بر هر دو جهان [ضریت] بزن که دارای تجربه هستی و جهان را دیده‌ای.

۴۱/۹) گوهر پاک روح را به صدف اصلی بنه و خود را از خاک رها کن و خاک را هم از خودت برهان.

۴۱/۳۲) فلک در این پایه و دشمنی هنرمند و صاحب فن نیست، از خورشید و نور او نرسید.

۴۱/۳۳) غم مخور که این فلک پیچ پیچ چون رسن و مار در برابر کشش عشق تو هیچ توانایی ندارد.

۴۱/۳۴) فلک شیشه‌ای است که با یک سنگ تو می‌شکند در غم آن منشین.

۴۱/۳۵) بخشندگان که آتش هوس زر و مال دنیا را از دل فرونشانده و خاموش کرده‌اند توانسته‌اند دشمن خود را با شکر و شیرینی (احسان و نیکی) بکشند.

۴۱/۳۶) روز، دشمن خود شب را با گل سرخ خورشید می‌کشد، تو نیز همین کار را بکن و با شاخه‌ای گل - اگر بتوانی - دشمن خود را بکش.

بند ۴۲

[حکایتِ دو حکیم]

۴۲/۱) دو فرزانه هم خانه بودند با هم اختلاف نظر پیدا کردند و به جدل پرداختند.

۴۲/۵) یک مقام و یک جای نمی‌تواند جای دو جمشید باشد و یک نیام نیز نمی‌تواند جای دو شمشیر باشد.

۴۲/۶) چون خشم به کینه‌وری بدل شد قرار بر آن شد که خانه را یکی خالی بکند. نکته - عصیت به صورت پهلوانی پیش چشم بوده است که کمر معشوق خود کینه را می‌گیرد و می‌خواهد او را به خانه بیاورد از آن است که خانه با پرداختن (خالی شدن) آیین می‌گیرد و آراسته می‌شود.

۴۲/۷) ناساختگی: ناسازگاری.

۴۲/۹) هلاهل تر: کشنده‌تر. هلاهل: گیاهی سمی از تیره آلاله‌هاست. تا معلوم شود کدام در ساختن شربت استوارتر و ماهرتر است و شربت چه کسی کشنده‌تر است آن خانه و مُلک دو حکیم را به یکی از آن دو صاحب فن بدھند و جان دو صورت را - یکی بکنند و یکی را بکشند و خانه را به آن یکی بدھند که زنده مانده است. یادداشت - بیت اخیر با کنایاتی غریب همراه است.

(۴۲/۱۴) نوش گیاه: نوشدارو و تریاقی که ضد زهر است و دارویی گیاهی است.

به تدبیر: اصطلاح علم کیمیاست و آن روش و قانون ترکیب داروها و مقدار آنهاست (ر. ک:

نفایس الفنون، ج ۲ / ص ۱۵۸ - ۸۲ و اصطلاحات آن فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون، ص ۳۵۸

(۴۲/۲۲) این خاک طبقه طبقه زمین را سنگ بزن و آب دهان براین سنگ معلق آسمان یا

زمین اویخته بینداز.

یادداشت - سنگ معلق ظاهرآ آسمان است که گفته است:

آب دهانی به ادب گردکن
در تف این چشمۀ گوگردکن

(۵۵/۸)

(۴۲/۲۴) وقوف آوردن، ایستادن و آگاهی یافتن. می‌گوید: بر ما و خورشید ارزش مده و بر

آنان آگاهی میاور که خود ناقص هستند و به کسوف و خسوف گرفته می‌شوند.

(۴۲/۲۵) اشاره‌ای دارد به ستاره‌پرستی حضرت ابراهیم که می‌بیند افول می‌گوید این

پروردگار من نیست.

(۴۲/۲۶) برآمدن صبح روزگار و عمر تو را تباہ کرد و جگر عمرت را سوخت و چرخ تو را از

آن روز خوش روحانی به این روز بد جسمانی گرفتار ساخت.

یادداشت - تعبیر بیت جای تأمل است.

(۴۲/۲۹) عمل سنج سلامت شدن: سلامت و عمل مسلمانی کسی را سنجیدن.

چرب ترازو شدن: دارای ترازوی سنگین و عمل خوب شدن. قدرت داشتن.

(۴۲/۳۰) عدل ترازو: افقی ایستادن شاهین ترازو، مساوی بودن کفه‌های ترازو.

(۴۲/۳۱) هنرپیشه: هنرمند، پارسا و دیندار.

هیچ پارسای آزاد مردی در میان غمهای زندگی هرگز غم دنیا و دنیا داری را نمی‌خورد.

بند ۴۳

مقالات سیزدهم در ترک علایق

(۴۳/۹) تمثیلی است برای دادن و ستدن جهان، می‌گوید جهان هم می‌دهد و هم می‌ستاند چنانکه کرمی چون کرم پیله ابریشم می‌دهد و کرمی چون کرم بید پیله را می‌خورد و می‌ستاند.

۱۱ - ۴۳/۱۰) شمع کردن: موم کردن، ذوب کردن. این زرد گل جعفری: این سکه زر خالص جعفر برمکی / ایهاماً خورشید.

آفاق به رنگ سرخ گل کرد
خندیدن سرخ این گل زرد
(لیلی و مجnoon)

نه دری: تن با نه سوراخ آن / ایهاماً خورشید با نه فلك.
شش سری: زر خالص شش سری و تمام عبار (فرهنگ فارسی معین، ذیل زر) / ایهاماً خورشید با شش جهت.

می گوید: نفقه کن و این سکه های زر خالص را آب کرده ببخش تا مانند چراغ از نور و روشنایی خود بهرمند باشی و در میان بزم ها عزت و شرف یابی و ریاضت بکش تن نه سوراخی را بشکن و دنیا را ترک کن.

نکته - مخاطب شاعر بالکنایه، شخص پادشاه و مردم صاحب گنج است.
ایهاماً: خورشید پرستی مکن تا همچون چراغ عزت یابی و به دینداری مشهور گردی و خود را به ریاضت بسپار، فرض کن نه فلکی نیست و زر ببخش و فرض کن جهان شش جهتی نیست
(ایهام مقصوده)

۴۳/۱۳) دست بر سر زر مگذار و خسیس مباش بلکه آن را خوار بشمار و زیر پای بگذار تا مانند آزر بتراش عمومی حضرت ابراهیم تو را بتپرست نشمارند.

۴۳/۱۵) آهن: مقراض، تیغ. سکه زر به آهن بردن: آن را خرد کردن و سکه ساختن.
می گوید: پادشاهی در واقع جز آهنگری شغل دیگری نیست چون کار او ضرب سکه است.
۴۳/۲۱) زر در گنجینه نهادن و جمع کردن مانند روغن، صفرا را بیشتر می کند چون هر دو زرد رنگ هستند و همچنانکه روغن صفرا می آورد، جمع مال نیز به بیماری می کشد و هزینه کردن زر، صفرا و حرصن مال را از میان می برد.

نکته - در طب قدیم ظاهراً برای بریدن صفرا از سوده زر نیز بهره می برده اند.
۴۳/۲۲) زر را که از مشرق زمین کشف و ذوب کرده و ضرب سکه را پدیدار ساخته اند. آنانکه آن را زر مغربی نامیده اند، بی خبر از کشف آن بوده اند. زر مغربی: زر خالص.

۷ - ۴۳/۲۶) سنگ دمشق: سنگ محک، سنگ امتحان (دهخدا - لغت نامه، ذیل سنگ دمشق)
ترازوی عشق: ترازوی عاشقی، محک عاشقی، وسیله آزمایش (همان، ذیل ترازو).
اینجا و در دمشق ترازوی عاشقی است لاف از دمشق بس که ترازوت بی زر است

(خاقانی، ص ۴۳۶ / به نقل از طرایف و ظرایف دکتر محمد آبادی باویل رحمة الله عليه)

زر رومی: سکه رومی، زر خالص.

یادداشت - ظاهراً «ترازوی عشق» نوعی ترازوی دقیق برای سنجش وزن زر بوده است!

می‌گوید: آن سکه و زر رومی که به سنگ محک دمشق در ترازوی عشق راست برآمده و تمام عیار است، اگر چه فروزنده و زیبند است آن را خوار بشمار که تو را می‌فریبد.

نکته - شاعر مخزن الاسرار را به فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنگان اهداء کرده است که زر و سکه رومی از آن اوست و به عصر شاعر آوازه داشته است، می‌گوید

هر دو مسجّل به دو بهرام شاه	نامه دو آمد ز دو ناموسگاه
دین زده بر سکه رومی رقم	آن به در آورده ز غزنهين علم
	يعني من، مخزن الاسرار را به سکه رومي بهرامشاه رقم زدهام.

٤٤ بند

[حکایت حاجی و صوفی]

یادداشت - این داستان نظر نظامی گنجه‌ای را درباره متصوفه بیان می‌کند و معلوم می‌دارد که شاعر عارف گنجه نیز مانند عطار و حافظ با تصوف مخالف بوده و صوفیگری را جدا از مکتب معرفت و عرفان می‌دانسته است و در این منظومه صوفی را با واژه‌های «شیخ» و «درویش» معادل گرفته است.

٤٤/١٤) خرقه را در خمخانه به جای حصیر و فرش، زیر پا انداخته بود و خرقه پاره شده بود.

٤٤/١٩) هباء: غبار، تباہ.

٤٤/٢١) رُکنی: زر، سکه منسوب به رکن الدّوله دیلمی که خالص و ناب بود.

٤٤/٢٦) سیم خدا: صاحب پول. سیم کشی کردن: احسان و ایثار کردن.

٤٤/٢٨) از او چه بگیرم که یک جو (ذره‌ای زر) ندارد جز گرویدن به دین هیچ چاره‌ای نیست و مالی از آنچه پیش وی به امانت بود نمانده است.

٤٤/٢٩) میم مطوق و الف کوفی: در فرهنگ آندراج «میم مطوق» را کنایه از نشیمنگاه دانسته خطاست و به معنی بیضه است که با الف کوفی کلمه «ما» به معنی «نیست» را می‌سازد و

این بیت یکی از ابیات بسیار رکیک کنایی است که نظامی در حق «صوفی» به کار برده است، چنانکه معنی الف کوفی را قلم شرم می‌کند که بنویسد. و برخی از کاتبان با توجه به معنی زشت کلام، حرف اضافه «در» را بدل کردند.

۴۴/۳۰) و بال کردن: شکنجه دادن.

۴۴/۳۱) زَرْقَ ساز: نیرنگ باز، ریاکار. آستین کوتاه: جامه مخصوص اهل ظاهر به دینداری است.

۴۴/۳۲) یاره سلطان: دستبند شاه.

۴۴/۳۵) دُنیا منزل عیب و بی‌هنری است تو شه زهد و پارسایی با خود ببر، در خلوت بنشین و به ذکر یارب یارب (ذکر دل) مشغول باش.

۴۴/۴۱) گُرگ آشتی: آشتی همراه با دشمنی و کینه دل. ازین راه: راه غارت چرخ، باد که با خاک آشتی ظاهری دارد و هرجا بتواند خاک را می‌شوراند و از جای می‌کند، خود از هر خطری آسوده خاطر است چون چیزی ندارد.

۴۴/۴۲) مرغ تهی: پرنده تهی از نقش و نگار و رنگ، مانند مرغ ماهی خوار. درم ماهی: فلس ماهی که موجب شکار آن از سوی ماهیخوار می‌شود.

۴۴/۴۳) زر که نیاز تو را می‌سنجد و یا تو نیاز خود را با آن برآورد می‌کنی و می‌سنجدی بر پنج نماز تو فاتحه مرگ می‌خواند و نمی‌گذارد نماز به درستی بخوانی و همه درباره آن می‌اندیشی.

بند ۴۵

مقالات چهاردهم در شرط بیداری

۴۵/۲) این مرکز خورشیدگرد: زمین. این دایره لاجورد: آسمان.

۴۵/۹) دَغَل: جای خطرناک. اگر خر نیستی وجود خود را به خطر مینداز.

۴۵/۱۴) آن: جاذبه، فرهایزدی، دین، جان. ای خواجه اگرچه می‌غم جهان را می‌برد آن چیزی را مخور که دین و فرّ تو را از میان می‌برد. آن: «بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد» حافظ.

۴۵/۱۷) بی‌قلمی: بی‌تكلفی و بدون قلم و فرمان بودن، هیچ‌کاره، مرفوع القلم. قلم درکشیدن: محو و نابود کردن، نوشتن و باطل کردن.

بی خبر است آن مردی که چیزی چون شراب بچشد و آن چیز به او قلم بی‌قلمی درکشد و بی‌تکلیف و هیچ کاره نابودش کند.

۴۵/۱۸) به چشم خرافات میل‌بکش و کارها و اندیشه‌های یاوه را دور بینداز و به پای خرابات کنده بنه و او را زنجیری و زندانی بکن. یعنی: خرافاتی چون «دنیا دو روز است باید خوش بگذرد» و خرابات جنون آور و مست کننده را رها کن، آن را کور و این را خراب کن.

۴۵/۱۹) ای انسان که عاشق قامت راست خود هستی و با وحشت خیالات و بیماری خیال خود گرفته‌ای اگر الف هستی همچون الف «ا» پرافگنده باش یعنی حرف «ا» بال و پری ندارد و تهی از پر و بال و عاجز و ناتوان است و اگر الف نیستی مانند حرف «بی» (ب) سرت را به پایین بینداز و متواضع باش. نکته: حرف «ب» مانند «الف» سرپالا نکرده و افقی افتاده است.

۴۵/۲۴) چون نور برود و خورشید در انتهای غروب بر سر سایه بیشتر می‌شود، عمر تو نیز به درازی کشیده و آخر روزگارت هست و در تاریکی جهل مانده‌ای.

۴۵/۲۹) ای انسان که سر تو بالا (زیر) و پای تو زیر است و اندیشه‌ات به اوچ آسمانها می‌رسد. صبح طشت زرین خورشید را برای آن به تو می‌دهد که شاید از مُستی خود دست بشویی و غرور و تکبّر و نفس‌پرستی را رها کنی.

۴۵/۳۳) آتش طبع و هوس‌های تو، آب و آبرویی در جگر عمر و زندگی تو باقی نگذاشته است.

۴۵/۳۴) اگر اهل غرض هستی باکی نیست چون همه زرها سرخ نمی‌شود و برخی چرک و آلوگی دارد. و سرانجام باید معده دوزخ از امثال تو پُر بشود.

۴۵/۳۶) درع: زره، بالکنایه حفاظ.

بند ۴۶

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

۴۶/۱) پادشاهی مردم آزار بود که به سند و حُجت (بی‌گمان) چون حاجاج بن یوسف ستمگر شده بود.

۴۶/۲) هرچه به تاریک شب روی می‌داد و هنگام صبح معلوم می‌شد و همه می‌دانستند که شب چه حادثه‌ای زاده است، بامداد بر در او خوانده و نوشته می‌شد و به او می‌گفتند.

۴۶/۱۱) شاه خشمگین دستها را به هم می‌سود و از کینه به زمین و پشت پای خود نگاه می‌کرد. یعنی سر بلند نمی‌کرد که مبادا از دیدن پیر خشم او فرو نشیند.

۴۶/۲۱) چون پادشاه از راستی پیر، پیش‌آمدہای آینده را دید، راستی او را و کژی خود را فهمید.

یادداشت - «بیش دید» یعنی تأمل کرد و اندیشید؛ وجه دیگری است.

۴۶/۲۱) حنوط: دارویی خوشبو چون کافور که بر مرده زنند تا زودتر نگندد. شاه گفت: حنوط و کفن را از تن او بیرون بکشید و به او خلعت شاهی و غالیه درکشید.

بند ۴۷

مقالت پانزدهم در حسد نوآمدگان

۴۷/۱) این پرده چابک رقیب: پرده هنر و ادبیات / پرده آسمان / طریقت عرفان.

۴۷/۲) نطع: سفره چرمی، جای رقص و موسیقی (صحنه و پیست نمایش). جایگاه هنر پر از زخمه ساز و آهنگ است رقصی در میان نیست دریای هنر عرفان و ادبیات پر از گوهرهاست و شناگر چابک نیست.

۴۷/۴) اگر دم به دم جبرئیل برسد و برای تو وحی بیاورد، هرگز قضای الهی بخیل نیست و قدرت الهی خستی ندارد، یعنی هیچ مانع برای هنرمندی تو نیست.

۴۷/۵) از بُنه و بارگاه غیب که بر و میوه‌ای دیگر و ناشناخته بسیار دارد و محل صدور معرفت و هنر است. تو هر اندازه خرج بکنی او دخل و درآمدش بیشتر است.

۴۷/۱۰) مُرسله: رشته گردنیز، گوهر: گوهر معرفت. رشته دلها: آنچه دلها رشته و بافته‌اند / رشته دلها به شعر و هنر. «آنچه از دل برآمده و در گوهر عرفان است هر رشته‌ای از رشته دیگر زیباتر است».

۴۷/۱۴) این گروه حسودان هرچه سالم‌تر بشوند بدتر می‌شوند و هیچ چیز نیستند جز صدایی که از بازوی کوه شنیده می‌شود، یعنی فقط تهدید و سخن یاوه و بی‌فایده دارند و مانند

انعکاس صورت از کوه بی حقیقت هستند و مجازی‌اند.

نکته - «بازوی کوه» اضافه استعاری است مانند سرکوه، پای کوه، سینه کوه، کمر کوه. لیکن به سبب نو بودن کاربرد آن را - ظاهراً - به اشکال گوناگون تحریف کرده‌اند: بانگ جزو با پای کوه، بانگ و فغان همچو کوه، بانگ چو آوازه کوه، چون بانگ بر روی کوه بالاخره در سه نسخه دیگر نوشته‌اند: بانگ چو بانوی کوه. و همین موجب شده است تا بگویند «بانوی کوه» بانویی افسانه‌ای است، در صورتی که چنین افسانه‌ای در اینجا معنی نمی‌دهد.

(۴۷/۲۰) منجم و اخترشناس که رصدنامه اختر را می‌گیرد از تقویم کهن حکم را برمی‌دارد و آن را باطل می‌شمارد، یعنی حکم نجومی در حالات رصد گذشته هرگز اهمیت ندارد و مؤثر شناخته نمی‌شود.

(۴۷/۲۱) ابخر: گنده دهان (دهان شیر بوی بد دارد).

پیرمردان بدکار و خودکامه‌ای که چون سگان پیر هستند و دهان ایشان بدبو و سخن ایشان نابه هنجار و بدینانه است آنان همچون گرگ ناف جوانان را می‌درند و به کشتن جوانان فرمان می‌دهند و اندیشه نورا نمی‌پذیرند.

نکته - معلوم است نظامی در سنین جوانی است و مخالفانی از پیران سنتی داشته است که با شعر نو شاعر مخالفت می‌ورزیده‌اند و آنان درباری بوده‌اند.

عیب خرند این دو سه ناموسگر
بی‌هنر و بر هنر افسونگر

(۵۷/۳۱)

(۴۷/۲۳) زخم جوان زخم: زخمی که زخم جوان و نو دارد، مضراب و ضربه‌ای که به آهنگی نو و جوان و نیرومند نواخته می‌شود و بر ساز وارد می‌شود.
آب جوانی: نیروی هوس جوانی.

هنرمندی پیران و ساز جوان زخمۀ ایشان خوش است و آب جوانی چون آتش است و جوان را به خطر عشق گرفتار می‌سازد و چاره‌ای نیست.

(۴۷/۲۵) یاسمون: درختچه‌ای با گلهای قرمز و سفید و یازرد و بنفش. گل یاس / ظاهراً مراد شاعر بالکنایه در معنی جوانان است / یاسمون سفید: مردم پیر سفیدموی.
بیدی کردن: ادعای بیدی کردن، خود را چون بید نشان دادن.

دعوى هندوي سپيدى كردن: ادعای محال كردن و سپيدى را هندوي سياه گفتني؟ (ظاهراً) -
معنى بيت معلوم نیست.

توضیح - اگر غرض از بیدی کردن، اشاره به صفات درخت بید باشد که لرزیدن آن به هر بادی است و میوه ندارد. در آن صورت می‌گوید: چند پیر سالمند که چون بید می‌لرزند ادعای جوانی دارند و موی سفید خود را سیاه می‌پنداشند.

اما چون در بیت قبل سخن از دیوانگی جوانان است و در بیت بعد نیز شاعر از جوانی خود سخن می‌گوید که ادعای پیری دارد، معنی کنایی زیر منطقی می‌نماید: چند جوان نرم و نازک چون درختچه یاسمن و گل یاس که بیدی می‌کنند و خود را محکم و سخت چون بید می‌پنداشند و در عین حال چون بید به هر بادی می‌لرزند (دیوانگی می‌کنند) ادعای محال می‌کنند و سپیدی را سیاه می‌گویند - خدا می‌داند!

(۴۷/۲۷) خلق: پوسیده و کنه؛ بیهوده. خودمنشی: خودپرستی و خودپسندی. می‌گوید: غرور کار بیهوده‌ای است - با خود دشمنی کردن و خودمنشی نکردن یاری حق کردن است.

یادداشت - ۱. دو مصراع بی‌واسطه ارتباط ندارند و احتمال دارد مصراع دوم به صورت زیر بوده باشد: «خصمی حق یاری خود کردن است»
یعنی خودمنشی با حق دشمنی کردن و به خود یاری کردن است؟

یادداشت - ۲. شاید نظامی «خودمنشی» را در معنی خاصی به کاربرده است و ما نمی‌دانیم، در هر حال هفت بیت دیگر را به ارزش جوانی با گذشت زمان تمثیل می‌آورد.

(۴۷/۳۵) یعنی هر شعری شعر نیست و هر مدعی هنری نیز هنرمند نیست، اگرچه آب صد فراوان است، تنها یک قطره از باران به مروارید بدل می‌شود و از هنرمندان نیز باید به آن کسی که واقعاً هنرمند هستند ارج بنهیم.

یادداشت - دُر از قطره باران به وجود نمی‌آید بلکه از سنگ ریزه پدید می‌آید.

(۴۷/۳۹) زینهار مانع هنر کسی مباش تا چون شیطان تازیانه نخوری و تو را لعنت نفرستند. دِرَه: تازیانه.

(۴۷/۴۰) معنی بیت با محور عمودی کلام مناسب ندارد، توضیح این که: در بیت ۳۷ می‌گوید: اگر قضا و قدر یکی را به سلطنت برساند و پرچمی را از نو برافرازد، تو از آن دفاع و آن را نگهداری کن. و در بیت بعد می‌گوید هنوز این ریاط مملکت را بر نشکسته‌اند و این بساط را جمع نکرده‌اند، تو محتسب منع مباش و مانع این ظهور سلطنت جدید یا هنر و شعر نو مباش که

تازیانه می خوری و سرانجام در بیت آخر می گوید:
 «هرآن کس که با تو مخالفت ورزد و آن علم نورا نگهداری نکند چرخ سر او را بر سر این کار از میان می برد.»

ظاهرآ در مدح یکی از شاهان تازه به سلطنت رسیده ابیاتی گفته و سپس با گذشت زمان حذف کرده است. و حکایت بعد نیز این بیت را تأیید می کند:

بند ۴۸

[حکایت ملکزاده و پیر]

(۴۸/۱۱) هر کاری را باید چاره سازی کرد و خاموشی و بستن لب موجب خوشنامی می گردد
 چنانکه اگر لب جویبار را بینند و بر آن سد بزنند، آب بالا آمده چnar لب جویبار را آبیاری می کند و چnar پنجه دعوی می گشاید و شاخ و برگ می دهد.

نکته - ظاهرآ در این داستان شاعر با نقدگری مخالفت دارد و به قرینه کشتن اطرافیان از طرف شاه جهان می گوید: لب‌ها را بدوز و بیند تا پنجه بگشایی!

(۴۸/۱۴) آن تیغ از غلاف برآر، یعنی آن نصیحت‌گر درون را از چاه دل بیرون آر و خلاف نظر آن پیر راهنمای کاری مکن ای انسان خلاف‌اندیش!

نکته - شاعر بسیار پوشیده سخن گفته است، رجوع کنید به خلوتهاي دل شاعر (بندهای ۱۵ - ۱۶)

روزی ازین مصر زلیخا پناه یوسف خوش خلق برآمد ز چاه

(۴۸/۱۶) همگی پیش‌کش: هرچه داری از صورت و معنی تقدیم و پیش‌کش کن.

بند ۴۹

مقالات شانزدهم در چابک روی

(۴۹/۱) علم افراختن: پیروز شدن، شادی کردن. قلم انداختن: نوشتن، دست از کار کشیدن.
 ای انسان که با وزیدن نسیمی و بوی خوشی احساس پیروزی می کنی و با اندک غبار غمی افسرده و ناامید می شوی.

نکته - غباری ایهامی دارد به خط غباری.
 ۴۹/۲) در عالم خیال خود را همه کاره می‌دانی و ادعای دهقانی می‌کنی در حالی که دهنداری، و پادشاهی نداری و تخت سلیمان زده‌ای، کسی نیستی و خودنمایی می‌کنی.
 ۴۹/۴) احسان و بخشش بکن و سبک خیز و تهی دست از مال دنیا باش.

یادداشت - ظاهراً تیغ و شمشیر در جنگها پیروزی می‌آورد و غنیمت‌های جنگی به سپاه فاتح بخشیده می‌شود. شاهان با شمشیر به دست می‌آورند و با تازیانه می‌بخشند و یا احتمالاً اشاره‌ای دارد به بریدن سکه با مقراض و تیغ مخصوص.

۴۹/۵) می‌کشدت از کشیدن و می‌کشدت از کشتن، هر دو وجه درست است.
 می‌گوید: شیطان تو را نابود می‌کند و یا به سوی خود کشیده هومند می‌کند، عاجز و افتاده نیستی با او رو به رو شو.

۴۹/۶) در پیشگاه مغان و نامسلمانان خم مشو و ادعای شمشیر خطیبی مکن و خود را خطیب مدان چون پرستشگر مُعِزِّز داشتی، نمی‌تواند شمشیر خطبه بگیرد.
 نظامی می‌گوید: اگر یکی فصیح باشد خطبه دولت را به او می‌دهند و عطسه آدم نیز به مسیح می‌رسد که هر دو از دمیدن روح زندگی یافتند.

۴۹/۹) خرقه درانداز: شادی کن و ترک خرقه ظاهر و صورت دین پرستی کن.
 ۴۹/۱۱) طلق شو: آزاد از تعلقات باش و از آتش دوزخ مشو / ایهاماً ماده طلق باش که به تن می‌مالند تا در آتش نسوزند.

۴۹/۷) عطسه آدم: زاده و نتیجه آدم. کنایه از حضرت مسیح (لغت‌نامه).
 عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب (خاقانی)

توضیح - آدم از گل آفریده شد، روح خدا در آن دمیده شد و همان دم عطسه زد. امیر خسرو دهلوی می‌گوید نور آفتاب محمدی را دید عطسه زد:
 عطسه زد از دیدن آن آفتاب یافت نخست آدم از آن نور تاب
 (به نقل از آندراج)

اگر کسی عین پدر یا کسی دیگر باشد در صورت و سیرت، می‌گویند او عطسه پدر یا آن کس دیگر است از آن است که می‌گویند: عیسی نیز عطسه آدم بود، چون او نیز روح خدا بود که در آستین مریم دمیده بود.

۴۹/۱۸) طرّه: گوشة بام / طرّه گیسو.

تا امیال و هوسها را نکشی و سر نفس را چون گیسو نبری زینهار پای بر گوشة بام جهان مگذار که بد می افته.

۴۹/۲۲) ای نیک مرد مگو که دنیا با من بد کرد و چنین و چنان شد، دنیا بد نکرده ما خود عمل بد کردیم.

یادداشت - دهر نکوهی در معنی سرزنش و نکوهش روزگار در اکثریت نسخ قابل تأمل است.

۴۹/۲۷) سمن در بیماریهای چشم مصرف طبی داشته، شاعر آن را به توتیا همانند کرده است.

۴۹/۲۹) لطف: اسم مصدر از الطاف، نرمی و نیکویی (فرهنگ فارسی معین)

۴۹/۳۱) دولت: بخت نیک و روی آوردن سعادت معنوی بر کسی / ایهاماً ثروت و مقام.

یادداشت - دولت در معنی حکومت نیز در بیت ۳۵ جای بحث دارد.

۴۹/۳۵) کم زن: بازنده در قمار، بد بخت. دو سه کم زن: بالکنایه دو سه امیر و پادشاه وقت.

۴۹/۳۷) جوزا: مراد صورت فلکی شمالی است به صورت پادشاهی با حمایل و شمشیر.

طالع بلند در برج جوزا به دست آور آن گاه بخت آزمایی بکن و بین گردوبی که شکستی سفید است یا پوسیده و سیاه است؟

۴۹/۴۰) دل خود را پاک گردان و از او راهنمایی بطلب و دنبال کسان راه مَرو و دیگران را پرستش مکن که همین تن خود را با خود بُردن زحمتی است.

۴۹/۴۴) تو دنیا را بزرگ می بینی ولیکن اندیشه را مردانه ساز و بین دنیا تنگنایی بیش نیست. بالکنایه: در کار دنیا بیندیش و غفلت مکن، دنیا چیزی نیست.

۴۹/۴۶) دو هنرname این نه دبیر: دو جهان این فلک، در هر دو دنیا.

بند ۵۰

حکایت کودک عاقبت اندیش

۵۰/۱۱) کسی می تواند بند و زنجیر فلک را باز بکند که خود اهل دل باشد و در معراج عارفانه پای بر آسمان بنهد، یعنی جز رسول اکرم(ص) و اولیاء الله کسی نمی تواند از کار دنیا رهایی یابد یا بند آن را باز شناسد.

بند ۵۱

مقالات هفدهم در ریاضت

- ۵۱/۷) محاکومی: فرمانبرداری، قبول اجرای حکم الهی (کنایه).
- رباخواره از درک و بینایی حق محروم است از آن است که حریص و آزمد است و محاکومی و فرمانبرداری از قانون الهی، تاج خرسندي و رضایت بر سر محاکوم حکم الهی است.
- ۵۱/۱۱) کوشه کم ریش گفت: اگرچه رخسار من بی موی مانند زیان است از این که از ریش کشان آسوده خاطر هستم جای دلخوشی است.
- ۵۱/۱۲) بخریده‌اند: برداشته‌اند، گرفته‌اند.
- نکته - هنوز هم در آذربایجان به خریدن و برداشتن غذا و بار می‌گویند: آلماق. «یوکون آلین» یعنی بارش را بگیرید.
- ۵۱/۱۴) در نکی‌کوش: بکوش سبک بار باشی گرانجانی و تکلف (ستبری) مکن.
- ۵۱/۲۱) برای خاطر شکستن قوت خون (تا فشار خون تو را خفه نکند) حتی اگر تن آهن سخت باشد [ناگزیر] هستی ضربت تیغ بخوری و حجامت بگیری.
- ۵۱/۲۴) روز به یک قرص خورشید قناعت کرده (روزی یک قرصه نان می‌خورد) از آن است که روشی چشم خردمندان است که با دیدن روز زندگی را آغاز می‌کنند.
- ۵۱/۲۶) سپر غم (= اسپرغم): ریحان، هرگیاه خوشبو و میوه.
- بسیار خوردن عقل را کم می‌کند و عقل از بسیار خوری کم می‌شود [برعکس] از میوه و ریحان و گیاهان خوشبو دل لذت می‌برد و سپر غم می‌شود و نمی‌گذارد غمگین بشوید، یعنی بسیار خوری نکنید و میوه و گیاهان خوردنی خوشبوی چون ترخون و ریحان و نعناع و جعفری و... بخورید تا شاد زندگی کنید.
- ۵۱/۳۵) قهقهه پر: خنده و قهقهه بلند موجب می‌شود شکارگر کبک را پیدا کرده شکار بکند.
- ۵۱/۳۷) اگر درون و دلی غم‌سوز داشته باشی و برقوار خنده بزنی عمرت کوتاه می‌شود یعنی خندي‌دن باید از درون دل باشد نه از روی مصلحت و به دروغ.
- ۵۱/۴۳) شبه شب: اضافه تشبیه‌ی است، شب را به سنگ شبه همانند کرده است. و گوهر روز نیز اضافه تشبیه‌ی است به وجه شبه روشی.
- ۵۱/۴۴) قفایی خوردن: سیلی و کتک خوردن، از پس گردن سیلی خوردن.

آب در معنی کنایی آبرو و هوا در معنی کنایی و ایهامی عشق نیز جای بحث دارد. «هرکس از هوایی آبی بخورد بی‌گمان از پس آن قفایی می‌خورد» یعنی روزگار خوش، روز بد به دنبال دارد.
 ۵۱/۴۸) نایب راه: وکیل راه. نایب این راه: نایب راه ثابت قلم بودن و صاحب مقام بودن که به هر چیزی از کارهای دنیا شاد یا غمگین نمی‌شود.

مقیم: ثابت شده در جایی، مقابل مسافر.

نایب این راه کسی است که سفر نکند و در خلوتی بنشیند و اقامت دائم بکند و هم سفر خضر نیز موسی کلیم الله باشد که در حال سفر بود و به هر حرکت از حرکات خضر غمگین و از حال عادی بیرون می‌شد. (→ کهف ۱۸ / آیات ۷۸ - ۷۰)

نکته - به موسی کلیم الله خرد می‌گیرد که نتوانست خود را نگه دارد و سرانجام از خضر راهنمای پرسید علت کشتن آن پسر چیست و آن کشتنی را چرا سوراخ کردی و آن دیوار را چرا باز ساختی و خضر گفت: دیگر میان ما فراق افتاد و مرا نمی‌بینی. ثابت قدم بودن کار هرکسی نیست.
 ۵۱/۵۰) دام کشی (به فتح کاف): یاری و کشیدن دام از صید و رها و خلاص کردن آن (ر. ک: ذیل «دامکش» لغت نامه «دهخدا»).

بند ۵۲

[حکایت پیر و مریدان وی]

۵۲/۱) پیران کار: پیران کارِ دل، پیران کار ریاضت و سیروس‌لوک.
 ۵۲/۲) باد پاک: مراد صدایی مانند «ضرطه» و باد شکم است لیکن از نوع معروف آن نیست.
 امینان خاک: مردم امین خاکی، کسانی که ایمان آورده بودند به او / مریدان.
 می‌گوید: در آن کاروان که پیر با مریدان خود می‌رفت باد پاکی که صدا داشت لیکن پاک از هرگونه بوی بَد و آلودگی‌ها بود ره‌اکرد و به ایمان آورندگان خاکی و مریدان خود داد.
 ۵۲/۳) آستین برفشاندن از چیزی: آن را وسیله ترک قرار دادن، به خاطر آن چیز رها کردن / بالکنایه آستین تکان دادن و به خاطر آن چیز دور شدن.
 ۵۲/۱۱) تَر بودن: گناهکار بودن، اصل کنایه از تر کردن شلوار و دامن ناشی شده است. بار طبیعت کشیدن: دنبال طبع و هوسهای طبع (غرايز جاه طلبی و جنسی) رفتن.

۵۲/۱۲) مُرَوْر: آلوده به تزویر و رنگ‌آمیزی، ریا. دیده بر او تر شد: به خاطر زهد چشم اشک ریخت.

۵۲/۱۳) زرکش: جامه زرکش شاهی.

می‌گوید: اگر پادشاه زاهد و باتقوا باشد داستان حضرت سلیمان و زنبیل او می‌شود که سلیمان هرچه می‌خواست دست می‌برد از آن زنبیل بر می‌داشت و یا سلیمان زاهد بود و از آن همه سلطنت و مملکت خود لب به چیزی نمی‌زد بلکه زنبیل می‌بافت و از آن روزگار می‌گذرانید.

۵۲/۱۶) طراز زهد: آرایش و وضع زهد. (زهد به صورت زرکش سلطانی مجسم شده، استعاره)

علمِ زرکش: ایهاماً علم زرکش پادشاهی / خورشید، خورشید حقیقت.
زهد نظامی که آراسته و پسندیدنی است در زیر علم زرکش حق نشسته و نور از بالا می‌گیرد.

بند ۵۳

مقالات هژدهم در وحشت حاسدان

۵۳/۱) قلب زن: کسانی که سکه تقلبی می‌زنند، بالکنایه مردم دروغگو و بی‌حقیقت / سخن چین.

قلب خود: دل و خواست دل خود / از سکه تقلبی خود. قالب: پیمانه.
می‌گوید: امروزه چند تن آدم ناراست پیدا شده‌اند که بینش و سنجش ناراست و نادرست دارند.
۵۳/۲) از رویه رو و در ظاهر چون شکم صاف و بی‌سوراخ و بی‌عیب هستند، روی از ایشان بگردان و حرف از انگشت ایشان نگه‌دار که خرد می‌گیرند.

نکته - ایهاماً سخت تحریرآمیز در مصراج اول و استعاره‌ای بَد در مصراج دوم نهاده است.
از رویه رو صاف مثل شکم هستند ولیکن پشتیبان به سوراخ مقعد ختم می‌شود حرف از انگشتیان نگه‌دار که با انگشت می‌خورند و می‌رونند از پشت دفع می‌کنند و به دیگران نیز می‌خورانند (سخن چینی می‌کنند).

یادداشت - ایهام و استعاره مذکور موجب تکلف در بیت و بحث‌ها و شرح‌ها شده است.

(۵۳/۶) مهر و محبت را دهن در دهن آموخته‌اند و کینه ایشان پیچیده است.
یادداشت - مصraig اول به قرینه مصراع دوم تعبیر شد و گرنه به اشکال گوناگون دیگری نیز تعبیر می‌شود.

(۵۳/۷) خازن کوه: زبان کوه، یعنی هرچه بگویی چون کوه همان را بازگو می‌کنند.
خازن: زبان (ر. ک: لغت‌نامه ذیل خازن به نقل از متنه‌الارب و المنجمد)
نکته - خازن کوه به معنی نگهبان کوه نیز معنی می‌دهد که گنج و گوهر سخن را نگه نمی‌دارد و عیناً منعکس می‌کند و در هر دو معنی «مده آوازشان» در مصراع دوم قرینه انعکاس صوت از کوه است (ر. ک: بازوی کوه (۴۷/۱۴).

(۵۳/۱۶) هم پوستی؟ معلوم نشد، در لغت‌نامه دهخدا، ذیل «هم پوست» نوشته: «دو چیز که در یک پوست گنجد» و ذیل پوست به وجود ترکیب «هم پوست» و «یک پوست» در فردوسی اشاره کرده، شاهد و معنی نوشته است.

می‌گوید: فریب دوستان صاحب غرض را نخورید که مثل گربه از سرهم پوستی (ظ همنگی و همدلی) بچه خود را از دوستی بخورد.
یادداشت - گربه برخلاف سگ جانوری بسیار بیوفاست.

(۵۳/۲۵) بدان: بدان راز.
چون دل تو برای نگهداری راز تو بند و زنجیر ندارد و نمی‌تواند نگه دارد چه انتظار قفل از دیگران داری که بر آن راز بزنند و پیش کسی دیگر نرود.

(۵۳/۲۷) شیشه شنک و نازک است می‌را نشان می‌دهد، دل شنک تو نیز رازها را فاش می‌کند.

بند ۵۴

حکایت خاصگی جمشید

(۵۴/۶) پیرزن به آن جوانمرد نزدیک‌تر شد و با او ارتباط برقرار کرد و دید که از غم و درد، لاله سرخ رخسار آن جوان مانند گل زرد و رخسار پیرزن زرد شده است.

(۵۴/۸) پیرزن به جوان گفت تو که از آن شراب بر سر می‌کشی و می‌ملک را می‌نوشی چرا زرد رنگ شده‌ای؟ در این دلخوشی نزدیکی با شاه چرا تنگدل هستی؟

(۵۴/۹) چرا در جوانی گونه تو پیر شده و لاله خودرو و شقایق مانند تو چرا مثل گل خیری زرد شده است؟

(۵۴/۱۰) عشق دان: قس: نمکدان، / ایهاماً داننده عشق / مراد محبوب و معشوق است.

(۵۴/۱۱) روی رعیت به دیدن شاه سرخ و دل ایشان شاد می شود.

(۵۴/۱۲) صبر را در معنی راز داری و صبر به آن راز به کار برده است.

(۵۴/۱۶) در طول سالیان دراز، ساعت‌ها صرف وقت شد حل نشد، بی‌گمان ضبط بیت غلط است و مصراج دوم باید التزامی باشد که نیست.

یادداشت - «کم کار» احتمال دارد «کمکام» باشد به معنی داروی خوشبویی دهانها، صمغی که دهان را خوشبو کند (قس: آدامس) که به عربی افواه الطیب نامند.

جمله چنین باید باشد: دل در سخن شاه آن چنان نبسته [که بتوانم زبان باز کنم] از آن است که از سرِ (؟) [دلبستگی یا از ترس سر] لال هستم.

(۵۴/۱۸) این راز اگر از دلم بیرون نرود حاضرم که دلم خون بشود و بمیرم.

(۵۴/۱۹) و اگر راز پادشاهان را آشکار بکنم بخت زنهار خوار سر من می شود و آن را در پناه خود نگه نمی دارد.

زینهارخوار: عهدشکن، مقابل زینهاردار.

(۵۴/۲۸) طشت: طشت جلادی. طشتی که هنگام گردن زدن روی چرم جladی می نهادند. این طشت در مصراج اول، یعنی طشت جهان، محل زندگی.

(۵۴/۳۰) تا نَفَس و بوی تو را مانند بنفسه نشنوند و به خاطر زیان تو به بوی اندیشهات پی نبرند و سرت را ندروند (نُبَرَنَد).

نکته - بنفسه، مجاز به علاقه عام و خاص است و مراد هر گل خوشبویی است که می چینند و می دروند، در گل فروشی‌ها برای زینت می فروشنند.

(۵۴/۳۹) کسانی که معراج کرده‌اند در میدان سینه و دل سبقت گرفته‌اند یعنی در عالم خلوت دل مشاهدات داشته‌اند و راز با کسی نگفته‌اند.

(۵۴/۴۰) چشم از سر، موی پلکها را دارد تا هر چه دیدی به کسی نگویی و زیر پرده پلکها نگه داری، و زیان نیز برپشت لبها موی دارد تا رازداری کنی.

(۵۴/۴۱) راز داری عشق در عالم صورت و معنی موجب کرامت می شود و کار عاشق به

بزرگواری و کارهای خارق العاده می‌کشد و اگر کسی راز عشق خود آشکار بکند رسوا می‌شود و کار او به خرابات (عشر تکدها) می‌کشد و هر جایی می‌شود.

(۵۴/۴۲) حسین بن منصور حلّاج (قتل ۳۰۹) راز عشق را فاش کرد و او را پنه کردند (پاره پاره کردند)، این گره عشق را از رشتہ دین ساخته‌اند، باز نکنید. یعنی رازداری خود دینداری است. نکته - حلّاج خود در لغت به معنی پنه گر و پنه کننده پنه و پشم است.

بند ۵۵

مقالت نوزدهم در استقبال آخرت

(۵۵/۱) مجلس خلوت: مجلس ذکر و عبادت، خلوت و گوشہ‌گیری عارفانه (بند ۱۸ مخزن). (۵۵/۵) در نسخه‌ها به ده صورت آمده است، ظاهراً شاعر از صنعت تصحیف بهره برده به عمد نقطه نگذاشته است تا به هر شکل خوانده شود و معنی زیر را بدهد که «می‌دانی چه خبر است و در چه وضعی هستی» شکل مضبوط به صورت زیر معنی می‌دهد: در گرمای سوزان این بادیه بیدادگری جوشیده‌ای (خشمنگین شده)، بر تو پوشیده نیست که پوشیده نیستی و گرما تو را خواهد سوخت. یادداشت - قرینه این تعبیر «پوستین روباء» در بیت بعد است.

(۵۵/۶) سرد نفس: در لغتنامه دهخدا نوشته: «کسی که دم گیرا نداشته باشد.» این معنی در این بیت مناسب ندارد، دم سرد مقابل گرم دم و گرم نفس معنی مطلوب نمی‌دهد! ظاهراً می‌گوید: روباء پوستین دوخته و دارای پوستین است تا نفس سرد سگ گرم کینه او را از سرما نکشد. معنی مناسب بیت بالاست که می‌گوید: نپوشیده‌ای، تنها یک تأویل به نظر می‌رسد که بگوییم «سرد نفس» یعنی بی‌رحم و کینه‌ورز. و روباء پوستین دارد که اگر سگ بروی دندان زند پوستین در دهان سگ بماند و خود جان به در برد.

معنی کنایی کلام معلوم است: می‌گوید در تف این بادیه گرم و سوزان خشم و بیدادگری و صحرای محشر، لخت خواهی بود، پوستینی از اعمال نیک بدوز تا گرما و سرما تو را از میان نبرد - در هر حال صورت و معنی بیت روشن نشد.

(۵۵/۷) طشت تیره (سیاه روی) دنیا همچون دوزخ گوگرد است، خوش آن کس که سبک‌تر از

آن بگذرد و آتش نگیرد، یا وجود ما همچون طشت تیره و دوزخ گوگرد است!؟
یادداشت - باز سبکتر گذشتن (بی بار و بنه و جامه) یا آهسته گذشتن؛ جای تأمل است!
۵۵/۸) با ادب آب دهانی جمع کن و در گرمای این چشمۀ گوگرد دنیا یا اندام خود تف بینداز.
چشمۀ گوگرد ← بیت قبل، دوزخ گوگرد.

یادداشت - دوزخ گوگرد و طشت تیره و چشمۀ گوگرد با توجه به خشم انسان و مخصوصاً این
که از بیت ۵ تا ۹، شاعر به خلق کنایات غریب کوشیده است و همچنین کلمات بادیه در ابیات ۴
و ۱۸، معنی «دنیا» را تأیید می‌کند.

۱۱ - ۵۵/۱۰) وام فلک داده: نفس. خاک زمین زاده: تن. طرح کن: بینداز.
یعنی: خود را و نفس پرستی و تن پروری را دور بینداز تا حقیقت وجودی تو با آزادی بماند و
در این دراندازی و طرح استادی و مهارت لازم است که اهل معرفت می‌دانند و تمرین و
ممارست به خرج داده‌اند.

نکته - خدا اول عقل را آفرید، نفس از عقل آفریده شد و فلک از نفس و ما زاده نفس و فلک
همستیم.

۵۵/۱۲) هرچه: امیال و هوس‌ها، غریزه‌های جاهطلبی و نفس‌پرستی.
۵۵/۱۳) دشمنی کژدم از مار بدتر است چون مار آشکار و بر «ملأاً» است. لیکن کژدم کوچک
است و دیده نمی‌شود، از دشمنان حقیر بترسید.
۵۵/۱۵) قَدَّرمایه: اندک، مایه کم، اندک مایه. میل‌کش: کور کننده.

نکته - اگر کوچکترین خراشی در بدن بجهة جانوری یا مار بیفتد، مورچه‌های کوچک در اندک
مدتی او را ناتوان می‌کنند و می‌کشند. این که چشم بجهة شیر را مطرح می‌کند ظاهراً شاعر از
وجود میکروبها خبر ندارد که در صورت زخمی شدن به وسیله میکروبها، مورد هجوم
مورچه‌های کوچکتر می‌شود.

۵۵/۱۷) راهزنان و غارتیانی که کاروانها را غارت می‌کنند، در نزدیکی منزل و محل فرود
آمدن، راه کاروانها را می‌زنند، می‌ترسم آن شبی که می‌میری و بر تو شبیخون می‌زنند تو را خوار
و زیون از این دنیا به منزل اصلی خودت ببرند، می‌ترسم که دست خالی به آن دنیا بروی و قافله
بُرده (دزدیده و غارت شده) به منزل برسد و کشته برگشته در دریا و آب، خالی به ساحل برسد و
عملی نیک نداشته باشی.

(۵۵/۲۰) گوشه‌گیر باش و از مردم بگریز و خود در راه خدا و پاداش آن جهانی گامبردار.
نکته - وجه شبیه «دیده نشدن» در میانه «خواب» و «رؤیا» که یک امر عقلی و معنوی است با انسان خلوت گزیده، از تشبیهات نو است و تازگی دارد!

(۵۵/۲۲) تو را از این دنیا می‌برند، اگر نروی جگرت را خون می‌کنند و از صومعه دنیا رخت را بیرون می‌اندازند.

یادداشت - مصراج دوم براساس دو نسخه اساس «ب. ت» و نسخه‌های «ث. ج» ضبط شد، لیکن «زاویه و زاویه‌ت» بسیار اندیشیدنی است که بعيد به نظر می‌رسد کاتبی، متن آسان را دشوار بکند؟ - جای اندیشه است.

(۵۵/۲۴) نگیرد: نگیرد.

«[گر] تو را شرع بخواند گوش بده و بشنو و به سوی شرع برو، و اگر طبع و غریزه تو را به سوی هوسها بخواند، وداع کن و به سوی طبع مرو.

(۵۵/۲۶) طبع غباری: ابهام دارد و به دو شکل خوانده می‌شود: الف - طبع غباری [است] او را به جهان بگذار. ب - طبع غباری و خاکی رنگ را به جهان رها کن.

(۵۵/۳۲) غارِ اندیشه و وجود تو با غور (تأمل و عمق) فلک تنگ است و تو از عهدۀ او برنمی‌آیی.

(۵۵/۳۴) کسی: مراد اولیاء الله و پیامبران است (به کنایه) و در حقیقت معنی، عشق به یک زن خلاف ابیات ۲۷ - ۲۵ است.

(۵۵/۳۶) هر آن چیزی که آسمان به تو ببخشد، بی‌گمان چیزی کم دارد. یعنی طبیعت و فلک هرگز چیزی را به کمال نمی‌دهد، به عبارت ساده‌تر خوشی بی‌دردسر وجود ندارد. و هیچ نواله‌ای بی‌استخوان نیست.

(۵۵/۳۸) از در عذر در پیشگاه حق و یا از درگاه ناز و فخر، آن چه را که بگشایی همان در را بر تو می‌گشایند، یعنی اگر عذر به درگاه خدا آوری عذر را می‌پذیرند و اگر فخر و ناز کنی باز آن گاه به تو ناز می‌کنند.

(۵۵/۳۹) اگر با چشم طنازی و طنزگری به دنیا بنگری دنیا نیز با تو همان می‌کند.

(۵۵/۴۱) هرکس راهی را برود نشانی می‌دهد که از کدام راه می‌رود و هرکس بدی بکند ضمانت و ضامنی می‌دهد که همان بدی را با او بکنند.

(۵۵/۴۵) بانگ بر روزگار جگرتاپ بزن و او را از خود دور کن و براین شیشه خوناب تن

سنگ بزن و خود را بشکن و خودپسندی مکن.
 ۵۵/۴۶) این عروسک شنگرف و قرمز رنگ زبان را زخم کن و این سخن گفتن را در قلم نسخ بکش و منسخ کن، یعنی زبان‌آوری مکن و حرف مزن.
 ۵۵/۴۷) بر قلعه قلعی رنگ آسمان دست برآور و معراج کن و این ابلق و اسب ختلی روزگار را زیرپایی بگذار که چون اسب ولایت ختلان (= ختلان) زیبا و خوش می‌نماید.
 ۵۵/۴۹) آن وقت تو پیروز می‌شوی و من در برابر تو سر تعظیم فرود می‌آورم.
 ۵۵/۵۰) آدم هستم و خلیفة زمین هستم، فرشته را رفع می‌کنم و از او بالاتر می‌پرم (معراج می‌کنم).

۵۵/۵۲) ادعای من شاعر گنجه را بنگردید که آب ندارم و از شکوه دریا بودن خود سخن می‌گوییم، حبه‌ای زر ندارم و در پژوهش گنج و گنج نامه‌ای چون مخزن‌الاسرار به سر می‌برم.

بند ۵۶

[حکایت هارون و موی تراش]

۵۶/۱) عباس: عمومی حضرت رسول اکرم(ص) پسر عبدالطلب، جد بنی عباس. چون نوبت خلافت به هارون‌الرشید رسید پرچم عباسیان به گردون رسید و حکومت ایشان جهان آوازه شد.

۵۶/۵) خطبه: عقد و صیغه‌ای که در هنگام ازدواج جاری می‌شود.

۵۶/۶) بازپذیرنده آزم شد: حیاکرد و حرمت نگه داشت.

۵۶/۹) همان سکه بر درم قلب بود، آن نامرد همان سکه و آبروی پیشین را داشت و همان سخن را تکرار می‌کرد.

نکته - سکه را در معنی شکل و نقش و نگار سکه (هیولی و صورت) به کاربرده است.

۵۶/۱۰) قاعده و قانون مرد موی تراش از قرار قبلی برنگشت و همان سخن را می‌گفت.

۵۶/۱۱) بی‌رونقی (با یای وحده)؛ مردی بی‌آبرو و کم‌بها.

کار از نور بردن: کار را از اندازه بیرون بردن، بیش از اندازه خلاف کردن. قصه به دستوری دستور بُرد: ماجرا و قصه را پیش وزیر بُرد تا او دستوری و فرمان بدهد.

نکته - نظامی به تصریح گفته است که دستوری و دستور، دو واژه جدا از هم هستند.

۵۶/۱۸) چخیدن: دم زدن، کوشیدن و ستیزه کردن.

نکته - ظاهراً واژه با چخماق هم ریشه است به معنی شخیدن و تیغ زدن برق، جهیدن برق.

گرّا (به فتح گاف و تشدید راء): موی تراش، سلمانی، آرایشگر در اصطلاح امروزی.

۵۶/۱۹) امیر و خلیفة مطیع به دستوری دستور از سر طوع و به دلخواه خود به نوعی که ممکن بود جای نشیمن خود را بدل کرد.

۵۶/۲۲) تادر جای اول بود و پایش روی گنج بود خود را شاه می دید و بی آنکه خود بداند صورت و تصویر پادشاهی از وی در آیینه دلش می افتد.

۵۶/۳۳) چون قدم از روی گنج برداشت باز بر سر کلبه حجامتگری و موی تراشی خود بازگشت.

۵۶/۳۴) سینه صاف و دل روشن نظامی گنج اوست که طلس افکن است و رمز سخن می سازد، در این معنی می فرماید:

طلسم خویش را از هم گشتم

(خسرو و شیرین)

بند ۵۷

مقالات بیستم در وفاحت ابنای عصر

۵۷/۱) دست برافشاندن بر چیزی: ظاهراً ترک آن چیز است ($\leftarrow ۱۸/۶۰\right).$

می گوید: ما که خود را ترک کرده علاقه از همه چیز بریده ایم چرا روی این خاک فرومانده ایم؟

یعنی ما گوشه گیران و خلوت گزیدگان دنیا که نفس را کشته ایم در این دنیا نباید بمانیم.

۵۷/۲) تعبیه: اصطلاح علم شطرنج است، پیش بینی و طرح بازی.

۵۷/۳) همه عمر ما رفته، کسی و کسی تری نشده ایم (ارزش و مقامی نیافتہ ایم).

۵۷/۴) دیو: موجودی خیالی و بلند قامت بزرگ، جن که برخلاف فرشته زاد و ولد دارد، نر آنان را دیو و ماده ایشان را پری می نامند.

می گوید: این دو فرشته که اعمال ما را می نویسند از بدنامی پیوند با ما دیو شده اند.

۵۷/۵) گلخنگر در بیرون حمام با شتاب و پی درپی هیزم در تون حمام می‌اندازد تا آتش خاموش نشود، خودش در سرما مانده و با همه‌گرم روی سرد است، ما نیز همچنان همیشه کار می‌کنیم و بی‌مهر هستیم و مانند خاکستر سرد پی و کامل هستیم ولیکن بدن ما گرم است. خلاصه مردمی هستیم جمع اضداد.

۵۷/۶) قیامت نزدیک است و صبح قیامت فرا رسیده است که آهنگ شب دارد و می‌خواهد همه‌جا تاریک بشود دیگر از مردم صبح رُو و نیایشگران سحرگاهی خبری نیست و همه رفته‌اند و علم سپاه نمازگزاران ناپدید شده است.

۵۷/۱۱) گرگ نیرومندتر از روباه است ولیکن روباه داناتر است و از آن است که گرگ به دام می‌افتد لیکن روباه را کمتر می‌توان شکار کرد.

۵۷/۱۲) گل (به ضم) و گل (به کسر اول) هر دو درست است لیکن به قرینه گیاه، و تشییه انصاف به گل که زیبا و لطیف و خوشبوی است به ضم نوشته شد.

۵۷/۱۴) هنر: پارسایی و در معنی معروف آن شعر و خط و نقاشی... از دل آموختن: با ذکر دل و یاد خدا دل را زدودن و به وحی دل نایل آمدن.

زه منسوج وفا: زه زریافتہ وفا، وفا به صورت خرقه و جامه‌ای سلطانی و زرکش مجسم شده است (استعاره). یعنی هنر و پارسایی هنگامی با وفاداری همراه می‌شود که از آن اهل دل و عرفان باشد.

۵۷/۲۱) ریاضت و سختی‌کشی هنرمند و جان کندن او را به سرگرمی و تفریح حمل می‌کنند و چنان می‌پندارند که هنرمند با هنر موسیقی و شعر و... خود را سرگرم کرده است و اندیشه و هنر اندیشمندانه هنرمند را به سودا و خیال و حتی تجارت و بهره‌طلبی نسبت می‌دهند.

۵۷/۲۳) سخاوت و جوانمردی را ریشخند می‌گویند و سخن و شعر را ناحیه و موضوعی سیلاپ‌ریز و خودجوش می‌خوانند و چنان می‌پندارند سخنوری و شاعری حرف یاوه و بی‌سروته است.

لورکند: زمینی که سیلاپ آن را کنده و برده و گود کرده است، باتلاق.

۵۷/۲۴) وفا را برع نوشته آن را نابود می‌سازند و بر ماه و خورشید مسخره می‌کنند.

۵۷/۲۶) شیرینه پروین: شیره جوشیده انگور / ایهاماً جوش صورت دختری به نام پروین. اگر از لب شاعری سخن شیرین بشنوند و شربت شیرین بچشند او را شیره‌مال می‌کنند و دست به شیره انگور می‌کشند، یعنی به دروغ تعریف می‌کنند.

ایهاماً، لب شیرین پروین را می‌بوسند و دست به جوش صورت او کشیده عیش را بازگو می‌کنند.

۵۷/۲۷) جگر پخته انجیر فام: خون دل و غم شیرین شعر و هنر است که حاصل خون جگر شاعر ولیکن شیرین است.

نکته - در معنی حقیقی نیز درست است اگر جگر را پیزند به رنگ انجیر درمی‌آید.
سرکه فروختن: ترشیرویی کردن. انگور خام: غوره.

می‌گوید: به شعر خوش و شیرین که حاصل خون جگر شاعر است روترش می‌کنند گویی
جگر پخته انجیر رنگ را می‌خرند و سرکه ترشی چون غوره می‌دهند.

۵۷/۳۰) از نظر مردم کور دریا همچون قطره‌ای می‌نماید ولیکن پای ملغ آن چنان بزرگ
می‌نماید که موران برآن هجوم می‌آورند و پای ملغ از دست مورپُر می‌شود.
یعنی: مردم جاهل هنر را ارجی نمی‌نهند و موران و مردم حقیر برآن حمله می‌کنند.
۵۷/۳۰) ناموسگر: قانون‌گذار و درباری.

توضیح این که گروهی از اهل علم و فقهاء در دربارها، کار قانون‌گذاری را بر عهده داشتند و
صاحب نام و ناموس هم بودند، شاعر از معنی لغت ناموس یعنی شرع و قانون بهره برده این
لغت را ساخته است تا در معرض خطر نباشد.

می‌گوید: این دو سه قانون‌گذار درباری عیب می‌خرند، بی‌هنر هستند و بر هنر ریشخند
می‌کنند.

۵۷/۳۵) کهن مهد: گهواره کهنه، کاخ و قصر کهنه و قدیمی، بالکنایه درباریان کهنسال و بدنام
پوسیده مغز و کهنه پرست، کسانی که به نسل و نژاد و خانه قدیمی وابسته هستند ولیکن به
بدنامی و بدکاری شهرت دارند.

۵۷/۳۹) ای علم خضر غزا و جنگی الهی بکن و این درباریان کهنه پرست را از میان ببر و
سلطنتی تازه و الهی روی کار بیاور و ای نفس نوح دعایی بکن تا طوفانی بباید و این اوضاع را
درهم ریزد و ما را از این بدنامان کهن مهد رهایی بخشد.

۵۷/۴۲) آن ناموسگران چون حقه‌ای با یک مروارید هستند که علیه من بانگ برداشته‌اند
و من حقه‌ای پراز گوهرها هستم که خاموشم، آنان خمره و کوزه‌ای نیمه پر هستند می‌خروشنند و
من پراز آب و آبرو هستم که دم نمی‌زنم.

بند ۵۸

[حکایت ببل و باز]

(۵۸/۷) بازی من: پریدن و رقص و حرکت من / باز و پرنده شکاری بودن من.

(۵۸/۱۱) خارنشین یعنی بر سر خار بنشین، ایهاماً «خوار» نشین و ذلیل باش.

(۵۸/۱۲) وقتی به نام فریدون خطبه می‌خوانند همه به خطبه گوش می‌دهند که فریدون شاهی دادگر بود و از بخشیدن مالیاتها و یاری بر مردم خبر می‌داد آن‌گاه و در حال خطبه به نام فریدون کسی به آواز دهل گوش نمی‌دهد. یعنی ای ببل که مرغ زیانی می‌کنی، کسی به تو گوش نمی‌دهد و به من باز که شکار می‌کنم و در اختیار شاه می‌گذارم گوش می‌دهند.

شاعر در شرح و در مقاله بیستم می‌گوید: ای چاپلوسان و زیان آوران درباری هرگز مردم شما را به کسی نمی‌شمارند و بر سُرنا و دهل شما گوش نمی‌دهند بلکه روی در شعر و سخن نظامی دارند که خطبه به نام فریدون زمان می‌خوانم.

نکته - در ظاهر امر می‌گوید شاه را مدح می‌گوییم و خطیب گنجه هستم ولی در معنی می‌گوید به نام پادشاهان دادگری چون فریدون خطبه می‌خوانم.

یادداشت - نظامی گنجه‌ای دو بار به خطیب بودن خود در مخزن‌الاسرار اشاره کرده است.

لیک در این خطه شمشیربند
بر تو کنم خطبه به بانگ بلند

(۱۲/۳۵)

و با کنایه‌ای آشکار در این بیت می‌گوید:

خطبه چو بر نام فریدون کنند
حکم بر آواز دهل چون کنند

(۵۷/۱۲)

(۵۸/۱۵) نظامی گنجه‌ای به خاطر هنر شعر و حکمت و آوازه نظم بلندش در زادگاه خود گنجه شهربند و زندانی بوده است و رخصت سفر به او نمی‌داده‌اند. اگرچه او زاهدی گوشه‌گیر بوده و به هیچ درباری نرفته و نمی‌رفته است. از همین بیت و چند بیت دیگر معلوم می‌شود اجازه خروج از گنجه نداشته و گرنه احتمالاً به تبریز یا همدان و اصفهان سفر می‌کرده است!

بند ۵۹

در ختم کتاب

۵۹/۱) ای دبیر پادشاه، خداوند صبح تورا نیک گرداند و خوش بکند، کتاب مخزن الاسرار را تمام کردم و قلم را از دست بر زمین نهادم، خودم نیز چون قلمم از دست رفتم و ناتوان شدم، دست مرا بگیر. یعنی از مثنوی من در پیش پادشاه ذکر خیر بکن و به من یاری نمای تا کتابم در حضور شاه پذیرفته شود و هنر من در نزد وی معلوم گردد.

۵۹/۲) زیرا که این شیوه سخن از چرخ افزونی می‌کند و برترین شعرها و سخن‌های است و با قلم من این شیوه رنگارنگ می‌نماید و چون بوقلمون به چند رنگ جلوه دارد و به رمز و کنایه خودنمایی می‌کند.

۵۹/۳) از این همه الماس فارسی که گداختم و سخن گفتم برای پادشاه گزیلک و چاقوی قلم‌تراشی ساختم.

نکته - بیت دارای معانی کنایی گوناگونی است و آشکارترین کنایه این است که با این مثنوی قلم بتراشد و مقدمات ادبیات و دین و حکمت و عرفان را یاد گیرد، او نوآموز است و نیاز به خواندن و نوشتمن این کتاب دارد قلم بتراشد و خود کتابت این کتاب را بر عهده بگیرد. چاقویی کوچک ساختم از الماس که همیشه همراه داشته باشد و در سفر و حضراز آن استفاده بکند.. الخ.

۵۹/۴) از این جهت چاقو ساختم و شمشیر نساختم که مثنوی من کوچک و دوهزار بیتی است، عذرخواهی می‌کنم که کارم سخت بود و نمی‌توانستم شعر بگویم و امکانات نداشتم و در خانه‌ای کوچک فقیرانه و تنگ حالی، امکان بیشتر سروden را نداشتم. و یا این که استعداد و امکان هنری بیشتر از این نداشتم، کتابم دفتری کوچک و دوهزار بیتی شد.

یادداشت - مثنوی تصحیح شده حاضر ۲۲۳۶ بیت است و بی‌گمان ابیاتی الحاقی است.

۵۹/۵) دولت: گردش حال، گردش نیک بختی، حُسن اتفاق / حکومت و فرمانروایان.
بخت: طالع خواه نیک باشد خواه بد / شاعر بالکنایه به معنی سرنوشت و قضاوقدر به کار برده است.

می‌گوید: اگر گردش حال یا حکومت همدمنی می‌کرد سرنوشت من به شاعری نمی‌کشید.

خلاصه: این کار در دست من نبود و ضرورت و نیاز مرا به سروden واداشت.

یادداشت - برخی به مفهوم کلام پی نبرده «بخت» را به «عمر» بدل کرده‌اند ← پاورقی بیت.

۵۹/۷) حجله خرگاهی: حجله و اتفاق عروسی که در خرگاه و خیمه بزرگ پادشاهی برپا می‌سازند. این عروسان سخن که شاهانه و مخصوص بزرگان عالم است حاصل عبادات و ذکرهای سحرگاهی من است، بالکنایه در عالم راز و نیاز با خدا به دست آمده و الهام شده است.

۵۹/۸) دودها و دودهها: دود آتش، غم و غبار زندگی (کرم‌ها، ایهاماً) مراد شعرها و سخنان و مدح‌های پریشان و بی‌حکمت و معرفت و غیرهنرمندانه است.

نمکسودهای ماهی و غذاهای نمکسود کهنه، مراد سخنان کهنه تکراری است.

۵۹/۹) اشاره است به کنایات و رمزها و معانی پوشیده مخزن‌الاسرار و به دبیر شاه (در واقع خود شاه) می‌گوید شتاب بکنید بیشتر بخوانید و آهسته بخوانید و نترسید و به اندیشه و تأمل بخوانید اگر می‌ترسید.

۵۹/۱۰) بیت چهار معنی کنایی دارد برای آنکه «ادب و دستوری» هریک دارای دو معنی است.
ادب: هنر ادبیات، ادب دینی و اخلاقی.

دستوری: رخصت، زن بدکار. دست مالیدن: باطل کردن، و دست مالیدن به کسی.

۵۹/۱۴) زمانه و اقتضای زمان به من گفته است که زمین نیستی تا در گنجه زیر پای بمانی حرکت کن و چون مردم زمین‌گیر و فلجه برجای نمانده در گنجه ساکن مباشد.

۵۹/۱۵) بکرمعانی: معنی دست نخورده ابیات، اضافه تشییهی است، شاعر سخنان و معانی نو و بی‌همتای خود را به دختران دوشیزه همانند کرده است.
یعنی: معانی ابیاتم نو و تازه و بی‌همتاست و در لفظ کم معانی بلند و بی‌مانندی را آورده‌ام، لفظ اندک ابیاتم به معانی گسترده‌ای دلالت دارد.

بالکنایه: شعر نو سرودهام لیکن توانایی آرایش آن را با جلد طلایی و متن شنگرفی ندارم. به کنایه‌ای غریب حسن طلبی در بیت نهاده می‌گوید:

خلعت و جامه‌ای به اندازه قذ و قدر بلند این ابیات برایش بفرستید.

۵۹/۱۶) کتابم در گنجه مانده و امکان فرستادن به اطراف نیست و ابیات آن بسیار کم است چون زندگی و کار زراعت و خطابت امکان سروden نمی‌دهد خلاصه در رفاه نیست و لخت است، بالکنایه یاری ام کنید برخیزم و به دربار شما بیایم.

۵۹/۱۷) حله: جامه ابریشمین. این کتاب را باید آراست و با زر و طلا نوشت و به اطراف فرستاد. بالکنایه خلعتی سزاوار من بفرستید تا به خدمت شما بیایم.

۵۹/۲۰) همه برای شعر من زه و احسنت می‌گویند و هنگامه‌ای برپا شده است لیکن

خریداری ندارم اگرچه مشتری و خواهان آن بیشتر از اندازه است و بازاری ساخته‌اند.
۵۹/۲۱) عراق: اراک و مراد از آن اصفهان و یزد و همدان است.

در گنجه خانه دارم و خانواده‌ام در این جاست ولیکن شهربند هستم و گریبان مرا در گنجه
بسته‌اند و گرنه بی‌هیچ مانعی می‌توانم به عراق بروم و زندگی بهتری یابم.
بالکنایه: اگر یاری نکنید از این ولايت کوچ خواهم کرد.

نکته - عراق و گنج عراق در معنی سبک عراقی شعر نظامی نیز جای بحث دارد که در خسرو و
شیرین در همین معنی می‌فرماید: چرا در بیغوله گنجه با این شعر عراقی گوشه‌گیر شدی؟
چرا گشتی در این بیغوله پا بست چنین نقد عراقی برکف دست

۵۹/۲۲) شاعر جادو سخن شعر فارسی به عمد از پادشاهی نام نبرده و گفته است: گهرافشان
شعر نظامی بر پادشاهی مبارک باد که این گوهر مختن الاسرار از آن اوست. یعنی این گوهر از آن
نظامی است و شاه گویندگان اوست و کتابش بر خود او خجسته و همایون باد. والسلام.

گوهردشت کرج، بیست و هشتم مرداد ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثروتیان

واژه‌نامه

آب ریختن به	۲/۲۶	آباد شدن کرم از...	۱/۲۳
آب روان کردن از مژگان	۱۸/۷۷	آب از جام کسی بردن	۹/۲۶
آب زادن از..	۴۸/۱۲	آب از سرچشمه جستن	۴۵/۳۱
آب زن آتش سودا	۱۵/۷	آب جگر	۲۲/۳۳ - ۳۹/۲۰
آب زن بودن بر	۱۸/۲۴	آب جوانی	۴۷/۲۳
آبستن از خلل	۴۴/۲۴	آب حیات	۴۹/۴۸
آبستنی	۳۳/۱۴	آبدار بودن جوهر لعل	۴۹/۲۵
آب سخن افشارندن بر	۱۲/۳۶	آب در آتش کسی بودن	۱۵/۱۷
آب سرد از چشمه گرم ریختن	۱۵/۵۱	آب در جگر عمر نماندن	۴۵/۳۳
آب شدن چشمۀ حکمت	۱۴/۱۳	آب در گل ریختن	۳۳/۱۷
آب صدف بردن	۶/۵	آب دهانی گرد کردن	۵۵/۸
آب صفت	۵۴/۳۳	آب دهن خوردن	۳۳/۳۶
آب فرات	۱۱/۵	آب رساندن به	۱۹/۴۰
آب فلک دیدن	۳۳/۳۶	آب رسیدن از آتش	۱۰/۷
آبله داشتن چشم چراغ	۱۸/۶۲	آب ریختن از پی..	۳۳/۴۲

۱. شمارۀ سمت راست نماینده شمارۀ بیت، و عدد سمت چپ نشان دهنده شمارۀ بند است، به طور مثال ۲/۲۶ یعنی بند دوم بیت ۲۶.

آرامگیر شدن	۲۴/۲۲	آبله روی	۳۱/۳۳
آزاد باش	۳۵/۳۷	آبله هوش	۱۵/۲۶
آزاد شدن از	۱/۲۳	آب مرد بردن	۲۷/۳۹
آزده ز پیکار	۴۶/۱۵	آب و درم یافتن	۴۸/۱۷
آزرم	۲۲/۲۲	آب و گیا ستابندن از کسی	۲۷/۳۷
آسان خوردن جهان	۳۵/۹	آب یافتن در	۱۳/۱۵
آسان گرفتن سخن	۲۶/۳۳	آبی به نانی دادن	۲۷/۳۹
آسايش	۲۷/۶	آتش از آب جگر انگیختن	۱۵/۱۴
آستی عرش	۵/۳۸	آتش بیداد	۲/۲۶
آستین برافشاندن از	۵۲/۳	آتش پاک	۱۵/۱۷
آستین کوتاه کردن از	۴۴/۳۰	آتش تابنده به یاقوت بخشیدن	۱۵/۱۸
آستین کوته و دست دراز	۴۴/۳۱	آتش تافتان از کسی	۱۳/۱۵
آسودگان	۸/۸	آتش خورشید	۱۸/۷۷
آشکار شدن	۵۰/۵	آتش دوزخ	۳۱/۴۰
آفت زنبور	۴۴/۳۸	آتش دیگی از شراری خواستن	۵۱/۵
آکنده	۵/۲۷	آتش فکرت	۱۴/۷
آلوده به خون آمدن	۱۶/۱۶	آتش مرغ سحر	۱۸/۲۴
آمرزش	۸/۲۴	آتشگه راز	۱۶/۴۰
آمرزگار	۲۲/۶	آتش زر را کشن	۴۱/۳۵
آمرزیدن	۳/۱۳	آتش سودا	۱۵/۷
آمده باد	۵۲/۷	آتش صبح	۳۷/۴۳
آمدنی	۳۵/۱۶	آتش فشاندن	۴۵/۳۳
آموده کردن	۱۶/۱۳	آتش نشاندن از	۲۷/۳۷
آمیختن	۳۵/۱۹	آتش و آبی بهم برشکستن	۱/۳۲
آمیخته	۵۵/۲	آدم نوزخمه	۹/۱۱
آمیخته رنجها	۳۵/۲۰	آراستن قد کسی از	۵۹/۱۷
آمیزش	۵/۳۶ - ۲۳/۴	آراستن کار کسی از	۴۶/۲۷
آمیزشی دادن	۱۵/۴۴	آرام رفتن	۲/۸
آن	۴/۹	آرام کردن مرغ در	۳۶/۳
آن کسی بودن چیزی	۳۱/۳۷	آرامگاه	۶/۱۴

آینه‌سان	۵۴/۳۳	آن سری	۱۲/۴۰
آینه عیب	۳۷/۵۰	آنسترهای	۵/۵۲
آین گرفتن	۴۲/۶	آواره کردن	۹/۲۷
آینه جهد	۳۵/۵۰	آوازه	۴/۱۴
آینه‌وار	۳۷/۴۹	آوازه برکشیدن	۵۸/۱۵
ابخازگیر	۱۰/۲۰	آوردن	۴۱/۲۷ - ۲۷/۲۵
ابخر	۴۷/۲۱	آویختن در چیزی	۴۴/۱۸
ابر سیاه برق نگاه نمی‌دارد	۵۱/۳۳	آویختن کسی را	۲/۳۱
ابریشم خور	۴۳/۹	آویزش پستی داشتن	۳۳/۴
ابریشم گر	۴۳/۹	آویزش دین	۳۰/۲۹
ابریشم و بادامه	۲۹/۲۵	آهستگی	۵۴/۴۶
ابلق	۲/۷	آهسته داشتن	۵۴/۳۲
ابلق به دست	۴/۲۳	آهن شمشیر در سنگ بودن	۵۹/۴
ابلق ختلی	۵۵/۴۷	آهن سنج خوردن	۱۴/۳۷
ابله زیرک فریب	۳۳/۵۵	آهنگ	۴۲/۱۵
ابلیس‌وار	۴۷/۳۹	آهنگ سواران گرفتن	۱۴/۲۸
اثر آمدن از	۳۵/۱۶	آهوک	۱۶/۳۰ - ۳۲/۲
اجری	۸/۱۰	آهوی فربه	۳۱/۷
احمد مرسل	۶/۲	آهیختن در کسی	۱۵/۵
أخبیه	۲/۲۳	آیت ایام	۲/۱۶
اختر سرسیز	۱۶/۵۵	آیت مقصود	۱۰/۱۲
ادب	۵۹/۱۷	آیت نور	۵/۵۰
ادب آموخته	۱۲/۵	آیت نومیدی	۲۷/۱۴
ادب آموز کردن	۱۱/۲۹	آیندگان	۱/۳
ادب دیده	۵۴/۳۶	آینه برداشت داشتن	۱۹/۶۶
ادب کردن	۱/۴۵	آینه پاک	۳۳/۲۲
ادب نگاه داشتن	۹/۱۶	آینه دار	۲۱/۸ - ۴۶/۱۶
ادیم	۱۹/۲۷	آینه دلگشتن سرزانو	۱۰/۵
ارم	۱/۴۹	آینه دیده	۱۰/۶
ارمن و روم	۱۰/۱۹		

از سر هم پوستی	۵۳/۱۶	از ان پایه	۵/۱۱
از شکم خود به درآوردن	۳۹/۱۶	از آنجا	۴۴/۳۸
از عهده برون آمدن	۴۱/۲۵	از آنجا که	۳۱/۲ - ۳۲/۴ - ۳۶/۹
از قیاس	۲۷/۳۳	از اندازه به در بردن	۲۳/۲۴
از گوی رستن	۳۷/۷	از بند خود آزاد شدن	۲۹/۳۴
ازل	۱/۱۸ - ۳/۱۰	از بن دندان	۶/۱۴ - ۶/۱۶
از میان برگرفتن	۵/۴۵	از بھر	۵۹/۳ - ۲۷/۲۱
از میان گم شدن	۳۹/۲۸	از پرده برآوردن	۴۷/۱
ازین پی	۲۷/۳	از پرده برون آمدن	۳۱/۲۱ - ۱۶/۱۶
اژدرها	۲۹/۳۵	از پس دامن افکنندن	۴۱/۱
اصحاب نوح	۵۷/۳۸	از پس شدن	۳۰/۳۵
اطراف	۸/۱۳	از پوست برون آمدن	۱۲/۳۳
افتادن گاو	۱۵/۴	از پی	۲۹/۶ - ۲۱/۹
افتاده	۵۵/۳۵	از جان دیدن	۱۸/۲۶
افتاده شدن	۴۹/۳۸	از جای بردن کسی را	۱۴/۶۲
افروختن	۱۶/۱۰ - ۴/۲۰	از خود به درآمدن	۵/۴۴
افروخته	۱۵/۶۶ - ۱۸/۳ - ۲۹/۴	از دست	۱۴/۴۹ - ۵۰/۳
افروخته تر	۱۶/۲۴	از دست رفتن	۳۴/۷
افرون شدن	۴۱/۱۶	از دست شدن	۵۹/۱
افزونی از غرض	۱۵/۲۵	از راه بردن	۴۳/۲۸
افسردگی	۱۹/۳۱	از رق ماتم	۳۷/۱۷
افسردن چون جگر	۳۹/۲۵	از رنگ و بوی رستن	۳۷/۷
افسرده تر از جگر	۵۳/۷	از ره پرده فزون آمدن	۳۱/۲۱
افسوسگر	۵۷/۳۱	از سر آن	۵۲/۹ - ۵۹/۱۶
افسون ملایک فریب	۱۴/۶۲	از سر انصاف	۲۱/۴۰
افشاندن	۴۳/۲۰	از سر پرگار افتادن	۱/۴۵
افعی	۱۶/۳۳	از سر تا پا	۱۹/۳۲
افعی	۳۷/۲۶	از سر خدمت	۳۰/۱۸
افکندگی	۳۷/۴۱	از سر زانو قدم ساختن	۱۰/۴
افکنندن	۳۷/۵۰ - ۳۳/۶ - ۴۳/۱۱	از سر طوع	۵۶/۱۹

پلنگ ازدما	۳۳/۳۲	پر مرغان سخن	۱۳/۷
پلنگی	۱۸/۱۴	پر مگس ریختن	۱۸/۵
پله	۲۶/۱۶	پروانه خورشیدکش	۱۱/۷
پنبه حلاج کردن	۵۴/۴۲	پروردگی	۴/۱۵
پنبه درآکنده	۱۵/۲۶	پرورده	۵۷/۱۷ - ۳۱/۳ - ۷/۱
پنبه کردن کسی را	۱۸/۸۷	پرورش آموختگان ازل	۱/۱۷
پنج دعا	۷/۱۷	پرورش آموز	۱/۸
پنجره ساختن	۱۶/۴۳	پرهیزانک	۴۱/۹
پنجره لاجورد	۱۰/۲۵	پری	۲۸/۱
پنجه دعوی گشودن	۴۸/۱۱	پریشان شدن	۱۴/۷
پنجه زدن در...	۱۰/۲۵	پس آمدن	۱۲/۲۶
پنجه کردن	۱۰/۲۵	پس باره	۳۲/۹
پندار یقین	۳۰/۳۲	پست شکر	۹/۳۵
پوست	۵۳/۱۶	پسته عناب رنگ	۱۸/۳۱
پوشیدن	۵۵/۵	پسته و عناب	۹/۳۵
پوشیده	۵۵/۵	پشنی	۳۳/۴
پویه	۵۰/۳	پسرگیر	۲۳/۱۳
پویه پای براق	۵/۲۸	پسین	۱۳/۹ - ۱۵/۳۷
پی	۲۷/۳۲	پشت پای	۴۶/۱۱
پیرانکار	۵۲/۱	پشت زمین	۲/۹
پی راه توشہ گرفتن	۲۰/۲۳	پشت صلیبی	۴۹/۶
پیر چهل ساله	۱۹/۱۲	پشت کردن	۲۱/۳۴ - ۵۳/۲
پیر دومو	۲۷/۱۰	پشت کرم	۲/۱۰
پیرسگان	۴۷/۲۱	پشت کمان نرم	۳۲/۶
پیر فلک	۳۷/۱۰	پشت غم	۴۵/۶
پی سپر	۲۵/۳	پشتة گل	۳۷/۴۰
پی سپر کردن	۱۴/۵۴	پشم کشیدن در کسی	۱۸/۸۷
پیش بردن	۱۳/۲۳	پشه خوان کسی شدن	۳۰/۳۵
پیش بین	۴۵/۶	پلاس	۲۷/۳۳
پیش بین شدن	۳۵/۶	پل شکستن بر کسی	۱۸/۸۳

تازه گیا	۱۶/۳۰	پیشترک	۱۸/۸۵
تازی و ترک	۲۷/۹	پیشترین صبح	۱۵/۳۷
تافتن دل و جان	۴۷/۳۶	پیش داشتن	۱۳/۲۱ - ۵/۱۱
ناکی و ناکی	۳۵/۴۱	پیش دیدن	۴۶/۲۰
تا مگر	۲۱/۱۹	پیشووان	۱۵/۶۳
تاوان نهادن	۴۹/۲۴	پیشووان وجود	۳۳/۱
تباشیر	۳۳/۳۷	پیشو شادی	۲۹/۳۸
تباهی کردن	۲۶/۱۷	پیش کردن	۳۳/۵۶
تبش	۳۱/۳۳ - ۱۷/۲۵	پیشکش ستدن	۵/۱۵
تفق نور	۱/۲۲	پیش کشیدن	۴۸/۱۶
تحرک نمودن	۵/۹	پیش و پسی بستن	۱۲/۳۴
تحت بر	۱۱/۲۲ (حاشیه)	پیش وجود	۱/۳
تحت ثریا زدن	۵/۲۱	پیک	۷/۳۱
تحت نشان	۴/۲۱	پیکار	۴۶/۱۵
تحت نشینان خاک	۱/۱۰	پیکان زدن	۳۲/۱۱
تحته اول	۴/۱	پیکر	۴۳/۱۴
تحته مینا	۲۴/۲	پیمانه	۲۰/۱۶
تحته نرد	۳۹/۱	پیه	۳۳/۴۱
تخم کرم	۴۸/۱۸	پیه در	۳۳/۴۱
تدبیر	۴۹/۳۱	تاب از آینه رسیدن	۱۰/۷
ترازو	۴۵/۳۸ - ۵/۱۷ - ۵۱/۴ - ۲۰/۱۶	تابستان برگ	۳۵/۹
ترازوی عشق	۴۳/۲۶	تاجستان و تختگیر آمدن	۱۱/۱۹
ترازوی نیاز	۴۴/۴۳	تاج سر	۳۲/۱۸
تربودن	۵۲/۱۱	تاختن	۵۵/۲۸
ترتیب	۱۵/۴۴	تازگان	۲۹/۷
ترتیب ولايت کردن	۲۶/۱۸	تازه ترنج	۴/۴
ترشدن	۵۲/۱۲	تازه ترین سنبل	۶/۳
ترک ادب	۱/۴۵	تازه دیرینه	۳۵/۳۱
ترکتاز	۴۴/۱۶ - ۲۷/۹	تازه شدن آب	۲۵/۱۰
ترک سمن	۱۶/۴۱ - ۱۶/۳۹	تازه کردن	۱/۳۳

تگ راه	۱۵/۵۳	ترکش خیری	۱۶/۴۷
تگ فکرت	۱۴/۵۲	ترک قصب پوش	۱۸/۵۹
تلخ جوان	۱۵/۷۱	ترک هوا	۳۱/۳۶
تماشا	۲۲/۲۳	ترجم	۴/۵
تماشا کردن	۷/۵	تروخشک	۲۴/۱۳
تماشای عشق	۹/۳۶	تسبیح	۰۵/۱۶ - ۲/۳۹
تمامی	۵/۶۷	تسبیح آب	۱۶/۴۵
تمامی طلبیدن	۴۴/۴۰	تشنه خوار	۳۹/۱۹
تن	۵۴/۴۰	تشنه کشی کردن	۱۸/۸۳
تن آب	۱/۳۵	تصرف کردن در...	۸/۲۴ - ۲۸/۱۰
تن به درشتی سپردن	۲۹/۲۴	تعبیه	۳۷/۲۲ - ۵۷/۲
تن بی خون	۵۱/۱۹	تعرفگری کردن	۳۳/۲۱
تن تنها	۴۱/۸	تعظیم جلال	۳/۱۰
تندرو چرخ	۱۴/۴۶	تغییر پذیرفتن	۲/۴
تن زدن	۲۷/۴۵	تف	۵۵/۸
تنک دل	۵۳/۲۶	تف آفتاب	۱۸/۴۲
تنک رشن	۳۸/۱۳	تف دوزخ	۳۷/۴۳
تنکی	۵۳/۲۷	تفرقه کردن	۴۱/۱۰
تنگ	۵۰/۳	تک	۳۰/۱۱
تنگ آمدن	۳۵/۲۸	تک ابلق	۴/۲۴
تنگ تنگ	۴۰/۴	تک از ماه بردن	۱۴/۵۰
تنگ در یکدیگر آمدن	۲۲/۴	تک اندیشه به گرمی رسیدن	۱۴/۴۶
تنگنای	۳۵/۲۸	تک دین	۳۲/۸
تنگی قافیه	۲۲/۴	تک راه	۱۵/۵۳
تن هستی	۵/۳۹	تک فکرت	۱۴/۳۲
تنه عرش	۵/۴۰	تگ	۳۰/۱۱
تنه عنکبوت	۳۱/۱۹	تگ ابلق	۴/۲۴
تواناتری	۱۰/۱۸	تگ از ماه بردن	۱۴/۵۰
توبره	۳۳/۲۶	تگ اندیشه به گرمی رسیدن	۱۴/۴۶
توبه فرب	۱۷/۹	تگ دین	۳۲/۸

جام سحر	۱/۳۰	توتیا ۴۹/۲۷ - ۴۷/۱۸
جام گیرشدن	۴۵/۴۳	تونسی طبع ۳۱/۳۱
جامه به اندازه بالا بودن	۱۵/۱۵	توشه ۲۶/۲۸
جامه به اندازه تن دوختن	۱۹/۲۴	توشه ره ۲۱/۲۲
جامه شوی	۱۳/۴۵	توشه فردا ۳۵/۵
جامه مس	۲۱/۲۹	تویی بر تافتان ۴۲/۲
جان تراشیده به منقار گل	۱۲/۱۴	تویی و منی ۵۳/۱۳
جان دارو	۶/۵۰	تهمتی خانه بودن عیسی ۲۰/۹
جانداروی پژمردگی	۴۵/۴۷	تهی پای ۱/۴۳
جان زمین	۵۴/۱۶	تهی خیز بودن ۴/۴۹
جان شکستن	۱۴/۲۱	تهی دست ۱۴/۲۱
جان صبا	۳۸/۱	تهی ساز کردن ۲۳/۵۶
جان کنان	۱۴/۶	تیرافکنند ۱۹/۱۵
جان کندن	۱۹/۱۹ - ۷۴/۱۸	تیر خار ۴۷/۱۶
جان گرفتن	۹/۴۹	تیر زدن ۲۸/۲۶
جای	۱۷/۴۳	تیر سحرگاه ۲۰/۲۵
جای بدل کردن	۱۹/۵۶	تیر شکر زخم ۱۹/۵
جای کردن	۲۷/۱۶	تیرگی در دماغ آوردن ۴/۳۸
جبایتستان	۱۶/۴	تیز تگ ۵۹/۱۹
جبروت	۱۴/۱ - ۱۴/۱	تیز تگی کردن ۱۲/۳۰
جبهه	۳۴/۲۷	تیز روان ۱۳/۴۰ حاشیه
جهت گردون	۲۳/۲	تیغ ترازو ۴۲/۴۵
جهة خورشید و ماه	۲۸/۱	تیغ درانداختن ۴/۱۱
جهه	۲۳/۲	تیغ زیانی کردن ۲۴/۵۴
جراحت	۱۷/۴۷ - ۲۵/۵۷	تیغ زنان ۳/۲۸
جرس	۴۵/۵ - ۲۶/۱۰	تیغ ستم ۲۰/۲۵
جرس زدن	۲/۱۲	ثابت راه ۴۸/۵۱ حاشیه
جرس نفس	۳۸/۳۱	ثريا ۱۵/۳۸
جرعه ریختن در	۳۰/۱	جا ۳۶/۱۲ - ۱/۳۴
جرم کردن	۲۱/۴۹	

جوزا ۵/۱۵	جستن ۱/۴۴ - ۵۷/۲۸
جوز شکستن ۴۹/۳۷	جستن کلاه ۹/۱۶
جو سنگی ۱۹/۶۷ - ۲۱/۲۱	جعد شب ۱/۲۶
جو گندم نمای ۲۷/۴۲	جغد ۳۱/۱۱
جولان زدن ۳۲/۱۱	جگر ۵۱/۲۰
جوهر ۳۳/۸	جگرالود ۲۳/۳۳
جوهر لعل ۴۹/۲۵	جگر به خون بودن ۳۷/۱۶
جوهریان ۲/۱۸	جگر به دندان گرفتن ۳۰/۸
جوی ۲۷/۲۹	جگر پخته ۵۷/۲۷
جهان‌بینی ۴۴/۳۸	جگر تافتن ۵۶/۷ - ۱۹/۲۴
جهان داشتن ۳۱/۲۰	جگرخواره ۱۷/۱۶
جهان قدم ۱/۴	جگرخواری ۳۰/۱۸
جهان، گومباش ۴۰/۲۰	جگرسوز ۴۲/۲۶
جهانگیری ۲۷/۳	جگرگبه خوردن ۳۰/۶
جهت بی‌جهتی ۵/۵۶	جگرگرم بودن ۳۲/۶
جیب ۵۸/۵	جگرگل ۱/۳۹
جیفه ۳۸/۶	جگر لعل جگرسان ۱/۳۲
چارحد ۵/۳	جل ۳۳/۲۶
چار علم ۷/۱۷	جلاب تباشير ۷/۱۴
چارمیخ شدن ۱۱/۲۵	جلوت اول ۱۳/۲ حاشیه
چاره بیچارگان ۳/۱۵	جمال نمودن ۱۳/۱۳
چاره ساختن ۳/۶ - ۵۷/۹	جنایت‌ستان ۴/۱۶
چاشت ۳۷/۲	جنایت نهادن ۴۶/۸
چشته دل به زبان دادن ۲/۳۲	جنیش اول ۱۳/۱
چخیدن ۵۶/۱۸	جنیبدن ۵۹/۱۴
چراغ ۱۲/۱۶	جنیبت کش ۱۵/۱۷ - ۳/۲
چراغ سحرافروز ۱۶/۱۱ حاشیه	جو ۴۵/۳۹
چراغ فلکی ۳۷/۴۴	جوان رنگی ۴۳/۱
چراغ نداشتن ۱۵/۱۳	جودانه ۱۹/۲۷
چراغ و بلبل ۱۵/۱۳	جورپذیران ۵۳/۵

چشم خورشید ۱۸/۹۰ - ۴/۲۱	چرب ترازو ۴۲/۲۹
چشم خون ۵۴/۴۳	چرب خورش ۳۰/۱۵
چشم رای ۱۰/۱۱	چرب زیان گشتن ۱۰/۰۰
چشم سیما بریز ۱۰/۲۳	چرخ ۲۵/۱۱
چشم گوگرد ۵۵/۸	چرخ بربن ۳۷/۸
چشم هنرین ۵۷/۲۸	چرخ زدن ۴۹/۳۵
چنار ۴۸/۱۱	چرخ زنان ۳۷/۱۱
چنبر ۵۸/۱۴ - ۵۵/۳۰	چرخ ساختن ۴۹/۳۵
چنبر دلو ۷/۳۰	چرخ کبود ۳۳/۳۹
چنگل دراج ۱۶/۶۰	چرخ مقوس ۷/۳۰
چو چراغ از گل خود برخوردن ۴۳/۱۰	چرخ منقط ۴۱/۱۵
چوگان نمای ۱۵/۵۷	چرخ میان بستن ۳۷/۸
چون شیره جوشیدن ۵۱/۴۷	چرک غرض ۴۵/۳۴
چهره دینارگون ۵۴/۲۲	چست ۱۰/۸
چهره نهان کردن ۳۶/۱۶	چست کردن ۱۴/۱۸
چهل روز جسم را به زندان کردن ۳۱/۲۶	چشم از سحر بستن ۴۷/۳۲
چهل سال ۱۵/۳۰	چشم ادب بر سر راه داشتن ۳۴/۲
چهل سالگی ۱۵/۳۱	چشم ادب زیر نقاب بودن ۳۶/۶ حاشیه
چیز (به چیزی کردن) ۳۰/۴۷	چشم جهان ۱۳/۴
حارسی اژدرها ۲۹/۳۵	چشم چراغ ۱۸/۶۲
حادثه چرخ ۳۷/۹	چشم چراغ سحر ۱۶/۱۰
حادثه حال ۵۰/۳	چشم خیالات ۴۵/۱۸ حاشیه
حاصل معلوم ۴۱/۱۰	چشم داشتن ۳۱/۱۴
حالی ۴۳/۸	چشم غریبان ۷/۱۸ حاشیه
حبش ۲۷/۹	چشم فلک ۳۳/۱۱
جبه ۴۵/۳۹	چشمۀ آسوده ۱۰/۲۳
حجاج فن ۴۶/۱	چشمۀ تدبیر شناسندگان ۱/۱۲
حجره نه در ۱۹/۴۷	چشمۀ تیغ ۱۱/۵
حجلة خرگاهی ۵۹/۷	چشمۀ حبوان ۴۵/۲۸ - ۳۹/۲۰
حجلة گلهای ۱۶/۳۱	چشمۀ خضر از لب خضر اگشادن ۱/۲۹

حلقه زنجیر فلک	۳۷/۴	حرص ریاخواره	۵۱/۷
حلقه‌زن خانه بدوش	۳/۲	حرف زیان را به قلم باز دادن	۲/۱۷
حلقه صفت	۱۴/۲۰ - ۳۳/۱۷	حرف سرافکنده	۴۵/۲۰
حلقه کش	۴/۸	حرف نخستین از سخن درگرفتن	۱۳/۱
حلقه نهادن	۲۳/۱۹	حرکات و سکون	۲/۲۵
حله	۵۹/۱۷	حزم	۴/۱۵
حله‌گر خاک	۱/۷	حزم دل	۲۹/۱۹
حلی بند آب	۱/۷	حزم دین	۳۱/۳۹
حلیه	۱۹/۱۶	حزم کابنات	۵/۳
حمایت (به حمایت گریختن)	۳۰/۳۹ - ۱۸/۳۹	حزم کبریا	۲۹/۱۷
حمل	۵/۲۱	حریفی	۴۱/۸
حمل ریاضت به تماشا کردن	۵۷/۲۱	حفظ تو	۴۷/۳۷
حنوط	۴۶/۲۱	حق (الحق مر)	۴۶/۲۵
حوت	۵/۲۰	حقه	۵۷/۴۲
حور	۱/۲۰	حقه این خاک	۴۸/۱۵
حوضه چشم	۱۸/۷۹	حقه دینار	۴۴/۱۳
حیض گل	۱/۳۷	حقه پیروزه زنگ	۱۴/۲۳
حیله	۱۹/۱۶	حقه مه برگل زدن	۲/۲۰
حیله‌ساز	۳۰/۲۵	حقیقت	۳۱/۴۱
خاتم	۴/۷	حکم	۴۷/۴۰
خاتم دوران	۱۱/۱۳	حکمت	۳۵/۲۳
خاتم کار	۳۰/۳۰	حلقه	۱۸/۲۶ - ۱۸/۲۷
خار	۴۹/۲۷	حلقه انگشتی	۲۸/۱۴
خار از گل دور بودن	۱/۲۲	حلقه به گوشان	۱/۴۱
خارخیز	۳۹/۳۲	حلقه تسلیم	۴/۸
خارکشان دامن گل	۱۶/۲۷	حلقه وحی	۴/۲
خار نهادن	۶/۲۰	حلقه دادن	۱۴/۲۲
خاریدن	۳۱/۵	حلقه در زدن	۴۷/۶
خاری زدن	۲۷/۴۵	حلقه زانو قرار	۱۴/۲۲ - ۳۳/۱۹
خازن	۳۴/۱	حلقه زنان	۵/۳۳

انگیخته	۴۰/۴	افکنده	۱۹/۳۹
اوج گرایی کردن	۴۵/۲۲	افلاک شناسان	۲/۲۷
اول بیت	۹/۳	اقرار خدایی دادن به	۲/۲۹
اول نفس	۵۲/۶	اقطاع	۸/۱۰
اهل شدن	۲۹/۱۷	اقلیم دادن	۴/۲
اهل وفا	۲۹/۳۱	اکدش جسمانی و روحانی	۱۵/۴۶
ای سبک	۳۳/۴۹	الف آدم و میم مسیح	۴/۱۰
اینت	۲۱/۱۶	الف کوفی	۴۴/۲۹
این سری	۱۲/۴۰	الماس سخن	۱۲/۲۶
بابل	۱۴/۶۳ - ۳۳/۱۷	الماس گداختن	۵۹/۳
بابلی غمزه	۱۸/۳۲	امی گویا	۴/۱۰
باختن مایه	۴۳/۷	امینان خاک	۵۲/۲
بادام تنگ	۱۸/۳۱	انا الحق زدن	۲/۷
باد پاک	۵۲/۲	انبازی	۳۹/۸
باد دمیدن	۹/۱۸	انجیر فام	۵۷/۲۷
بادزن	۱۴/۵۳	انداختن	۲۴/۴ - ۲۱/۲۲
باد سلیمان	۷/۱۳	اندازه	۴/۱۴
بادسنج	۲۰/۱۴	اندوختن	۴۶/۴
باد شمال	۱۴/۵۹	اندیشاک	۳۵/۱۷ - ۱۵/۶
باد صبا	۲/۳۵	اندیشه کردن	۴۹/۹ - ۴۷/۲۲
بادگرد	۲۷/۳۹	اندیشه کردن از	۱۱/۹
باد مسیح	۱۶/۱۹	اندیشه گبری کردن	۵۱/۱۴
باد مسیحا	۱۵/۷	انصف	۴۷/۱۶ - ۲۱/۴۰
باد نفاق	۸/۷	انعام	۳/۱۳
باد یمانی	۱۶/۶۳	انفاس گون	۱۵/۹
بادیه	۵۲/۲	انکار کردن دل	۵۳/۲۰
بادیه پیمای	۳۰/۱	انگشت سای شدن حرف	۹/۳۳
بادیه دیوسار	۳۹/۱۹	انگور از نوی توتیا بودن	۴۷/۱۸
بادیه دیولاخ	۳۹/۲۴	انگور خام	۵۷/۲۷
بار در آب افکنندن	۵۱/۱۵	انگیختن	۲۲/۲۵ - ۲۵/۱۳

باز کشیدن	۸/۸	بار طبیعت کشیدن	۵۲/۱۱
بازگشادن از	۴۴/۱۱	بار کسی شدن	۴۳/۱۷
بازگشادن کمر	۳۷/۶	بارکش زهد شدن	۵۲/۱۱
بازگشتن	۴۶/۲۲	بارکشی	۵۲/۱۰ - ۲۸/۱۳
بازماندن	۵/۳۶	بارگران برگرفتن	۲/۹
بازوی کوه	۴۷/۱۴	بارگشادن	۳۹/۳
بازهشتن	۲۰/۲۲	بارگی	۴۳/۱۷
باز هم آوردن	۳۵/۴۵	بارگی عقب خوشہ رفتن	۹/۱۲
بازی	۴۷/۱ - ۱۵/۱۱ - ۲۱/۳۶	باری	۴۳/۴
بازیافتن پر	۴۲/۱۵	بازآمدن	۳۵/۳۵
باغ روح	۵۷/۳۸	باز آوردن	۴۴/۶
باغ سخا	۱/۳۳	بازارچه	۳۸/۱
با قلم از پوست برون خوانتر	۹/۳۲	بازار داشتن	۳۳/۵۳
بالا	۴۵/۱۹	باز بخشیدن	۳۹/۸
بالای زمین	۳۳/۲۹	بازپذیرنده	۵۶/۶
بال سرافیل	۱۴/۵۳	بازپس شدن	۲۹/۶
بال شکستن	۵/۳۲	بازپسین لقمه	۱۴/۳۶
بالغ شدن	۱۵/۳۰	بازجای شدن	۴۱/۱۴
بانگ برابلک زدن	۲/۷	باز خواستن	۴۴/۳۴
بانگ زدن	۱۵/۳۶	باز دادن	۳۱/۱۶
بتر	۴۷/۱۴	بازدادن سررشه به کسی	۱۴/۵۴
بحر	۱۲/۵ - ۵/۱۳ - ۱۲/۳۸ - ۴۳/۶	بازداشت	۱۶/۶
بحران باد	۱/۳۲	باز را طعمه گنجشک دادن	۴۵/۱۱
بحرانيان	۳۷/۳۲	باز رهاندن از	۲۱/۳۷
بحر شکوهی کردن	۵۵/۵۲	بازرهيدن	۴۱/۲۹
بخت آزمودن	۴۹/۳۷	بازستاندن	۴۳/۷
بختور	۴۹/۳۷ - ۱۱/۲۲	بازکوبترنماي	۵/۲۹
بخته کردن ^۱	۱۴/۵	باز کردن	۲/۲۸

۱. بخته، تخته، پخته کردن.

بردر عذر آمدن	۳۶/۱۱	بخش نظامی	۳۸/۱۸
بردیمانی	۸/۱۵	بداختر شدن	۳۶/۵
برزدن	۲۲/۱۳	بدان اتفاق	۵/۲۸
برسر خار بودن	۴۲/۴	بدان مایه	۳۲/۷
بر سر زانو نشستن	۵۹/۱۶	بدر	۴۷/۲۸
بر سر کار آمدن	۴۵/۴	بدره دینار	۴۴/۵
بر سر کار بودن	۳۱/۱۰	بدرقه راه	۴۱/۱۰
بر سر کاری نماندن	۳۵/۲۹	بدل	۲/۳۱
بر سر یک رشته قرار نداشتن	۳۵/۳۰	براًتش رسیدن	۴۹/۳۹
برشدن	۳۷/۳۰	برابر شدن	۱۸/۶۱
برشکستن ریاط	۴۷/۳۸	برات	۲۴/۳۲
برق	۵۱/۳۳	براًمدن غبار	۳۰/۲۶
برق روان	۵۴/۳۸	برافروختن نظر	۲۴/۱۹
برق شدن پویه	۵/۲۸	برآن دل	۳۰/۶
برقوار	۵۱/۳۷	براًوردن	۳۰/۳۳ - ۱/۸
برکار بودن	۲۹/۵	برانداختن	۵۵/۱۰ - ۲۶/۳۴
برکارتین	۴/۱۲	برانگیختن	۱۲/۴
برکار شدن	۱۸/۳۶	برانگیخته	۲۱/۱۵
برکشیدن	۴۶/۲۱ - ۵۴/۲	برپستن	۲۹/۹
برگ ترنج	۱۶/۵۲	برپا بودن علم	۳۵/۲
برگ چهل روزه	۹/۳۶	برپایه بالا رسیدن	۴۷/۲۹
برگذشتن	۱۷/۲۱ - ۵۰/۱۳	برپیدن	۳۷/۳۵
برگرفتن	۴۶/۱۰ - ۴۴/۷ - ۴۸/۷	برتافتن	۴۲/۲۱
برگرفتن به کسی	۴۷/۲۲	برتراییدن	۲/۲۲
برگشادن	۳۷/۹	برج	۲/۲۲
برناوش	۴۳/۲	برج کهن را کندن	۴۸/۵
برنشستن	۳۶/۱۷	برخاستن شمع	۴۴/۴۰
برنگریستن	۴۵/۶	برخطر	۲۱/۱۵
برون آمدن از	۲۹/۲	برخلاف	۴۸/۱۴
برون از شما	۳۷/۱۶	برد	۴۲/۱۹
برون کشیدن از	۲/۲۵	برداشت	۳۷/۲

بلبل گنج ۳۱/۱۱	بره ۵۹/۸
بلغی کردن ۱۷/۱۹	بری ۲۹/۳۶ - ۳۲/۳
بلغم افسردگی ۳۷/۴۵	بری بودن ۳۳/۲
بلند شدن ۳۲/۱۳	بریشم خور ۴۳/۹
بلندی گرفتن ۲۶/۲۱	بریشم گر ۴۳/۹
بند داشتن ۵۳/۲۵	بزغاله ۵/۱۹
بند فلک ۵۰/۱۲	بساط کشیدن ۱۷/۱۹
بندگی رایگان ۵۷/۲۲	بستگان ۱/۴۷
بند و جود ۱/۲۳	بستگی کردن ۴۴/۱۰
بنده ۳۱/۳۸	بستن ۹/۳ - ۱/۳۱ - ۱۹/۵۴ - ۴۷/۳۲ - ۲۹/۹
بنفسه ۵۴/۳۰	بستن بر چیزی ۱۸/۹۷
بنه ۲۹/۱۴	بستن جمله ۲۳/۵
بنه بی نور کردن ۲/۱۸	بستن خود بر کسی ۱۲/۲۱
بوالعجمی ساختن ۴۱/۳۱	بسته ۴۸/۱۱
بو قلمونی کردن ۵۹/۲	بسته آفات شدن ۳۶/۱
بوکه ۱۸/۷۲	بسته فتراک ۶/۲
بو گرفتن ۱۳۰/۲	بسم الله الرحمن الرحيم ۱/۱
بوی ۱۱/۴۰ - ۱۱/۳۰ - ۷/۲۳	بسودن ۳۷/۴
بوی آوردن ۸/۲	بسی ۱۸/۸۵ - ۳۳/۱۲
بهار آوردن ۴/۵	بسیج ۱۲/۳۱
به آهستگی ۵۹/۹	بسیج ۲۷/۳۴
به باد دادن ۲۱/۴۲	بشیر ۴/۹ - ۲۷/۳۱
به بازی بستن ۳۱/۲۳	بضاعت ۵۲/۲
به بازی دادن ۴۹/۳۴	بکر معانی ۵۹/۱۵
به بازی شده ۳۵/۱۱	بلبل عرش ۱۴/۶

۱. ظ: پوگرفتن.

به حساب ایستادن ۱۲/۲۴	۳۷/۱۱ به بالا شدن
به حمایت ۱۸/۳۹	۴۴/۲۲ به پا ایستادن
به حمایت گریختن ۳۱/۳۹	۱۵/۱۸ به تابوت بخشیدن
به خاک افتادن ۴۹/۳۲	۴۴/۲۲ به تاراج دادن
به خوان نشستن ۱۲/۱۹	۱/۵۰ به تایید کسی بودن
به دار کشیدن ۴۶/۱۸	۵/۹ به تبرک ریودن
به داغ بودن ۱۵/۲۷	۴۰/۱۲ به تحلیل
به داغی رسیدن ۱۸/۱۰۱	۵/۳۳ به تحریر
به دان تر ۵۷/۱۱	۴۵/۳۸ به ترازو گماردن
به در آوردن ۳۹/۱۶	۱۵/۴۴ به ترتیب ادب
به در افتادن ۴۱/۱۳	۵۵/۱۶ به تسبیح کوشیدن
به در افتاده ۳۸/۲	۴۹/۲۳ به تکلف
به در افشارندن ۴۳/۲۲	۶/۶۷ به تمامی رساندن
به در افکنندن ۳۷/۵۰	۴/۲۴ به تمامی رسیدن
به در بردن ۲۳/۲۴	۴۹/۴۵ به تنگ آوردن
به در دل رسیدن ۵۱/۱۳	۱۲/۳۶ به جا ماندن ریگ
به دست آوردن ۳۱/۲۷	۵۷/۲۰ به جان آوردن
به دستوری بردن ۵۶/۱۱	۳۵/۱۷ به جان ریزه اندیشناک
به دعا خواستن ۵/۶۲	۵۵/۲۶ به جان سپردن
به دندان تر ۵۷/۱۱	۵۲/۹ به جای آمدن کوه
به دندان گرفتن ۳۰/۲۷	۴۶/۹ به جای آوردن
به دو بشکافتن ۱۹/۲۴	۴۹/۲۲ به جای کسی بد کردن
به دود رها کردن ۳۹/۱۵	۳۳/۲۷ به جوی
به روز آوردن ۴۲/۲۷	۱۸/۱۰۱ - ۲۴/۱ به چراغی رسیدن
به زیونی در بودن ۱۹/۵۶	۳۵/۴۳ به چنگ آمدن
به سخاروشن شدن ۴۳/۲۳	۳/۱۱ به چه دل

به سر آمدن ۳۳/۳	۱۶/۸
به سر انداختن ۵/۴۹	۵/۴۹
به سر رفتن ۲۷/۱۶	۲۷/۱۹
به سمن کردن ۴۹/۲۹	۱/۳۱
به سیراب ۲۴/۱۰	۱/۳۱ - ۲/۱۹
به شب عنبرین ۵/۱۴	۲/۱۹
به شرابی شدن ۵۱/۲۰	۱/۱۴
به شکر کشتن ۴۱/۳۵	۲۲/۵
به فال آمدن ۱۲/۹	۱۵/۸
به قدر مایه ۳۱/۱۴	۳۰/۱۰
به کار آمدن ۲۲/۱۹ - ۳۰/۴	۲۷/۴۰
به کار کسی بودن ۳۱/۱۵	۲۶/۲۸
به کم و کاستی افتادن ۴۶/۳۷	۲۶/۲۳
به کنار ۳۳/۱۸	۱۸/۶۵
به کواكب ستردن ۱/۳۸	۳۵/۱۹
به کوی کسی در بودن ۹/۳۰	۱۹/۳۱
به گرد کسی گشتن ۳۲/۷	۵۶/۸
به گرمی رسیدن ۱۴/۴۶	۵/۱۷
به مردم کردن ۳۹/۲۸	۱۶/۲۲
به معنی رسیدن ۳۸/۷	۲۶/۲۳
به نرمی رسیدن ۱۴/۴۶	۳/۶
به واجب ۴۱/۲۱	۱۱/۳۳
به وام ستدن ۴۲/۲۴	۴۷/۲۵
به وثوق ۵۴/۳	۵۶/۱۱
به هرام گور ۳۷/۳۰	۱۵/۱۰
به روز آوردن ۴۲/۲۷	۳۲/۱۰

پای از دست درآمدن	۵۰/۳	بیستون کردن قبه	۲/۵
پای بست	۲۶/۱۷ - ۴/۲۳	بی سرو پای آمدن	۳/۱۴
پای بست کردن	۵۹/۱۳	بی سرو پایی کردن	۴۵/۲۲
پای به بازی کشیدن	۴۵/۲۳	بی سخن از مغز درون دان تر	۹/۳۲
پای به پای سپردن	۳۹/۲۷		
پای به خون در زدن	۵۱/۱۸	بیش بقا	۱/۳
پای تو	۲۱/۱	بیش ستانی	۴۵/۴۱
پای خرابات	۴۵/۱۸	بیش و کم	۳۱/۱۴
پای درآوردن	۵۵/۴۷	بیشی	۳۵/۱۲
پای در راه نهادن	۴۷/۶	بیضه هفت آسمان	۱۴/۲۲
پای زدن بر	۹/۳۳	بیغوله	۲۵/۱
پای ز سر ساختن	۱۵/۵۷	بیکبارگی	۵۱/۲۲
پای سخن	۱/۴۲	بیک چشم زد	۵۸/۵
پای سرشدن	۳۰/۳۲	بیگانگی	۲۵/۱
پای فروکشیدن	۲۷/۶	بی گرهی	۵۹/۲۱
پای گشایی	۱۰/۲	بیم افکندن	۳۷/۳
پایگه عشق	۲۹/۸	بیمگه	۳۹/۳۳
پایندگان	۱/۳	بینش	۳۵/۱۱
پایندگی	۴۰/۱۴	بینش توفیق	۴۰/۱۷
پای نهادن	۵۰/۱۲	بی نمکان	۴۵/۱۵
پای و سر بهم آوردن	۱۴/۱۷		
پایه بی همسری	۱۲/۲۷	پاره	۱۵/۱۷
پایه تخت	۱/۴۷	پارینه	۵۷/۶
پایه ترس	۴۱/۲۷	پاس داشتن	۲۵/۵۰ - ۲۶/۳۲
پایه جان	۳۱/۲۸	پاس شب	۳۰/۵
پایی کردن	۱۱/۲۳	پاک باز	۴۴/۴۴
پخته تدبیرها	۱/۱۱	پاک گردیدن از	۴۴/۴۴
پدر طبع	۱۴/۲۳	پالانگر	۱۹/۴۹
پذیرفتن	۳/۸	بانصد و هفتاد	۸/۱۷
پر	۲۹/۱۲		

پرآوازه بودن حقه	۵۷/۴۲
پرافکنده	۱۶/۲۹
پرانداختن از سحر سحری	۲۱/۳۸ - ۵/۳۱
پرانداخته	۱۸/۱۷
پراندیشه خفتن	۴۸/۴
پرآوازه گشتن	۳۳/۱۹
پربودن	۵۷/۲۹ - ۵۷/۳۰
پرداختن	۱۸/۲۲ - ۱۹/۰۰ - ۵۹/۵
پرداختن به آینه	۱۰/۶
پرداخته	۲۴/۴ - ۱۶/۵۸
پرداخته شدن خانه	۱۵/۸
پردگی	۱/۶ - ۴/۱۵
پردگیان	۳۱/۲۰
پردگی خاص	۱۷/۲۷
پردگی زهره	۱۸/۱۸
پرده	۳۱/۲۲ - ۳۱/۱۲ - ۳۱/۲۲ - ۱۸/۲۰ - ۸/۵۳
پرده گشای فلک پرده دار	۲۹/۱ - ۲۴/۶
پرده اسرار	۳۱/۲۵
پرده ای از راه قدیمی آوردن	۲/۲۴
پرده برانداختن	۸/۲۵ - ۱۳/۲ - ۱۵/۶۳
پرده برانداز	۲/۱۴
پرده بربستن	۳۱/۲۳
پرده بیرونی	۱۵/۲۵
پرده پیغمبری	۱۴/۸
پرده ترکیب	۱۵/۶۳
پرده چابک رقیب	۴۷/۱
پرده خلقت زمیان برگرفتن	۵/۴۲
پرده خلوت	۱۳/۲
پرده دار	۱/۶ - ۵۳/۱۷ - ۳۱/۱۷
پرده درانداختن	۵/۴۸
پرده دری	۳۱/۱۷ - ۵۲/۱۰
پرده دریدن	۳۱/۱۶
پرده دوختن از سحر سحری	۱۲/۵
پرده زنبور	۳۱/۱۸
پرده زنبوری	۳۱/۱۸
پرده زنگار خورد	۱۸/۹۹
پرده زنگارگون	۲۹/۳
پرده زنگی نورد	۱۸/۹۹
پرده ساز	۲۹/۲
پرده سوز	۱۸/۶۸
پرده سوسن	۲/۳۵
پرده شناسان کار	۱/۶
پرده طنازی	۵۵/۳۹
پرده عیسی گرای	۲۱/۳۹
پرده گرد	۳۰/۲۶
پرده گشادن	۲۴/۶
پرده گشای فلک پرده دار	۱/۶
پرده نشینان	۵/۳۴
پرده نشین کردن	۱/۳۵
پرده نه میخی	۲۱/۳۶
پرریختن	۱۵/۸۰
پرستش خاک	۳۷/۱۴
پرشکستن	۲/۲۱
پر عشق	۳۵/۲۶
پرکنده گردیدن	۲۹/۲۷
پرکین	۳۲/۸
پرکارترین؟	۴/۱۲
پرگار تنگ	۳۷/۳۵
پرگار کن	۴/۱۲
پرگشتن	۵۷/۴۳

خامکن پخته تدبیرها	۱/۱۱	خازن کوه	۵۳/۹
خاموش سار	۵۸/۲	خاستن (پرخاستن)	۴۴/۴۰
خانه آفت‌پذیر	۸/۲۰	خاص ترین سرای	۱۵/۶۴
خانه اصلی	۳۶/۴	خاص کردن	۸/۱۰
خانه بر	۷/۲ - ۲۱/۲۷	خاص کن ملک جهان	۱۰/۱۹
خانه داد و ستد	۴۳/۸	خاصگی	۵۴/۱
خانه زنبور	۳۵/۶	خاص نوال	۱/۴۷
خانه زندانیان	۳۷/۳۲	حاطر آباد کردن	۲/۳۸
خانه سودا	۱۵/۸	حاطر انجم فروز	۱۴/۶۳
خانه سیلاپ‌ریز	۴۱/۲۰	خاک بر چیزی کردن	۴۳/۲۷
خانه غول	۸/۹	خاک تب آرنده	۱۵/۱۸
خانه‌فروشانه	۴۲/۷	خاک تهی	۳۷/۳۳
خانه فروشی زدن	۳۹/۱۵	خاک خم	۲۷/۳۹
خبردار کردن	۵۰/۹	خاک خوردن مار	۳۷/۱۵
ختم سپیدی و سیاهی شدن	۲۹/۱۶	خاک در چشم کشیدن	۹/۴۰
ختم سخن	۱/۲	خاک زمین	۳۳/۲۴
ختم شدن خطبه	۹/۲۲	خاک زمین‌زاده	۵۵/۹
ختم کردن بر	۱/۲	خاک سراسیمه	۳۳/۱۳
ختم نبوت سپردن به	۴/۶	خاک سرکوی کسی شدن	۲/۳۷
خجل بودن	۳/۱۳	خاک شدن	۵۷/۱۳
خجل روی	۳۷/۳۷	خاک‌شناسی	۳۵/۲۱
خجلی	۲۱/۲۹	خاک فشاندن	۴۲/۲۲
خدایی بودن کاری	۴۹/۱۰	خاک مطبق	۴۲/۲۲
خدمت آوردن	۱۴/۲۴	خاک‌نشین	۷/۲۷
خدمت کردن	۳۲/۱۴	خاک نظامی	۱/۵۰
خدمتگری	۱۴/۲۴	خاکی و آبی	۴۰/۱۵
خر	۱۹/۴۹ - ۵۲/۱۱	حال	۲۵/۱۰
خراب	۵۱/۱۶	حال عصی	۱/۳۶
خرابات	۵۴/۴۱ - ۴۲/۲۳ - ۱۵/۱ - ۱۸/۸۴	حال فکندن	۱/۳۶
خرابی	۵۱/۱۷	خامکشی کردن	۱۸/۸۸

خربندگی	۲۸/۷
خر به دغل کشیدن	۴۵/۹
خردین	۵۵/۱۴
خرد شادکن	۲۱/۴۳ حاشیه
خردکین	۵۵/۱۴
خردگی	۱۹/۳۱
خردگیاخواره	۳۲/۹
خرده	۳۲/۹ - ۳۰/۲۸
خرده نگهدارشتن به ...	۵۱/۲۲
خرقه درانداختن	۵/۷
خرقه دریدن	۳۷/۱۰
خرقه شاخ شدن	۴۴/۱۴
خرقه و زnar درانداختن	۱۴/۵۸ حاشیه
خرگه	۴۲/۲۵
خرمن سوخته	۱۸/۹۰
خرمن مه	۱۸/۴۶
خرمهره به گاو درکشیدن	۱۵/۴
خروبار	۵۱/۱۲
خروش آوردن	۵۷/۴۳
خرزینه به درون کسی سپردن	۵۴/۳
خسبی	۴۵/۵
خسبیدن	۲۷/۲۳
خستن	۶/۶
خسته پیکان خویش	۴۰/۵
خسک دیده	۴۹/۲۷
خشت پسین	۹/۵
خشت زدن	۲۸/۲
خشتک زر	۷/۲۰
خشت نواز قالب دیگر زدن	۲۸/۹
خشک تر	۱۵/۴۱
خشکی سودا	۶/۷
خشن	۲۹/۲۵
خشنپوستی	۲۹/۲۶
حصل	۳۹/۲
خصمی	۵۵/۱۲
خصمی خود	۴۷/۲۷
حضر	۵۱/۴۸
حضررا	۱۶/۲۴
حضر سکندر منش چشم هرای	۱۰/۱۱
خطبه تزویج پراکندن	۵۶/۵
خطبه دولت	۴۹/۷
خطبه کردن	۱۲/۳۵ - ۸/۶
خط پیوستن اندیشه	۱۳/۷
خط نیم خیز	۴۸/۳
خط زهد	۵۲/۱۲
خط شب و روز	۴۱/۱۶
خط فرمان	۲۶/۱۹
خط فلک	۹/۲۴
خط کشیدن	۳۹/۱۷
خط کمال یافتن	۴/۳
خطه شمشیر بند	۱۲/۳۵
خطه میدان	۹/۲۴
خفتن	۴۶/۱۴
خلاف آمیز چیزی	۳۱/۳۵
خلافت سریر	۱۰/۲۰
خلعت گردن	۱۱/۳۰
خلل دهر	۴۹/۲۱
خلل رفتن	۴۴/۲۴
خلل ناک	۳۳/۲۲
خلوت ساختن	۳۹/۱۴

خواندن ۴۶/۱۳	خلوتی ۳۱/۲۵
خواهنه ۳/۲۰	خلوتی پرده اسرار ۸/۱۹
خوبیدن از ۵۱/۲۲	خم چوگان فلک ۲/۶ حاشیه
خودشکستن ۴۶/۱۷ - ۳۸/۱۱	خم حلقه ۲۱/۱۴
خودمنشی ۴۷/۲۷	خم خم کبود ۱۵/۲۱
خورد ۳۳/۵۳ - ۵۱/۲۲	خبره خاک ۳۷/۱۷
خوردن از چشم ۳/۱۱	خبره نیمه ۵۷/۴۳
خوردن خود ۲۹/۳۴	خنجر دندانه دار ۶/۱۹
خورش ۳۳/۵۰ - ۵۴/۴۵	خنجر کشیدن ۱۵/۴
خورشید پرستان ۲/۲۷	خندهای از راه فسوس ۵۸/۱۳
خورشید رخ ۷/۱۰	خنده خوش ۶/۵
خورشید زردشتی ۲۱/۳۳	خنده دنداننمای ۵۱/۳۹
خورشید سواران ۲۲/۴۰	خنده طوطی ۵۱/۳۵
خورشید شکستن ۴۲/۲۴	خندهناک ۱۶/۱۴
خوشخواب ۲۱/۳۰ - ۲۱/۹	خنک ۳۳/۱۰
خوش خوردن ۳۳/۴۵	خنگ شب آهنگ ۲۲/۴
خوش نمکان ۱۸/۲۴	خنیاگری شب ۱/۴۰
خون ۵۱/۲۰	خواب بردن ۱۱/۶
خوناب شده ۲۶/۳۶	خواب کنان ۱۶/۲۵
خون جهان ۱/۳۹	خوابگاه کردن ۳۴/۷
خون دل خاک ۱/۳۲	خوابگه ۱۶/۲۵
خونریز ۱۸/۸۱	خواجهگی ۳/۲۱
خون عسس ۱۸/۵	خواجهگی گل ۴۰/۲۴
خون کردن ۲۳/۳۵	خواجهگی نوریافتن ۳۲/۲۰
خون نهادن ۵۵/۲۲	خواجه جان ۵/۳۹
خونی ۲۶/۷	خواجه غلامی ۴۰/۲۵
خوی دورنگ ۲۷/۳۱	خواجه مساح ۴/۹
خویشتن آرا ۳۸/۱۲	خواران ۱۴/۲۸
خوی مخالف بسیج ۲۷/۳۴	خوان ۷/۶ - ۱۴/۱۱ - ۱۲/۱۷
خیره خوری ۵۱/۲۳	خوان تهی ۳۹/۹

دانه دل ۲۷/۴۲	خیره کش ۴۶/۱۲ - ۴۶/۵
دانه سوز ۲۴/۱۱	خیری و منثور ۱۶/۳۲
دانه‌فشنگ شتہ ۲۴/۵	خیل ۴/۱۹
دانه کردن ۱/۲۶ - ۲/۲۱	خیمه زدن ۱۶/۳۹ - ۵/۲۱
داوری ۵۳/۲۹	داد ۵۲/۷
دایره به انگشت دست نمودن ۸/۲۳	دادپسندی ۲۶/۲۱
دایره خط سپهر ۱۶/۲۶	داد سخن دادن ۵۹/۱۲
دایره دولت یافتن ۴/۳	داد طرب دادن ۴۴/۱۱
دایره دهربند ۱۰/۱	داشتن ۴۴/۱۲ - ۳۵/۳۲
دایره لاجورد ۴۵/۲	داشته ۶/۱۷
دای نخستین ۹/۵	DAG ۲۵/۱۸ - ۱۷/۲۵ - ۱۹/۲۰ - ۲۷/۳۲
دایه ۳۱/۳	DAG بلندان ۳۲/۱۳
دبده بندگی زدن ۱۲/۲۰	DAG کسی داشتن ۳/۶
دبه در پای پیل افکندن ۴۱/۵	DAG ماندن ۴۴/۱۵
دبیر ۵۹/۱	DAG نه ۱/۱۰
دخل و خرج ۴۷/۵	دام غم ۲/۳۸
دخمه زندانیان ۲۷/۴۰	دام کشی کردن ۵۱/۵۰
در ۲۱/۳۰	دامگاه ۴۱/۱۳
در ۲۲/۳۵	دامن افلاس گرفتن ۵۱/۹
در آتش افکندن ۲۸/۹	دامن به هفت آب شستن ۳۷/۱۹
درآمد ۱/۴۵ - ۱۸/۷۶	دامن ترشده چشم ۹/۱۸
درآمدن ۴۹/۲۰	دامن خشک ۷/۱۱
درآمیختن ۴۹/۴۴	دامن خود دور گرفتن از ۴۵/۱۰
درآمیخته ۲۱/۱۵	دامن خورشید ۳۵/۲۸
درآن باره ۲۲/۳۲	دامن دین گرفتن ۵۵/۲۴ حاشیه
در آهنگ بودن ۶/۷	دامن کشان ۷/۱۹
در آهنگ داشتن ۱۸/۵۳	دامن کشی ۵۱/۵۰
دراز آوردن منزل ۲/۳۳	داناتری ۱۰/۱۸
درافتادن ۴۹/۲۰	دانه ۴۷/۳۰
دrafکنندن بار ۳۹/۶	دانه تسبیح را دام کردن ۳۶/۳

درانداختن	۲۰/۷	۱۴/۵۸	-	۱۰/۶
درانداختن آینه دیده				۱۰/۶
درانداخته				۱۹/۱۶
درانگیختن				۱۲/۱۱
در ایمان گریختن				۵۵/۲۴
در باز کردن				۴۱/۲
در بر عالم افکندن				۱/۳۶
در بند چیزی بودن				۸/۱۶
در بند کسی بودن				۵۷/۴ - ۱۶/۴
در پرده نگاه داشتن راز				۴۴/۶
در بی				۱۸/۸۳
در پیچیدن				۵۱/۳ - ۴۴/۲۷
در تنکی کوشیدن				۵۱/۱۴
درج تنگ				۶/۱۰
درج شدن				۴۶/۲
در چیزی زدن				۲۲/۳۸
در خط بودن				۴۱/۱۵
در خم چیزی بودن				۱۸/۲۷ حاشیه
در خور تن				۳۱/۱۲
در خور زیر آهنگ بم داشتن				۹/۱۵ حاشیه
درد زده میوه				۳۸/۱۶
در دل آمدن				۴۴/۴
در دولت زدن				۴۹/۳۸
در دین زدن				۲۸/۱۸
درس ازل				۴/۲۰
در سخن				۱/۳۴
در سر آن کار کردن				۴۷/۴۰
در سمع آمدن				۵/۴
در شب افروز				۱۴/۳۴ حاشیه
در شکستن				۵۷/۸
در شکن	۶/۸			
در شمار	۳۱/۱۴			
درع پناهندۀ روشن دلان	۳۱/۴۱			
درع مرد	۴۵/۳۶			
درفشنده تر	۱۶/۵۷			
در قلم نسخ کشیدن	۵۵/۴۶			
در کسی را داشتن	۵/۳۴			
در کسی گریختن	۳/۱۷			
درکشید	۳۷/۲۰			
درمشیدن	۱۴/۳ - ۴۶/۲۱ - ۳۱/۳۰			
درکشیدن به نگاری	۱۲/۱۱			
درگذشت	۱۷/۲۱			
درگذشن	۴۴/۲۶ - ۲۲/۱۰ - ۵۰/۱۳			
درگذشن از	۳/۲۰			
درگرفتن	۴۶/۱۰ - ۲۰/۱۲ - ۲۲/۱۲ - ۱۸/۶۳			
درگرفتن راه بادیه	۴۴/۷			
درگریختن	۱۸/۳۹			
درگه پایندگان	۱۲/۲۳			
درمان	۴۳/۶			
درمان دهی	۲۲/۴۱			
در محجوبة احمد	۴/۱			
درم دامن نرگس	۴۰/۶			
درم ریز بودن	۴۹/۴			
درم ریز کردن	۱۵/۱۲			
درم قلب	۵۶/۹			
درم ماهی	۴۴/۴۲			
درم نو	۳۵/۴۴			
درمیای	۳۵/۵۱			
درنشستن	۴۲/۱۴			
درنگ داشتن	۳۰/۲۰			

دست به چیزی کردن	۴۴/۱۳	درنگر	۴۵/۶
دستبند	۱۵/۰۲	درنگریدم	۲۰/۳
دست به روی کسی کشیدن	۵۷/۲۶	درنوردیدن	۳۹/۱
دست به فتراک بودن با فلک	۱۰/۳	درنوشتن	۴۸/۸
دست به کاری زدن	۲۷/۴۵	درنوشتن	۲۲/۳۵
دست بهم برزدن	۴۵/۴۴	درنوشتن بساط	۴۷/۳۸
دست بهم سودن	۴۶/۱۱	دروداع شدن	۵/۴
دست پیش داشتن	۳/۱۹	درودن	۱۹/۴۸
دست تصرف	۴۷/۸	درون پرور	۴۸/۱۳
دست تهی بازگشتن	۱/۴۳	درون پروران	۱/۸
دست تهی دیدن	۹/۱۹	درویش	۳۰/۱۴
دست حمایل کردن	۱۴/۱۶	دره خوردن	۴۷/۳۹
دستخوش	۲۵/۳ - ۲/۱۳	در هر مقام	۴۵/۱۲
دست خوش کردن به کاری	۲۷/۴۶	درهم شدن	۹/۳۱
دست دادن	۴۹/۵	درهم شکستن	۳۷/۵
دست درآوردن	۳۹/۱۶	دریای پر	۱۰/۲۳
دست درآویختن	۱۵/۴۲	دریای جود	۳۳/۱
دسترس	۱۰/۲	دریند	۵/۲۶
دسترنج	۲۸/۱۵	دریغ خوردن	۲۷/۱۶
دست زدن	۳۱/۲۴ - ۴۹/۴۱	دریوزه	۱۰/۲۴
دست شستن از خود	۴۵/۳۰	دریوزه ما	۳۷/۴۴
دست فروبردن	۱۶/۶۵	دست	۲۶/۲۴
دست کردن	۱۲/۱۷	دست آهیختن	۱۵/۵
دستکش	۲۸/۱۵	دست از میان برآوردن	۱۵/۳۲
دستکش شدن پیش کسان	۲۷/۴۶	دست بدبار	۴۴/۳۱ - ۲۶/۲۷
دستکش جام	۲/۱۳	دست برافشاندن	۵۷/۱ - ۱۸/۶۰
دستکش عشق	۲۹/۸	دست برآوردن	۱۰/۸ - ۵۵/۴۷
دستکشی خوردن	۲۸/۱۵	دست به دست	۳۹/۲۸
دست کشیدن به کاری	۲۸/۱۴	دست به دست آمدن	۵/۳۰
دست کفچه کردن	۲۷/۳۶	دست بر چیزی مالیدن	۵۹/۱۰

دل خستگان	۲۳/۲۳	دست گرفتن	۵۹/۱
دل خورشید فروز	۴۲/۲۷	دست گزین	۲۹/۶
دلخوش رسیدن	۴۹/۳۹	دستگیر	۱۵/۴۰ - ۳/۱۷ - ۸/۲۰
دل خون شد	۳۹/۲۳	دستگه سنجیری	۵۸/۴
دل داود	۹/۱۵	دستوری	۵۹/۱۰
دل دریند بودن	۴۴/۸	دست وفا	۳۲/۱۶
دل دوختن	۲۹/۴	دستینه	۲۳/۳۷
دل زهره	۳۹/۲۲	دشنه کشی کردن	۱۸/۸۳
دل سنگ	۶/۷	دشمنی انگیز	۵۳/۱۲
دل مهرفروز	۳۰/۵	دشنه و شمشیر انداختن	۱۲/۳۴
دلو	۵/۲۰	دعا	۱۸/۲
دل آب	۵/۲۰	دعای سحر	۱۲/۳۷
دله پیسه	۳۳/۳۲	دعوى	۴۷/۳۴
دلیرافکنی	۱۱/۸	دعوى خاکی کردن	۱/۴۸
دماغ	۵۳/۲۳	دعوى شمشیر خطیبی کردن	۴۹/۶
دماغ افسردن	۳۷/۲۶	دعوى مردافکنی	۲۵/۸
دم افعی	۴۹/۴۸	دعوى هندو به سپیدی کردن	۴۷/۲۵
دم ببل	۶/۲۱	دغل	۴۹/۱۲
دم جان شمردن	۵/۳۹	دغل خاکدان	۴۹/۱۳
دم جبرئیل	۴۷/۴	دغل مطبخ	۳۳/۴۸
دم زدن	۸/۶ - ۱۶/۲۱	دفتر سوزاندن	۲/۲۷
دم سیسنبیری	۵/۱۸	دف زهره	۱۵/۱۲
دم طاوس	۴۳/۱۴	دگرسان شدن	۵۷/۱۶
دم مار	۶/۲۱	دل	۳۵/۳۶ - ۴۹/۴۰
دم نیم سوز	۱۵/۶۹	(به در دل رسیدن ۵۱/۱۳ - بر آن دل بودن ۳۰/۶)	
دمی آب	۲۷/۳۶	دل آسمان	۱۶/۵۴
دمی خوش زدن	۴۹/۸	دل از جان گرفتن	۳۰/۸
دندان بها	۶/۱۲	دل لالگی طبع	۱۵/۲۹
دندان سپید کردن	۳۸/۹	دل به چیزی بودن	۳۰/۵
دندان کنان	۶/۱۴	دل خاک	۳۵/۲۰ - ۱/۴۷

دو سه یک نانی	۱۴/۱۳	دندان گذاشتن	۶/۱۷
دو شربت خوردن	۴۲/۸	دندان گوزن انکن	۳۰/۳
دو طرف گرد سپید و سیاه	۷/۳۱	دو (به دو شکافتن)	۱۹/۲۴
دو فرشته	۵۷/۴	دوا ساختن	۱۶/۶۹
دو کلهوار سپید و سیاه	۱/۲۸	دو بهرام شاه	۱۲/۱۰
دولت	۵۹/۵ - ۴۹/۲۳ - ۲۷/۱۴ - ۳۰/۴۵	دو جو ارزیدن	۳۸/۱۷
دولت باقی	۲۱/۲۷ - ۴۸/۱۷	دوختن دهان	۳۹/۱۰
دولت به لگد زدن	۳۳/۴۳	دود	۱۵/۷۷
دولت جمشیدی	۲۷/۱۴	دودافکن	۱۶/۴۸
دولتی	۲۴/۲۴	دود شدن	۵۷/۳۳
دولتیا	۱۵/۶۸	دوده	۴۱/۲۲
دولتیان	۴۸/۱۷ - ۴۹/۳۲	دوردها	۵۹/۸
دولتیان دیار	۴۸/۲	دور	۳/۲
دو ماهی	۱۱/۳	دوران	۵۲/۱۰
دو منزل شدن	۱۵/۵۳	دورتری جستن	۵۴/۴
دو موبی	۲۷/۱۰	دور جگرتاب	۵۵/۴۵
دوناموسگاه	۱۲/۱۰	دور خلافت	۵۶/۱
دو نفس	۵۵/۳۵	دور نبودن از چیزی	۲۷/۲۶
دو نواله سخن	۱۲/۱۷	دورنگ	۲۳/۱۶
دو هنرname	۴۹/۴۷	دورنگی	۲۷/۳۰
دویی	۴۲/۲	دوزخ گوگرد	۵۵/۷
ده دادن به یکی	۲۱/۲۳	دوزخ محرومکش	۳۹/۱۹
ده دلهمازی کردن	۳۳/۲۳	دوستین	۵۰/۴
ده رانده	۲۳/۲۱	دوستی در دل نهادن	۲۶/۱۹
دهر نکوهی کردن	۴۹/۲۲	دوستی زر	۴۳/۱۴
دهشت	۵۶/۷	دو سه ۱۶ - ۸/۱ - ۱۸/۱ - ۲۹/۱۵ - ۱/۲۷ - ۴۹/۳۶	
دهن آسمان	۳۳/۲۴	دو سه جای	۹/۱۴
دهن تیغ	۴۹/۴	دو سه قندیل	۹/۱۸
دهن تهی بودن	۲۰/۲۰	دو سه ناموسگر	۵۷/۳۱
دهن در دهن	۵۳/۶	دو سه ویرانه ده	۱/۲۴

رایت اسحاقی ۱۰/۱۵	رابع آن هفت مرد ۲۵/۶
راهی ۱۸/۵۲	رابعه ۲۵/۶
راه نوروزگار ۲/۲۴	را (= از) ۲۰/۱۲
راه مجره ۳۷/۳۴	دبورای ۴۶/۹
راه گیر شدن / ۴۱/۲۲	دبو ۴۹/۵
راه قضا ۳۶/۱۰	دینه ۳۲/۸
راه قدم ۵/۴۲	دین گذار ۵۵/۳
راه عنا ۲۹/۳۱	دیگ جسد ۲/۶
راه سحر ۱۸/۷۶	دیرگه دیرپای ۱/۱۵
راهن اوقات ۳۶/۴	دیر تنگ ۳۰/۲۰
راهزنان حواس ۱۵/۲۲	دیرپای ۱/۱۵ - ۵۲/۹
راهروان عربی ۷/۳	دیرافتدن ۴۹/۱۷
راه دو عالم ۲۹/۱۸	دیده برکسی داشتن ۵/۱۰
راه در جایی کردن ۳/۱۱	دیده اغیار ۵/۵
راه جهان پیش گرفتن ۲/۹	دیدن ۳۵/۱۳
راه پیش قدم در گرفتن ۵/۴۲	دبانت ۴۴/۴
راه به نزدیکی منزل زدن ۵۵/۱۷	دیده سپردن به ۳۷/۲۶
راه به تن سپردن ۵/۳۹	دیده دوختن ۲/۲۷
راه راهب ۱۴/۵۸	دیده دل ۲۹/۲
رام کردن ۱۶/۷	دیده بینای عقل ۳/۹
راستی آوردن ۴۶/۲۴	دیده بهم زدن ۳۴/۴
راستی به جای آوردن ۴۶/۲۶	دیده بهم زدن ۳۴/۴ - ۳۹/۱۴
راست کار ۴۵/۳۸	دیده به ره داشتن ۴۱/۱۹
راست داشتن به چیزی ۳۵/۳۹	ده ویرانه ۴۴/۱۸ - ۳۹/۱۴
راست برآمدن ۴۳/۲۶	ده ویران ۹/۴
راز گشادن ۵۴/۱۵	دهن کبک ۵۱/۳۵
راز گشاینده تر از ۴۶/۳	دهن سنگ ۶/۱۲ - ۱/۳۰
راز گشانی ۵۴/۲۴	دهن دل ۵۴/۴۴
راتب ۵۵/۲۲	دهن شستن از ۶/۱۵

رسیدن	۴۷/۳۹	۴۸/۱۸ - ۴۹/۳۹	۴۷/۳۳ - ۵۶/۱ رایت عباس
رسیدن دست	۲۶/۲۴		۱۶/۱ رایض
رسیدن دم	۴۷/۴		۵/۲۲ ریع زمین
رشته بردن	۳۷/۱۰		۱/۳۶ رخ آدم
رشته جان بر جگر جستن	۳۱/۶		۴۴/۲۰ رخت به هندو سپردن
رشته جان تافتن	۱۳/۱۹		۴۱/۱۱ رخت رها کردن
رشته دلها	۴۷/۱۰		۲۴/۲ رخت نهادن
رشته ضحاک از دوش برآوردن	۱۱/۱۶		۵/۱۲ رخش بلند آخر
رصدبند	۱۰/۱۱		۳۲/۶ رخش گرم کردن
رضا	۵۱/۶		۵/۴۶ رخصت جایی داشتن
رضوان	۷/۱۳		۵۴/۱۰ رخ گشادن
رطب	۱۸/۶۵		۴۱/۱۸ رخنه
رطب تر	۷/۷		۸/۱۳ رخنه دین کردن
رطب خوردن	۷/۶		۱۴/۲۲ - ۴۱/۱۳ رخنه کردن
رطب نوش	۱/۳۴		۴۸/۹ رخنه کن ملک
رعیت‌شکن	۴۶/۱		۱۸/۰۹ رخنه‌گاه
رغبت	۱۸/۶۷		۳۰/۱۶ رست
رفتار یقین	۳۰/۳۲		۳۷/۷ - ۳۳/۲۰ رستن
رفتن طاقت عشق	۲/۸		۳۳/۱۱ رسته
رفع ملک کردن	۵۵/۵۰		۱/۴۹ رسته خاک
رق	۲۹/۲۶		۳۷/۱۲ رسته شدن
رقلص	۴۷/۲		۷/۴ رستی
رقعه به پایان بردن	۳۹/۳۱		۲۲/۳۴ رسم
رقعه به سر بردن	۵۷/۳۷		۴/۵ رسم ترنج
رقم زدن بر سکه	۱۲/۱۲		۲۱/۴۰ رسم ستم
رقم یافتن	۲۲/۳۷		۳۳/۴۶ رسن
رقیبان بار	۵۵/۳		۴۱/۳۳ رسن پیچ پیچ
رکن دل	۴۴/۲۱		۷/۳۰ رسن چاه
رکن مسلمانی	۷/۱۷		۴۰/۶ رسن گردن بنفسه
رکنی	۴۴/۲۱		۳۳/۱۶ رسوایکردن ماه

روش گرم داشتن	۱۴/۵۲	رگ خواب گرفتن	۳۴/۴
روشنی دادن	۵۱/۲۸	رنگ	۲۷/۲۹
روشنی دیده عقل	۱/۹	رنگ پذیرنده	۳۳/۵۶ - ۳۳/۵۷
روشنی روی	۱۰/۵	رنگ داشتن از	۱۳/۱۷
روشنی عقل	۲/۳۲	رنگ درونی	۱۵/۱۰
روضه	۷/۱۳	رنگ ربيع	۵/۲۲
روضة ترکیب	۱/۲۰	رنگرز	۲۹/۲۱
روضة فیروزه رنگ	۱۰/۱۰	رنگرزی	۲۷/۲۸
روضة مینو	۴۰/۹	رنگرزی پیشہ مهتاب است	۲۷/۲۷
روغن اعضا	۳۰/۱۶	رنگرزی عیسی	۲۷/۲۶
روغن چراغ	۴۴/۱۵	رنگ رنگ	۴۰/۴
روغن چراغ ماه	۳۷/۴۴	رنگ عسل برمی ناب افکندن	۳۰/۴۰
روغن خود	۲۱/۳۶	رنجور	۱۵/۹
روغن صد ساله	۳۳/۴۱	روارو زدن	۳۵/۴۴
روغن صفر اگر	۴۳/۲۱	روارو کردن	۴۷/۳۷
روغن مغز	۳۳/۳۰ - ۱۵/۴۸	روان کردن	۴۵/۴۲
روم ستاننده	۱۰/۲۰	روان گشتن	۳۳/۷
روی آوردن	۳/۶	روبه فربه	۳۰/۹
روی زدن به	۴۱/۶	روبه فربه خوردن	۳۰/۱۵
روی شکایت داشتن	۲/۳۰	روبهک	۳۴/۱
روی نهادن	۱۲/۲۳	روبه یک فن	۴۱/۲۱
رویین تن	۱۵/۷۲	روحی فدای	۷/۱
ره آورد	۴۱/۳	روز برآرنده	۱/۸
ره دل زدن	۵۵/۱۷	روزکار	۲۵/۱۸
ره ده	۷/۴	روزن جان	۷/۲۵
ره زدن	۲۶/۱۶	روزن خانه	۳۹/۱۵
ره طاعت زدن	۴۹/۴۳	روزی خوران	۱/۸
ره گذر چشم	۴۸/۱۲	روزی روز	۳۰/۵
ره گذر زهر بتدبیر بستن	۴۲/۱۴	روزی یافتن	۲۸/۲
ره گذر کردن	۴۰/۱	روش	۳۶/۱۰

زحمت خاری داشتن	۳۳/۱۳	رهگذرگوهر	۶/۹
زحمت زهر	۳۷/۴۲	ره نوشتن	۱/۴
زخم بلا	۲۹/۳۳	ره یافتن	۷/۴
زخم جوان زخم	۴۷/۲۳	ریاضت	۳۱/۲۸
زخم کردن	۵۵/۴۶	ریاضت پذیر	۱۵/۸۳
زخم	۴۷/۲	ریحان به دست	۵۵/۲۷
زخم کردن	۵۵/۴۶	ریختن	۲/۲۳ - ۱/۳۰ - ۴۵/۱۵
زخم شکستن	۱۸/۱۸	ریخته	۱۸/۵
زخمگه	۲۹/۲۹ - ۴۱/۱۵	ریزش	۲۹/۲۲
زدن	۵۳/۸ - ۴۹/۸ - ۴۸/۱۰ - ۴۱/۲۶	ریزشی دادن	۱۵/۴۴
	۲۲/۳۸	ریزه	۳۵/۱۷
	۵۵/۲	رشکشان	۵۱/۱۱
	۴۹/۱۲	ریگ ریختن	۲۳/۳۵
زرافشانی	۵۲/۱۴	ریگ ریختن بر نطع	۴۶/۷
زرپرستی گل	۴۳/۱۲	زاری داشتن	۲/۱۹
زر پیکر	۳۷/۵۴	زاغ	۵۱/۱۸
زرد قصب خاک	۱۶/۶۸	زاغ دیدن	۳۷/۵۳
زرد گل جعفری	۴۳/۱۰	Zahed پنهانی	۵۲/۱۴
زردہ روز	۸/۴	زبان بستگان	۹/۲۸ - ۲۳/۳۳ - ۲۳/۲۸
زردہ گل	۱۶/۵۰	زبان دانی	۳/۹
زر رومی	۴۳/۲۶	زبان در زیر کام	۵۴/۲۶
زر ریختن	۱۲/۱۱	زبان راکشیدن	۵۵/۲
زر طبیعت	۳۱/۲۹	زبان شدن	۳۲/۱۰
زر طلی	۱۸/۸۰	زبان کش	۵۴/۲۵
زر عاریه	۴۴/۷	زبان گرفتن	۱۵/۶۱
زرق ساز	۴۴/۳۱	زبانی فش	۵۱/۱۱
زرکش سلطان	۵۲/۱۳ - ۱۴/۳۶	زبر و زیر	۴۵/۲۹
زرو زرنیخ یکی بودن	۴۳/۱۳	زبون غم	۱۵/۳۴
زغن	۵۱/۱۸	زبونی	۲۶/۷
زلزله‌الساعة شیء عظیم	۳۷/۳	زجان (= از)	۱/۴۸

زلف بتان حلقة زنار کردن	۴۴/۱۳
زلف زمین	۱/۳۶
زلف شب	۱/۲۵
زله آوردن	۷/۶
زمام هنری کشیدن	۳۲/۱۹
زمان تازمان	۱۸/۲۱
زمانی	۵/۵۵
زمرد	۳۷/۲۶
زمردگیا	۱۶/۳۳
زمن	۲۷/۵
زمنان	۰۹/۱۴
زمی	۱۹/۲۵
زمین ریزه	۴۹/۱۶
زمینی	۵۹/۴
زنجبیر شیر	۱۸/۱۴
زنجبیر گستن	۳۷/۵
زنخ زدن	۵۷/۲۴
زنخ یاسمن	۱۶/۶۷
زندان	۳۱/۲۷
زنده بودن طالع	۴۹/۳۳
زن رعنا	۲۵/۵
زنگله روز	۱۵/۵
زنگ هوا	۱/۳۸
زنگی	۵۱/۳۱
زنhar	۴۴/۸
زودرو	۵۲/۸
زودنشین	۵۲/۸
зорق باغ	۱۶/۴۳
زه	۷/۲۴
زهر	۱۸/۹۱ - ۴۹/۲۱
ساده شدن از گره	۴۹/۳۸
ساده دل	۴۹/۳۹
ساده تراز شمع	۵۳/۴
ساخته خویش	۴۲/۸
ساختن	۵۵/۲۸ - ۲۹/۲۸ - ۲۵/۴ - ۳۹/۱۸
سابقه سalar	۱/۴

سبق بردن	۵۳/۱۸	ساده مرد	۵۶/۱۷ - ۳۵/۳۳
سبک پر	۱۸/۶۱	ساز	۲۱/۱۹
سبک خیز	۱۸/۸۱	ساز داشتن از	۱۶/۶
سبک سایه‌تر	۲۵/۱	ساز کردن	۲۸/۶
سبک سیر	۴/۱۹	ساز کردن ۱	۴۴/۱ - ۱۹/۲ - ۱۹/۳۲ - ۴۱/۲
سبو شکستن	۱۲/۸ - ۱۸/۷۹	ساز کردن سفر	۳۵/۴
سپرافکن براب	۱۵/۱	سازنده	۳/۴
سپرافکتندن	۱۵/۳ - ۱۲/۸ - ۲۵/۱	ساز نیست	۲۶/۱۵
سپر انداختن	۲۱/۳۷ - ۵/۳۲ - ۲۸/۳	ساز یافتن	۱۸/۵۴
سپر انداختن آفتاب	۱۵/۱	ساق عرش	۵/۳۰
سپر خاک	۲۸/۸ حاشیه	ساقی شب	۲/۱۳
سپر خواستن	۱۶/۴۷	ساکن شدن	۳۷/۱۳
سپردن	۴۴/۵ - ۲۲/۹ - ۳۹/۲۷	سایه	۷/۱۶ - ۵۳/۳ - ۴۵/۲۴ - ۲۲/۴۰
سپر ساختن	۲۸/۳	سایه انداختن	۳۵/۲۷
سپر غم	۵۱/۲۶	سایه برانداختن	۹/۲۱
سپرک رنگ تر	۱۵/۲	سایه بریدن	۴۵/۲۷
سپید و سیاه	۳۱/۱۰	سایه به جوزا رسیدن	۱۴/۴۱
ستاندن	۲۷/۳۷	سایه پرسنی	۴۵/۲۶
ستبری کردن	۵۱/۱۴	سایه ترس	۴۱/۲۷
ستد و داد	۳۵/۳۹	سایه خورشید بر چیزی گرفتن	۳۰/۲
ستردن	۴۲/۲۸ - ۱/۳۸	سایه شکن	۴۵/۲۶
ستردن سر	۵۶/۳	سایه صفت به غم نشستن	۳۵/۲
سترکواکب	۵/۲۶	سایه نشین	۸/۱
ستم آبادzman	۲۶/۵	سایه نشینی	۴۵/۲۸
ستم انگیختن	۲۵/۱۳ - ۲۲/۲۵	سایه نورالله	۷/۱۶
سجاده تکبیر	۷/۱۴	سایه و نور	۲۳/۲۳
سحر حلال	۱۴/۶۵ - ۱۸/۳۲	سبز خط	۱۸/۳۱
سحر زده	۱۶/۴۸	سبز خوان	۱۶/۰۴
سحر سحری	۱۲/۵	سبزه چریدن	۳۶/۱۳
سحری قوت	۱۴/۶۵	سبع سما	۵/۲۵

سرخواب پرده نشین کردن	۱/۳۵	سخا دشمن	۴۳/۲۳
سرخه سوار	۱۰/۷۰	سخت جان	۲۵/۴۹
سرخیر بودن	۴/۱۹	سخته کردن	۱۴/۵
سرخیل	۴/۱۹	سخن آرای	۱۴/۲۹
سردپیان	۱۲/۱۵	سخن خام	۲/۱۳
سردی گرم	۵۷/۵	سخن درگرفتن	۴۶/۱۰
سردرکشیدن	۳۴/۵	سخن رسته	۱۲/۱۶
سر درویدن	۵۴/۳۰	سدره	۵/۳۱ - ۷/۲۴
سرد شدن از	۲۲/۴۲	سدره نشانی	۱۴/۴۲
سر دندان گرفتن	۶/۱۶	سدره نشینان	۱/۴۶
سرد نفس بودن	۵۵/۶	سراب دادن	۳۳/۳۵
سر رشته به جایی کشیدن	۱۲/۲۲	سرابرده زدن	۱۹/۴۰
سر رشته گم شدن	۱۹/۳۳	سرافراخته	۱۱/۳۶
سر رشته یافتن	۱۲/۱۹	سرافکنندگی	۱۵/۸۱
سر زانو	۱۰/۵	سرافکنده	۱۴/۴۵
سر زانو قدم دل کردن	۱۴/۱۶	سرافیل	۸/۱۸
سر زانوی ولایتستان	۱۴/۱۵	سران	۵۷/۳۴
سر زگربیان طبیعت بیرون کردن	۵/۴۳	سرانداخته	۱۸/۱۷ - ۱۱/۳۶
سرزنش	۳۷/۵۴	سرانداز	۱۲/۲۶
سر سجاده برآب افکنندن	۳۰/۴۰	سرای بهشت	۴/۴
سرشتن	۳۰/۳۴	سر بجهد	۳۷/۲۲
سرطان	۵/۱۵	سر بخشایش با کسی بودن	۲۷/۶
سرفو داشتن	۵/۱۰	سر بر کردن از	۳۷/۳۱
سر کسی زرکش سلطان کشیدن	۱۴/۳۶	سر به درازی کشیدن	۴۵/۲۳
سر کردن به چیزی	۴/۱۳	سر به هزیمت بردن	۱۶/۸
سرکش	۵۱/۲۳	سر بیداد داشتن	۵۷/۴۰
سرکشیدن	۴۰/۱۵ - ۴۸/۱۰	سر تافتن	۳۱/۳۶
سرکشیدن از	۴۵/۹	سر چرخ	۱/۴۷
سرکه ابرو	۳۳/۴۰	سرچیزی داشتن	۵۱/۳۴
سرکه دادن به کسی	۵۱/۴۷	سرخ شدن روی	۵۴/۱۱

سگ داغدار	۲/۷	سرکه ده ساله	۳۳/۴۱
سگ داغ کسی بودن	۳/۸	سر مویی از سر کم شدن	۹/۳۱
سلسله ریختن	۱۶/۶۰	سر مویی گرفتن	۳۷/۳۸
سلسله شیفتگان	۷/۹	سرمه بر	۱۸/۵۸
سلطنت اورنگ	۱۰/۲۰	سرمه بیننده	۱۶/۳۳
سلیمان	۱۱/۱۳	سرمه کش	۲۹/۲۱
سماع کردن	۵۵/۲۵ - ۳۱/۲۲	سرمه مازاغ	۵/۲۴
سماعیلی	۱۰/۱۵	سرو	۵/۲۳
سم رخش	۱۱/۲۵	سرو بن	۴۸/۱۰
سمن	۴۹/۲۷ - ۴۹/۲۹	سرو خزان کردن	۵۴/۷
سمنزار	۱۶/۲۵	سره نقد	۴۴/۳۳
سنبله	۵/۱۶	ست ران شدن	۳۵/۴۹
سنبله برآسد انداختن	۵/۱۶	ست گمانی کردن	۳۵/۴۹
سنبله روزتاب	۶/۴	ست فلک	۳/۲
ست کسی گرفتن	۳۵/۳۳	ست ملایک	۵/۲۶
سنچ	۴۲/۲۹	سفتن جان	۵۴/۵
سنجباب سای	۱۶/۴۲	سفر خشک	۹/۱۸
سنچ ترازو	۵/۱۷	سفر ساز	۷/۳۲
سنجدیدن	۳۷/۳۴	سفر عشق	۵/۶۵
سنجدیده و موزون	۱۴/۲	سفره انجیر	۱۴/۵۵
سنگ	۲۷/۲۹ - ۵۱/۴ - ۲۰/۱۶	سکندر منش	۱۰/۱۱
سنگ انداختن	۲۱/۲۲	سکون داشتن خاک	۲/۵
سنگ در گوهر کسی انداختن	۵۶/۱۴	سکه اخلاق	۳۱/۳۱
سنگ دمشق	۴۳/۲۶	سکه به کاربردن	۵۳/۱۸
سنگ زحل	۲/۲۰	سکه چیزی را بردن	۱۴/۳۳
سنگ سراپردہ	۱/۴۲	سکه رومی	۱۲/۱۲
سنگ سیه	۲۷/۲۲ - ۴۲/۱۱	سکه زدن	۳۵/۴۴ - ۸/۶
سوخته	۱۸/۸۸	سکه زربه آهن بردن	۴۲/۱۵
سوخته خرم	۲۳/۳۷	سکه مقصود	۴۳/۱۳
		سکه نام	۲۲/۳۷

سیه درد خوار	۱۵/۷۱	سوخته ووغن	۳۳/۴۷
سیه روی شدن زمین	۳۳/۱۶	سودا	۴۰/۱۹
شاخ	۱۶/۱۷ - ۴۷/۲۴	سودای شب	۱۵/۶
شاخصار	۱۶/۷۲	سودن	۳۹/۳۰
شاخ سمن	۱۸/۲۹	سوژه پیراهن	۷/۲۰
شاخ شاخ شدن	۴۴/۱۴	سوسن افعی	۱۶/۳۳
شاخ گیا	۱۶/۳۱	سوسن یکروزه	۱۶/۳۵
شاد داشتن	۲۶/۲۶	سهول شدن	۲۹/۱۷
شام	۳۷/۷	سهول عرب	۱۶/۴۱
شامگه	۳۷/۲	سهم زده	۳۰/۳
شاهد	۲۷/۲۰	سهیل دل	۱۵/۴۷
شاهد نوچته	۱۹/۷	سهیل نسیم	۱۶/۶۳
شاه فلک تاج	۱۰/۱۳	سهیل یمن	۱۶/۴۱
شب آبستن بودن	۳۰/۱۹	سیاست نمودن	۳۷/۴
شب افروز	۱۲/۳۹	سیراب	۲۴/۱۰
شب بازی	۴۶/۴	سیسبنبر	۵/۱۸
شب بازی ساختن	۱۵/۱۱	سیماب غم زر خوردن	۱۴/۳۷
شب بخت	۳۹/۴	سیمابی	۲۳/۳۰
شب خط	۱۸/۳۲	سیمرغ پسرگیر	۲۳/۱۲
شب خوش کردن	۱۸/۷۱	سیمرغ و مرغ	۲۹/۱۱
شب درآوردن بر سر ماہ	۸/۱۵	سیم زدن	۱۳/۲۴
شب سنح	۵/۱۷	سیم زره ساختن	۱۵/۷۲
شب دیز شب	۸/۴	سیم سخن زدن	۱۳/۲۴
شب عنبرین	۵/۱۴	سیم طبایع به... سپردن	۳۱/۲۹
شب قیرگون	۲۹/۳۰	سیم کش	۱۴/۳۲
شب گیگیر	۴۲/۷	سیم کشان	۴۱/۳۵
شب گیسو	۷/۸	سیم کشی کردن	۴۴/۲۶
شب گیسوفشاندن	۷/۱۹	سیم ناب	۱۸/۸۰
شب معراج	۴/۲۱	سینه کردن	۱۴/۴۸ - ۲۱/۶
شب وصل	۳۵/۱	سینه گشایی	۲۱/۶

شکایت شمار ۵۳/۵ حاشیه	شبہ شب ۵۱/۴۳
شکرالود ۱۲/۷	شتاب گرفتن ۳۴/۴
شکر از نی دور بودن ۱/۲۲	شحنه ۲۶/۳ - ۴۴/۳۶
شکر خنده ۱۶/۲۹ - ۱۶/۵۰ - ۵/۶۲	شحنة بوطالب ۳۱/۴۰
شکر خنده زدن ۶/۵	شحنة راه ۱۶/۵
شکر خوردن ۷/۷	شحنة شب ۱۸/۵
شکر داشتن ۳۳/۱۲	شحنة غم ۲۹/۳۸
شکر زخم ۵/۱۹	شحنة غوغای هراسندگان ۱/۱۲
شکستن ۱۰/۲۶ - ۳۲/۱۶ - ۵۷/۳۵ - ۱۹/۳۴	شحنة وقافله ۸/۱۲
شکستن تن ۴۳/۱۱	شد آمد ۳۵/۳ - ۵/۴۹
شکستن سر ۱/۴۲	شدنی‌ها ۳۵/۱۶
شکستن ماه ۴۴/۴۰	شراب حق آمیخته ۵/۶۰
شکل نظامی ۱۴/۶۶	شربت زهر ۴۲/۹
شکم ۵۳/۲ - ۵۷/۴۲	شرف دادن ۴۷/۱۲
(از شکم خود به درآوردن ۳۹/۱۶)	شم زده ۲۲/۲۷
شکم پیش داشتن ۴۴/۱۲	شم مسار ۵۵/۴۴
شکم کوس ۴۹/۴	شم گرفتن ۳۷/۱۴
شکمی نان ۲۷/۳۶	شست کرشمه ۱۸/۳۶
شکیب بردن ۱۴/۶۲	شستن لوح ۱/۳۷
شکیبیدن ۱۹/۳۴	شش جهات ۵/۳
شگرفانه ۴۹/۲۰	شش جهت ۱۰/۱۶
شگرفی ۳۴/۳ - ۴۹/۲۳ - ۴۹/۲۰	شش سری ۴۳/۱۱
شماری کردن ۲۶/۲۴	شش گوشه ۲/۱۹
شمسه ۶/۱	شعبده باز ۳۱/۲۳
شمشاد شمايل پرست ۱۶/۶۵	شعبده تازه ۱۲/۴
شمشير خطبي ۴۹/۶	الشعراء امراء الكلام ۱۴/۴۳
شمشير صلات پذير ۱۱/۱۹	شغل ۳۷/۱۳
شمع الهی ۴/۲۰	شفاعت گرى ۳۲/۳
شمع کردن ۴۳/۱۰	شقه ۱۱/۲۶
شناستگان ۱/۱۲	شکایت ۱۱/۲۴

صابری کردن	۳۰/۹	شوخگن	۴۵/۲۲
صابون	۴۵/۳۲	شوره	۳۹/۲۱
صاحب پیغمبران	۶/۱	شوریده	۱۹/۱۹
صاحب خبران	۳۵/۱۵ - ۴۵/۳	شهر جبریل	۱۴/۵۳
صاحب رنگ	۲۴/۲۴	شهر ریختن	۳۲/۱۷
صاحب نظر شدن	۳۵/۱۶	شهر	۲۱/۵ - ۲۱/۲۶
صاحب یک فن	۱۱/۲۸	شهر برون کرده	۲۳/۲۱
صبا	۲۹/۲۱	شهر بند	۱۹/۵۷ - ۵۱/۳۴ - ۵۸/۵ - ۱۰/۱
صبح بام	۱۶/۶۶	شهر به شهر	۵۹/۲
صبح تاب	۷/۲۵	شهرگشا	۱۹/۰۷
صبح دوم	۱۵/۳۶	شه نیمروز	۱۵/۶۹
صبح رو	۵۷/۷ - ۱۲/۵	شهری	۲۶/۲۳
صبح شاهنگ قیامت	۵۷/۷	شیر	۱۱/۸ - ۴۴/۳۹
صبحک الله	۵۹/۱	شیربها	۲۲/۸
صبح نخستین	۱۵/۳۶	شیرخوار	۴۷/۱۵
صبر	۵۴/۱۳	شیردل	۲۷/۴۱
صبوحی کردن	۵۱/۲۵	شیر دلی کردن	۱۱/۸
صبوری کردن	۳۰/۱۰	شیر سگ	۳۰/۶
صحبت خاک	۵۷/۲	شیر مرد	۳۰/۱۳ - ۳۰/۶
صحراي ناز	۶/۳	شیر مست	۱۶/۳۰
صدرنشین گشتن	۱۵/۶۹	شیرین نمکان	۱۷/۶
صدره	۵/۳۱	شیرینه	۵۷/۲۶
صف	۴۷/۳۵	شیرینی	۴۴/۳۸
صف سنگ	۲۹/۲۸	شیشه	۴۱/۳۴ - ۴۱/۲۷ - ۵۳/۲۷
صف سوخته	۳۸/۹	شیشه خوناب	۵۵/۴۵
صف صبح	۷/۲۱	شیشه شکستن موسی	۹/۱۹
صف گوش دادن از دهان	۱/۳۴	شیشه ماه را شکستن	۱۰/۲۶
صف گوهر شمشیر	۱۱/۳	شیفتن خاک	۳۷/۴
صف مشکرنگ	۳۷/۲۴	شیفته	۳۷/۵ - ۵۸/۹ - ۴۸/۲
صرف عرض	۱۲/۲۱	شیوه	۳۶/۱۱

طالع بد بود	۳۶/۵	صرف شدن	۴۴/۱۹
طالع جوزا	۱۵/۳۳ - ۲۳/۳۷	صفت	۳/۱۲
طالع مسعود	۱۱/۲۴	صفرا بر	۴۳/۲۱
طبر خون	۱۷/۱۰	صفرا بر روی زرد	۳۳/۴۰
طبر زد	۱۷/۱۰	صفرا گر	۴۳/۲۱
طبع	۵۵/۲۶ - ۶/۲۲	صفر کردن	۲/۲۸
طبع پرستی کردن	۵۵/۲۷	صفروار	۱۴/۵۵
طبع جهان	۴۴/۲۴	صف کبریا	۱۴/۹
طبع چو کافور کردن	۲۷/۲۴	صف میدان	۹/۱۰
طبع نواز آمدن	۳۵/۳۵	صفیر زدن	۲۲/۵
طبع نوازان	۴۱/۷	صفی کشیدن	۳۵/۷
طبعیت	۳۳/۱۴	صلاح زدن	۴۲/۷ - ۲۷/۳۸
طراز	۲۷/۹	صلیب	۴۳/۳
طرازی خوش	۵۲/۱۶	صنعت	۱۴/۶۲
طرب افروز کردن	۷/۳۳	صورت اجرام	۲/۱۶
طرح برانداختن	۲/۲۵	صورت پیوند	۱/۳
طرح بودن دانه	۴۷/۳۰	صورت خدمت	۳۲/۱۴
طرح به غرقاب درانداختن	۲۰/۷	صورت خواری	۱/۳۷
طرح درانداختن	۹/۲۱	صورت معنی پذیر	۴۹/۴۷
طرح کردن	۲۰/۲۲	صورت و جان	۳۳/۱۰
طرف	۴۹/۲۶ - ۲۸/۱	صورت قیامت کردن آوازه	۱۴/۶۰
طرف گیر	۲۸/۱	صومعه	۵۵/۲۱
طرفه	۱۶/۴۲	صومعه بنیاد شدن	۱۴/۵۷
طرفی	۵۷/۱۷ - ۵۷/۲۳ - ۸/۱۳	صيدگاه	۵۸/۱۰
طرهوار	۴۹/۱۸	صيدگر	۳۰/۱۹
طشت	۵۴/۲۸	صیرفى	۴۰/۱۸ - ۲۷/۲۲ - ۳۵/۱۰
طغرا یافتن	۱۸/۴۷	ضمان دادن	۵۵/۴۱
طغراى جهان تازه شدن	۳۳/۱۹		
طفل چهل روزه	۱۹/۱۲		
طفل شب	۱۵/۵		
		طاس خون	۱۵/۹
		طاقة آهی نماند	۱۸/۵۲

عدم	٢/١٧	طبعیل ٩/٢ - ١٥/٤٧
عدم خانه	٣٩/١٤	طلب ٤٩/١٤
عدم گیر شدن	٣٠/١٢	طلبکار ١/٤٥
عذر	١٩/٣٧	طلب کردن ١/٤٥
عذرپذیر بودن	٣٦/١٢	طلسم ٥١/٢٧
پذر پذیر نده	١/١١	طلسم افکن ٥٦/٢٦
عذر فراخ	٤٤/١٤	طلسم شکستن ٥١/٢٨
عذر قدم خواستن	٥/٢٥	طلق ٤٩/١١
عرش	٥٤/٣٩	طلل ١٣/٦
عرش روان	١٥/٢٣ - ١/٤٦	طنازی ١٥/١١
عرض	٣٣/٨	طنزکنان ٣٠/١٠
عزب	٣٣/١٤	طوطی شکر بدست ١٦/٣٠
عزم ره آغاز کردن	٤٤/١	طوفان ١١/٦
عزيز	٣٠/٤٦	طوق ١/٤٧ - ٣٠/٢٩
عزیمتگر	١٧/٢٢	طوق ٣٨/١٥ ٹریا کشیدن
عشر ادب خواندن	٥/٢٥	طوقدار ١٧/٧
عشق نبشت آمدن	١٩/١٣	طوق زدال ٤/٢
عشوة آبی دادن	٣٣/٣٥	طوق کمر ٧/١٠
عصمت یافتن	٤/١٥	ظفرساز ١١/٢
عصمتیان	٤/١٥	ظلمتیان ٢/١٨
عطسه آدم	٤٩/٧	
عفني	٤٢/١١	عارف خودگشتن ٤٠/١٧
عقد پرستش	٢/١١	عارضت افروز شدن ١٢/١٦
عقد جهان	٢/١٥	عافیت ٢٩/٣٢
عقد شب افروز	٢/٢١	عاقبت اندیش ترین ٥٠/٦
عقل نیلوفری	٥/١٨	عالمر ٧/١١
عقل ادب ساز	٤٥/١١	علم کافرستیز ٥٥/٣٧
علف خوارگی	٤٥/١	عبهر شش روزه ٩/٣٠
علف دوزخ	٣٣/٤٨	عجب ٣٠/١
علف کشیدن	٣٥/٧	عدل ترازو ٤٢/٣٠

۳۹۵ واژه‌نامه

عهد بر چیزی بودن	۴۵/۳۰	علم	۴۱/۳۷ - ۲۶/۱۱
عهد زمین بوس	۳۱/۱۲	علم افراختن	۴۹/۵۵
عيانی	۱۷/۹	علم افراخته	۱/۴۹
عيب خر	۳۱/۵۷	علم انداختن	۴۹/۵۵ - ۲۲/۷
عيب ساز	۵۱/۳۷	علم انداخته	۱/۴۹
عيب شمار	۱۶/۴۶	علم برآوردن	۱۸/۱۳
عيب‌نويسی کردن	۴۹/۳۷	علم بردن	۵۰/۱۴
عيسي	۱۳/۵۱	علم برزدن	۴۴/۴۵
غار	۳۲/۵۵	علم برکشیدن	۳۸/۵
غارتی از ترک بردن	۲۰/۴۴	علم به درآوردن	۱۲/۱۲
غارتیان	۱۷/۵۵	علم پيش بردن	۶/۴
غاشیه بردوش	۳۸/۱۸	علم خضر	۳۹/۵۷
غاشیه بردوش غلامی کشیدن	۴۰/۹	علم زركش	۱۶/۵۲
غاشیه داری	۲۴/۴	علم صبح	۱/۳۵
غاشیه گردان	۲/۳	علمی	۳۷/۴۷
غالیه	۲۳/۵۳	عماری	۲۰/۱۶
غالیه‌بوي	۳۳/۲۱	عماری از دیده کردن	۲/۵
غالیه‌بوي بهشت	۲۶/۱۶	عمر	۱۴/۸
غالیه ترکردن	۴۱/۹	عمل ساختن	۲۲/۳۰
غالیه در دامن سنبل کردن	۳۱/۲۳	عمل سنج سلامت	۲۹/۴۲
غالیه در گوosh	۳۸/۱۸	عنان بسته صورت	۱۹/۵۳
غالیه ساییدن	۲۱/۷	عنان تاب گشتن	۵/۵
غالیه سر	۲۲/۲۷	عنان تافتن	۲۴/۱۵ - ۱۸/۹
غالیه سرکردن خاک کسی	۴۱/۹	عنان گرفتن	۶۱/۱۵ - ۴۵/۵
غالیه و خلعت درکشیدن	۲۱/۴۶	عنایت گذار	۵/۵۳
غبار انگیختن	۲۵/۲۲	عنبر لرzan	۲۳/۷
غبار شدن	۲۷/۳۹	عنصر	۳۵/۴۰
غرامت	۷/۴۷	عنيين	۱۴/۳۳
غربت	۱۶/۴	عود	۱۲/۱۷
غرض	۳۸/۳۰	عد و گلاب	۹۷/۱۸

فاتحة فکرت	۱/۲	غرقة گوهر	۵۹/۱۸
فاخته رو	۵/۲۹	غور	۴۹/۱۳
فاخته گون	۱۶/۳۶	غريب	۵۲/۱۵ - ۲۱/۵ - ۱۲/۱۵
فارغ	۳۳/۱۱ - ۴۵/۲	غريبان	۵/۳۳ - ۲۰/۲۳
فارغ بودن	۲۷/۱۸ - ۲۴/۱۲	غريب بودن شيوه	۱۲/۱۵
فash گشتن	۵۱/۲۹	غريبو برآوردن	۳۱/۳۸
فال	۱۲/۹	غزال	۱۶/۳۱
فتراک دل	۱۵/۴۲	غزايی کردن	۵۷/۳۹
فتنه	۳۳/۵۵ - ۱۷/۳	غسل	۸/۸
فتنه اندیشه	۳۹/۱۳	غلاف کردن	۴۸/۱۴
فتنه شدن	۴/۱۸ - ۱۴/۶۱	غلامي	۳/۲۱ - ۱۱/۳۰
فتنه فرو کشتن	۴/۱۸	غلهدان عدم	۸/۹
فتوى	۱۶/۶۱	غمازى	۴۶/۴
فرا بردن	۴۴/۵	غمخوار	۱۵/۳۳
فرپاش بست	۱۵/۵	غمخوارگان	۲۶/۲۷
فرپيش	۳۵/۴۷	غمخوارگى	۱/۴۰
فرپيش داشتن	۳۵/۵۰	غمخوار هر	۱۵/۳۲
فراخ	۴۹/۴۴	غم خوردن	۱۱/۱۷
فراخى دادن	۴/۲۲	غمز خواستن	۵۳/۹
فراخى يافتن	۶/۱۰	غمزة نسرین	۲/۳۵
فراروى	۲۶/۳	غمى	۳۰/۲۳
فراز کردن دیده	۳۷/۵۱	غمچه	۵۴/۴۳
فراگوشه	۴۷/۳۰	غمچه مثال	۱۴/۵۹
فراگوشه رفتن	۹/۱۲ - ۴۴/۳۵	غنبیت شمردن	۳۴/۶
فربه بودن سخن	۱۱/۳۱	غواص	۴۷/۲
فربه	۱۵/۵۰	غور	۵۵/۲۲
فرزانگى	۴۷/۲۴	غوغای خواب	۳۹/۱۳
فرستادگان	۹/۱	غول	۵۵/۱۶
فرسوده	۳/۱	غيوران	۵۴/۳۴
فرش ازل بافته	۱۸/۵۶	فاتحة پنج نماز	۴۲/۴۳

فندق سنجاب رنگ	۲۲/۲۱	فرش دو رنگ	۲۳/۱۶
فندق سنجابی	۲۲/۲۰	فرق به زیر قدم انداختن	۱۰/۴
فتدقه شکر	۱۸/۲۱	فرق به سلام قدم آمدن	۱۴/۲۰
فیروز چنگ	۱۰/۱۰	فرو خواندن	۳/۱۲
فیض کرم	۳۳/۶	فرواد آمدن در چاه	۳۳/۳۹
قاعده	۵۶/۱۰ - ۵۱/۲۳ - ۴۹/۳۰ - ۴۴/۱ -	فرو داشت	۳۷/۲
قاعده از قرار گشتن	۵۶/۱۰	فرو رفته	۲/۳۳
قافله برده	۵۵/۱۹	فرو کشتن	۴/۱۸
قافله زدن	۴۴/۳۷	فرو ماندن	۳/۱۲ - ۹/۱۲
قافله زن	۱۶/۳۴	فرو مرده	۱۴/۴۵
قافله سالار	۳۱/۲۵	فرو هشتن	۳۸/۱۳
قافیه سنجان	۱۴/۳	فریبینده	۱۹/۶۳
قاقم	۳۳/۳۲	فریدون شکار	۳۲/۲
قاقم سنجاب‌سای	۱۶/۴۲	فر همای	۵/۲۹
قاقم نمای	۱۶/۴۲	فر همای حملی	۳۵/۲۵
قالب	۵۱/۲	فزوون آمدن	۱۲/۲۳ - ۳۱/۲۱
قالب آراستن	۵۳/۱	فزوون از غرض کار	۴۴/۲
قالب از قلب سبکتر شدن	۵/۸	فزوونی کردن	۵۹/۲
قالب گردندگی	۳۰/۲۱	فسوس	۵۸/۱۳
قالب نو	۱۲/۴	فسون خوان	۴۲/۱۸
قالب یک خشت زمین	۲/۲۲	فصیح	۴/۱۰ - ۴۹/۷
قامت چوگانی	۱۵/۵۵	فغور	۴۴/۳۳
قایم به ذات	۱/۲	فکرت خاییده بدنداش دل	۱۴/۱۲
قبا	۱/۲۸	فلک آوازه	۱۵/۸۲
قبله ساختن	۳/۱۸	فلک آوازه کردن	۱/۳۳
قبله نه چرخ	۹/۳۰	فلک پرده‌دار	۱/۶
قبولی	۱۱/۳۰	فلک تیز گشت	۳۷/۲۱
قبة خضرا	۲/۵	فلک چنبری	۱۴/۲۴ - ۵۵/۳۰
قدح زهره	۲/۲۰	فلک حلقه‌وار	۳۷/۱۵
قدر	۵/۱۷	فن	۱۱/۲۸ - ۴۱/۲۱ - ۴۲/۱۰

قفس مرغ	۲۹/۱۲ - ۳۱/۳۴	قدر دل	۳۱/۲۸
قفل خواستن	۵۳/۲۵	قدر مایه زور	۵۵/۱۵
قلب	۵۳/۱	قدري	۵۷/۲۳
قلب داشتن	۸/۱۲	قدري استخوان	۱۲/۱۹
قلب زن	۵۳/۱	قدم	۲/۷
قلب شدن	۴۹/۳۰ - ۵۵/۴۴	قدم بستگان	۱/۴۷
قلعة قلعی	۵۵/۴۷	قدم سایه	۱۶/۴۴
قلم برگرفتن	۲۲/۳۴ - ۱۳/۱	قدم نهاون	۲۵/۵۶
قلم بی خبری درکشیدن	۴۵/۱۷	قربه آب حیات	۱۱/۵
قلم درکشیدن به حرف	۵/۳۸	قراری دادن	۳۰/۱۴ - ۱۴/۱۹
قلم شکستن	۴۷/۸	قرص جوین شکستن	۱۹/۳۴
قلم کشیدن	۵۹/۱۱	قرصه	۵۱/۲۴
قلم موی تراش	۵۶/۱۲	قرصه خورشید	۴۵/۳۲
قلندر	۳۶/۵	قرعه زدن	۱۲/۹
قمری طوق	۳/۸	قرمزی روز	۱۶/۱۱
قندر	۳۳/۳۲	قصب	۲۷/۳۳
قنديل شب افروز	۲۶/۲۵	قصب پوش	۱۸/۵۹
قوت خون شکستن	۵۱/۲۱	قصب ماه	۱۵/۱۲
قوت یافتن	۱۵/۲۴	قصة آهنگر و عطار	۳۱/۳۲
قوس و فرح	۱۸/۴۲	قصة سلیمان و زنبیل	۵۲/۱۳
قوى پشتی	۲۱/۳۳	قصه کردن	۵۵/۳۱
قوى طالع	۱۰/۱۰	قضايا به جوی	۲۶/۱۰
قهقهه پر	۵۱/۳۵	قطب	۱۰/۱۱ - ۲/۳۴
قيامت بودن	۴۸/۱۸	قطب گران ساز	۴/۱۹
قيمت به واجب شناختن	۳۵/۲۱	قفا خوردن	۵۱/۴۴
قيمت جان	۳۱/۱۲	قفس	۲۹/۱۳
کار	۲۲/۱۶ - ۲۱/۲۵ - ۱۹/۲۲ - ۲۲/۴۸	قفس پرشدن	۵/۸
کار از نور بردن	۵۶/۱۱	قفس روز	۳۷/۵۳
کار پرداختن	۱۹/۵۰	قفس قالب	۵/۶

کشاندن ۱/۴۰	کار خلق کردن ۴۷/۲۷
کشف سلامت ۴۸/۱۸	کار در افزودن ۲۸/۵
کشتی جان ۹/۲۹	کارشناس ۴۵/۵
کشش ۲/۸	کارفزا ۲۸/۵
کشمکش ۳۲/۵ - ۳۱/۲۹ - ۱/۱۹	کارکردن ۲۱/۲۵ - ۴۶/۱۹
کشیدن ۳۱/۱۴ - ۳۰/۳۰	کارگاه ۴۷/۳۷
کعبه جان ۲۹/۱۹	کار و کیاپی ۱۹/۲۲ - ۲۱/۶
کعبه رو ۴۴/۱	کاسه آلوده ۳۹/۹
کفایت کردن ۸/۲۲	کاسه سر ۴۷/۱۹
کف خنیاگران ۳۲/۱۲	کافور خوردن ۲۷/۲۴
کفش آوردن ۳۱/۳۷	کامه وقت ۳۵/۱۴
کفش دادن ۳۱/۱۶	کان غیب ۵۸/۵
کف موسی ۱۶/۳۵	کانکندن برکسی ۱۸/۷۴
کفن برگرفتن ۴۶/۱۰	کان کهن ۱۲/۱۱
کلاه زمین ۱/۲۱	کان گل ۳۵/۱۵
کلاه ساختن ۴۳/۱۶	کان من الکافرین ۱۵/۱۰
کلاه کسی را بردن ۴۳/۲۸	کاه کش ۳۷/۳۴
کلبه خورشید و مسبحا ۲۷/۲۶	کبابی به دل خویش دادن ۳۰/۱۴
کلهوار ۵۵/۳۶	کبر به سر برکردن ۴/۱۳
کلید در گنج حکیم ۱/۱	کبک و ش ۵/۲۹
کلیم ۵۱/۴۸	کتم عدم ۱۹/۲
کمان ۵/۱۹	کحلی شب ۱۶/۱۱
کم چیزی گرفتن ۶/۱۶	کرامات ۵۴/۴۱
کم خوارگی ۵۱/۲۲	کرسی شش گوشه ۲/۱۹
کم دهی ۴۵/۴۱	کرسی نهیست ۷/۲۴
کمر ۳۲/۱۷	کژمژ ۱۹/۱۲
کمر آفتاب ۱/۷	کسان ۴۹/۲۴
کمراویز ۱۲/۲۸	کسوت جان دادن به... ۱/۳۵
کمر از میم دادن ۴/۲	کسوف ۴۲/۲۴
کمر بستن ۳۲/۲۱	کسی ۳۱/۳۰

کهپایه ارنی	۹/۱۹	کمزبستان از آب	۱۸/۴۲
کهربا	۲۱/۲۱	کمربستان غنچه	۲/۳۶
کهگل	۳۳/۲۸	کمر خاک	۱/۲۷
کهن آوازگان	۲۹/۷	کمر خدمت زنبور	۳۲/۲۰
کهنان	۴۸/۳	کمر عهد	۳۲/۱۶
کهن پوده	۲۰/۲۲	کمر کشیدن	۳۲/۱۹
کهن زادتر	۱۳/۱۶	کمر کوه	۲۷/۳۱ - ۱/۲۱
کهن ساز شدن	۱۲/۲۶	کمرکین گرفتن	۴۲/۶
کهن گردیدن	۴۷/۱۳	کم زاغ گرفتن	۶/۲۱
کهن مهد	۵۷/۳۵	کم زدن	۸/۶
کهنه نوخیزتر	۱۳/۸	کم زن	۸/۱۶ - ۲۵/۸
کیان	۵۷/۳۴	کم کردن از	۴۵/۳۹
کیخسرو جمشید هش	۱۱/۷	کمنداقن	۱۵/۷۲
کیسه	۳۴/۶	کمین برگشادن	۳۷/۹
کیسه بر	۵۱/۸ - ۳۴/۳	کمین زدن	۳۷/۸
کیسه قارون	۱۵/۷۹	کمین کردن	۴۵/۵ - ۸/۱۳
کیل	۲۰/۱۰ - ۴۵/۳۹	کن	۵۲/۲
کیمخت	۱۹/۲۷	کنت نبیا	۴/۶
کیمخت زمین	۱۶/۶۳	کنده رویاه	۳۰/۲۹
کیمیا	۴۷/۷ - ۲۹/۲۱ - ۲۱/۲۱	کنده نه	۴۵/۱۸
کینه	۳۲/۸	کنشت	۴۰/۱۱
کینه کشن	۴۶/۱۲	کف درع	۳۲/۱۱
گازرکاری	۲۷/۲۷	کن مکن دیو	۲۱/۲۰
گزری و خورشید	۱۸/۶۴ - ۲۷/۲۶	کوره آهنگری	۵۹/۴
گام به گام	۵/۹	کوری آن کس که ...	۵/۰۳
گاو زمین	۵/۱۴	کوس فلک	۱۰/۲۶
گاو فلک	۵/۱۴	کوسه کم ریش	۵۱/۱۰
گاه جود	۳۵/۳۱	کوکب	۳۳/۲۰
گبر	۴۰/۱۹	کوکبه	۳۳/۲۰
گداختن چون زهره	۳۹/۲۵	کوه	۵۳/۹

گزار	۵۵/۲۶ - ۲۸/۱۱
گذاشتن	۴۹/۴۲ - ۲۲/۹
گذر	۳۸/۲
گذر آوردن	۱۶/۵۶
گذشتن	۳۵/۳۲
گرا	۵۶/۱۸
گران بودن	۳۳/۴۹
گران جانتر	۱۹/۶۲
گران خسب	۱۸/۸۱
گران خواب گشتن	۵/۵
گران رو	۴۱/۱۱
گرانساز	۴/۱۹
گرانگوشی	۵۴/۳۱
گرانمایه‌تر	۳۵/۱
گرانی کردن	۲۸/۱۲
گراینده	۲۳/۱۴
گراییدن	۴۱/۱۸
گربه خوان	۲۷/۴۱
گربه مطبخ	۴۹/۱۱
گرد از دامن دور شدن	۳۶/۷
گرد از راه برخاستن	۳۳/۹
گرد براوردن	۳۰/۳۳
گرد برانگیختن	۳۳/۸
گردش	۲/۲۳
گردنا	۹/۲۵
گردکسی را گرفتن	۱۲/۳۰
گردگرفتن	۲۹/۲۰
گردگلیم سیه تن گرفتن	۲۹/۲۰
گردگیری	۲۹/۲۰
گردن زن	۲۳/۸
گردن کالا	۳۹/۵
گرده یاقوت	۱/۳۱
گرفتن	۲۱/۳۱ - ۱/۳۹ - ۴۹/۲۹ - ۲۱/۳۹
گرگ آشتنی	۴۴/۴۱
گرگان پیر	۴۷/۲۲
گرگ دمی	۲۷/۴۱
گرگ سگ	۳۸/۲
گرگ صفت	۴۷/۲۱
گرگ و رویاه	۵۷/۱۱
گرمابه	۵۶/۲
گرم روان	۱۳/۱۵
گرم رو سرد	۵۷/۵
گرم روی	۱۴/۵۱
گرم شدن ۱۵/۳۵ حاشیه	
گرم شدن از	۲۲/۴۲
گرم شدن مرکب	۱۴/۲۱
گرم کردن	۱۵/۵۱
گرمکین	۵۵/۶
گرم گشتن	۵۶/۶
گرمی توفیق	۳۰/۴۷
گرمی گندم	۱۹/۲۴
گرمی هنگامه	۵۹/۲۰
گرنه	۲۹/۱
گرو	۴۴/۲۸
گرو بستن	۳۷/۶
گرو کردن	۴۰/۲۳ - ۱۶/۵۶
گرویدن	۴۴/۲۸
گره (= گروه)	۱۴/۳۱
گره از رشتة دین کردن	۵۴/۴۲
گره بررسیستن	۲۹/۳۷

گل خودرای ۱۶/۵۱	گره بر گره ۱/۲۴ - ۵۳/۶
گل دوزخ سرشت ۳۹/۲۶	گره تر زعود ۵۳/۴
گل شبرنگ ۱/۳۰	گره در گره بودن جای ۱۶/۲
گل شکریدن ۱۶/۳۱	گره عود ۴۹/۳۹
گلشکر توبه ۹/۹	گره کار جهان ۴۹/۳۸ حاشیه
گلشکر ناگوار ۹/۷	گره کردن گربیان ۵۹/۲۱
گلشکری ۹/۹	گره گشادن ۵۱/۳۶ - ۲۹/۳۷
گل نوبر ۲۷/۲۱	گره گیرتر ۱۸/۳۵
گلوی قلم ۱/۴	گره نقطه ۱۰/۱
گلیم سیه تن ۲۹/۲۰	گره وهم سوز ۱/۲۵
گم شدن ۳۹/۲۸ - ۲۷/۱۷ - ۱۹/۳۳	گربیان چراغی گرفتن ۱۶/۱۲
گند انجم فروز ۵۴/۳۵	گربیان زدن ۵/۳۱
گند پیروزه ۳۳/۱۹	گربیان سمن ۱۶/۲۷
گند پیروزه خشت ۴/۴	گربیان کش ۱۸/۱۵
گند دولاب رنگ ۳۷/۳۵	گریختن زهر ۵/۱۹
گند بروباء گیر ۴۱/۲۲	گریمه پر ۵۱/۴۰
گنج پژوهی ۵۵/۵۲	گزلک ۵۹/۳
گنجشک ۴۵/۱۱	گستاخی ۳/۱۱
گنج عراق ۵۹/۲۱	گفت و شنید ۳۵/۳۸
گنج فشنی ۱۱/۲۰ - ۴۷/۲۶	گلاب ۱۸/۱۰
گنجه ۵۹/۲۱ - ۵۹/۲۲	گلاب امید ۴۲/۲۸
گنجه هاروت سوز ۱۴/۶۳	گل آدم ۴۹/۴۶
گندم گون ۱۹/۲۷	گل اصلی ۴۹/۲۸
گندم نامردم ۱۹/۲۹	گل آمیز کردن ۱۵/۱۲
گنگ شدن ۵۷/۴۲	گل انصاف ۵۷/۱۳
گنه شستن ۳۶/۱۱	گلبن جان ۱۸/۳۰
گوایی دادن ۲/۲۹	گل به حمایت به شکر ریختن ۱۸/۳۹
گور ۱۰/۱۷ - ۳۷/۳۰	گل پرکنده ۳۵/۴۵
گور و بهرام ۱۰/۱۷	گل چراغ ۴۳/۱۰
گوش به چیزی داشتن ۲۶/۳۲	گلخن گر ۵۷/۵

گوش جهان	۴/۸
گوش دو ماهی	۱۱/۳
گوش زمین	۳۲/۱۱
گوش سخا	۱۱/۲۹
حاشیه	
گوشہ	۲۶/۲۸
گوشہ کردن	۳۶/۱۴
گومباش	۴۳/۱۱
گونه پیری	۵۴/۹
گوهر آزادگان	۹/۱
گوهر اسرار	۵۳/۳۰
گوهر برکمر بستن	۲۹/۴ - ۳۱/۶
گوهر تن	۳۱/۶
گوهر چشم	۲۹/۴
گوهر دریایی	۳۷/۲۵
گوهر سنگین	۶/۱۳
حاشیه	
گوهر شب	۵/۱۴
گوهر گل	۵۷/۳۲
گوهر ولعل	۱۱/۳۲
گوهری	۳۱/۱۳
حاشیه	
گوهر یکساعت	۳۵/۱۰
گوی زمین	۹/۲۴
گوی قبولی	۹/۱۰
گهرافشن	۵۹/۳۳
گهر به صدف دادن	۴۱/۲۹
گهرخانه اصلی تن	۵/۴۱
گهر روز	۵۱/۴۳
گهر عقد فلک	۱/۲۶
گهری تاج نشان	۴۷/۳۶
گیا	۴۷/۷ - ۴۷/۳۳ - ۲۸/۲
گیایی	۵۷/۱۳
گیر	۲۰/۲۳ - ۲۰/۱۵ - ۲۱/۳۱
گیسوپرست	۲۵/۵
لات	۳۶/۸
لاجرم	۴/۳ - ۳۱/۲۱
لاجورد	۱۶/۴۳
لاف زدن	۱۱/۱۰ - ۴۱/۴
لاف زنان	۵۳/۱۰
لافگاه	۳۳/۲۷
لاف منی	۴۲/۲
لاله خودروی	۵۴/۹
لب آفتاب	۱۶/۴۵
لب جویبار	۴۸/۱۱
لب خاییدن	۵۱/۳۹
لب شکر	۵۱/۳۵
لب گشادن	۵۴/۲۹
لحد	۲۸/۳
لشکر بد عهد	۴۸/۹
لشکر عنبر	۷/۲۲
لشکر گل	۵/۲۱
لشکرگه و رایت	۲۲/۳۳
لطف	۴۹/۲۹
لعاد تبیدن	۳۳/۳۴
لعيت باز	۲۹/۱
لعيت بستن	۲۹/۱
لعيت شنگرف	۵۵/۴۶
لعيت زرنیخ	۲۱/۳۵
لعيتی از پرده برون آمدن	۳۳/۳
لعل	۴۷/۱۳
لعل از پیکان دادن	۱۱/۳۳
لعل سای	۶/۸

مبلغ	٤٤/٢	لعل طراز	١/٧
مجازی	٤٩/٣٤	لعل قبا	١٥/٧٠
مجرد از کسی	٣٣/١٨	لعل کش	١٠/٢٤
مجرد شدن	٣٥/٢٩	لعل گر آفتاب	٦/٤
مجس دل	١/٣٩	لمن الملک زدن	١/١٥
مجسطی گشای	١٠/١١	لوح	٢٩/١٥
مجمر	١٩/٤٩	لوح خاک	٣٥/١٧
مجمر لاله	١٦/٤٨	لوح سیاه و سفید	٤٢/٢٨
محتسب منع	٤٧/٣٩	لورکند	٥٧/٢٣
محرم	٤١/٦ - ٥٤/١	مادر فرزندکش	٣٥/٣٢
محرم راه	١٧/٣٠	مار شب	١٨/٩١
محرومکش	٣٩/١٩	مار صفت شدن	٣٧/١٥
محضر	٣٣/٥٧	مار گنجنشین	٣٢/١٧
محضر منشورنويسان باع	١٦/٦١	مار و اژدها	٤٧/١٨
محک دل	٥٣/٨	ماهچه	١٦/٣٩
محکومی	٥١/٧	مانده شدن	٣٥/٢٧
محمل	٣٩/١١	ماه نو	١/٤١
مخزن اسرار الهی	٢٩/١٦ - ١٢/٦	ماه و مهر	٨/٢
مدار	٩/٢٣ - ٢٧/٣٠	ماه یمانی	٨/١٥
مدنی برقع	٨/١	مايده	٥/٣٧
مراحل گزین	٣٠/١	مايده خرگهی	٣٩/٩
مرحله بر مرحله	٥/١١	مايه	٤٤/٣٤
مردارخوار	٥١/١٩	مايه بدست آوردن	٣٧/٣٩
مردافکنی	٢٥/٨	مايه ستاني	٢١/٢٤
مرد سخن سنج	١٤/٤	مايه شیرینی	٢٩/٣٣
مرده چیزی بودن	١/١٤	مايه نهادن و باختن	٤٣/٧
مرده مردار	٥١/١٨	مبالغ شدن خرج	١٥/٣٠
مرزبان	٣٢/١٠	مبدع	١/٥
مرسله	٤٧/١٠	مبشر	٤/٩
مرسله پیوند	١/٤		

مزرعة دانة توحيد	۱/۵۰	مرسلة یک گره	۹/۶
مزور بساط	۴۰/۲	مرغ	۱۸/۲۵
مزور شدن	۵۲/۱۲	مرغ الھی	۵/۸
مسای	۲۷/۴۲	مرغ انجیرخوار	۱۴/۵۵
مست خواب	۳۶/۱۶	مرغ پرافکنده	۴۵/۲۰
مست کردن	۴۵/۱۱	مرغ پر انداخته	۵/۷
مسجدی	۳۶/۱	مرغ ٹریا	۱۸/۲۳
مسجل	۱۲/۱۰	مرغ دل	۵/۶
مسخ کردن	۲/۱۶	مرغ زبانی	۲۴/۸
مسلم بودن	۲۳/۱۹	مرغ زمین	۲۹/۱۰
مسلم زیستن	۳۹/۱۷	مرغ سحر	۲/۱۳
مسيح	۴۹/۷	مرغ سخن	۱/۳۳
مسيحا	۴۵/۹ - ۲۹/۱۲	مرغ شب و روز	۲/۲۱
مشتری سحر سخن	۱۴/۲۷	مرغ تھی	۴۴/۴۲
مشتی	۲۷/۴۲ - ۲۹/۲۲ - ۴۰/۱۰ - ۲۹/۲۲	مرغ طبیعت خراش	۲۹/۱۱
مشتی خیال	۱۳/۱۳ - ۲/۲۸	مرغ طرب	۱۸/۲۳
مشتی غبار	۸/۲۴	مرغ علفخوارہ	۳۱/۸
مشرقی صبح بام	۴۳/۲۴	مرغ قفس پر	۲۹/۱۲
مشعل گیتی فروز	۵/۱	مرغ لب	۱۵/۸۰
مشعله داری کردن	۵/۲	مرغ هوا	۳۶/۳
مشعله صبح	۳۳/۲۳	مرکب شدن	۱۶/۳۲
مشک بار	۷/۱۲	مرکز خورشید گرد	۴۵/۲
مشک فروشان	۱/۴۱	مرکز گنبد پیروزه رنگ	۴۹/۴۴
مشک لب	۵/۲۷	مروحة عنبر اشهب	۱۶/۳۲
مشکین غبار	۷/۱۲	مرهم	۲۹/۳۳
مسابیح	۲/۳۵	مرهم راحت رسان	۵۳/۱۵
مصفاف	۱۱/۱۰	مرهم سودای جگر خستگان	۹/۲۸
نصر الھی	۳۳/۳۸	مرید	۵۲/۱
نصر زلیخا پناه	۱۶/۹	مزاج از صفرا رفتن	۳۰/۱۶
مصطفی	۱۴/۵۷	مزدور	۳۱/۳۸

مگس	۳۹/۱۱ - ۳۱/۱۹	مصيب آمدن ۱۴/۵۶
مگس افشا نکردن شهد سخن	۳۰/۳۵	مطبق ۴۲/۲۲
مگس بر شکر نشستن	۱۲/۷	مطلق ۵/۵۱
مگس کسی شدن	۱۴/۳۸	مع القصه ۱۶/۴
لاماتگر	۲۸/۱۷ - ۶/۹	معتکف ۳۶/۱
ملک تعالی و تقدس	۲/۵	عرض فریاد ۵۸/۱۴
ملک حفاظ	۱۱/۱۸	معرفت ۲/۳۸ - ۴۹/۴۶
ملک نیم روز	۵/۱	معرفت به جان رساندن ۳/۲۲
ملکوت	۱/۴۷	معجون دل ۳۵/۱۹
ملکت آلو ده	۹/۱۶	مع ۴۹/۶
ملکت گرفتن	۲۶/۲۱	مغربی ۴۳/۲۲
ملکتی	۱۵/۳۹	مغرب ۵۱/۱۶ حاشیه
منبر نه پایه	۲/۱۹	مغرب وفا ۳۹/۷
منبر نه خرگهی	۵۵/۴۸	مع هندو ۱۶/۴۰
منت	۱/۲۱	مفخر آفاق ۱۰/۱۳
منزل	۳۵/۱۲ - ۱۰/۱۲	مفرح گزای ۶/۸
منزل بی منزلی	۵/۴۴	مفلس بخشندہ ۳۵/۳۱
منزلت	۳۵/۱۲	مقام ۴۲/۴
منزل شب	۲/۳۳	مقبل ۱۹/۲
منزل عیب	۴۴/۳۵	مقبل ایام شدن ۴۹/۳۶
منصب دامادی	۵۶/۱۳	مقدار ۵۴/۱۴
منطق	۱۴/۶۴	مقرربه جای ۵/۵۸
منطق از کسی گشادن	۲۴/۶	مقرر شدن ملک ۴۸/۶
منطقه	۱۴/۶۴	مقرعه زدن ۱۰/۱۹
من عرف الله	۳/۱۲	مقصورة روحانی ۱۵/۵۵
منقش ریاط	۴۰/۲	مقیم ۳۹/۳۳
منکر دیرینه	۵۷/۳۸	مکانی ۵/۵۵
من ولات کی	۳۶/۸	مکہ ۴/۱۶
من و من گو	۵۱/۲	مکی نقاب ۸/۱
منی کردن	۵۵/۱۱	مگر ۴۴/۳۹

مواسا ۳۳/۶	مهین پیشه ۲۱/۲۶ حاشیه
موبد هندو ۴۰/۲۰	میان بستن ۳۳/۲۴
مو به مو ۲۷/۹	میانجی ۳۰/۷ حاشیه
موج هلاک ۵۱/۱۵	میان کسی گرفتن ۵/۴۵
مور و سلیمان ۸/۱۱ حاشیه	میان کوز شدن ۳۳/۴۷
موکبیان سخن ۴/۲۳	می بوسه خیز ۱۸/۱۱
مونس غمخوارگان ۲/۱۵	می بدهن بردن ۳۶/۲
موی ۵۴/۴۰	می تگ و می تاز ۹/۲۵ - ۳۳/۴۴
موی از خمیر بیرون آوردن ۳۷/۳۸	میدان درون ۵۴/۳۹
موی به موی ۵۶/۳ - ۳۷/۳۷	می رود (= ارزش دارد) ۲۱/۲۱
موی تراش ۵۶/۳	میری ۳۰/۲۱
موی شکاف ۱۳/۸	می شکیب ۱۹/۳۴
مهرت ده ۷/۴	میل به میل ۵/۹
مه خوردن ۴۲/۲۴	میل کش ۵۵/۱۵ - ۴۵/۱۸
مهد براہیم ۹/۱۴	میم ۴۱/۱۴
مهد کواكب ۳۳/۲۰	میم مطوق ۴۴/۲۹
مهر دل ۵۰/۲	میوه پیش دادن ۴/۵
مهر زبان ۵/۶۶	میوه جان ۳۳/۲۵
مهر شدن نامه ۹/۲۲	میوه دل ۱۸/۳۰ - ۱۴/۳۰
مهر قبول نهادن ۴۹/۲۵	میوه درد زده ۳۸/۱۶
مهر محمد ۴/۷	میوه صفرابر ۴۳/۲۱
مهره ۲/۲۰ - ۶/۲۱	ناخن سیمین سمن ۱۶/۶۶
مهره آب و گل ۱۵/۲۴	ناخن شب ۱۶/۶۶
مهره بازو ۲۰/۱۷	ناداشتی ۵۳/۱۱ - ۴۴/۴۱
مهره پشت ۵۰/۲	نارنج بدست آمدن ۱۶/۵۲
مهره خورشید ۱۸/۹۱	نارون قد ۱۸/۳۰
مهره کش رشته ۱/۹	ناز ۲۴/۲۵ - ۵۵/۳۸
مهره یکی ده به در آوردن ۱۴/۲۰	نازش ۲۶/۳۱
مه گردون شکستن ۵۷/۳۶	نارکش ۳۹/۸ - ۳۱/۱ - ۵/۶۱
مه ناکاسته ۵۵/۱	ناز کشیدن ۵۱/۴۹

ناوردگه لشکر	۶/۱۸	بازکی سمن	۱۶/۴۹
ناوک غمze	۱۸/۶۱	نازین	۲۱/۱
نایب دست	۴۳/۲۵	ناساختگی	۴۲/۸
نبض خرد در مجس دل گرفتن	۱/۳۹	ناسپاس	۳۵/۲۱
نثار ساختن	۶/۱۹	ناشکیب	۳۳/۵۵
نخل زیان	۱/۳۴	ناشوهری	۲۲/۷
نرگس	۱۵/۲۶ - ۲۹/۲۱	ناصبور	۳۰/۱۰
نرگس نما	۱۶/۳۳	ناصیت از داغ به ت بش بودن	۱۷/۲۵
نرم گشتن	۲۲/۳۲	ناصیه داران پاک	۱/۱۰
نزار	۳۱/۷	ناف از شکم افتادن	۲/۱۰
نزل بلا	۲۹/۳۲	ناف زمین	۲/۱۰ - ۷/۱۱
نزل تحیت	۳/۲۲	ناف شب	۵/۲۷ - ۱/۴۱
نسبت پاکی کردن	۱/۴۸	ناف غزالان دریدن	۴۷/۲۱
نسبت کردن چیزی به	۵۷/۲۱	نافه به گل دادن آهو	۱۶/۲۸
نسترن	۱۶/۴۶	نافه صفت	۲۹/۲۴
نسخته سخن سرسری	۱۴/۱	نافه مشک یافتن از	۷/۱۱
نسخ کردن	۲/۱۶	ناکس	۵۳/۱۵
نسخه هاروت	۱۴/۶۵	ناگزیر	۵۳/۲۸
نسیم	۴۹/۱	ناله داودی	۱۶/۰۹
نشان	۱۳/۱۷	نان خورش	۲۷/۴۳
نشاندن خنده به	۱/۴۰	نامجیب شدن	۱۲/۱۵
نشستن	۴۴/۲۱	نامزد دوستی	۲۹/۲۶
نشواب	۱۶/۱۷	نامزد شعر	۱۴/۴۰
نطع	۴۷/۲	نامزد کوی قلندر شدن	۳۶/۵
نطع گستردن	۴۶/۷	نامعتمدی	۵۱/۲۹
نظرار	۳۸/۳	نام کرم کشیدن	۴۸/۱۶
نظام گرفتن	۲/۱۱	نام گرفتن	۴۹/۳۶
نظر	۱۸/۳۴ - ۱۸/۴۰	ناموران	۵۷/۳۴
نظر افکندن	۱۳/۱۴	ناموسگر	۵۷/۳۱
نظر انداختن	۵/۴۹	نامیه	۳۳/۱۴

نقد غریب	۲۱/۵	نظر جستن	۳۲/۴
نقش	۴۶/۱۷	نظر داشتن	۲۶/۱۰
نقش بر سر یخ زدن	۵۷/۲۴	نظر ساختن	۴۰/۱۷
نقش بستن	۴/۱	نظر کردن	۳۶/۹ - ۲۱/۴
نقش قبول	۲۹/۲۰	نظرگاه	۳۲/۱۰ - ۵/۵۶
نقش مراد	۳۹/۲	نظر مقبلان	۳۱/۴۱
نقش وفا	۵۷/۲۴	نعل زده	۴/۲۲
نقطه پرگار	۲۹/۵	نعل سحرگاه	۲۹/۲۹
نقطه روشنتر پرگار کن	۴/۱۲	نعل فرس نرم گشتن	۲۲/۳۲
نقطه گه خانه رحمت	۷/۲	نعل مه	۵/۲۷
نقطه نه دایره	۱۰/۱۶	نفر شدن حال	۲۵/۱۰
نقلاں	۱۸/۱۱	نعمہ داوی	۱۸/۵۴
نقل کردن	۳۵/۳	نعمہ سرا	۱۲/۱
نکته پرکارترین سخن	۴/۱۲	نفس آباد	۱۵/۶۹
نکته نگه داشتن	۱۴/۲	نفس افروز کردن	۱۱/۲۹
نگار	۴۲/۲۱ - ۵۱/۱۹	نفس افکندن	۱۷/۲
نگارنده	۱۴/۲۶	نفس بزردن	۱۵/۳۶
نگاریدن	۳۱/۵	نفس به لب آمدن	۸/۳
نگریستن	۴۷/۳۳	نفس تنگ	۴/۲۲ - ۲۹/۲۸
نگین دان زیر جد	۴/۷	نفس خستگان	۱/۴۷
نمایز بردن	۴۳/۳	نفس زدن	۱۲/۲ - ۵۵/۳۴
نمایندگی	۴۰/۱۴	نفس سگ شنیدن	۴۱/۲۱
نم زدن	۴۱/۴	نفس شنیدن	۵۴/۳۰
نمط	۵۹/۲	نفس گشادن	۵۸/۳
نمک	۲۷/۴	نفس نوح	۵۷/۳۹
نمک آبگون	۳۹/۲۲	تفیر برآوردن	۲۴/۲۲
نمک انگیز شدن	۱۷/۵	نقاب	۲۸/۴
نمک جان	۲/۶	نقب	۱۵/۶۱
نمک جگرآمیخته	۴۵/۱۵	نقد چهل سالگی	۱۵/۲۹
نمکدان	۳۹/۲۰	نقد سره کردن	۴۸/۱۹

نه پایه	۲/۱۹	نمک دیدن	۳۹/۲۱
نه پرده	۳۸/۱۳	نمک ریز شدن	۱۷/۵
نه دبیر	۴۹/۴۷	نمکسود	۰۹/۸ - ۱۵/۷۷
نه سرهای	۴۳/۱۱	نمودار	۳۷/۲۲
نه شکم چرخ	۱۱/۲	نمودن	۴۵/۴۱
نه فلک	۵/۲	نوآین بودن خانه	۹/۵
نه مستند	۶/۱	نوازا	۱۴/۱۴ - ۱۵/۷۴
نه مکتب	۳۵/۱۷	نوانتگ داشتن	۱۸/۵۳
نه میخی	۲۱/۳۵	نوازدن	۴۲/۷ - ۳۱/۲۴
نى	۴۷/۳۳	نوازنده	۳/۴
نى از شکر دور بودن	۱/۲۲	نواله	۱۲/۱۷
نیام	۴۲/۴	نوبت سلطانی	۷/۱۷
نیشکر خد	۱۸/۳۰	نوببر	۳۵/۸ - ۲۷/۲۱
نیشکر سبز	۳۶/۱۳	نوخط فرد آینه	۱۹/۷
نیفه به خار دادن رویاه	۱۶/۲۸	نور	۱۸/۹۲
نیفه رویة	۱۸/۱۴	نورادیم	۱۵/۴۷
نیفهوار	۲۹/۲۴	نورگرفتن	۴۵/۱۰
نیک سرانجام	۲۲/۳۸	نور نظر	۳۷/۲۷
نیل خم آسمان	۱۹/۴۲	نو سفر	۲۹/۷
نیل فلک	۱۹/۴۳	نوشت	۱۱/۱۳
نیلگری کردن	۱۹/۴۲	نو شده	۱۹/۲۳
نیم تن	۵۹/۱۶	نوش ریختن	۵/۱۸
نیم ره شدن	۲۹/۱۸	نوش گیا	۴۲/۱۴
نیم شرار	۳۷/۴۳	نوش یافتن	۴۵/۴۳
نیم هلال	۴/۲۱	نوع	۳۵/۱۳
نیوشیدن	۱۴/۳۹	نو کردن	۴۷/۳۷
نهادن	۲/۲۴ - ۲۴/۲	نهادن	۴۳/۷ - ۵۰/۱۱ - ۴۳/۲۱ - ۲۶/۱۹
واپسی	۳/۱۶	نهاری شگرف	۵/۲۳
واخواست	۸/۲۱	نهانخانه گنجینه ها	۵۴/۳۷
واستدن	۵۵/۲۱ حاشیه	نه بس روزگار	۲۲/۱۱
واگذار	۵۵/۲		

هراستندگان	۱/۱۲	واگشادن	۲/۱۵
هرجو صبری	۳۰/۹	واگشتن	۳۰/۳۸
هردوره	۳۷/۱۲	والی جان	۴۳/۲۵
هردوسر	۳۷/۱۲	وام زمین	۲/۱۷
هرنفس	۱۸/۳۳	وام فلکداده	۵۵/۹
هست کن کاینات	۱/۱۳	وام کردن	۱۵/۱۶
هشت بهشت	۱۱/۲۶	وانمودن	۲/۱۵
هشت حکایت	۱۵/۶۷	وبال کردن	۴۴/۳۰ - ۲۸/۱۶
هشت	۴۹/۴۳	وحشت	۵۶/۷
هفت اختران	۶/۱	وداع کردن	۳۱/۲۲
هفت خط	۵/۳	وربه مثل	۱۱/۶
هفت خلیفه	۱۵/۶۷	ورق	۲۳/۲۹
هفت فلک	۱۱/۲۶	ورق آفتاب	۱۸/۸۰
هفتگاه	۱۰/۱۶	ورق زمین	۲۳/۱۱
هفتگره برقدم خاک زدن	۱/۲۷	ورق مشک بید	۱۶/۳۷
هفت نان	۳۳/۴۲	ورم رگ زدن	۳۳/۱۵
هلال	۴۷/۲۸	وضو ساختن	۱۶/۵۸ - ۴۶/۱۰
هلاهل تر	۴۲/۹	وضو کردن	۴۶/۱۰
هما	۳۱/۹	وطن ساختن	۲۶/۳۴
همآگوش	۱۵/۴۵	وعده تاریخ	۳۳/۳
همای حملی	۲۵/۲۵	وقف جهات کردن	۵/۵۷
همایون کردن	۱۱/۲۳	وقfi نوشتن	۱۹/۴۶
همت	۵/۶۳ - ۳۵/۱۱	وقف آوردن	۴۲/۲۴
همپوستی	۵۳/۱۶	ولی نعمت	۱۰/۹
همت قارون	۴۳/۱۶	ولی نعمتی دل	۴۱/۴
همخانگی	۴۲/۱	وهم	۳۷/۳۶
همخانه	۲۹/۱۰	وهم تهی پای	۱/۴۳
همخوابه	۵۶/۲	هاتف خلوت	۱۵/۱۶
همدست	۵۳/۲۹	هاروت	۳۳/۱۷
همدمی ساختن	۵۹/۵	هدف آه	۷/۳۰

یاره دار	۱۹/۸	همراهان	۵۰/۷
یاره فغفور	۴۴/۳۳	همزادگان	۵۰/۱
یاره کردن	۹/۲۷	همسر	۳۶/۱۷ حاشیه
یاری رسان	۲۰/۱۱	هم صحبتی	۲۳/۳۱
یاسمن	۱۶/۶۷ - ۴۷/۲۵	همگی	۴۸/۱۶ - ۳۴/۸
یافه گوی	۵۶/۸	همنفس	۵۴/۱۳ - ۴۸/۱۵
یاقوت	۴۹/۷۲	همنفسی	۵۳/۲۸ - ۱۸/۲۰
یاوگیان عجمی	۷/۳	همه	۱۸/۷۲ - ۱۸/۷۴
یاوه کردن	۵۳/۳۰	همه تن کمر شدن	۳۲/۱۸
ید بیضا نمودن	۱۶/۶۸	هندو	۴۴/۱۶ - ۱۶/۴۰ - ۱۸/۳۲ - ۴۰/۲۰
بزک	۱۵/۷۱	هندوک لاله	۱۶/۴۱
یسار در کف بودن	۳۲/۲	هندوی خال	۱۸/۳۲
یک پشت	۱۱/۲	هندوی غارتگر	۲۶/۲۲
یک تنه	۵/۳۴	هنر	۴۴/۳۵ - ۵۵/۲۳ - ۵۷/۱۵
یک جو شدن چیزی	۱۹/۲۳	هنر پیشه	۴۲/۳۱ - ۴۱/۳۲
یکدش	۱۵/۴۶	هنر توشه رفتن	۴۴/۳۵
یکدهله	۱۰/۱۶	هنر عیب سوز	۴/۱۷
یکدلی	۱۹/۳۰	هنر کردن	۲۶/۲۰
یک روزه	۴۰/۷	هنر مند	۵۷/۲۰
یک کف پست	۹/۳۶	هوایا	۴۴/۱۹
یک گره	۶/۹	هو اخواه	۴۷/۱۶
یک گوی	۲/۳۷	هودج	۵/۳۴
یکمومی	۴۱/۶	هوستاک	۱۹/۳۸
یک نفس	۱۴/۵۱	هیضه دار	۹/۷
یک نفسه	۴۰/۷	هیکل خاکی	۳۹/۲۷
یوسف	۲۳/۳۸ - ۳۸/۲ - ۳۱/۲۷ - ۲۷/۱۷	هیکل ریختن	۱۲/۴
یوسف جان	۲۷/۴۱	یادآوردن	۴۵/۷
یوسف زرین رسن	۱۶/۶۷	یارستان	۵۴/۵ - ۱/۷
یوسف و گرگ	۳۰/۲۴	یار طلب کردن	۱۵/۳۹
یونس	۵/۲۰		

کشف الابیات

آتش در	۳۳/۴۳	آب بریز	۲/۲۶
آتش صبحی	۳۷/۴۳	آب درین	۱۵/۱۷
آتش طبع	۲۷/۲۴	آب دهانی	۰۰/۸
آتش مرغ	۱۸/۲۴	آب رساند	۱۹/۴۰
آتش من	۱۵/۷۷	آب روان	۱۶/۲۳
آخر گفتار	۵۵/۳۳	آب زنرمی	۱۶/۴۲
آدم ازان	۹/۷	آب سخن	۱۲/۳۶
آدم نوزخمه	۹/۱۱	آب صدف	۴۷/۳۵
آدم و نوحی	۹/۶	آب صفت باش	۱۹/۶۰
آدمی از	۲۳/۱۹	آب صفت هر	۵۴/۳۳
آدمی عاقل	۳۵/۸	آب که	۳۷/۴۶
آدمیم	۵۵/۵۰	آب گرفتم	۴۹/۲۹
آری از آنجا	۶/۷	آب من	۲۴/۱۴
آفت این	۱۰/۲۵	آب نه و بحر	۵۵/۵۲
آگهی از	۴۶/۱۳	آب نه وزن	۳۹/۲۲
آمد از آنجا	۲۸/۶	آتش ازین	۱۸/۴۴
آمد و گردش	۳۰/۲۷	آتش این	۲۷/۳۹
آمده در دام	۱۹/۱۷	آتش خورشید	۱۸/۷۷

آنکه درین ظلم	۲۶/۱۰	آن به خلافت	۱۹/۴
آنکه رصدنامه	۴۷/۲۰	آن به درآورده	۱۲/۱۲
آنکه زیهرامی	۱۰/۱۷	آن به علاج	۴۲/۱۹
آنکه زمقصود	۱۰/۱۲	آن به گهر	۱۹/۶
آنکه ستانی	۴۳/۲۰	آنچه از آن	۴۴/۲۹
آنکه سرش	۱۴/۳۶	آنچه ببینند	۵۴/۳۴
آنکه ورا	۵۰/۴	آنچه بدوخانه	۹/۵
آن گل خود رای	۱۶/۵۱	آنچه براین	۳۹/۹
آن لغت	۵۴/۴۸	آنچه به صد	۱۸/۲۰
آن مه نورا	۴۷/۲۸	آنچه تغیر	۲/۴
آن نفسی	۱۵/۳۴	آنچه درین	۵۹/۷
آن نفس از	۴۸/۱۵	آنچه فزون	۴۴/۲
آنهمه خواری	۱۹/۳۰	آنچه گشایی	۵۵/۳۸
آه بخور از	۱۸/۴	آنچه مقام	۳۹/۳۳
آهو و رویاه	۱۶/۲۸	آنچه همه	۱۸/۲۰
آیت نوری	۵/۵۰	آن خورو آن	۲۷/۳۵
آیدفرقش	۱۴/۱۷	آن دگرش	۲۲/۱۰
آینه جهد	۳۵/۵۰	آن دل کز	۲۱/۱۸
آینه چون	۴۶/۱۷	آن دل و	۱۱/۱۰
آینه دار	۲۱/۸	آن زدو	۱۹/۹
آینه روزی	۳۸/۱۱	آن زر رومی	۴۳/۲۶
آینه و شانه	۲۵/۵	آن زری	۱۲/۱۱
ابر به باع	۱۸/۷۸	آن شب و آن	۱۸/۸۶
ابر که جاندار	۳۷/۴۵	آنکه اساس	۲۹/۱۹
احمد مرسل	۶/۲	آنکه بدو	۳۵/۳۷
اختر سرسیز	۱۶/۵۵	آنکه بشارت	۲۴/۱۶
از اثر خاک	۷/۱۲	آنکه تراتوشه	۲۱/۲۳
از بدی چشم	۳۳/۲۰	آنکه ترادیده	۴۷/۱۵
از بسی آتش	۴۵/۳۳	آنکه ترازوی	۱۴/۵
از بن دندان	۶/۱۶	آنکه درین پرده	۱۴/۱۴

از سر بیداد	۴۶/۲۲	از بندۀ دل	۱۷/۱۵
از طرفی	۸/۱۳	از پی آن	۳۲/۱۸
از غم آن	۱۷/۱۳	از پی آنست	۳۵/۶
از فلک	۳۷/۳۴	از پی این	۲۸/۱۶
از قمر	۴۶/۴	از پی باز	۴/۲۳
از کژی	۴۵/۳۷	از پی تست	۳/۵
از کف	۵۷/۹	از پی سودای	۱۵/۶
از گل	۵/۲۲	از پی صاحب	۴۵/۳
از لغت دل	۵۴/۴۸	از پی لعلی	۱۴/۲۲
از ملکان	۲۶/۱۴	از پی مشتی	۲۷/۴۲
از ملکانی	۱۲/۲۱	از پی نقلان	۱۸/۱۱
از من و تو	۳۰/۳۸	از پی هر	۳۷/۲
از نظر هر	۵۹/۱۹	از تف این	۵۵/۵
از نفسش	۸/۲۷	از تو مجرد	۳۳/۱۸
از نوی	۴۷/۱۸	از تو نیاید	۱۵/۳۸
اشک فشان	۴۲/۲۸	از تو یکی	۸/۲۵
امشب اگر	۱۸/۶۹	از جرس	۳۱/۳۸
امی گویا	۴/۱۰	از چمن انگیخته	۴۰/۴
انجم و افلک	۳۰/۲۲	از چمن باغ	۴۲/۱۶
انده دنیا	۳۸/۱۸	از چومنی	۱۶/۸
او به تحریجو	۵/۳۳	از حرم	۱۵/۶۴
او به سخن	۳۰/۲۶	از در	۵۵/۲۸
او به یکی	۱۹/۱۶	از درم و	۴۷/۳
اوچ بلند	۱۲/۲۸	از ره این	۳۱/۲۱
او ز علم	۱۳/۱۲	از زمی این	۲/۲۲
اوست درین ده	۱۳/۱۶	از سخن او	۴/۱۴
اوستده	۵/۱۵	از سخن پیر	۲۸/۱۷
او که چو	۱۹/۲۵	از سخن تازه	۱۳/۲۲
او که درین	۴۱/۳۲	از سر آن	۷/۶
اول ازین	۳۱/۳	از سر آن خامه	۳۱/۵

ای فلک آهسته	۳۷/۱	اول اندیشه	۱۳/۹
ای فلک از	۱۴/۳۱	اول بیت	۹/۳
ای که زامروز	۳۵/۴۶	اول کین عشق	۱۹/۱
ای که ترا	۲۹/۲۵	اول کین ملک	۲۵/۲۴
ای که درین	۳۹/۵	اول و آخر	۱/۱۳
ای که مسلمانی	۴۰/۱۹	او متحیر	۵/۳۳
ای گهر تاج	۹/۱	اهل یقین	۳۰/۳۹
ای مدنی	۸/۱	ای به ازل	۳/۱
ای ملک	۲۱/۱	ای ت بش	۱۷/۲۵
ای من	۲۲/۱۶	ای به تو	۱۹/۳۳
ایمنم	۳۰/۱۷	ای به زمین	۳۱/۱
ایمنی از	۳۰/۱۶	ای به نسیمی	۴۹/۱
این بنه	۱۴/۲۸	ای تن تو	۷/۱
اینت	۵۴/۴۶	ای جگر	۳۷/۱۶
این چه زیان	۳/۹	ای چوالف	۴۵/۱۹
این چه نشاط	۴۱/۲۳	ای خنک	۳۳/۱۰
این خورش	۵۴/۴۵	ای دو جهان	۷/۲۷
این دل و	۱۱/۱۰	ای زیروزیر	۴۵/۲۹
این دو سه بد	۵۷/۳۵	ای زتو بالای	۳۳/۲۹
این دو سه روز	۳۳/۴۵	ای زخجالت	۱۸/۹۴
این دو سه کوکب	۲۹/۶	ای زخدا	۵۱/۱
این دو سه یاران	۱۵/۴۱	ای ایزد کاو	۱۱/۱۴
این دو سه یاری	۳۷/۴۹	ای زشب	۳۵/۱
این دو طرف	۷/۳۱	ای سپر	۲۵/۱
این دو فرشته	۵۷/۴	ای سخن	۵/۶۶
این دو نظر	۱۴/۱۰	ای شب	۷/۸
این دو نوا	۲۲/۷	ای شده	۴۵/۱
این ده ویران	۹/۴	ای شرف گوهر	۱۱/۱
این سریت	۱۲/۴۰	ای شرف نام	۳/۲۱
این سفر	۱۷/۲۹	ای علم خضر	۵۷/۳۹

باد نقاب	۱۷/۱	این طرفم	۵۹/۱۳
باد نویسنده	۱۶/۳۷	ای نفست	۹/۲۸
با دو حکیم	۴۲/۱	اینکه سگ	۳۰/۱۳
با دو سه دریند	۸/۱۶	این گره	۵۴/۴۲
با دو سه کم زن	۴۹/۳۶	این من و	۵۱/۲
باده تو خوردي	۴۹/۲۱	این نه صد ف	۳۷/۲۵
باد یمانی	۱۶/۶۳	این همه پروانه	۱۵/۷۳
بار تو شد	۴۳/۱۷	اینهمه چون	۵۵/۲۹
بار درافکن	۳۹/۶	اینهمه چه	۶/۲۰
بار عناکش	۲۹/۳۰	اینهمه صفرا	۳۳/۴۰
بارکش زهد	۵۲/۱۱	اینهمه محنت	۲۵/۴۷
بارگهی	۱۵/۶۶	اینهمه میری	۳۰/۲۱
بارگی از	۱۴/۵۳	ای همه هستی	۲/۱
بارگیش	۹/۱۲	ای هنر	۲۵/۷
بار منست	۲۲/۲۹	بابدشان	۵۷/۴۱
باز به بط	۳۹/۴	بابل من	۱۴/۶۳
باز بدو	۵۸/۷	باتر و با	۲۴/۱۳
باز پسین	۱۹/۳	با تو برون	۴۸/۱۳
باز چوتنگ	۳۵/۲۸	با تو تصرف	۸/۲۴
باز چو دیدم	۱۲/۳۴	با تو زمین	۲۷/۶
باز ده این	۲۰/۲۲، ۵۵/۹	با تو عنان	۵۳/۱۹
باز شده	۱۸/۴۷	باتونمایند	۴۵/۴۱
بازکش	۸/۸	با تو دنیا	۵۵/۳
بازگشاد	۴۴/۱۱	با جبروتش	۱/۱۴
بازنگویم	۲۴/۲۶	باد تن	۳۷/۵
بازهل	۲۰/۲۲	باد دراو	۲۱/۳۶
bastendo داد	۲۵/۳۹	باد سبک	۱۹/۶۲
با سپر	۱۵/۳	باد که با	۴۴/۴۱
با سخن آنجا	۱۳/۱۸	باد مبارک	۵۹/۲۳
با سخن پیر	۲۸/۱۷	باد مسیح	۱۸/۳۷

بر تو جوان	۵۴/۹	با سخنیم	۱۵/۱۵
بر جگر	۵۷/۲۷	با سر زانو	۱۴/۱۵
بر خور ازین	۱۹/۴۸	باش درین	۳۷/۳۲
بر در آن	۱۹/۱۹	با عدوی	۵۵/۱۴
بر در او	۳۰/۳۷	باغ پراز	۶/۲۱
بر در عذر	۳۶/۱۱	باغ جهان	۳۳/۱۳
بر در مقصوره	۱۵/۵۵	باغ زمانه	۴۲/۲۱
بر در هرکس	۵۵/۲۸	باغ سخا	۱/۳۳
بر دل و	۲۷/۴۵	با فلک آن	۱۲/۱۹
بر ره دل	۱۸/۲۹	با فلک از	۴۹/۲۰
برزگران	۲۳/۴۷	با قفس	۵/۶
بر سخن	۵۷/۳۸	با قلم	۹/۳۲
بر سر آن جیفه	۳۸/۳	با که گرو	۳۷/۶
بر سر آن روضه	۹/۳۹	با نفس	۲۴/۴۴
بر سر خاک	۳۷/۲۱	بانگ برآمد	۱۸/۸۴
بر سر خوانی	۲۳/۳۶	بانگ برآورد	۵۹/۲۲
بر سر کار	۴۵/۴	بانگ درین	۵۵/۴۵
بر سر موبی	۳۷/۳۸	با همه چون	۲۱/۱۴
بر سر هستی	۵/۳۷	با همه خردی	۵۵/۱۵
بر شکر او	۱۲/۷	با همه زهرم	۱۸/۹۱
بر صفت	۱۴/۴۵	با همه نزدیکی	۵۴/۴
بر فلک آی	۴۱/۱۲	باید حلّهش	۵۹/۱۷
برفلکت	۳۳/۲۵	بحربه صد	۲۴/۲۲
برق روانی	۵۴/۳۸	بحر زمین	۵/۱۳
برکف این	۴۳/۲	بختور	۴۹/۳۷
برکه پناهیم	۳/۱۷	بخشنیش	۴۹/۱۰
برمکش	۵۸/۱۵	بدمشنو	۵۴/۳۱
برمه و خورشید	۴۲/۲۴	برپرازین دام	۵۷/۱۰
بر نشکستند	۴۷/۳۸	برپرازین گند	۳۷/۳۵
برنگر این	۴۵/۶	برپله	۲۶/۱۶

بهتر ازین در	۲۲/۲۲	برهمه سرخیل	۴/۱۹
بهتر ازین مایه	۲۱/۲۴	بر همه شاهان	۱۲/۹
به زخراپی	۴۰/۱۶	بزم	۴۲/۴
به که نجوید	۴۱/۹	بسته چو	۱۷/۱۸
به که به کاری	۲۷/۴۶	بس که بباید	۴۷/۳۶
به که تهی	۵۱/۱۶	بسکه سرم	۱۷/۲۸
به که سخن	۱۴/۴۹	بسم الله	۱/۱
به که ضعیفی	۳۱/۷	بشنو از	۳۱/۲۵
بی تو نشاطیش	۱۹/۲۱	بعد بسی	۲۲/۳۶
بی خبر آن	۴۵/۱۷	بکر معانیم	۵۹/۱۵
بی خودیش	۵۶/۸	بگذر ازین آب	۴۲/۲۳
بید گزیده	۱۶/۷۱	بگذر ازین پی	۲۷/۳
بی دیت	۲/۳۱	بگذر ازین چرخ	۴۲/۲۳
بی سخن	۱۲/۵	بگذر ازین مادر	۳۵/۳۲
بیش رو	۵۹/۹	بگذر ازین مرغ	۲۹/۱۱
بیش و کمی	۳۱/۱۴	بلبل عرشند	۱۴/۶
بی طرب	۵۱/۳۸	بند فلک	۵۰/۱۱
بی طمعیم	۳/۴	بنده ای و	۲۶/۱۷
بی قلم	۹/۳۳	بنده دل	۲۹/۲۳
بیگنه	۲۶/۴	بنده نظامی	۲/۳۷
بی گهر	۱۱/۳۲	بنگر تا	۲۲/۲۸
بیل نداری	۲۴/۹	بوالعجبی ساز	۴۱/۳۱
بی نفسی	۱۵/۳۴	بود بسیجم	۱۲/۳۱
پادشهی	۴۶/۱	بود درین	۴/۴
پاره کن	۲۱/۳۸	بود دل	۳۰/۵
پاک نگردی	۴۴/۴۴	بود مه و سال	۳۳/۲۱
پانصد	۸/۱۷	بود و نبود	۱/۱۶
پای به رفتار	۳۰/۳۲	بوسه چرمی	۱۸/۴۵
پای ترا	۳۷/۲۹	بوم کزان	۱۶/۶۲
پای درین بحر	۳۹/۳	بوی کزان	۷/۲۳

پرده نشینان ۵/۳۴	پای درین ره ۴۷/۶
پرده نشین کرد ۱/۳۵	پای درین صومعه ۵۵/۲۱
پرزر و در ۷/۲۰	پای زسر ۱۵/۰۷
پرشده گیر ۳۳/۴۹	پای سخن ۱/۴۲
پرورش آموختگان ۱/۱۷	پای سهیل ۱۸/۷
پرورش آموز ۱/۸	پایش از آن پایه ۱۴/۱۰
پست و شکر ۹/۳۵	پایش از آن پویه ۵۰/۲
پست قوی ۵/۶۴	پایش از آن جمله ۵/۱۱
پشته این ۳۷/۴۰	پای شد ۵/۴۹
پشنه خوان ۳۰/۳۵	پای عدم ۹/۲۷
پنبه درآکنده ۱۵/۲۶	پای فرورفته ۱۰/۳
پیر بدو گفت جوانی ۲۸/۱۲	پای کرم ۴۳/۱۲
پیر بدو گفت چه ۵۲/۴	پایگه عشق ۲۹/۸
پیر بدو گفت مرنج ۲۴/۱۲	پای مسیحا ۳۸/۱
پیر بدو گفت نه ۴۶/۱۴	پای منه ۳۹/۳۲
پیر چوبی ۴۶/۱۹	پای نهادی ۵۳/۲۹
پیر چوزان ۴۰/۹	پردگبانی ۳۱/۲۰
پیر دران قافله ۵۲/۲	پردگی زهره ۱۸/۱۸
پیر دومویی ۲۷/۱۰	پرده آن ۲۴/۶
پیرزنان را ۲۶/۲۶	پرده برانداخته ۵/۴۸
پیرزنش ۵۴/۲۰	پرده برانداز ۲/۱۴
پیرزنی را ۲۶/۱	پرده خلوت ۱۳/۲
پیرزنی ره ۵۴/۶	پرده درانداخته ۶۷/۹۸
پیر سگانی ۴۷/۲۱	پرده درد ۵۳/۲۴
پیر فلک ۳۷/۱۰	پرده دری ۵۲/۱۰
پیر و جوان ۴۶/۱۵	پرده دل ۲۷/۱۲
پیرو خود ۴۹/۴۰	پرده رازی ۱۴/۸
پیروضو ۴۶/۱۰	پرده زنبور ۳۱/۱۸
پیرهن ۲۸/۲	پرده شناسان ۱۸/۶
پیری عالم ۴۳/۱	پرده گشای ۱/۶

تا به چهل	۱۵/۳۰	پیر یکی	۲۸/۵
تا به حمل	۵/۲۱	پی سپر جرعه	۲۵/۳
تا به من	۲۰/۴	پی سپرکس	۱۴/۵۴
تابنه	۲۹/۱۴	پیشتر از پیشتران	۳۳/۱
تابود این	۳۹/۲۷	پیشتر از جنبش	۲۹/۷
تابه یکی	۴۱/۴	پیشتر از خواندن	۴۶/۹
تابی	۲۷/۳۲	پیشتر از خود	۳۵/۵
تات چو	۲۳/۳۱	پیشتر از ما	۴۹/۱۴
تات نبینند	۵۵/۲۰	پیشتر از مرتبه	۲۳/۲۶
تاتن هستی	۵/۳۹	پیشترک زین	۱۸/۸۵
تاتوبه خاک	۷/۲۸	پیشترین صبح	۱۵/۳۷
تاتو چو عیسی	۵۱/۱۳	پیش تو از بهر	۱۲/۳۳
تاتو درین ره	۳۳/۱۲	پیش تو از نور	۵۳/۳
تاتو درین مزرعه	۲۴/۱۱	پیش توگر	۳/۱۴
تاتوی لب	۵۸/۳	پیش چنین	۴۸/۱۶
تاج تو افسوس	۳۳/۲۶	پیس دران پرده	۱۵/۶۳
تاج تو و تخت	۷/۱۵	پیشکش	۱۹/۱۰
تاجوران	۱۳/۱۰	پیش مغی	۴۹/۶
تاقه کنی	۳۹/۲۶	پیش نظامی	۱۲/۲۴
تاقو بنفسه	۵۴/۳۰	پیش و پسی	۱۴/۹
تاقو سران	۹/۴۱	پیش وجود	۱/۳
تاقو عروسان	۲۷/۲۲	پیک دلی	۱۹/۳۵
تاقو عمل	۴۲/۲۹	پیک سخن	۱۳/۲۳
تاقو هم آغوش	۲۳/۳۷	پیه توچون	۳۳/۴۱
تاختن آورده	۱۸/۲۸	تابه تو اقرار	۲/۲۹
تاخته زهد	۵۲/۱۲	تابتوان	۴۱/۳۶
تاز ریاضت	۳۱/۳۰	تابود	۲۰/۲۰
تاز عدم	۹/۲۵	تابه تو بر	۴۸/۶
تازکدام	۱۰/۷	تابه تو طغرای	۳۳/۱۹
تازگیش	۴۸/۳	تابه جهان	۵۵/۳۴

تازه بنا	٤٨/٨
تازه‌ترین سنبل	٦/٣
تازه‌ترین صبح	٩/٣٧
تازه شد	٢٥/١٠
تازه کنند	٣٥/٤٥
تازه‌گیا	١٦/٣٠
تا سخن آوازه	١٣/٣
تا سخنست	١٣/٢٧
تا سر آن	١٦/٣
تا سر خود	٤٩/١٨
تا شب او	٥/١٧
تا شب و روز	١٢/٣٩
تا شکمی	٢٧/٣٦
تا شود این	٣٩/٢٧
تا شوی از	٣٠/٤٦
تا علم عشق	١٦/١٨
تا فلک از	٥٥/٤٨
تا قدری	٥١/٢١
تا قدمت	٧/١٩
تا قدمش	٥٦/٢٢
تا کرمت	٢/٩
تا کرمش	٤٤/٢٥
تا کرمش در	١/٢٢
تا کمر از	١٧/٤
تا که در آن	٤٢/٩
تا کی ازین	٢/٢٤
تا کی و تا کی	٢٥/٤١
تا کی وکی	٢٢/١٨
تا مگر از	١٢/٢٩
تا من ازین	٢٢/٣١
تازه برد	٣٦/١٤
تابیود	٤٩/٢٥
تانده‌ندت	١٤/٣٩
تانرسد	٤١/١٠
تازنی	٥١/٣٩
تاشناسی	٥٣/٣٠
تاشود بسته	٤٨/١١
تاشود راز	٥٠/٥
تاشوی	٣٣/٣٧
تافکندند	١٩/٢٦
تانکند شرع	١٤/٤٠
تانکنی جای	٤١/١٧
تانکنی ره گذر	٤٨/١٢
تانگرد دیو	٥٥/٢٤
تانگشاد	١/٢٥
تامکش	١٧/٦
تاهمه سر	٢٦/١٩
تجربتش	٥٦/١٠
تحته اول	٤/١
تخم ادب	٢٣/٤٦
تخم کرم	٤٨/١٨
تخم وفا	١٩/٤٦
ترتیش	٤/١٦
ترسم از آن	٥٥/١٨
ترسم از این	٣٣/٥٦
ترک ختایی	١٩/٤٤
ترک سمن	١٦/٣٩
ترکش	١٦/٤٧
ترک قصب	١٨/٥٩
تعییه‌ای	٣٧/٢٢

جان به چه	۳/۱۱	تلخ جوانی	۱۵/۷۱
جان تراشیده	۱۴/۱۲	تن بشکن	۴۳/۱۱
جانورانی	۳۱/۸	تن به گهرخانه	۵/۴۱
جای دو	۴۲/۴	تن که بود	۲۹/۲۲
جز به تردد	۳۵/۳۰	تن چه شناسد	۵۳/۲۱
جز به چنان	۱۸/۷۱	تنگ بود	۵۵/۳۲
جز تو فلک	۲۱/۶	تنگ دل	۱۸/۵۸
جز در تو	۳/۱۸	تنگ دو مرغ	۲۲/۴
جزع	۱۷/۱۴	توبه دل	۹/۸
جزع ستاره	۱۸/۸۰	توسنى	۳۱/۳۱
جز گهر	۲۵/۱۲	توشه زدين	۴۱/۲۸
جز من و تو	۳۵/۱۰	تیر بدان	۳۲/۷
جسم ترا	۳۱/۲۶	تیر زيان	۳۲/۱۰
جغد به دور	۱۱/۲۳	تیر ميفكن	۱۵/۱۹
جغد که حشو	۳۱/۱۱	تيره تر	۵۷/۳۲
جلوه گر	۱۶/۳۱	تيز دران	۴۰/۱۳
جمله آن	۴۴/۱۲	تيز تگى	۱۹/۵۹
جمله برآن	۵۳/۱۸	تيز مپر	۲۵/۴۳
جمله دراندار	۵۵/۱۰	تيز مران	۳۳/۳۶
جمله دنيا	۳۸/۱۷	تيع زالماس	۱۲/۲۶
جمله عالم	۴۹/۴۲	تيع زنان	۲۸/۳
جمله نفسها	۲۰/۱۴	تيع ستم	۲۵/۲۰
جنبيش اول	۱۳/۱	تيع نه اي	۴۹/۳
جنبيش اين	۲۱/۹	تيعي از	۱۲/۲۶
جور پذيران	۵۳/۵	ثبت اين	۵۱/۴۸
جورنگر	۲۲/۱۵	جام تو	۱۱/۷
جون	۵۴/۳	جام سحر	۱/۳۰
جهد بدین	۳۰/۴۵	جام سخا	۱۰/۲۸
جهد به آن	۵۷/۱۲	جام عيب	۳۸/۱۳
جهد بسى	۴۹/۲۳		

چشمہ سراب	۴۳/۳	جهد نظامی	۲۰/۴۷
چشمہ مهتاب	۲۷/۸	چار علم	۷/۱۷
چشم هنر	۵۷/۲۸	چاره دین	۲۱/۱۹
چشمہ و دریا	۱۰/۲۳	چاره ما	۳/۶
چنبر تست	۵۵/۳۰	چرب خورش	۳۰/۱۵
چند پری	۳۱/۱۹	چرب زیان	۱۵/۵۰
چند چو پروانه	۲۱/۳۷	چرح به زیر	۳۷/۱۱
چند چو گل	۴۰/۲۱	چرح روش	۲/۳۴
چند حدیث	۳۷/۳۳	چرح ز شیران	۱۱/۹
چند زنی تیر	۲۶/۲۸	چرح ز طوق	۷/۱۰
چند زنی دست	۴۹/۴۱	چرح که در	۵۸/۱۴
چند غبار	۲۲/۲۵	چرح که بک	۱۱/۲
چند غرور	۴۹/۱۳	چرح مقوس	۷/۳۰
چند کلوخی	۲۸/۱۰	چرح نبند	۲۹/۳۷
چند کنی	۲۵/۸	چرح نهای	۲۵/۱۱
چند نظامی	۲۸/۱۸	چرح نه بر	۴۴/۳۷
چند نویسی	۵۴/۳۲	چرح یکم	۱۱/۲
چنگل دراج	۱۶/۶۰	چرك نشاید	۱۹/۳۶
چون اثر	۱۸/۹۲	چشم ادب بر	۳۴/۲
چون الف	۴۵/۲۱	چشم توگر	۵۵/۳۹
چون ببری	۴۳/۵	چشم خرد زیر	۳۶/۶
چون به سخن راستی	۴۶/۲۶	چشم شب	۱۶/۱۰
چون به سخن گرم	۱۴/۲۱	چشم فروبسته	۳۷/۴۸
چون به سخن نوبت	۳۸/۷	چشم فلک	۳۳/۱۱
چون به شکار	۳۲/۲	چشم وزیانی	۵۴/۴۰
چون بنه در	۴۳/۶	چشمہای افروخته	۱۶/۲۴
چون بنه عرش	۵۰/۴۰	چشمہ تیغ	۱۱/۵
چون به وثوق	۵۴/۳	چشمہ حکمت	۱۴/۱۳
چون بود آن	۵۳/۱۱	چشمہ خورشید	۴/۲۱
چون بود از	۵۳/۲۸	چشمہ درفشنده	۱۶/۵۷

چون سخن دل	۱۵/۴۸	چون به ازین	۳۷/۳۹
چون سر زانو	۱۴/۱۶	چون به همه	۵/۳۸
چون سر سجاده	۳۰/۴۰	چون تگ ابلق	۴/۲۴
چون شب	۲۷/۳۰	چون تگ اندیشه	۱۴/۴۶
چون شده‌ای	۴۱/۱۳	چون تنه عرش	۵/۴۰
چون شکم	۵۳/۲	چون تو خجل	۱۹/۷۰
چون عصبیت	۴۲/۶	چون تو روی	۳۶/۱۲
چون علم	۱۵/۷۵	چون تو کریمان	۷/۵
چون فلک آنجا	۱۶/۵۳	چون تو نداری	۵۱/۳۴
چون فلک از	۱۴/۴۳	چون تو همایی	۳۱/۹
چون فلک از عهد	۲۳/۴۳	چون تو همه	۵۸/۱۱
چون فلکت	۱۱/۳۴	چون جو	۱۹/۲۸
چون فلکم	۵۵/۵۳	چون خجلم	۲۰/۱۱
چون قدم از گنج	۵۶/۲۲	چون خجلیم	۳/۱۳
چون قدم از منزل	۵۶/۲۰	چون خلفا	۱۱/۲۰
چون قدمت	۲/۷	چون خم	۵۱/۳
چون قلم	۱۳/۴	چون دل تو	۵۳/۲۵
چون کفش	۱۹/۴۳	چون دل داود	۹/۱۵
چونکه به جودش	۱/۲۳	چون دلش	۱۹/۴۵
چونکه به دنیا	۴۲/۳۲	چون دل و	۴۱/۳
چونکه به لشکر	۲۲/۳۳	چون دو جهان	۵/۱۰
چونکه ترا	۴۱/۶	چون دهن	۶/۱۵
چونکه توبر	۳۳/۹	چون دهن تبع	۴۹/۴
چونکه تو بیداد	۲۶/۲۲	چون رخ	۱۸/۳۹
چونکه در آن	۱۵/۶۱	چون زپی	۱۹/۳۸
چونکه درین	۴۶/۳۱	چون زکمان	۵/۱۹
چونکه رسد	۵۶/۱۷	چون زکم و	۵۰/۱۲
چونکه سوی	۳۹/۲۹	چون سپر	۱۵/۱
چونکه مرا	۵۰/۸	چون سخن از	۴۶/۲۶
چونکه ندیدم	۱۵/۸۳	چون سخنت	۱۴/۳۸

حرص تو از	۲۲/۵۵	چونکه نسخه	۱۴/۱
حرص تو را	۳۳/۵۴	چونکه هوا را	۲۷/۲۹
حرص ریاخواره	۵۱/۷	چونکه هوا سرد	۲۷/۲۵
حرف زیان	۲/۱۷	چون گذری	۲۹/۱۵
حرف همه	۹/۳۴	چون گل	۵/۳۰
حق دو	۴۲/۳	چون گهر	۱/۲۶
حقة پر	۵۷/۴۲	چون گهر او	۶/۶
حقة مه	۲/۲۰	چون ملک از	۴۶/۲۰
حکم چو بر حکم	۲۳/۳۸	چون ملک العرش	۱۵/۴۳
حکم چو بر عاقبت	۲۳/۳	چون ملکان	۳۵/۳
حلقه	۴/۲	چون من و تو	۴۹/۲۴
حلقه در	۱۸/۲۶	چون نظر از	۴۰/۱۷
حلقه زدم	۱۵/۶۲	چون نظر عقل به رای	۱۰/۸
حلقه زن	۳/۳	چون نظر عقل به غایت	۳۳/۲۷
حمل ریاضت	۵۷/۲۱	چون نظری	۱۸/۳۴
حووض آن	۱۸/۷۹	چون نفسی	۱۵/۳۵
حووض که دریا	۴۷/۳۱	چون همه	۵/۴۷
خار بود	۵۵/۴۳	چیست درین	۳۸/۱۴
خارسپر	۴۰/۵	جاجی ما	۴۴/۱۶
خار که	۲۳/۳۱	حادثه	۳۷/۹
خار نهای	۴۵/۲۲	حارسی	۲۹/۳۵
خار و سمن	۴۹/۲۷	حاصل آن	۴۹/۱۵
خازن	۵۳/۹	حاصل دریا	۵۷/۲۹
خاص ترین	۱۵/۶۵	حاصل دنیا	۲۲/۴۵
خاص کن	۱۰/۱۹	حال جهان	۵۷/۳۴
خاصگی	۵۴/۱	حالی ازان خطه	۲۲/۳۴
خاصه درین	۳۹/۱۹	حالی ازان قطره	۳۳/۷
خاصه کلیدی	۱۴/۴	حجله و بزم	۲۲/۶
خاطرش	۲/۳۸	حجله همان	۲۳/۵
خاک به آن	۱۶/۶۹	حرص بهل	۴۹/۴۳

خانه زنبور	۳۵/۶	خاک به اقبال	۱۱/۱۵
خانه غولند	۸/۹	خاک به نامعتمدی	۵۱/۲۹
خانه مصقل	۱۹/۶۴	خاک تب	۱۵/۱۸
خانه من	۲۶/۷	خاک تو آمیخته	۳۵/۲۰
خطم سپیدی	۲۹/۱۶	خاک تو آن	۳۵/۱۹
خدمتش	۱۴/۲۴	خاک تو از	۷/۱۳
خدمتم	۱۲/۲۲	خاک تو بوبی	۸/۷
خردمیین	۵۵/۱۴	خاک تو خود	۹/۳۸
خرقه انجم	۳۷/۲۰	خاک تو در	۹/۴۰
خرقه به خمخانه	۴۴/۱۴	خاک تهی	۲۱/۱۵
خشتش زدن	۲۸/۱۳	خاک خور	۲۷/۴۴
خشک شد	۲۷/۴	خاک درین	۳۷/۱۷
خصم نخستین	۴۲/۱۱	خاک در چرخ	۳۷/۸
خصمی	۵۵/۱۲	خاک دلی	۵۷/۱۳
حضر سکندر	۱۰/۱۱	خاک ذلیلان	۷/۱۸
حضر عنان	۹/۱۸	خاک زمین جز	۵۷/۱۸
خط به جهان	۳۹/۱۷	خاک زمین در	۳۳/۲۴
خطبه تزویج	۵۶/۵	خاک شد	۲۲/۱۰
خطبه چو	۵۸/۱۲	خاک شده	۱۵/۷
خطبه دولت	۴۹/۷	خاک نظامی	۱/۵۰
خط فلک	۹/۲۴	خاک همان	۲۳/۸
خط هر	۱۳/۷	حال چو	۱۷/۱۲
خفتن	۳۴/۵	خامشی	۴/۱۷
خلعت افلاک	۱۹/۵۵	خامکشی	۱۸/۸۸
خلعت گردون	۱۱/۳۰	خام کن	۱/۱۱
خلوت خوش	۳۹/۱۴	خانه بر	۲۱/۲۷
خلوتی	۸/۱۹	خانه پر از	۵۵/۱۶
خُمبره	۵۷/۴۳	خانه پر عیب	۳۷/۴۷
خنجر	۶/۱۹	خانه داد	۴۳/۸
خنده به	۱/۴۰	خانه زمشتی	۲۴/۴

خونه چو	٥١/٣٦
خونبر	٥١/٢٢
خون پدر	٢٣/٤٢
خون جگر	١٥/١٤
خون جگری	٥١/٢٠
خون جهان	١/٣٩
خون دل	١/٣٢
خوی چو	١٨/٤٦
خویشتن آرای	٣٨/١٢
خویشتن از	٢٨/١١
خیری	١٦/٣٢
خیز نظامی ز	٢٦/٣٦
خیز نظامی که	٣٦/١٧
خیز نظامی که دری	٣٢/٢١
خیز نظامی که بس	٣٤/٨
خیز و بساط	٣٩/١
خیز و بفرمای	٨/١٨
خیز و به از	٩/٢٣
خیزورها	٤٠/٢٢
خیزوشب	٧/٣٣
خیز غمی	٥١/٤٢
خیز و کبابی	٣٠/١٤
خیز و مزن	٢٨/٨
خیز و مکن	٣١/١٧
خیز و وداعی	٤١/١
داد بترتیب	١٥/٤٤
داد به دشمن	٤٢/١٧
داد بد	٤٢/١٢
داد بگسترد	٢٢/٣٥
داد درین	٢٦/٣٤
خنده چو	٥١/٣٦
خنده خوش	٦٥
خنده زنان	١٠/٢٤
خنده طوطی	٥١/٣٥
خنده غفلت	٥٧/٨
خواب چو	١٨/١٧
خواب ریانده	١٨/١٩
خوابگهی	١٦/٢٥
خواجه دل	١٥/٨٢
خواجه ره	٤٤/٧
خواجه گریبان	١٦/١٢
خواجه مساح	٤/٩
خواجه مع القصه	١٦/٤
خواجه یکی	١٨/١
خواست	١٦/٤٩
خوان ترا	١٢/١٧
خوانده	٣٥/١٧
خواه	٤٣/٧
خوب خطی	١٩/١٣
خوب سر	١٠/٢٧
خوبی آهو	٢٩/٢٦
خود تو	٣٣/٢٨
خود دل	٩/١٥
خود فلک	٥/٢
خود مکن	٤٥/٤٢
خود منشی	٤٧/٢٧
خورده شرابی	٥/٦٠
خوردن	١٩/٢٩
خوش نبود با	٣٢/١٢
خوش نبود دیده	٣٦/١٥

در پدر	۳۵/۳۳	داد کن	۲۵/۱۵
در پر طاوس	۳۷/۵۴	دادگری دید	۲۰/۱
در پس این	۲۹/۳	دادگری شرط	۲۵/۲۱
در پی جانم	۱۸/۸۳	دادگری مصلحت	۲۱/۲۶
در تف	۳۹/۲۴	دادن زرگر	۴۳/۱۸
در تگ آن	۱۵/۵۳	داده فراخی	۴/۲۲
در تگ فکرت	۱۴/۵۲	دار درین	۵۴/۲۸
در چمن	۵۸/۱	داری ازین	۲۷/۳۴
در حرم	۳۱/۳۹	داشت	۹/۱۶
در غم آن حلقه دل	۱۸/۲۷	DAG بلندان	۳۲/۱۳
در خم آن حلقه که	۱۴/۱۸	DAG تو	۳/۷
در خم این	۱۵/۲۱	DAG نه	۱/۱۰
درد ستانی	۲۲/۴۱	دامن از	۳۷/۱۹
در دل خوش	۵۱/۴۳	دامن	۱۶/۱۳
در دل کس	۲۰/۵	دام نهای	۲۴/۸
در دلش	۴۴/۴	دام پتیمان	۲۰/۲۱
در دلم آید که دیانت	۴۴/۴	دانه به انباری	۲۴/۱۷
در دلم آید که گنه	۵۹/۶	دانه شایسته	۲۴/۱۸
در دو جهان	۲۹/۹	دانه فشنان	۲۴/۵
در دو هنر	۴۹/۴۷	دانه کن	۲/۲۱
در دهن از	۱۸/۵۲	دانه که طرح	۴۷/۳۰
دز دهنش	۵۶/۱۵	داوری	۲۶/۱۳
در ره عشقت	۱۲/۲	دایره بنمای	۸/۲۳
درستدن	۴۳/۱۹	دایرة خط	۱۶/۲۶
درستم آباد	۲۶/۵	دایة دانا	۵۱/۴۶
در سخنث	۵۴/۱۶	دایره کردار	۱۹/۵۸
در سفرش	۳۰/۴	دجله بود	۵۷/۳۰
در سفری	۲۹/۳۸	دختر خود	۵۶/۵
درسم رخشت	۱۱/۲۵	دختری	۲۲/۸
در شب تاریک	۵/۲۸	درینه	۳۱/۳۴

دست بربن ۵۵/۴۷	در شب خط ۱۸/۳۲
دست به سر ۲۲/۱۳	در صدف ۷/۲۱
دست به عالم ۳۹/۱۶	در صفت ۳/۱۲
دست بهم ۴۶/۱۱	در صف ناورد ۶/۱۸
دست تصرف ۴۷/۸	در طبق ۱۸/۹
دست جز ۳۱/۲۴	در طبقات ۳۷/۳
دست چنین ۳/۱۹	در طرف ۲۸/۱
دست درآویز ۱۵/۴۲	در طمع ۴۲/۵
دسترس ۱۰/۲	در غم ۴۱/۳۴
دستکش ۲۸/۱۵	در غم آن ۱۷/۱۳
دست نشان ۱۱/۱۲	در کرم ۴۴/۱۸
دست وفا ۳۲/۱۶	در کف ۳۳/۲
دشمن از ۴۲/۱۸	در کمر ۲۷/۳۱
دشمن تست ۳۷/۲۴	در کتف ۳۲/۱۱
دشمن خردست ۵۵/۱۳	در کهن ۴۷/۱۶
دشمن دانا که غم ۴۹/۴۹	در گذر ۳/۲۰
دفتر افلاک ۲/۲۷	در لغت ۱۳/۶
دل به تمنا ۱۸/۶۸	در ملک ۲۲/۱۲
دل به خدایی ۲۱/۱۶	در نتوان ۳۷/۳۱
دل به زبان ۱۵/۷۶	در نفس آباد ۱۵/۶۹
دل به هنر ۴۷/۳۴	در همه چیزی ۳۷/۵۲
دل ز تو ۹/۹	در همه فن ۱۱/۲۸
دل ز کجا ۳/۱۰	در همه کاری ۴۱/۱۸
دل که برو ۱۵/۴۶	در هوس ۱/۲۴
دل که به شادی ۱۷/۲۳	دست بدار از ۲۶/۲۷
دل که زجان ۱/۴۸	دست بدارای ۴۴/۳۱
دل که ندارد ۵۷/۴۰	دست به آن ۴۴/۱۳
دل که نه در ۳۱/۲۲	دست بدین ۲۸/۱۴
دود شوند ۵۷/۳۳	دست برآوردم ۱۵/۵۲
دور به تو ۱۱/۱۳	دست برآورز ۱۵/۳۲

دیدن او چون ۱۷/۵	دور تو ۲۱/۷
دیدنش ۵/۰۳	دور جنیبت ۳/۲
دیدن معبد ۵/۰۴	دور خلافت ۵۶/۱
دید محمد ۵/۰۹	دور سخا ۵/۶۷
دیده در آن ۱۸/۵۷	دور شو ۱۵/۲۲
دیده اغیار ۵/۵	دور فلک ۴۱/۳۰
دیده بهم ۳۴/۴	دور نگر ۲۳/۴۱
دیده دل ۲۹/۲	دوری ۳۰/۱۸
دیده عیب ۳۷/۵۱	دوزخ ۵۵/۷
دیده که آینه ۱۵/۲۸	دوزخی ۴۰/۱۱
دیده و گوش ۱۵/۲۵	دوست بود ۵۳/۱۵
دی که ۳۰/۱۲	دوست کدام ۵۳/۱۷
دین چو ۲۱/۲۰	دوستی از ۴۹/۴۸
دین سره ۴۴/۳۳	دوستی زر ۴۲/۱۴
دین فلک ۱۰/۲۲	دوستی ۵۳/۱۳
دین که ترا ۳۶/۱۶	دوستی هر که ۵۳/۲۰
دین که قوی ۴۲/۳۰	دولت اگر دولت ۲۷/۱۴
ذره صفت ۱۲/۳۷	دولت اگر همدمی ۵۹/۵
رابعه ۲۵/۶	دولت ترکان ۲۶/۲۱
راحت این ۵۴/۲۷	دولتی آن ۱۱/۲۲
راحت مردم ۲۱/۲۹	دولتیان ۴۸/۱۷
راز ملک ۵۴/۵	دولتی ۲۴/۲۴
راستی آنجا ۴۵/۴۴	ده نه ۴۹/۲
راستی آور ۴۶/۲۴	دید ازان ۱۰/۹
راستی خویش ۴۶/۲۳	دید به نوعی ۲۴/۳
راستیم ۴۶/۱۸	دید که در ۱۹/۳۹
راه به دل ۱۹/۵۲	دیدم ۴۴/۳۸
راه بسی ۱/۴۴	دیدن آن ۵/۵۵
راه تو ۳۹/۱۸	دیدن او بی ۵/۵۲

رفت و ۴۴/۵	راه چنان ۴۱/۲۶
رفت ولی ۵/۴۶	راه دو عالم ۲۹/۱۸
رفتی اگر ۲/۸	راهروان سحری ۷/۳
رفعت ۱۰/۲۵	راهروان کز ۴۷/۱۱
رفت یکی ۴۶/۳	راهروانی ۲۵/۱۹
رکنی تو ۴۴/۲۱	راهروی را ۲۳/۲۲
رنج ز ۲۹/۳۶	راه عدم را ۳۷/۲۸
رنج گرفتم ۵۷/۳۷	راه قدم ۵/۴۲
رنجه مشو ۲۳/۲	راه یقین ۳۰/۳۱
رنگ خrstت ۲۷/۲۸	رأیت اسحاقی ۱۰/۱۵
رنگ درونی ۱۵/۱۰	رأیض ۱۶/۱
رنگ ندارد ز ۱۳/۱۷	رأی مرا ۱۴/۲۹
روبه یک فن ۴۱/۲۱	ترجم کن ۵۵/۴۶
روز بباید ۳۵/۴۴	رخت رها ۴۱/۱۱
روز به آخر ۴۵/۲۴	رخت مسیحا ۲۴/۲۰
روز به یک ۵۱/۲۴	رخش برو ۳۲/۶
روز ترا ۴۲/۲۶	رخش بلند ۵/۱۲
روز خوش ۲۷/۱	رخنه کن این ۴۱/۲۰
روز دگر ۵۶/۹	رخنه گر ملک ۴۸/۹
روز سپید ۱۸/۷۳	رسنة خاک ۱/۴۹
روز شده ۵/۴	رسنة شود ۳۷/۱۲
روز شنیدم ۴۵/۲۵	رسم ترنج ۴/۵
روز قیامت ز ۲۲/۲۶	رسم رستم ۲۱/۴۰
روز قیامت که برات ۲۲/۳۲	رسم ضعیفان ۲۶/۳۱
روز قیامت که بود ۲۱/۳۲	رشته جان بر ۳۱/۶
روز که شب ۱۸/۷۵	رشته جانها ۴۷/۱۰
روزن این ۳۹/۱۵	رطل زنان ۲۶/۹
روزن باغ ۱۶/۴۳	رفت به آن ره ۵/۳۵
روزن جانت ۷/۲۵	رفت بسى ۲۵/۱۴
روز و شب آویزش ۳۳/۴	رفت جوانی ۲۷/۱۶

زارزوی داشته	۶/۱۷	روز و شب از	۳۲/۳۲
زارزوی ما	۱۹/۲۳	روزی از آنجا که	۳۰/۴۳
زاغ	۳۷/۵۵	روز از آنجا که	۲۴/۱
زافت	۸/۲۰	روزی ازین	۱۶/۹
زامدن	۳۵/۲۳	روزی تو	۳۰/۳۶
زامدنت	۳۵/۴۰	روسیه از	۱۹/۴۱
زامدن مرگ	۲۶/۲۴	روشنی آن	۱۸/۷۰
زامدنی	۳۵/۱۶	روشنی دل	۵۴/۴۷
زان ازلی	۲۱/۴	روشنی عقل	۲/۳۲
زان به دعا	۱۹/۱۸	روضه	۱/۲۰
زان نزد	۹/۳۳	روغن	۳۳/۳۰
زان بنه	۴۷/۵	روکه	۵۸/۹
زانچه فزون	۴۴/۲	روی بدین	۲۱/۳۳
زان دل	۱۷/۱۶	روی جهان	۳۳/۲۲
زان رطب	۱۸/۶۵	روی زر	۱/۳۷
زان زنخ	۱۷/۸	روی سیاه	۱۹/۴۱
زان سفر	۵/۶۵	ره به تو	۷/۴
زانسوی	۲۱/۳	ره روی از	۵۲/۱
زانکه	۲۷/۳۸	ره که دل	۳۹/۲۳
زان که ستانی	۴۳/۲۰	ره نه کز	۱۵/۶۰
زان گل و بلبل	۴۰/۱۰	ریختم	۱۵/۵۱
زان گل و آن	۵/۲۴	ریخته رنجور	۱۵/۹
زان نکنم	۵۴/۱۷	ریخته نوش	۵/۱۸
زان همه شب	۱۸/۷۲	ریگ ترا	۲۲/۳۴
Zahed و راهب	۱۴/۵۸	ریگ زند	۲۲/۳۵
Zahel وفا	۲۹/۳۱	زآب	۳۳/۸
زخم بلا	۲۹/۳۳	زآتش تنها	۴۵/۳۶
زخم جوان	۴۷/۲۳	زآتش دوزخ	۳۱/۴۰
زخم کن	۵۵/۴۶	زآتش فکرت	۱۴/۷
زخمگه	۴۱/۱۵	زآتش و آبی	۱/۳۱

زیر کف	۳۹/۳۰	زر به زمین	۱۶/۲۰
زیر مبین	۴۱/۲۷	زرچو	۴۳/۲۱
زیر نشین	۲/۲	زردبه	۵۴/۲۲
زین بره	۵۹/۸	زرد چرائی	۵۴/۸
زین دو	۱۵/۴۵	زرد رخ	۳۳/۳۹
زین دو سه	۱/۲۷	زرد قصب	۱۶/۶۸
زین ستم	۲۲/۱۴	زرکه برو	۴۳/۱۳
زین گهر	۲۲/۳۰	زرکه ترازوی	۴۴/۴۳
زین همه الماس	۵۹/۳	زرکه زمشرق	۴۳/۲۲
زین همه گل	۴۳/۴	زلف براہیم	۱۸/۴۳
سابقه سالار	۱/۴	زلف بنفسه	۴۰/۶
ساخت ازو	۴۳/۱۶	زلف زمین	۱/۳۶
ساختم	۱۵/۸۱	زلف سیہ	۱۸/۴۱
ساخته	۱۱/۳۵	زندہ بود	۴۹/۳۳
ساده تر	۵۳/۴	زنگ هوا	۱/۳۸
ساده دل	۴۹/۳۹	زوجہ	۴۴/۲۸
ساقی	۲/۱۳	زود خورم	۴۴/۱۰
سال	۲۳/۷	زود رو	۵۲/۸
سام	۲۳/۱۳	زود قدم	۵۶/۲۴
ساية ازین	۱۵/۷۸	зор جهان	۵۱/۴
سايه پرستی	۴۵/۲۶	زورق	۱۶/۴۳
ساية خورشید	۲۲/۴۰	زو شده	۱۹/۱۵
سايه سخن گو	۱۶/۴۵	زهد غریب	۵۲/۱۵
ساية شمشاد	۱۶/۶۵	زهد که	۵۲/۱۳
سايه صفت	۳۵/۲	زهد نظامی	۵۲/۱۶
ساية کس	۲۳/۴۵	زهر ترا	۵۳/۱۴
سايه نداری	۷/۱۶	زهره این	۱۴/۶۴
سايه نشینی	۴۵/۲۸	زهره میغ	۱/۲۹
سايه و نور	۱۶/۷۲	زهره هنوز	۳۳/۱۷
سبزتر	۱۶/۵۲	زی پدرش	۵۰/۹

۴۳۵ کشف الایات

سنبل	۶/۴	سیزه به تحلیل	۴۰/۱۲
سنجر	۲۶/۳۳	سیزه به آن	۱۶/۵۸
سنگ بسی	۴۹/۲۶	سیزه چریدن	۳۶/۱۳
سنگ بینداز	۲۱/۲۲	سیزه نظر	۱۷/۲۶
سنگ درین	۴۲/۲۲	ستر کواکب	۵/۲۶
سنگ زمین	۲۰/۱۷	سحر حلالم	۱۴/۶۵
سنگ شنیدم	۴۷/۱۳	سحر زده	۱۶/۴۸
سنگش یاقوت	۴۷/۷	سختی	۳۵/۴۹
سوخت چو	۴۲/۱۵	سدره از	۷/۲۴
سوختن و	۵۱/۳۷	سدره نشینان	۱/۴۶
سوختنی	۲۲/۲۴	سر بجهد	۳۷/۲۳
سوخته شد	۱۸/۹۰	سرحد	۱۹/۱۱
سوسن	۱۶/۳۵	سرخه سواری	۱۰/۷۰
سوی	۸/۴	سرخ شود	۵۴/۱۱
سهل	۲۹/۱۷	سرخ گلی سبز	۱۷/۱۱
سهم	۳۰/۳	سرخ گلی غنچه	۱۴/۵۹
سیم خدا	۴۴/۲۶	سرد پیان	۱۳/۱۵
سیم دیت	۶/۱۱	سرد نفس	۵۵/۶
سیم ریاضت	۳۱/۲۹	سرز هوا	۳۱/۳۶
سیم سخن	۱۳/۲۴	سرطلیبی	۵۴/۲۴
سیم طبایع	۳۱/۲۹	سرمکش	۲۳/۳۰
سیمکشان	۴۱/۳۵	سرمه بیننده	۱۶/۳۳
سیمکشانی	۱۴/۳۳	سرمه کش	۲۹/۲۱
سینه خورشید	۲۱/۱۱	سرنکشد	۴۸/۱۰
سینه مکن	۱۴/۴۸	سرور شاهان	۱۰/۱۸
شاخ تر	۲۷/۲۱	سرو شو	۲۹/۳۴
شاخ ز	۱۶/۴۴	سفره	۱۴/۵۰
شادبدانم	۳۰/۲۰	سکه تو	۸/۶
شاد دلم	۳۰/۲۳	سکه زر	۴۳/۱۵
شام	۳۷/۷	سلطنت	۱۰/۲۰

شرع ترا خواند	۵۵/۲۵	شاه به آن	۳۲/۵
شرع ترا ساخته	۵۵/۲۷	شاه بدانی	۲۶/۳۰
شرع نسیم است	۵۵/۲۶	شاه جهان	۵۴/۱۰
شرم در	۲۶/۳۵	شاهد باغ	۲۷/۲۰
شرم زده	۲۲/۲۷	شاه دران باره	۲۲/۳۲
شرم گرفت	۳۷/۱۴	شاه دران ناحیت	۲۲/۳
شست	۱۸/۳۶	شاهد قنینه	۱۹/۷
شعبده‌ای	۱۲/۴	شاه فلک	۱۰/۱۳
شعر برآرد	۱۴/۴۳	شاه قوی	۱۰/۱۰
شعر به من	۱۴/۵۷	شاه که	۲۶/۱۸
شعر تو از	۱۴/۴۱	شاه نهاد	۵۴/۱۴
شعر تو را	۱۴/۴۲	شب به سر	۸/۱۵
شعر نظامی	۱۸/۵۵	شب چو	۴۷/۳۲
شعبده‌ای	۱۲/۴	شب شده	۵/۲۳
شعبده‌بازی	۳۱/۲۳	شب صفت	۱۸/۹۶
شکر که	۵۹/۲۴	شب که صبوحی	۵۱/۲۵
شکرو	۱۸/۱۲	شب که نهان	۵۴/۳۷
شكل	۱۴/۶۶	شحنة این	۴۴/۳۶
شک نه	۳۵/۴۲	شحنة بود	۲۶/۸
شمسه	۶/۱	شحنه تویی	۸/۱۲
شمع الہی	۴/۲۰	شحنة راه	۱۶/۵
شمع جگر	۱۸/۸	شحنة شب	۱۸/۵
شمع چو	۱۸/۱۶	شحنة غوغما	۱/۱۲
شمع زیر	۴۴/۴۰	شحنة مست	۲۶/۳
شمع زنور	۱۸/۶۲	شد به بر	۴۶/۸
شمع فروزان	۵۵/۲	شد ملک	۴۶/۶
شمع کن	۴۳/۱۰	شد نفس	۵۰/۳
شمع که او	۳۲/۲۰	شربت او	۴۲/۱۳
شمع که هر	۵۲/۱۴	شربت و	۱۵/۸
شوره	۳۹/۲۱	شرط بود	۴۱/۱۹

صبر مرا	۵۴/۱۲	شه چو	۴۸/۷
صحبت این	۵۷/۲	شهر	۲۱/۲۶
صحبتشان	۵۲/۸	شیر تند	۳۳/۳۴
صحبت گیتی	۲۳/۹	شیر توان	۱۹/۵۴
صحبت نیکان	۲۳/۴۰	شیردلی	۱۱/۸
صدرنشین	۱۳/۲۵	شیر زکم	۵۱/۲۳
صدره سدره	۵/۳۱	شیر سگی	۳۰/۲
صرف شد	۴۴/۱۹	شیر شو	۴۹/۱۱
صغر کن	۲/۲۸	شیر مگر	۴۴/۳۹
صنعت	۱۴/۶۲	شیشه	۱۸/۱۰
صورت اگر	۵۵/۴۲	شیفت	۳۷/۴
صورت خدمت	۳۲/۱۴	شیفته شد	۲۷/۵
صورت شیری	۱۹/۵۳	شیفته شیفته	۱۸/۶۷
صورت مارا	۳۰/۴۲	شیوه	۱۲/۱۵
صورت هر	۳۸/۶	صابری	۳۰/۹
صوفی	۴۴/۳	صبح به آن	۴۵/۳۰
صيد چنان	۴۴/۱۵	صبح برآمد	۲۷/۲
صيدکنان	۲۲/۱	صبح چراغ	۱۶/۱۱
صيد گرش	۳۰/۱۹	صبح چو	۱۸/۸۹
صيدگری	۳۰/۱	صبح حدمی	۳۲/۱
صیرفى	۴۰/۱۸	صبح حدمی چند	۱۲/۵
طاعت	۲۲/۴۶	صبح روی	۱۲/۵
طاقت	۱۹/۲۲	صبح شباہنگ	۵۷/۷
طالع بد	۳۶/۵	صبح حک الله	۵۹/۱
طالع جوزا	۳۳/۱۵	صح که بر	۵۸/۱۳
طالع کارت	۱۹/۵۶	صح که پروانگی	۱۸/۱۰۰
طبع تو	۱۵/۲۹	صح که شد	۱۶/۶۷
طبع جهان	۴۴/۲۴	صح گران	۱۸/۸۱
طبع خلیفه	۵۶/۶	صح نخستین	۱۵/۳۶
طبع که	۱۵/۲۹	صبر بسی	۱۸/۵۳

عدل تو معروف	۱۱/۲۴	طبع نظامی که	۶/۲۲
عدل تو میریست	۲۱/۴۲	طبع نظامی و	۴۴/۲۷
عذر به	۱۹/۳۷	طبع نوازان	۴۱/۷
عذر ز	۳۵/۵۱	طرح درانداز	۲/۲۵
عذر میاور	۲۲/۴۷	طرح به غرقاب	۲۰/۷
عرش	۱۵/۲۳	طعمه من	۵۸/۶
عزم	۹/۲۰	طفل چهل	۱۹/۱۲
عشر	۵/۲۵	طفل شب	۱۵/۵
عشق چو	۱۷/۱۹	طفل نهای	۴۵/۲۳
عشق چو در	۵۴/۴۱	طنزکنان	۳۰/۱۰
عشق که	۵۴/۴۱	وطوطی از	۱۶/۲۹
عصمتیان	۴/۱۵	وطوطی باغ	۱۷/۷
عقد	۲/۱۱	طوق	۳۰/۲۹
عقل به شرع	۹/۲۹	ظلمتیان	۲/۱۸
عقل تو با	۳۳/۵۳	ظلم رها	۱۹/۶۸
عقل تو پیر	۴۵/۷	ظلم شد	۲۲/۲۳
عقل تو جان	۵۱/۲۷	عاجزی	۳۷/۳۷
عقل درآمد	۱/۴۵	عاریت	۳/۱۲
عقل دران	۱۸/۵۱	عاشق	۱۹/۶۶
عقل ز	۵۱/۲۶	عاقبت اندیش	۵۰/۶
عقل شده	۷/۹	عاقبت	۳۹/۲۸
عقل شرف	۴۷/۱۲	عقبتی نیک	۲۲/۳۸
عقل شفا	۷/۳۲	عاقبتی هست	۲۱/۲۸
عقل عزیمت	۱۷/۲۲	علم تر دامن	۷/۱۱
عقل که	۴۷/۱۹	علم خوش	۲۱/۱۳
عقل مسیحا	۴۵/۹	علم را	۲۶/۲۰
عقل و	۳۱/۳۲	علم و	۱۰/۲۱
علم	۱۹/۵	عجز	۲/۱۵
عمر به بازیچه	۲۳/۲۴	عدل تو	۲۶/۲۵
عمر به خشنودی	۲۲/۳۹		

فاتحة	۱/۲	عمر برآن	۱۸/۵۶
فاخته	۱۳/۳۶	عمر چو	۳۰/۴۱
فارغ از آبستنیت	۳۳/۱۴	عمر کمست	۳۳/۵۱
فارغ ازین	۴۵/۲	عمر همه	۵۷/۳
فاراغی	۲۷/۱۸	عود شد	۱۶/۷۳
فتح به دندان	۶/۱۴	عود و گلابی	۱۸/۹۷
فتح تو	۱۱/۳۶	عهد جوانی	۲۷/۲۳
فتح جهان	۲۶/۲۹	عهد چنان	۴۱/۲۴
فتنه آن	۱۷/۳	عیب جوانی	۲۷/۱۳
فتنه فرو	۴/۱۸	عیب خرند	۵۷/۳۱
فرض شد	۲۲/۲۰	عیب کسان	۳۸/۱۰
فرق	۱۰/۴	عیب نویسی	۳۷/۴۹
فرهمای	۳۵/۲۵	غاریبانی	۵۵/۱۷
فندقه	۱۸/۳۱	غارت از این	۴۴/۲۰
فیض کرم را	۲۰/۱۲	غافل ازین	۱۵/۲۰
فیض کرم کرد	۳۳/۶	غافل بودن	۲۳/۲۸
قافله برد	۵۵/۱۹	غافل منشین	۲۳/۲۹
قافله زن	۱۶/۳۴	غیب	۱۸/۴۲
قافله شد	۳/۱۶	غره	۲۵/۲
قافیه سنجان	۱۴/۳	غم چه	۴۱/۳۳
قالب این	۲۸/۹	غم خور	۳۵/۳۶
قبله	۹/۳۰	غمزه زیان	۱۸/۳۵
قدربه	۵۱/۱۷	غمزه منادی	۱۸/۴۹
قدر دل	۳۱/۲۸	غمزه نسرین	۲/۳۵
قرص	۱۹/۳۴	غم مخور	۱۵/۳۳
قرصه	۴۵/۳۲	غمچه به خون	۴۰/۳
قصد کمین	۱۵/۷۲	غمچه کمر	۲/۳۶
قصد وفا	۱۹/۶۸	غمچه که	۵۴/۴۳
قصه شنیدم	۴۸/۱	غیرت	۵/۴۵
قلب زنی	۵۳/۱		

کاین روش	۳۶/۱۰	قلب مشو	۵۵/۴۴
کاین زتبیش	۳۱/۳۳	قوت	۵۱/۵
کاین سخن	۱۲/۱۶	قیمت این	۳۵/۲۱
کاین مه	۴۲/۲۵	قیمتمن	۵۵/۵۱
کاین نمط	۵۹/۲		
کبر	۴/۱۳	کاب جگر	۳۹/۲۰
کبک	۵/۲۹	کآخر	۱۲/۲۰
کرد جدا	۶/۹	کار بدولت	۴۹/۳۱
کرد چو	۵/۴۳	کار ترا	۱۹/۵۰
کرد رها	۵/۳	کار تو پروردن	۲۱/۲۵
کرد قبا	۱/۲۸	کار تو زانجا	۳۱/۲
کرد نظامی	۵۹/۱۸	کار جوانمرد	۵۴/۲
کرد رضا	۵/۳	کار چو	۵۶/۱۱
کرسی	۲/۱۹	کار شد	۱۴/۳۲
کرگدنی	۲۴/۲۱	کار من از دست	۱۵/۵۸
کز از لش	۱/۱۸	کار من از طاقت	۱۷/۲۱
کز پس	۲۹/۳	کار هنرمند	۵۷/۲۰
کز تو	۲۷/۱۱	کامه	۳۵/۱۴
کز چومنی	۱۶/۸	کان سخن	۱۳/۲۱
کز در	۵۵/۴	کان مه	۱۸/۶۶
کز سخن	۱۳/۲۲	کاهن	۵۹/۴
کز سر آن	۳۱/۵	کای جگر	۲۲/۳۳
کز سرنا	۴۲/۸	کای شده	۵۶/۴
کز قلم	۵۶/۱۲	کای ملک	۲۶/۲
کز همه	۵۸/۲	کای من	۲۰/۸
کس به جهان	۳۹/۳۱	کای مه	۴۸/۵
کس نه	۳۵/۱۸	کاین چه	۲۸/۷
کشتی	۱۹/۵۱	کاین خط	۴۱/۱۴
کشمکش جور	۳۳/۵	کاین دو	۵۵/۳۵
کشمکش هر	۱/۱۹	کاین ده	۲۲/۹

۴۴۱ کشف الایات

گازرکاری	۲۷/۲۷	کعبه روی	۴۴/۱
گزرنی	۲۷/۲۶	کعبه که	۷/۱۴
گام	۵/۹	کعبه مرا	۳۶/۴
گاو	۱۵/۴	کفر بود	۵/۵۷
گاه به این	۱۴/۲۰	کفشن	۳۱/۱۶
گاه چو	۲۹/۲۹	کمتر	۴۰/۲۰
گاهی	۱۴/۱۹	کم خور	۳۳/۵۲
گرفالقی	۴۵/۲۰	کم سخنی	۵۶/۲۱
گرپسندیش	۵۷/۱۶	کم بکن	۸/۱۰
گر بتوانید	۳۷/۱۸	کنت	۴/۶
گر برسد	۴۷/۴	کنده شده	۳۳/۴۷
گر به تو بر	۵۵/۳۱	کودکی	۵۰/۱
گز بچخد	۵۶/۱۸	کوس	۱۰/۲۶
گر به خورش	۳۳/۵۰	کوسه	۵۱/۱۰
گر به سخن	۲۲/۴۸	کوش کزان	۱۸/۱۰۱
گر به فلک	۳۷/۳۰	کوش کزین	۴۰/۲۵
گر بنمایم	۱۴/۶۰	کوفته	۲۶/۱۱
گربه بود	۵۳/۱۶	کوه	۵۲/۹
گربه نهای	۳۳/۳۳	کی دهد	۵۱/۲۸
گرتن بی	۵۱/۱۹	کی دهن	۵۴/۴۴
گرتنت	۴۵/۳۴	کیست درین	۱/۱۵
گرتودر	۵۴/۳۶	کیست فلک	۳۸/۱۶
گرتوز خود	۴۵/۲۷	کیست فنا	۹/۲۶
گرتوزمین	۴۹/۱۶	کیست که	۴۳/۲۸
گرجو سنگی	۱۹/۶۷	کیسه برآن	۳۴/۶
گرچو ترازو	۴۵/۳۸	کیسه برانند	۵۱/۸
گرچه ازان	۴۹/۱۷	کیسه بربی	۳۴/۳
گرچه به این	۱۲/۲۳	کیسه صورت	۱۷/۲۰
گرچه بسی ساز	۱۶/۶	کی شدی	۶/۸
گرچه بسی طبع	۴۱/۸	کیل	۲۰/۱۵

گر دل تو	۵۳/۲۷	بُر چه به شمشیر	۱۱/۱۹
گر دل خرسند	۵۴/۴۹	گر چه پذیرنده	۱۹/۶۵
گر دل خورشید	۴۲/۲۷	گرچه پر عشق	۳۵/۲۶
گردن عقل	۲۵/۹	گرچه تنگ	۵۳/۲۶
گردن گل	۱۶/۷۴	گرچه جوانی همه خود	۲۷/۱۹
گردن و گوشی	۳۲/۳	گرچه جوانی همه فرزانگی	۴۷/۲۲
گر دهدت	۵۱/۴۷	گرچه خود این	۱۲/۲۷
گر دهی	۴۴/۳۴	گرچه در آن سکه	۱۲/۱۳
گر رسالت	۴/۱۴۷	گرچه دران غم	۳۰/۸
گر خط	۴۱/۱۶	گرچه درین حلقه	۱۲/۳۲
گر زدل	۵۴/۱۸	گرچه درین خلق	۳۰/۴۴
گر زلی	۵۷/۲۶	گرچه ز بحر تو	۳۱/۱۳
گر ستندش	۳۰/۲۵	گرچه ز فرمان	۲۰/۹
گر سخن از	۴۵/۳۵	گرچه سخن خود	۱۳/۱۳
گر سخن راست	۴۶/۲۵	گرچه سخن فربه	۱۱/۳۱
گر سر چرخ	۱/۴۷	گرچه فروزنده	۴۳/۲۷
گر سفر	۵۵/۲۳	گرچه کنی	۲/۳۰
گرسنگی	۲۷/۳۷	گرچه گره	۱۶/۲
گر شهرتی	۴۱/۵	گرچه مجرد	۳۵/۲۹
گر شرف	۴۵/۸	گرچه می	۴۵/۱۴
گر شکری	۲۹/۲۸	گرچه نیابد	۴۹/۲۸
گر شکنی	۴۱/۲۵	گرچه همه	۱۵/۳۹
گر فلکت	۳۲/۳۵	گرچه یکی	۴۲/۹
گر قدمت	۳۰/۳۳	گر خبرت	۴۵/۱۶
گر کم از	۱۲/۱۴	گرد تو گیرم	۱۲/۳۰
گر کنم	۴۷/۲۲	گر در دولت	۴۹/۳۸
گر کهنه	۵۱/۴۱	گرد سر	۴۹/۳۵
گر دمی	۲۷/۴۱	گردش این	۲۳/۲۵
گرگ ز	۵۷/۱۱	گرد شب	۲/۲۳
گرگ سگی	۳۸/۲	گرد غلی	۴۹/۱۲

گرنه قضا	۳۶/۸	گرگ مرا	۳۰/۲۴
گر همه	۵۱/۳۰	گرم رو	۵۷/۵
گر هنری در	۵۷/۱۵	گرم شو	۲۲/۴۲
گر هنری سر	۵۷/۱۹	گر ملک	۲۲/۱۱
گریه	۵۱/۴۰	گر ملکی خانه	۲۱/۲
گشت جهان	۱۵/۲	گر ملکی عزم	۳۵/۴
گشت چو من	۱۶/۷	گرم ولیک	۵۳/۷
گشت گم	۳۰/۶	گرمی	۸/۲
گشته دلم	۱۲/۳۸	گرمی گندم	۱۹/۲۴
گشته زیس	۱۰/۵	گرمی هنگامه	۵۹/۲۰
گشته گل	۱۹/۲۰	گر نتواند	۳۷/۱۸
گفت به تیر	۳۲/۸	گرندھی	۲۶/۱۲
گفت به دستور	۲۲/۵	گر نروی	۵۵/۲۲
گفت بدین	۳۰/۲۸	گرنشوی	۵۵/۲۲
گفت به زر	۴۴/۹	گر نظر	۸/۲۲
گفت به زنگی	۵۱/۳۱	گر نفسش	۱۴/۵۱
گفت بهنگام	۴۰/۱۴	گر نفسی طبع	۳۵/۳۵
گفت بیاور	۴۴/۱۷	گر نفسی مرهم	۵۷/۲۵
گفت جوان	۵۴/۱۲	گر نفس نفس	۳۱/۳۷
گفت جوانمرد	۲۴/۷	گر نمکش	۱۲/۱۸
گفت چوبر	۲۰/۳	گرنه بربن	۴۹/۳۰
گفت چو هستم	۵۱/۳۲	گرنه تنگ دل	۵۳/۲۶
گفت حرارت	۵۶/۷	گرنه چرا	۱۹/۵۷
گفت حنوط	۴۶/۲۱	گرنه درین	۲۷/۴۰
گفت خدا	۲۰/۲	گرنه درو	۰۹/۱۲
گفت درین	۳۰/۷	گرنه ز پشت	۲/۱۰
گفت رخم	۵۱/۱۱	گرنه ز صبح	۷/۲۶
گفت ز نقشی	۳۸/۸	گرنه سخن	۱۳/۱۹
گفت شنیدم	۴۶/۱۲	گرنه سگی	۳۸/۱۵
گفت فرودآی	۱۶/۲۱	گرنه فریبیده	۱۹/۶۳

گنج نشین	۳۲/۱۷	گفت فلان پیر	۴۶/۵
گنج نظامی	۵۶/۲۶	گفت فلان صوفی	۵۴/۳
گنجه	۵۹/۲۱	گفت فلان نیم	۲۶/۶
گندم سخت	۱۹/۳۱	گفت کرم	۴۴/۲۳
گندمگون	۱۹/۲۷	گفت که آتش	۵۶/۷
گندم و جو	۱۹/۳۲	گفت که سرو	۵۴/۷
گو خبر	۲۱/۱۷	گفت مرید	۵۲/۵
گوش به دریوزه	۲۶/۳۲	گفت نخواهی	۴۴/۳۰
گوش جهان	۴/۸	گفت نگهدار	۴۴/۶
گوش دران	۱۸/۵۷	گفت وزیرای	۲۲/۶
گوش دران حلقه	۱۵/۴۹	گفت وزیر ایمنی	۵۶/۱۶
گوش دو ماهی	۱۱/۳	گفته زمانم	۵۹/۱۴
گوش سخا	۱۱/۲۹	گفته سخا	۵۷/۲۳
گوش صبا	۱۱/۲۹	گفت گروهی	۲۳/۱۷
گوش فلک	۱۰/۲۶	گفت همانا	۵۰/۷
گوهر او	۶/۶	گفتی از آنجا	۳۲/۴
گوهر تن	۱۹/۶۱	گفتی ازان حجره	۱۸/۲۲
گوهر چشم	۲۹/۴	گفت یکی	۳۸/۴
گوهر سنگی	۶/۱۳	گل به گل	۱۶/۱۷
گوهر شب	۵/۱۴	گل چو سمن	۱۸/۳۸
گوی به دست	۱۵/۵۶	گل زکری	۴۵/۴۳
گوی قبولی	۹/۱۰	گل زگریبان	۱۶/۲۷
گه به سلام	۱۶/۳۸	گل که	۴۷/۱۷
گه به نوایی	۱۳/۱۱	گل نفسی	۱۷/۲
گه چومی	۱۶/۱۶	گم شده	۲۷/۱۷
گه شده	۱۸/۶۴	گنبد پوینده	۲۳/۱۴
گه قصب	۱۵/۱۲	گنبد گردنه	۲۲/۴۴
گه کلهت	۴۰/۲۴	گنج امان	۳۹/۷
گه ملک	۲۳/۱۵	گنج ترا	۷/۲۹
لا جرم آنجا	۷/۲۲	گنجم	۱۵/۷۹

ماکه به سیراب	۲۴/۱۰	لا جرم از	۱۵/۶۴
ماکه جوانی	۲۳/۱۲	لا جرم او	۴/۳
ماکه ز صاحب	۳۵/۱۵	لا جرم اینجا	۳۳/۴۸
ماکه نظر	۱۳/۱۴	لا جرم این قوم	۱۴/۳۵
مال به صد	۴۴/۲۲	لا جرم این گند	۵۴/۳۵
مال کسان	۲۲/۱۷	لا جرمش	۳۷/۲۷
مال یتیمان	۲۶/۱۵	لاف بسی	۲۳/۲۷
مانده ترازوی	۲۰/۱۶	لاف زنان	۵۲/۱۰
مانده شدی	۳۵/۲۷	لاف منی	۴۲/۲
ماه که	۱۸/۷۴	لا لاه به آتشگه	۱۶/۴۰
ما همه جسمیم	۸/۱۱	لا لاه دل	۱۶/۱۵
ما همه فانی	۲/۵	لا لاه ز تعجیل	۱۶/۶۴
ماية درویشی	۱۲/۶	لا لاه گهر	۴۰/۷
مبدع	۱/۵	لب به سخن	۱۷/۱۷
مجلس	۵۵/۱	لب به شکر	۵/۶۲
مجلسی	۱۸/۳	لب بگشا	۷/۷
محتسب	۴۷/۳۹	لب ز طبرزد	۱۷/۱۰
محتشمی	۵۱/۹	لب مگشا	۵۴/۲۹
محرم آن پرده	۱۸/۹۹	لرزه	۲۰/۶
محرم این راه	۱۷/۳۰	لطف	۵/۶۱
محضر	۱۶/۶۱	لعت بازی	۲۹/۱
مدتی	۱۹/۴۲	لعت زرنیخ	۲۱/۳۴
مرحله‌ای	۴۰/۲	لعل طراز	۱/۷
مرد به زندان	۳۱/۲۷	لنگ شده	۳۳/۴۷
مرد ز	۴۹/۳۲	لوح زر	۳۷
مرد فرو بسته	۵۴/۲۵	لیک درین	۱۲/۳۵
مردم پروردہ	۵۷/۱۷	مار صفت	۳۷/۱۵
مردم چون	۱۹/۳۲	مار مخوان	۴۱/۳۳
مرده ا	۵۱/۱۸	ماز بی	۳۵/۳۸
مرغ الهیش	۵/۸	ماکه به خود	۵۷/۱

منظر داد	٥٢/٧	مغرب
منتظران	٨/٣	مغرب طرب
منزل شب	٢/٣٣	مغرب زگل
من	١/٢١	مغرب زداد و دل
من به قناعت	١٥/٧٤	مغرب نهی
من به صفت	٥٧/٣٦	مغرب نهای
من به چنین	١٥/١٣	مغرب پر.
منت		مسکن
مملکت از	٢١/٤٣	مشتعلة
مملکتی	٤١/٢	مشک
مملکتش	٢٤/٢	مشتری
مملکتی از	١٥/٦٨	مسجدی
مملکت	٥٣/٢٣	مسکن
ملک نوآرای	٨/٥	مست شده
ملک ضعیفان	٢١/٣١	مست مکن
ملک سلیمان	٢٣/٤	مست نوازی
ملک رها	٢٣/٢٣	مست چه
ملک در	٤٢/١٠	مرکز
ملک حفاظی	١١/١٨	مرکب
ملک جوانی	٢٧/١٥	مرغ نهای
ملک چو	٩/٣١	مرغ هوا
ملک به این	٢١/٦	مرغ گران
ملک به دولت	٤٩/٣٤	مرغ قفس
ملک بدان	٢٢/١٩	مرغ طرب
ملک از	١٥/٦٨	مرغ زگل
ملکی	١٩/٢	مرغ زداد و زاد
مفلس	٣٥/٣١	مرغ دل
مفخر	١٠/١٨	مرغ نهی
مغز نظامی	٨/٢٦	مرغ پر.

موسى	۹/۱۹	منتظر راحت	۳۵/۳۴
مؤمنی	۵۱/۱۴	من چو	۱۶/۱۴
مونس خسرو	۲۲/۲	منزل تو	۵۸/۴
مونس غمخواره	۱۷/۲۴	منزل خود	۳۵/۲۲
موی به مویت	۲۷/۹	منزل شب	۲/۳۳
موی تراشی	۵۶/۳	منزل عیب	۴۴/۳۵
موی سیه	۲۷/۲۲	منزل فانی	۳۹/۳۴
مهد	۹/۱۴	منزل ما	۳۵/۱۲
مهر دهن	۵۳/۶	من زمصفش	۱۸/۸۲
مهر شد	۹/۲۲	من سوی	۱۵/۵۴
مهره کش	۱/۹	من شده	۱۸/۷۶
مه که به شب تیغ	۱۱/۴	منصب	۵۶/۱۳
مه که به شب دست	۱۸/۶۰	منکر	۱۱/۲۴
مه که چراغ	۳۷/۴۴	من که به آن	۱۰/۶
مه که سیه	۳۳/۱۶	من که آن	۱۸/۹۵
مه که شود	۲۱/۱۲	من که بر	۱۶/۲۲
مه که نگین	۴/۷	من که به یک	۵۸/۵
مهلت شان	۴۰/۸	من که چنین	۴۶/۱۶
می به دهن	۳۶/۲	من که چو	۴۷/۲۶
می تگ و	۳۳/۴۴	من که در این دایره	۱۰/۱
می چو	۱۸/۵۰	من که درین شیوه	۱۴/۵۶
می خور	۱۱/۱۷	من که درین منزل	۱۲/۲۵
میر	۵۶/۱۹	من که سراینده	۱۲/۱
میرود	۲۱/۲۱	من که شدم	۵۸/۸
میشном کان	۳۰/۱۱	من که مسم	۲۲/۲۰
میشном من	۵۴/۲۳	من که همه	۵۸/۱۰
میکشدت	۴۹/۵	من نه	۵۲/۶
می که بود	۴۵/۱۳	mobedi az	۴۰/۱
می که حلال	۴۵/۱۲	موج	۵۱/۱۵
می که فریدون	۱۱/۱۶	مورکه	۳۵/۷

میل ۴۵/۱۸	نسترن از ۱۶/۴۶
می نتوان ۳۷/۵۳	نسخ کن ۲/۱۶
می نمکی ۴۵/۱۵	قطع بیفکند ۴۶/۷
میوه دل را ۱۴/۳۰	قطع پر ۴۷/۲
میوه دل نیشکر ۱۸/۳۰	نقد ۲۱/۵
میوه فروشی ۳۴/۱	نقش قبول ۲۹/۲۰
ناخن ۱۶/۶۶	نقش مراد ۳۹/۲
ناز بزرگانت ۵۱/۴۹	نقش وفا ۵۷/۲۴
ناز گریبان ۱۸/۱۵	نقطه روشن ۴/۱۲
ناز نگویم ۲۴/۲۶	نقطه گه ۷/۲
ناصح ۴۴/۲۷	نکته بادی ۱۶/۱۹
ناف شب آکنده ۵/۲۷	نکته نگهدار ۱۴/۲
ناف شب از ۱/۴۱	ننگ جهان ۳۶/۷
ناله ۱۹/۴۹	نوح درین ۱۲/۸
نام خود ۲۲/۲۱	نوح که ۹/۱۳
نام کرم ۵۷/۲۲	نورادیمت ۱۵/۴۷
نامه ۱۲/۱۰	نور دل ۵۷/۶
نان اگر ۲۷/۳۷	نور سحر ۱۶/۷۰
نانخورش ۲۷/۴۳	نوری ۱۹/۱۴
ناوک ۱۸/۶۱	نوش گیا ۴۲/۱۴
نایب ۵۱/۴۸	نیشکر ۱۶/۵۰
نخل که ۴۷/۲۹	نیست بر ۳۲/۱۵
نخل زبان ۱/۳۴	نیست به هر ۳۵/۱۳
نرگس ۱۵/۲۷	نیست به جهان ۲۹/۱۰
نرمی ۲۹/۲۴	نیست درین ۲۷/۷
نزل بلا ۲۹/۳۲	نیست درین بیشه ۱۳/۱۵
نزل تحيت ۳/۲۲	نیست درین ده ۳۹/۱۳
نزل فرستنده ۱۸/۲۱	نیست عجب ۵۱/۳۳
نسبت داودی ۱۰/۱۴	نیست غم ۲۴/۱۵
نسبت فرزندی ۱۴/۲۳	نیست مبارک ۲۵/۱۳

۴۴۹ کشف الایات

وعدد تاریخ	۳۲/۳	نیست همه	۳۹/۱۳
وقت بباید	۳۵/۴۴	نیست یکی	۳۹/۸
وهم تهی	۱/۴۳	نیش در	۱۸/۸۷
وهم که	۳۷/۳۶	نیفه	۱۸/۱۴
هاتف	۱۵/۱۶	نیکوییت	۳۱/۴
هر بد و نیکی	۳۳/۵۷	نیک و بد آنان	۵۰/۴۰
هر بنهای	۵۱/۴۵	نیک و بد ملک	۳۱/۱۵
هر جو	۴۵/۳۹	نیکی او	۱۹/۶۹
هر چه به تاریک	۴۶/۲	نیم تنی	۵۹/۱۶
هر چه بد و	۱۹/۴۷	نیم شبان	۵۱
هر چه بری	۱۴/۴۷	نیم شبی پشت	۵۶/۲
هر چه تو	۳۱/۱۰	نی منگر	۴۷/۳۳
هر چه به زیر	۱۱/۱۱	واگهیش	۴۱/۲۲
هر چه خلاف	۳۱/۳۵	والی	۴۳/۲۵
هر چه درین پرده ستانی	۲۰/۱۹	وام	۲۰/۲۱
هر چه درین پرده نشانیت	۱۴/۴۷	وانچه گشایی	۵۵/۳۸
هر چه درین پرده نه	۲۱/۳۵	وانچه نه	۵۹/۱۱
هر چه دراین راه	۵۵/۱۱	وان دگری	۳۸/۵
هر چه دهد	۴۳/۲۴	وان دو سه	۳۸/۹
هر چه رضای	۸/۲۱	وانکه به دریا	۲۳/۱۸
هر چه زبیگانه	۹/۲	وانکه چو	۱۴/۳۷
هر چه سر	۴۰/۱۵	وانکه حسود	۱۱/۳۳
هر چه کنی	۵۵/۳۷	وانکه رخش	۱۷/۲۷
هر چه کهن	۴۷/۱۴	وانکه عنان	۱۵/۲۴
هر چه نه دل	۱۳/۲۶	وانهمه	۱۸/۹۸
هر چه نه عدل	۲۱/۴۱	واو به یکی	۱۹/۱۶
هر چه وجود	۱۴/۶۱	وریکنم	۵۴/۱۹
هر دم	۴۷/۹	ورنه چرا	۱۹/۵۷
هر دو به شبگیر	۴۲/۷	ونی	۴/۲۳
وعدد به دروازه	۱۸/۱۳	وعدد تاریخ	۳۲/۳

هر که زمام	۳۲/۱۹	هر دو درین	۳۲/۹
هر که سر	۵۴/۳۹	هر رطبی	۱۴/۱۱
هر که سر از	۴۰/۵	هر ستمی	۱۸/۶۳
هر که علم	۱۴/۵۰	هر سخنی	۵۹/۱۰
هر که قدم	۵۶/۲۵	هر علمی جای	۳۷/۴۱
هر که کند	۲۳/۳۹	هر علمی را	۴۷/۳۷
هر که نگارنده	۱۴/۲۶	هرکس	۳۸/۶
هر که نه بر	۴۷/۴۰	هر کمری	۵۱/۶
هر که نه در	۱۱/۲۷	هر که ازین	۳۹/۱۲
هر که نه گویا	۲/۱۲	هر که به زر	۱۴/۳۴
هر که بقین را	۳۰/۳۴	هر که به طوفان	۱۱/۶
هر که یقینش	۳۰/۳۰	هر که به نیکی	۲۲/۴۳
هر گره	۱۶/۵۴	هر که تو	۳۱/۱۰
هر گل	۴۲/۲۰	هر که جز آن	۲۸/۴
هر گهری	۶/۱۲	هر که جز او	۵/۳۶
هر گه کاید	۵۶/۱۴	هر که جهان	۳۵/۹
هر نظری جان	۱۸/۴۰	هر که چو پروانه	۴۹/۸
هر نظری را	۲۴/۱۹	هر که چو عیسی	۲۱/۳۹
هر نفس از	۱۸/۳۳	هر که دران	۵/۵۶
هر نفس این	۴۷/۱	هر که در او جوهر	۵۰/۱۰
هر نفسی از	۱۵/۱۱	هر که در او دید دماغ	۳۷/۲۶
هر نفسی حوصله	۲۴/۲۵	هر که درو دید دهان	۳۹/۱۰
هر نفسی کان به	۲۰/۱۳	هر که درین بادیه	۳۹/۲۵
هر نفسی کان غرض	۵۳/۱۲	هر که درین پرده	۳۱/۱۲
هر ورقی	۲۲/۱۱	هر که درین حلقه	۲۳/۲۱
هر هنری طعنه	۳۷/۴۲	هر که درین حانه	۲۵/۲۲
هر هنری کان	۵۷/۱۴	هر که درین راه کند	۳۴/۷
هر یک	۵۲/۳	هر که درین راه منی	۵۵/۱۱
هست براین	۲۳/۱۶	هر که درین مهد	۱۸/۹۳
هست بزرگ	۵۴/۱۵	هر که رهی	۵۵/۴۱

هیچ قبایی	۵۵/۳۶	هست حقیقت	۳۱/۴۱
هیچ کس	۵۱/۴۴	هست درین	۲۴/۲۳
هیچ کسی	۵۴/۲۱	هست زیاری	۱۵/۴۰
هیچ نه	۳۹/۱۱	هست سر	۱۱/۲۱
هیچ هنر	۴۲/۳۱	هست کلاه	۴۰/۲۳
یا ادب	۲۰/۱۰	هست ولیکن	۵/۵۸
یا به درافکن	۳۷/۵۰	هستی تو	۲/۳
یا به ره عقل	۴۵/۱۰	هست یکایک	۴۵/۴۰
یا چو غریبان	۲۰/۲۳	هفت خلیفه	۱۵/۶۷
یارب ازان	۴۸/۱۹	هفت فلک	۱۱/۲۶
یارب زنهار	۴۴/۸	هم به تو	۳۳/۴۶
یارشوای	۳/۱۵	هم به صدف	۴۱/۲۹
یارکنون	۱۵/۳۱	همت آلوده	۲۵/۱۷
یار مساعد	۵۱/۵۰	همت از آنجا	۳۶/۹
یاره او	۱۹/۸	همت از آنجا که	۲۵/۱۶
یاز قفس	۲۹/۱۳	همت چندین	۲۵/۱۸
یاسمنی	۴۷/۲۵	همت خاصان	۱۸/۴۸
یا علیبی	۸/۱۴	همتش از غابت	۵/۴۴
یافت شبی	۱۸/۲	همتش از گنج	۵/۶۳
یافت فراخی	۶/۱۰	همت کس	۳۵/۱۱
یافته در خطه	۲۲/۳۷	هم توبیدیری	۳/۸
یافته در غنة	۱۸/۵۴	هم تو ملک	۹/۲۱
یا فلک آنجا	۱۶/۵۶	همچو الف	۴/۱۱
یامکن	۴۹/۴۵	همسفران	۱۵/۰۹
یک در مست	۲۰/۱۸	همسفرانش	۵/۳۲
یک دل داری	۵۳/۲۲	هم فلک	۳۷/۱۳
یکدله	۱۰/۱۶	هم نفسش	۱۴/۲۵
یک دو نفس	۴۹/۹	هندوک	۱۶/۴۱
یک شب	۴۸/۴	هیچ درین	۲۹/۵
		هیچ دل	۴۴/۳۲

یک بکف ۹/۳۶	یوسف از ۹/۱۷
یک نفس آن ۴۸/۱۴	یوسف تو ۳۲/۳۸
یک نفس ای ۲۳/۱	یوسف دلوی ۵/۲۰

فهرست مأخذ

- آبادی باویل، محمد. ظرایف و طائف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تألیف دکتر تبریز، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۸.
- ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عده الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱.
- ابومنصور ثعالبی نیشابوری، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، پارسی گردان رضا انزابی نژاد، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.
- اصاب الصیان، تصنیف ابونصر فراهمی، به اهتمام و تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، تهران، سازمان اشرفی، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- الشیخ منصور علی ناصف، التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول، بیروت، دارالفکر، الطبعة الرابعة، ۵ ج، ۱۳۹۵ هـ. ۱۹۷۵ م.
- انوری، حسن. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.
- تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی (دو ض الجنان و روح الجنان)، تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرائی، به تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، اسلامیه، ۱۳ ج در ۷ ج، ۱۳۵۶.
- ثروتیان، دکتر بهروز. اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای، تبریز، آیدین، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- ثروتیان، دکتر بهروز. بیان در شعر فارسی، تهران، برگ، چاپ اول، ۱۳۷۸.

جفری، آرتور. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۲.

خرائلی، محمد. اعلام قرآن، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۵.
خلیقی، حسین. آفرینش و نظر فلسفه‌ان اسلامی درباره آن، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

خمسة امير خسرو دهلوی، مقدمه و تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران، شفایق، چاپ اول، ۱۳۶۲.
دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، رضا اقصی، فرانکلین، ۲ ج، ۱۳۴۵.

دستور الاخوان، تأليف قاضی خان بدر محمد دهار، تصحیح دکتر سعید نجفی اسدالهی، بنیاد فرهنگ ایران، ۲ ج، ۱۳۴۹.

دستور الوزراء، تأليف محمود بن محمد بن الحسن الاصفهانی، تصحیح و تعلیق از دکتر رضا انزابی نژاد، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.

دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، شیراز، دانشگاه پهلوی سابق، ۱۳۵۲.
دهخدا، علی‌اکبر. امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۴ ج، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

دهخدا، علی‌اکبر. لغت‌نامه، زیر نظر دکتر معبد معین، سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۲۵ - ۱۳۶۱.
دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.
دیوان صائب تبریزی، (به خط شاعر) تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.
رادفر، دکتر ابوالقاسم. فرهنگ بلاغی - ادبی، تهران، اطلاعات، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۶۸.
رازی، نجم‌الدین. مرصاد العباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول، ۱۳۵۲.

سعد الدین تفتازانی، مختصر المعانی، استانبول، چاپخانه بهار، ۱۳۶۰.
شمس قیس رازی، المعجم فی معايير اشعار العجم، تصحیح محمد بن الوهاب قزوینی، مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۸.

شمیسا، دکتر سیروس. فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، تهران، فردوس، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۷۷.
صور آسمانی، سازمان جغرافیایی کشور، ۱۳۴۹.

- طباطبایی، سید محمدحسین. *تفسیر المیزان*، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، کانور انتشارات محمدی، ج ۲۵، ۱۳۵۶.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. *تذکرة الاولاء*، تصحیح دکتر محمد استعلامی، زوار، ۱۳۶۴.
- غزلیات حافظ، تصحیح و تعلیق از دکتر بهروز ثروتیان، تهران، نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- فروزانفر، بدیع الزمان. *احادیث مثنوی*، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.
- فرهنگ آندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، زیرنظر دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۵.
- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات (نفایس الفنون)، محمدبن محمود شمس الدین آملی، به کوشش دکتر بهروز ثروتیان، تهران، فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- فرهنگ البسه مسلمانان، ر. پ. ذی، ترجمه دکتر حسینعلی هروی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- فرهنگ الرائد، تأليف جبران مسعود، ترجمه دکتر رضا انزابی نژاد، مشهد، آستان قدس رضوی چاپ اول، ۱۳۷۲.
- فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، گرداورنده امیرقلی امینی، اصفهان، دانشگ اصفهان، ۲ ج، ۱۳۵۳.
- فرهنگ قرآن، تأليف شریعت سنگلچی «محمدباقر»، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۳.
- فهرست الفاظ (فهارس القرآن)، شادروان محمد رامیار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.
- قرآن کریم، ترجمه استاد محمدمهدی فولادوند، دارالقرآن الکریم، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- قصص قرآن، تاریخ انبیاء، سیره رسول(ص)، سید محمدباقر موسوی، علی اکبر غفاری، تهران کتابفروشی صدق، ۱۳۴۷.
- کلانتری، دکتر یحیی. *تجارب الامم في اخبار ملوك العرب و العجم*، تصحیح دکتر رضا انزابی نژاد، دانشگاه فردوسی، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- گنجه گنجوی، وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- لویس معرفی الیسوی، *المنجد في اللغة والاعلام*، دارالشرق، الطبعة الثالثة والعشر و مثنوی معنوی، جلال الدین محمد مولوی، تصحیح رینولدزین نیکلسون، تهران، مولی، ۳ چاپ چهارم، ۱۳۶۵.

محمد بن زکریای رازی، فیلسوف ری، دکتر مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبه تهران با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.

محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.

محمد فؤاد عبدالباقي، المعجم المفہرس لالفاظ القرآن الکریم، قاهره، مطبعه دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴.

محمد مؤمن حسین خطیب، تحفة حکیم مؤمن، مقدمة محمود نجم آبادی، کتابفروشی مصطفوی، ۱۳۸۸ ه.

مصطفی، ابوالفضل. فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷.

معالم البلاغه در علم معانی و بیان و بدیع، نگارش محمد خلیل رجایی، شیراز، دانشگاه شیراز، چاپ دوم، ۱۳۵۹.

معین، محمد. فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۶ ج، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.

نظامی، اقبالنامه، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

نظامی، اقبالنامه، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۹.

نظامی، اقبالنامه، تصحیح ی. ا. برتس، ترتیب دهنده ف. بابایف، گوتینبرگ.

نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح ا. ی. برتس، ترتیب دهنده له و الکساندر وویچ خه تاقوروف باکو، ۱۹۶۰.

نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۱۳.

نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۶.

نظامی، شرفنامه، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

نظامی، شرفنامه، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۸.

نظامی، شرفنامه، تصحیح ی. ا. برتس، ترتیب دهنده ع. ع. علیزاده، گوتینبرگ.

نظامی، لیلی و مجذون، تصحیح ا، ی. برتس، به سعی و اهتمام اژدر علی علی او علی علی اصغرزاده ف. بابایف، مسکو، اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۵ م.

نظامی، لیلی و مجذون، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.

فهرست مأخذ

نظامی، لیلی و مجذون، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح ا.ی. برتس، به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده، ۱۹۶۰.

نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی، ۱۳۴۱.

نظامی، هفت پیکر، به اهتمام و تصحیح ه. ریتر. پ. ریپکا، استانبول، مطبعة دولت، نظامی، هفت پیکر، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی، ۱۳۴۱.

نظامی، هفت پیکر، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۷۱، نعمانی، شبیلی. شعر العجم یا تاریخ شعر و ادبیات ایران، ترجمه سید محمد تقی فخرداد، تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

نوربخش، دکتر جواد. فرهنگ نوربخش «اصطلاحات تصوّف»، تهران، خانقاہ نعمت‌الله.

فهرست اعلام

جبریل ۴	- ۱۹/۵ - ۱۹/۳۴ - ۱۹/۳۶ - ۴۹/۷ - ۴۹/۴۶	آدم
جمشید ۱	- ۴/۱۰ - ۹/۴ - ۹/۶ و ۷ - ۹/۱۱ - ۱۱/۱	
جهود	- ۱۶/۶۸	۱/۳۶
چشمہ خضر ۱/۲۹		ابخاز - ۲۶/۱۵ - ۱۰/۲۰
حجاج ۴۶/۱		ابلیس ۴۷/۳۹
حلّاج ۵۴/۴۲		احمد - ۴/۱ - ۶/۲
ختلی ۵۵/۴۷		ارم ۱/۴۹
حضر ۰۷/۳۹ - ۰۱/۴۸ - ۰۲/۲۴		ارمن ۱۰/۱۹
خلیل الله ۴۲/۲۵		اسحاق ۱۰/۱۵
داود ۱۸/۵۴ - ۱۶/۷۵ - ۱۶/۰۹ -		ایاز ۱۸/۰۴
دجله ۵۷/۳۰		بابل ۱۷/۳۳ - ۱۸/۳۳ - ۱۴/۶۳
دوزخ ۴۰/۱۱ - ۴۵/۳۵ - ۴۹/۱۱		براهیم ۹/۱۴ - ۱۸/۴۳
رابعه ۲۵/۶		بوطالب ۳۱/۴۰
	- ۴۰/۱۱ - ۴۰/۳۸ - ۳۱/۳۷ - ۳۹/۲۶ - ۲۳/۳۸	بهرام شاه ۱۰/۱۶ - ۱۲/۱۰
		بهرام گور ۱۰/۱۷ - ۳۷/۳۰
		بهشت ۱۹/۱۳ - ۱۱/۲۶ - ۱۶/۲۶ - ۴/۴

فغفور	٤٤/٣٣	روم ٢٠ - ١٠/١٩
قارون	١٥/٧٩ - ٤٣/١٦	رومى ٢٢/٣٢ - ٢٧/٣٠ - ٢٧/٣٢
كعبه	٧/١٤ - ٣٦/٤ - ٤٤/١	زردشتى ٢١/٣٣
كليمى	٥١/٤٨	زليخا ١٦/٩
کوه قاف	١٩/٦٢	زنگى ٥١/٣١ - ٢٧/٣٢ - ٢٧/٣٠
کيخسرو	١١/٧	سام ٢٢/٣٠ - ٢٣/١٣
محمد	٤/٦ و ٥/٥٩	سرافيل ٨/١٨ - ١٤/٥٣
محمود	١٨/٥٤ - ٢٥/١٧	سلیمان ٢٤/١ - ٢٤/٦ - ٤٦/١٣ - ٤٩/٢ - ٥٢/١٣
مرد	٤٨/١	١٤ - ١١/١٣ - ١٦/٥٩ - ٢٣/٤ - ٢٣/٤٣
مسیح	٢٩/١٢ - ٣٨/١ - ٣٨/١٥ - ٤٥/٩ - ٤٩/٧	٧/١٣ - ٨/١١ - ٨/٢٧ - ٩/١٦ - ١٠/١٣
	- ١٨/٤٥ - ٢١/٣٦ - ٢٤/٢٠ - ٢٧/٢٦	سماعيل ١٠/١٥ - ١٨/٤٣
	٤/٩ و ١٠ - ٩/٢٠ - ١٦/١٩ - ١٨/٣٧	سنجر ٢٦/١ - ٢٦/٣٣ - ٥٨/٤
مصر	١٦/٩ - ٣٣/٣٨	شام ٢٨/١
مکہ	٤/١٦	شیطان ١٩/٣٥ - ٢٤/١٧ - ٤٤/٣٣
ملک فخرالدین	١٠/١٣	ضحاک ١١/١٦
موسى	٩/١٩ - ١٦/٣٥ - ١٦/٦٨	عتاس ٥٦/١
نریمان	٢٢/٣٠	عجم ٧/٣ - ٨/٤
نظامی	٧/٣٣ - ٦/٢٢ - ٥/٦٧ - ٤/٢٤ - ٥/٦٧ - ٣/٢١	عذرا و ٢٣/٥
	- ١٥/٨٢ - ١٦/٧٥ - ١٧/٣٠ - ١/٥٠ - ٢/٣٧	عرب ٨/٤ - ١٦/٤١
	- ١٢/٢٤ - ١٣/٢٧ - ١٤/٦٦ - ١٥/٦٤	علی ٨/١٤
	- ٣٠/٤٧ - ٣٢/٢١ - ٨/٢٦ - ٩/٤٠ - ١١/٣٠	عمر ٨/١٤
	- ٢٢/٤٨ - ٢٤/٢٦ - ٢٦/٣٦ - ٢٨/١٨	عيسى ٥١/١٣ - ٣٨/٧ - ٢٧/٢٨ - ٢٧/٣٨ - ٣٩ - ٢٧ و ١٦/٣٥ - ٢١/١٠ - ٢١/٣٨
	- ٥٩/١٨ - ١٨/٥٥ - ١٨/١٠١ - ٢٠/٢٢	غزنین ١٢/١٢
	- ٥٢/١٦ - ٥٤/٤٩ - ٥٦/٢٦ - ٥٨/١٥	فرات ١١/٥ - ٢٢/٣٤
	- ٤٤/٤٤ - ٤٦/٢٧ - ٤٨/١٩ - ٥٠/١٢	فردوس ١٩/٤٧
	٣٤/٨ - ٣٦/١٧ - ٣٨/١٨ - ٤٠/٢٥ - ٤٢/٣٢	فریدون ٥٨/١٢ - ٥٣/٢٣ - ٣٢/٢ - ١ و ١١/١٦ - ٣٢/١
	.٥٩/٢٢ -	
نوح	٩/٦ و ٣٩	

فهرست اعلام

یمن	١٦/٤١ - ٣٤/١	وامق ٦	٢٣/٥
یوسف	٧ - ٢٣/٣٨ - ٣٨/٢ - ٤٧/٢٢	هاروت	١٤/٢٧ - ١٤/٦٣ - ١٤/٦٥ - ٣٣/١٧
	' - ١٨/٤ - ٢٧/١٧ - ٢٧/٤١ - ٣٠/٢٤		
	٥/٢٠ - ٩/١٧ - ١٦/٩ - ٥/٢٠	هارون ١	٥٦/١
یونس		ہندو ٢٥	٤٧/٢٥ - ٤٠/٢٠ - ٤٤/٢٠ - ٢٦/٢٢ -
			١٦/٤٠ و ٤١ - ١٨/٣٢
			١٨/٣٣ - ١٩/٤٢ - ٤٠/١



مخزن‌الاسرار نخستین گنجینه از خمسه نظامی است که در شصت بند تنظیم یافته است. این متنوی رازناک دارای دو قسمت است. قسمت اول در توحید خداوند و نعمت پیامبر، و سبب نظم کتاب و فضیلت سخن است؛ و قسمت دوم بیست مقاله در پند و حکمت است که حکیم گنجه هر مقاله را به تمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است.

دکتر بهروز ثروتیان در بخش اول این کتاب، نسخه خطی مخزن‌الاسرار متعلق به کتابخانه ملی پاریس را با ۱۳ نسخه خطی و چاپی دیگر سنجیده و موارد اختلاف نسخه‌ها را در حواشی صفحات متذکر شده است.

بخش دوم کتاب شامل توضیحات و شرح ابیات مشکل مخزن‌الاسرار است که برای نظامی‌پژوهان و علاقهمندان به خمسه نظامی بسیار قابل استفاده می‌باشد. همچنین واژه‌نامه مخزن‌الاسرار و کشف‌الابیات از دیگر قسمت‌های مفید این بخش است.



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library